رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه

پديدآور: محلاتى، ذبيح الله

تاريخ وفات پديدآور: 1406 ه. ق

موضوع: زنان، شيعيان

زبان: فارسى

تعداد جلد: 6

ناشر: دار الكتب الإسلامية

مكان چاپ: ايران- تهران

نوبت چاپ: 1

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج2 ؛ ص2

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 2

[جلد دوم]

[ديباچه]

بسم الله الرّحمن الرّحيم الحمد لخالق الحمد و الثناء و الشكر لبارئ الشكر و النعماء و الصلاة و السلام على من ارسله للهداية و الهدى محمد المصطفى و على أوصيائه الاثنى عشر الذين هم آيات التقوى و ملأت أنوارهم الارض و السماء.

اما بعد اين جلد دوم از رياحين الشريعة است كه بقيه زندگانى و حالات بانوى عظمى فاطمه زهرا سلام الله عليها و ذكر مفاسدى كه بر غصب فدك مترتب گرديد و پاره‌اى از أخبار و حكايات در فضيلت ذريه فاطمه زهراء (ع) دربردارد.

المؤلف

[ادامه زندگانى و حالات حضرت زهرا سلام الله عليها]

[تتمه داستان غصب فدك]

اموری كه مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحيه غصب فدك

ای خواننده گرامی اکنون‌که اصل خطبه فدکیه را با شرح لغات و ترجمه و سند اعتبار او را در جلد أول قرائت فرمودی فعلا باید نظری در أطراف عمل شیخین از روی انصاف بنمائی اگر تصرف آنها فدك را مقرون بصدق و صواب بوده فلله درهما و اگر از روی ظلم و طغیان آن را غصب کردند البتّه ظالم و جفاکار مستحق خلافت نیست، و اقتدای به پیشوای ظالم موجب خلود در نار است و اکنون بر ماست که ثابت بنمائیم با براهین قاطعه که شیخین ظلما فدك را غصب کردند و حق فاطمه مظلومه را پایمال نمودند تا کسی را مجال انکار نباشد یا چون منکر شمس در رابعة النهار باشد.

اول در جلد أول بیان شد که رسول خدا (ص) در حیوة خود فدك را نحله و عطیه فاطمه نمود و در مدت سه سال و کسري در تحت تصرف فاطمه بود و اعلام سنت باین مطلب معترفند از آن جمله ثعلبی در تفسیر خود و یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه فدك و جوهری در کتاب سقیفه و عمر بن شیبه و عبد الرحمن بن صالح بشهادت ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغة و محمد بن عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 3

و صاحب کتاب تاریخ آل عباس و واقدی و بشر بن ولید و ابن حجر در صواعق و أبو هلال عسکری در کتاب أخبار الاوائل و حاکم أبو القاسم حسکانی و ابن أبی الحدید و غیر ایشان همه اعتراف دارند که رسول خدا در حیوة خود فدك را نحله فاطمه قرار داد پس هرگاه باعتراف این اعلام سنیه فدك نحله و عطیه پیغمبر بفاطمه بود و باجماع امت سالها در تحت تصرف فاطمه بود پس تصرف کردن أبو بکر فدك را غصب است و جای هیچگونه شك و ریبی نخواهد بود که بفاطمه ظلم نمودند و تمسك بحدیث مجعول نحن معاشر الانبیاء مورد نداشته و عن‌قریب بطلان او را خواهی شنید.

دوم رد کردن بعضی خلفا فدك را خود بهترین دلیل است که أبو بکر ظلما و جورا فدك را تصرف کرد و فاطمه را از حق خود محروم نمود چه آنکه اگر این فدك صدقه مسلمانان بود رد کردن موضوع نداشت و علمای یکه نام برده شد تصریح دارند که أول کسی که فدك را رد کرد عمر بن عبد العزیز بود و أبو هلال عسکری در کتاب أخبار الاوائل گفته که أول کسی که فدك را رد کرد عمر بن عبد العزیز بود، و در بعضی روایات چنین وارد شده است که چون خواست فدك را به بني فاطمه رد کند قریش و قضاة بنی امیه و علماء ایشان نزد او جمع شدند و او را ازین کار منع کردند که این طعن بر أبو بکر و عمر می‌شود، عمر بن عبد العزیز گفت آنچه صحیح در نزد من است و شما نیز به آن عالمید این است که فاطمه ادعا نمود فدك را و حال آنکه در تصرف او بود و او کسی نبود که افترا به رسول خدا ببندد با اینکه علی و ام أیمن شهادت دادند و حضرت فاطمه صادقه است اگرچه اقامه بینه هم ننماید زیراکه او سیده زنان أهل بهشت است و من فدك را رد می‌نمایم بسوی ورثه او و تقرب می‌جویم باین عمل خودم به رسول خدا و امید دارم که فاطمه و حسنین در روز قیامت مرا شفاعت بنمایند پس فدك را بامام محمد باقر (ع) تسلیم داد و این فدك در دست بنی فاطمه بود تا یزید بن عبد الملك آن را غصب نمود و در دست بنی امیه بود تا أبو العباس سفاح خلیفه شد و او فدك را رد کرد چون منصور خلیفه شد در مرتبه سوم غصب نمود و بقولی پسرش مهدی رد کرد بموسی بن جعفر (ع) تا

پسرش هادی خلیفه شد و آن را غصب کرد و در دست بنی العباس بود تا مأمون خلیفه شد و او علما و قضاة عامه را جمع کرد

و در موضوع فدك با آنها مناظره نمود و اقرار از آنها گرفت که فدك مخصوص فاطمه است و آن را به بنی هاشم رد کرد. یاقوت حموی در ترجمه فدك گوید در آن روز دعبل خزاعی این شعر بگفت:

أصبح وجه الزمان قد ضحکا برد مأمون هاشما فدکا

(و عمر رضا) کحاله در کتاب اعلام النساء در ترجمه حضرت زهرا اضافه کرده که بعد از مأمون متوکل تصرف کرد، و بعد از متوکل پسرش منتصر رد کرد، و الله العالم.

سوم کافی است در تحقیق و ثبوت غاصب و ظالم بودن شیخین بعد از اغماض از أخبار متواتره در این باب کلام بلاغت نظام أمیر المؤمنین علیه السلام باعتراف جمیع شراح نهج البلاغة از شیعه و سنی که آن حضرت فرمود «کانت في أیدینا فدك من کل ما أظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله»

یعنی در دست ما بود فدك از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده پس حسد بردند و بخل کردند گروهی و گذشتند از آن نفوس قوم دیگر که آل محمد باشند و خدای خوب حاکمی است که در قیامت بین ما و ایشان حکم خواهد فرمود.

چهارم بعد از ثبوت عصمت فاطمه علیها السلام به آیه و روایت که در ذیل آیه تطهیر چنانچه در جلد أول مفصلا بیان شد بر أبو بکر واجب بود که هنگام دعواي فاطمه بدون شاهد و بینه فدك را رد کند پس ابو بکر یا جاهل بشأن نزول آیه تطهیر بود یا هم معاند و هم ظالم و در صورت جهل أمیر المؤمنین او را تنبیه نمود و همچنین ام سلمه و ام أیمن که بعد از این بیان خواهد شد پس متعین است که شیخین ظالم و معاند بودند بدون شبهه و دعواي فاطمه بأخبار أهل سنت ثابت و محقق است[1] در کتاب

مغازی از صحیح بخاری در غزوه خیبر باین عبارت روایت کرده.

---

[1] یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه فدك و ابی داود سجستانی در صحیح خود و مسلم در صحیح خود در کتاب جهاد و حمیدی در جمع بین صحیحین و صاحب جامع الاصول و محمد بن عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل در خلاف ثالث و نور الدّین سمهودی در کتاب وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب و ابن حجر در صواعق در دو موضوع و فخر الدّین جهرمی در ترجمه صواعق فصل پنجم از باب اول و ایضا در باب دوم ترجمه صواعق و محب الدّین طبری در ریاض النضرة و یمنی شافعی در کتاب الاکتفاء و احمد بن ابی طاهر در بلاغت النساء و ابن ابی الحدید و دیگران همه این دعوای فاطمه را نقل کردند و کسانی که خطبه فاطمه را نقل کردند همان خطبه شریفه دعوای فاطمه است.

«أرسلت فاطمه الى ابى بكر تسأل ميراثها و ما بقى من خمس خيبر فمنعها ابو بكر فوجدت فاطمة فلم تزل بذلك حتى توفيت و اوصت عليا ان يدفنها ليلا فدفنها على ليلا و لم يعلم بذلك ابا بكر و عمر».

يعنى فرستاد فاطمه زهراء بسوى ابو بكر و مطالبه ميراث خود را فرمود و آنچه از خمس غنايم خيبر بجاى مانده بود فرمود آن را بما رد كن ابو بكر اعتنائي بدرخواست فاطمه نكرد و او را از حق خود محروم كرد فاطمه از او در غضب شد و تا زنده بود بر ابو بكر خشمناك بود تا از دنيا رفت و هنگام وفات با على عليه السّلام وصيت كرد كه مرا در شب دفن كن و آن حضرت او را در شب دفن نمود و ابو بكر و عمر را اطلاع نداد.

پنجم آنكه طلب بينه از فاطمه سلام الله عليها غلط محض است و اگر خصم بگويد ابو بكر در اجتهاد خود خطا كرد و خطاى در اجتهاد معفو است مى‌گوئيم اجتهاد در چنين مقامى از مجتهد مسموع نيست صاحب كفاية الموحدين مى‌فرمايد بعد از اغماض از اينكه فاطمه ذو اليد است و طلب نمودن بينه از ذو اليد غلط است فرض مى‌كنيم كه مجرد ادعا بوده است مع ذلك لازم بود بحكم عقل تصديق نمودن آن مخدره را براى اينكه آن مخدره معصومه بود و عصمت او مانع از كذب او بود و بالضروره قطع بصدق او حاصل بود پس با اين احوال طلب بينه كه حجيت او از بابت اماره ظنيه است بصدق مدعي وجهى نداشت و خطاء محض بود و ازاين‌جهت است كه اقرار مقدم است بر بينه و اقواى از او است.

نادانى بشر را بكجا مى‌كشاند

قاضى روزبهان و ملا سعد تفتازانى و مير سيد شريف جرجانى و شارح شرح

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 6

تجريد قوشچى بنا بر نقل صاحب كفاية الموحد مى‌گويند اولا ما منع عصمت انبياء مى نمائيم فضلا از حضرت فاطمه و ثانيا اينكه حاكم بايد عمل كند به آنچه ظاهر شرع است كه طلب بينه باشد اگرچه طرف انبياء يا ملائكه باشند و ازاين‌جهت بود كه شريح قاضى در مرافعه آن حضرت با يهودى طلب بينه نمود از آن حضرت پس امام و خليفه بظاهر شرع بايد طلب بينه نمايد اگرچه قاطع بصدق احد المترافعين بوده باشد.

حقيقتا جهالت و نادانى و عصبيت علماء اهل سنت اندازه ندارد چه آنكه فساد اين دو كلام چون آفتاب نيمروز روشن است جواب از اول آنكه انكار عصمت نبى و اهل بيت كفرى است كه هيچ ملحدي قائل به آن نمى‌شود فضلا از اهل اسلام.

و اما جواب از ثانى پس آن باطل است جدّا بجهت آنكه اگر حاكم قطع بمقاله مدعي فاسق شارب الخمر نمايد واجب است بر او كه عمل بعلم خود نمايد و قطع حاكم حجت است بحكم عقل زيراكه واقع منكشف است و معقول نيست كه عمل به بينه كه وجه حجيت او از باب اماره ظنيه و كشف ظني از واقع مى‌باشد چه برسد باينكه مدعي معصوم از خطا باشد كه عصمت او مفيد قطع بصدق او است از روى بداهت و ضرورت.

و قصه خزيمة بن ثابت متفق عليه بين خاصه و عامه است كه شخص اعرابي ادعاى قيمت شترى از رسول خدا كرد حضرت فرمود كه قيمت شتر را من بتو رد كردم اعرابي از آن حضرت طلب بينه نمود خزيمة بن ثابت برخواست و گواهى داد آن حضرت باو فرمود از كجا دانستى كه من قيمت شتر را باو دادم خزيمه عرض كرد اگرچه من حاضر نبودم و ليكن ازاين‌جهت گواهى مى‌دهم كه تو رسول خدائى و دروغ نمى‌گوئى ما بشما ايمان آورديم و مى‌دانيم كه تو دروغ نمى‌گوئى رسول خدا فرمود شهادت تو را بمنزله دو شاهد قرار دادم ازاين‌جهت موسوم شد بذو الشهادتين و از واضحات آنكه بر خزيمه بلكه بر تمام امت از روى ضرورت و بداهت قطع حاصل بود بآنچه خزيمه شهادت داد و ذلك لمكان العصمة لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و اما آنچه نقل كرده از حضرت امير المؤمنين و شريح قاضى كذب محض و افتراء

است بلكه آن حضرت بشريح فرمود بعد از اينكه طلب بينه نمود بآنكه تو اهليت و قابليت از براى قضاوت نداری و حقير روايت او را در ص 115 از «كتاب» حق المبين نقل كردم.

ششم آنكه اين بينه طلبيدن ابو بكر از فاطمه (ع) مضافا بر تكذيب خدا و رسول ابداع بدعت شنيعه در دين اسلام است دين مقدس اسلام دستور داده كه البينة على المدعي و اليمين على من انكر و ابو بكر با اينكه خود او بايد اقامه بينه بنمايد از فاطمه زهرا طلب بينه مى‌نمايد و از اينجا عداوت اصحاب سقيفه را بايد ديد كه اين حكم مسلم مشهور بين جميع صحابه را براى طرفدارى ابو بكر بر او انكار نكردند و كسى نگفت اى ابو بكر اين بيّنه خواستن غلط است تو بايد بينه اقامه بنمائى چون تو مدعى مى‌باشى و اين مطلب را امير المؤمنين عليه السّلام در محضر مهاجرين و انصار بابى بكر فرمود كه عن‌قريب بيان خواهد شد.

و اما قول بعض عامه كه: «تدين ابي بكر مانع بود از اينكه كوچك‌ترين خلاف شرعى را بنمايد» بايد در جواب گفت اين تدين و ورع و تقواي ابى بكر منديل خيال است كه بچشم حلال‌زاده نمى‌آيد يا وضوى بى‌بى تميز خال‌دار است كه به جنابات پى‌درپى شكسته نمى‌شود.

هفتم آنكه بينه خواستن ابو بكر از حضرت فاطمه باطل است بحكم عقل از جهت ديگر زيراكه ابو بكر يا قاطع بمحق بودن آن حضرت بود يا قاطع بود بخلاف آن و يا ظان باحدهما بود يا شاك و برفرض اول و ثالث و رابع لازم بود بر ابو بكر تسليم فدك بمجرد ادعاى حضرت فاطمه با فرض عصمت و طهارت كه مانع كذب و مفيد قطع بصدق او بود از روي بداهت و ضرورت اما در صورت قطع پس واضح است اما در صورت شك و ظن پس رفع هر دو برفرض عصمت و طهارت خواهد شد قهرا و برفرض ثانى كه قاطع برخلاف باشد لازم خواهد آمد اجتماع نقيضين و قطع بر هر دو طرف نقيضين مستحيل است جدا پس بايد معاذ الله تكذيب حضرت فاطمه نمود يا تكذيب ابى بكر و تكذيب آن مخدره باطل است بنص آيه تطهير و مستلزم است العياذ بالله تكذيب خداوند متعال

ورد شهادت حضرت ذوالجلال را در عصمت فاطمة (ع) پس لزوم تكذيب ابى بكر بالضروره متعين خواهد بود

هشتم نيز در كفاية الموحدين مى‌فرمايد كه ابى بكر و عمر در قصه فدك رد شهادت امير المؤمنين عليه السّلام كردند و اين رد شهادت اشنع از غضب فدك است براى اينكه بحكم آيه تطهير و آيه مباهله حضرت امير بمنزله نفس پيغمبر است و خداوند شهادت داد بعصمت او در آيه تطهير و رسول خدا در حق او فرمود «على مع الحق و الحق مع على يدور معه بتصديق علماء شيعه و سنى و رد شهادت او مستلزم رد شهادت خدا و تكذيب ذات احديت خواهد بود و اين عين كفر و زندقة و الحاد است عجب آنكه علماء اهل سنت چندان در محبت مشايخ ثلاثه سراسيمه شدند كه حق را دانسته انكار مى‌كنند مبادا بر سقف سقيفية ثلمه‌اى وارد شود و الا همه علماء عامه معترفند كه حضرت امير بكمال زهد و ورع و تقوى و ترك دنيا موصوف بود و احدى از اصحاب در جميع صفات كماليه باو پيشى نگرفت و آن حضرت مصون از جميع زلل و خطا بود و بااين‌حال تبعا لاسلافهم مى‌گويند ابو بكر و عمر رد شهادت حضرت امير كردند از بابت آنكه زوج جلب نفع و منفعة زوجه مى‌نمايد ازاين‌جهت على در شهادت متهم است و عقلاى هوشمند و فضلاى ارجمند مى‌دانند كه اين كلمات خوب واضح و روشن مى‌نمايد كفر و نفاق و حسد و كينه اولين و آخرين ايشان را و الا هر ذى‌شعورى مى‌داند كه امير المؤمنين منزه از اين است كه شهادت ناحق بدهد.

نهم در قصه فدك ابو بكر و عمر رد شهادت امام حسن و امام حسين عليه السّلام نمودند بجهت اينكه اين دو نفر فرزندان فاطمه هستند و جلب نفع او را مى‌نمايند و بعضى گفته‌اند كه بجهت صغر سن آنها شهادت آنها را رد كردند و بعضى گفته‌اند چون شاهد فرع بودند از اين بابت رد شهادت ايشان نمودند و خطاي ابى بكر و عمر و اتباع آنها نيز در اين مقام كالنار على المنار است چه آنكه اولا خداوند عالم شهادت داده بعصمت آن دو بزرگوار در آيه تطهير و باتفاق علماء خاصه و عامه رسول خدا در حق ايشان فرمود الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة و آن دو بزرگوار حجت خدا بودند بر خلق بنص

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 9

حديث انى تارك فيكم الثقلين و بر تمام امت واجب بود كه تمسك به ايشان نمايند چنان كه تمسك بقرآن كنند و حديث ثقلين در نزد اهل سنت از متواترات است فضلا از شيعه و قول و فعل ايشان حجت است بر كافه خلق پس رد شهادت ايشان منافى با عصمت و حجت بودن ايشان است همانا علماء اهل سنت را مرض دماغى دچار شده است كه براى حفظ مقام ابو بكر و عمر حجج واضحه و براهين لائحه را پس پشت مى‌اندازند و صغر سن مانع از حجيت قول ايشان نخواهد بود چنانچه خداوند در حق حضرت يحيى مى‌فرمايد: «يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» و حضرت عيسى در گهواره مى‌فرمايد: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» بعد از اينكه بنى اسرائيل گفتند كيف نكلم من كان فى المهد صبيا» و اما شهادت فرع پس آن غير صحيح است زيراكه شهادت ايشان در باب فدك نه از روى مجرد شهادت حضرت امير و ام ايمن بوده بلكه مشاهده نمودند از رسول خدا كه فدك را نحله و عطيه داد بمادر ايشان

صدیقه طاهرة (ع) پس آن را از شهادت فرع قرار دادن خطا و غیر وجیه است بلکه کذب محض و افترای بحت است.

دهم آنکه در قصه فدك رد شهادت ام ایمن کردند و بنا بر بعضی روایات رد شهادت اسماء بنت عمیس هم نمودند با اینکه ام ایمن بشهادت رسول خدا از زنان اهل بهشت است و زنی که از اهل بهشت است دروغ نمی‌گوید پس رد شهادت چنین زنی خطا و غیر وجیه است و اعتذار ابی بکر باینکه شهادت این دو زن بمنزله شاهد واحد است و کوتاه از نصاب شهادتست باطل است بجهت آنکه موازین قضا اول بینه تامه است از شهادت دو نفر مرد یا یك مرد و دو زن که بمنزله یك مرد است و اگر یك شاهد اقامه شد که یك نفر مرد باشد یا دو زن که بمنزله شاهد واحداند باید یمین به آن ضم نمود و حاکم باید حکم کند از روی شاهد و یمین پس لازم بود بر ابی بکر بعد از شهادة اسماء و ام ایمن که بمنزله یك شاهد بودند آنکه متوجه سازد یمین را بحضرت فاطمه نه آنکه رد شهادت ایشان بنماید و جمهور عامه فتوی داده‌اند بلزوم تکمیل شاهد و یمین در تمامیت قضا و شارح ینابیع که از محققین فقهای اهل خلاف است گفته است که ثبوت مال بشاهد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 10

و یمین مذهب ائمه اربعه است پس بنابراین جهالت یا تجاهل آنان مسلم گردید.

یازدهم آنکه در قصه فدك چنانچه شنیدی ابو بکر در جواب فاطمه گفت که من از رسول خدا شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث الخ و مضمون آن را علماء و روات عامه نقل کرده‌اند از آن جمله در سنن ابي داود و صاحب جامع الاصول چنین روایت کرده‌اند که ابو بکر گفت (سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم یقول ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی یقوم من بعده) و از واضحات است که ابو بکر در این روایت متهم است بجلب نفع از برای خود که ارکان خلافت خود را باین مال مشید و محکم نماید و تابعین خود را به آن تطمیع فرماید و از آن طرف تضعیف اهل بیت هم کرده باشد که نتوانند در امر خلافت با او منازعه نمایند پس ابو بکر با عدم عصمت باتفاق عامه بچندین مراتب اولی باین اتهام خواهد بود با آنکه این روایت را احدی غیر از ابو بکر از اصحاب پیغمبر روایت نکرده چنانچه ابن أبی الحدید در جواب قاضی القضاة که مدعی تعدد شاهد است گفته که این روایت را احدی بعد از وفات رسول خدا نقل نکرده است مگر أبو بکر و گفته شده است که مالك بن أوس نیز روایت کرده و ابن أبي الحدید برای اثبات مدعای خود شاهد آورده که أصحاب ما از فقها و أصولیین احتجاج نموده‌اند بحجیت خبر یك نفر از أصحاب به آنکه أبی بکر در محاجه با حضرت فاطمه بانفراده روایت کرده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و آن را حجت دانسته و عمل بان کرده و شارح مختصر نیز اعتراف نموده باینکه أبی بکر منفرد است در نقل این روایت پس خلاصه کلام این شد که هرگاه بگویند علی را رد شهادت او کرده‌اند با مقام عصمت بجهت اتهام جلب نفع بود می‌گوئیم که أبو بکر هم یك نفر راوی بیش نبود و قول او را أولی است که حمل بجلب نفع بنمائیم با عدم ملکه عصمت و این مطلب بر اهل دانش پوشیده نیست.

دوازدهم آنکه این روایت مجعوله أبی بکر بآیات توریث منافی می‌باشد من قوله تعالی «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ»* و من قوله تعالی «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» و قوله تعالی «لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ»

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 11

و دلیلی قائم نشد بر خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و أولاد او از حکم آیه و روایت مجعوله را دلیل بر تخصیص قرار دادن مصادره است.

سیزدهم آنکه این روایت مجعوله أبی بکر منافی است با نص این آیه شریفه که خداوند متعال از لسان حضرت زکریا علیه السلام حکایت کند «وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» ظاهر آیه شریفه این است که حضرت یحیی وارث زکریا و آل یعقوب بود از آنچه به ایشان رسید از أموال و غیر آن و سدی و مجاهد و شعبی و ابن عباس و حسن و ضحاك گفته‌اند که مراد از میراث در آیه میراث أموال است، و در کفایة الموحدین می‌فرماید بعضی از متعصبین چون قاضی روزبهان و غیر او در جواب آیه گفته‌اند که مراد وراثت علم و نبوت است نه وراثت در أموال. و این جواب باطل و فاسد است چه آنکه أولا لفظ میراث بحسب لغت و شرع حقیقت در میراث مالست و اطلاق آن در غیر میراث مال مجاز است و محتاج بقرینه است، و ثانیا آنکه قرینه بر آنکه مراد میراث اموال است در آیه موجود است زیراکه حضرت ذکریا در آخر آیه مسئلت کرده که این ولد مرا رضي قرار بده چه آنکه اگر سؤال اول در میراث علم و نبوت بود لا بد و ناچار باید رضی و صالح بوده باشد چه آنکه اگر غیر رضی و غیر صالح باشد صلاحیت منصب نبوت را ندارد چنانکه لغو است اگر گفته شود الهم ابعث الینا نبیا و اجعله عاقلا صالحا پس از سؤال اخیر معلوم می‌شود که مراد از سؤال اول مطلق ولد بود که وارث ذکریا و آل یعقوب باشد و بعد از آن مسئلت گفت که آن ولد صالح و متقی بوده باشد که صرف آن اموال در غیر رضاي خدا نکند و شاهد دیگر از اول آیه معلوم می‌شود که ذکریا عرض کرد انی خفت الموالی من ورائی پس اگر مراد وراثت در علم و نبوت بود معقول نخواهد بود خوف حضرت ذکریا زیراکه نبوت را خدا در موالی ذکریا قرار بدهد و ذکریا از آن خائف باشد این هرگز معقول نخواهد بود بلکه چون ذکریا عالم بود بآنکه موالی او از اهل فسادند خائف شد از اینکه اموال او را در غیر طاعت خدا صرف بنماید لهذا استدعا فرمود که ولد صالحي بمن عطا فرما

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 12

که آن اموال در ید او باشد و همچنین قوله تعالی حکایة عن سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ و بقرینه قوله تعالی حکایة عن سلیمان وَ قالَ يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ مراد وراثت مجموع است از علم و نبوت و اموال لعموم اوتینا من کل شیء.

چهاردهم آنکه این روایت مجعوله ابی بکر بدیهی البطلان است چه آنکه مضمون آن چنانچه گذشت آن بود که معاشر انبیاء ارث نمی‌گذارند نه ذهب و نه فضة و نه دار و نه عقار بلکه

آنچه اولاد ایشان ارث می‌برند همان نبوت و علم و حکمت است و از واضحات آنکه میراث لا بد از برای همه اولاد خواهد بود نه آنکه یك اولاد ارث ببرد و دیگر محروم شود و علی‌هذا پس باید ورثه رسول خدا و همه انبیاء پیغمبر باشند چنانکه علم و نبوت از توارث بین همه اولاد است بلکه لازم است که اولاد آدم همه انبیاء و علماء باشند و این غلط واضحی است که تسفیه می‌کند قائل باین کلام را همه اهل عقول پس سفاهت و جهالت و ضلالت این راوي اندازه ندارد

پانزدهم آنکه اگر ترکه رسول خدا (ص) صدقه بود از برای مسلمانان و حرام بود بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم البتّه واجب بود این حکم شرعی را رسول خدا برای اهل بیت خود بیان فرماید خصوصا آن سرور مأمور بود که ابتدا نماید بانذار عشیره خود و اقربای خویش لقوله تعالی أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ایشان را در مقام ابلاغ احکام شرعیه و انذار از محرمات الهیة مقدم بر دیگران بدارد خصوصا حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که در حق امیر المؤمنین فرمود انا مدینة العلم و علی بابها اکنون آیا می‌شود گفت پیغمبر انذار نفرموده و این حکم باین مهمی را تبلیغ ننموده این حرف را غیر از ملحد کافر نمی‌گوید و یا می‌توان گفت که صدیقه طاهره و امیر المؤمنین با مقام عصمت ادعا نمودند فاطمه عالما عامدا ادعا کرده و علی عالما عامدا شهادت ناحق و ناصواب داده.

شانزدهم و نیز در کفایة الموحدین می‌فرماید از اخبار مسلمه بین الطرفین ظاهر شد که امیر المؤمنین و فاطمه زهرا (ع) ابو بکر و عمر را ظالم و خائن و جائر و کذاب می‌دانستند چنانچه در صحیح بخاری و صحیح مسلم و صاحب جامع الاصول و دیگران از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 13

مالك بن اوس روایت کرده‌اند در باب منازعه عباس با امیر المؤمنین در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم عمر گفت ابو بکر از رسول خدا روایت کرد نحن معاشر الانبیاء لا نورث شما او را کاذب و محیل و گناهکار و خائن می‌دانستید و من هم همین را گفتم شما مرا کاذب و محیل و گناهکار و خائن می‌دانستید پس باعتراف علماء اهل سنت امام معصوم و آن مخدره معصومه ابو بکر و عمر را ظالم می‌دانستند.

هفدهم این روایت مجعوله ابی بکر نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة پس باید از زمان آدم تا زمان حضرت خاتم الانبیاء این حکم معروف و مشهور باشد چون امری است برخلاف عادت که فرزندان انبیاء ارث نمی‌برند زیراکه عادت قطعیة بین الناس قدیما و حدیثا بر این جاري شده است که امر غیر معهود را که تازگی داشته باشد آن را نقل می‌نمایند خصوصا با توفر دواعی بر نقل آنچه آنکه ترکة انبیاء از بابت تیمن و تبرك از البسه و اساس البیت ایشان که حق همه مردم است بقول ابی بکر اهتمام بسیار در ضبط و حفظ آن دارند و یدا بید نقل می‌فرمودند حکایت آن را و حال آنکه از هیچیك از امم سالفه احدی نقل این مطلب ننموده و دیگر آنکه چرا ابو بکر و عمر اموال رسول خدا را از البسه و اثاث البیت و شمشیر و اسب و استر و ناقه و سائر چیزها را از فاطمه مطالبه ننمودند و چرا حضرت فاطمه و امیر المؤمنین با آن مقام عصمت و طهارت در آنها تصرف کردند اگر پیغمبر ارث نمی‌گذارد بقول ابی بکر بر امیر المؤمنین واجب بود همه را تسلیم ابو بکر بنماید پس کذب ابی بکر مثل آفتاب روشن گردید و جای شك و شبه در ظالم بودن شیخین از برای منصف باقی نماند.

هجدهم آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم تأکید و اهتمام در امر وصیت فرموده که بر هر شخصی لازم است که هرگاه آثار مرك در خود می‌نگرد وصیت بنماید در اموالی که بایستی بغیر اهل و اولاد او برسد تا اینکه اولاد او تصرف در حقوق و اموال مردم ننمایند پس اگر اموال رسول خدا ترکه غیر بود یعني مال مسلمانان بود لازم بود بر آن حضرت که در حضور جمعی از مسلمین استشهاد نماید این مطلب را در این صورت اگر حدیث

معاشر الانبیاء لا نورث صحیح باشد لازم دارد که رسول خدا معاذ الله ترك واجب کرده باشد و مال مسلمانان را در معرض تلف درآورده باشد و اهل بیت خود را که احب ناس بودند بسوی او، در مهلکه عقوبت این مال گذارد پس چون بطلان این امور نسبت به پیغمبر مسلم است دروغگوئی راوی این خبر نیز مسلم خواهد بود.

نوزدهم آنکه فعل ابی بکر مکذب قول او است و مناقض با این خبر مجعول است چه آنکه متمکن ساخت ازواج نبي را در حجرات ایشان که آن از ترکه رسول خدا بود و حکم نکردند باینکه آن صدقه است پس این عمل مناقض با حدیث مجعول است چه آنکه انتقال این بیوتات بازواج نبي صلی الله علیه و آله و سلّم یا باید از بابت ارث باشد یا از بابت نحله و اولی منافی با حدیث مجعول است و دوم محتاج باقامه بینة بود پس چرا طلب بینة ننمودند از ازواج نبی همچنان‌که از صدیقه طاهره نمودند و بدون بینة آنها را در حجرات متمکن ساختند و بدون بینة باقرار ابو بکر و عمر مال مسلمین بود پس چرا بتصرف مسلمین ندادند.

بیستم آنکه ابن حجر در صواعق و احمد بن حنبل در مسند خود و دیگران نقل کردند که علی و عباس مرافعه کردند در نزد ابی بکر در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از زره و شمشیر و استر و عمامه و غیر آن و گمان عباس آن بود که عم رسول خدا است و اولی بارث او خواهد بود ابو بکر حکم کرد که آنها از علی ابن ابي طالب است چرا پس ابی بکر در اینجا نگفت که این ترکه رسول خدا مال مسلمانان است مخصوص شما نیست.

بیست و یکم از همه گذشته چرا ابو بکر و عمر تاسی نکردند به رسول خدا که در خواست نمایند از مسلمین که فدك را بحضرت فاطمه واگذارند بجهت تسلیه خاطر آن حضرت و بملاحظه احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بالفرض که حق مسلمین بود بعد از درخواست کردن ایشان از مسلمین و شکی نبود که همه مسلمین آن درخواست را می‌پذیرفتند چنان‌که رسول خدا از مسلمین درخواست نمود که ابو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم که از خدیجه داشت بعد از اسیر کردن رها نمایند و قلاده از زینب

بود و آن را برای شوهر خود فرستاده بود آن را هم واگذار نمایند و مسلمین برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از حق خود گذشتند و ابو العاص را رها نمودند و آن قلاده را باو رد کردند

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة از جلد سوم طبع مصر ص 351 گفته که ابو العاص بن ربیع شوهر زینب در جنگ بدر مسلمین او را اسیر کردند چون اهل مکه اسراي خود را فدا می‌فرستادند زینب نیز فدای شوهر خود را فرستاد چون آن فدا را بنزد رسول خدا آوردند دید در میان آنها قلاده‌ای بود که خدیجه مادر او در شب زفاف بگردن او انداخته بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آن قلاده را بدید گریان شد فرمود کار بر زینب سخت شده است که یادگار مادر را از دست داده است پس از مسلمین درخواست کرد که آن را بابی العاص رد کنند همه اجابت کردند ابن ابی الحدید گوید چون من این روایت را در نزد استاد خود ابو جعفر نقیب خواندم گفت دیدی که ابو بکر و عمر به این مقام نرسیدند که خوشنود نمایند فاطمه را بر تقدیری که فدك از او نبود چه می‌شد که ایشان از مسلمین درخواست می‌کردند و همه می‌نمود البتّه اگر درخواست می‌نمودند احدی با آنها مخالف نبود آیا فاطمه در نزد رسول خدا کمتر بود از زینب و حال آنکه فاطمه سیده نساء عالمین بود

بعضی از متعصبین عامه در جواب این سخن گفته‌اند که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم طلب هبه نمود از مسلمین برای زینب در آن روز بدر عدد مسلمین محصور بود بخلاف فدك که در آن‌وقت عدد مسلمین غیر محصور بود و استیهاب از آنها ممکن نبود اما در قصه ابی العاص بن ربیع استیهاب ممکن بود بواسطه محصور بودن مسلمین و قلة ایشان.

جواب از این کلام این است که این مطلب منتقض است بحجرات ازواج نبي که ابو بکر و عمر به ایشان واگذار نمودند و آن حجرات هم از ترکه رسول خدا بود و متمکن ساختند دختران خود عایشه و حفصه و سائر زنان پیغمبر را در آن و حال آن که نه نحله و نه ارث ایشان بود بلکه بزعم ابو بکر و عمر از مال همه مسلمین بود و باید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 16

از ایشان طلب هبه نماید و حال آنکه عدد ایشان غیر محصور بود و نیز دفن ابی بکر و عمر در حجره رسول خدا که حق همه مسلمین بود بزعم ایشان چه قسم طلب هبه از همه مسلمین نمودند با آنکه غیر محصور بودند بالجمله بعد از ملاحظه آنچه گفته شد از نقض و ابرام در داستان فدك بر کودکان هم ظاهر و لائح است که شیخین غرضی نداشته‌اند مگر ظلم و جور و غلبه و استیلا بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و غصب خلافت و غصب حق فاطمه که استمداد جویند بمنافع فدك در تقویت جانب خود و تضعیف جانب اهل بیت رسالت (ع)!!!

و لنعم ما قال السید الجزوعي ره

و أتت فاطم تطالب بالارث	من المصطفى فما ورثاها
ليت شعري لم خالفا سنن القر	آن فيها و الله قد أبداها
نسخت آية المواريث منها	أم هما بعد فرضها بدلاها
أم ترى آية المودة لم تأت	بودّ الزهراء في قرباها

ثم قالا أبوك جاء بهذا حجة من عنادهم نصباها

قال للانبياء حكم بأن لا يورثوا فى القديم و انتهراها

أ فبنت النبي لم تدر ان كا ن النبي الهدى بذلك فاها

بضعة من محمد خالفت ما قال حاشا مولاتنا حاشاها

سمعته يقول ذاك و جاءت تطلب الارث ضلة و سفاها

هي كانت لله أتقى و كانت أفضل الخلق عفة و نزاها

سل بابطال قولهم سورة النمل و سل مريم التي قبل طه

فهما ينبئان عن إرث يحيى و سليمان من أراد انتباها

فدعت و اشتكت إلى الله من ذا ك و فاضت بدمعها مقلتاها

ثم قالت فنحلة من والد ي المصطفى و لم ينحلاها

فأقامت بها شهودا فقالوا بعلها شاهد لها و ابناها

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 17

لم يجيزوا شهادة ابني رسول الله هادى الانام إذ ناصباها

لم يكن صادقا على و لا فا طمة عندهم و لا ولداها

أهل بيت لم يعرفوا سنن الجور التباسا عليهم و اشتباها

كان أتقى لله منهم عتيق قبح القائل المحال و شاها

جرّ عاها من بعد والدها الغي ظ مرارا فبئس ما جرّ عاها

ليت شعري ما كان ضرّ هما حفظا العهد للنبي لو حفظاها

كان اكرام خاتم الرسل الهادى البشير النذير لو اكرماها

و لكان الجميل أن يعطياها	فدكا لا الجميل أن يقطعاها
أ ترى المسلمين كانوا يلومو	نهما في العطاء لو أعطياها
كان تحت الخضراء بنت نبي	صادق ناطق أمين سواها
بنت من؟ ام من؟ حليلة من؟	ويل لمن سن ظلمها و أذاها

بيست و دوم: از غرائب علو حق اينكه أبو بكر اين حديث مجعول را كه تراشيد صديقه كبرى عليها السلام أصل و فرع او را بدرك أسفل رسانيد و آشكارا چون آفتاب نيمروز كذب او را بگوش مردم كشانيد أبو بكر ديد رسوائى از حد گذشت نوشته بقلم آورد كه فدك حق فاطمه است كسى با او معارضه نكند و اين نوشته رد فدك را تسليم فاطمه عليها السلام داد و اين عمل او مكذب قول او بود و اگر فدك حق عموم مسلمين بود هرگز جائز نبود كه أبو بكر اين كار بكند و مال مسلمانان را بفاطمه تخصيص بدهد و اين مطلب در نزد أهل سنت ثابت و محقق است چنانچه امام أهل السنة العلامة عند العامة على بن برهان الدّين الحلبي الشافعي كه فضل و وثاقت او در نزد عامة كالنار على المنار است در جزء ثالث از كتاب انسان العيون في سيرة الامين و المأمون طبع مصر در باب مرض النبي و ما وقع فيه و وفاته ص 400 از طبع ثانى باين الفاظ گفته: انه رضي الله عنه يعنى (أبو بكر) كتب لها (يعنى لفاطمة) بفدك و دخل عليه عمر رضى الله عنه فقال: ما هذا الكتاب؟ فقال: كتاب كتبته لفاطمة بفدك فقال فما ذا تنفق على المسلمين و قد حاربتك العرب كما ترى ثم اخذ عمر الكتاب فشقه. انتهى.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 18

و فى بعض النسخ: قال ابو بكر كتاب كتبته لفاطمة بميراثها من ابيها الخ.

و سبط ابن جوزى كه فضائل جليله و محامد جميله او در نزد اهل سنت محتاج به بيان نيست. در تاريخ خود گويد: قال على بن الحسين رضى الله عنهما جاءت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم الى ابى بكر و هو على المنبر، فقالت يا ابا بكر أ في كتاب الله ان ترث ابنتك و لا ارث من ابي: فاستعبر ابو بكر باكيا ثم قال بابى ابوك و بابى انت، ثم نزل و كتب لها بفدك و دخل عليه عمر فقال ما هذا؟ فقال كتاب كتبته لفاطمة بميراثها من ابيها قال فما ذا تنفق على المسلمين و قد حاربتك العرب كما ترى، ثم اخذ عمر الكتاب فشقه. انتهى بالفاظ.

و اعثم كوفى در تاريخ خود بنا بر آنچه از او نقل شده همين قصه را نقل كرده، و علماء شيعه اين قصه را نقل كرده‌اند با خصوصياتي كه شنيدن آن بسيار مبكى و حزن‌آور است، علامه مجلسي در هشتم بحار قسمى در بيت الاحزان و ديگران مى‌نويسند و عبارت بيت الاحزان در ص 66 اين است: فصل عن (الاختصاص) عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله قال: لما قبض رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم و جلس ابو بكر مجلسه بعث ابو بكر الى وكيل فاطمة فاخرجه من فدك، فاتته فاطمة فقالت يا ابا بكر ادعيت انك خليفة ابى و جلست مجلسه و انت بعثت الى وكيلى فاخرجته من فدك، و قد تعلم ان رسول الله (ص) تصدق بها على و ان لى بذلك

شهود فقال: ان النبى لا يورث فرجعت الى على فاخبرته، فقال ارجعى اليه و قولى له زعمت ان النبي لا يورث و ورث سليمان داود، و ورث يحيى ذكريا، و كيف لا ارث انا من ابى فقال عمر انت معلمة قالت و ان كنت معلمة فانما علمنى ابن عمي و بعلى، فقال ابو بكر: فان عائشة تشهد و عمر انهما سمعا رسول الله و هو يقول: النبى لا يورث، فقالت: هذا اول شهادة زور شهدا بها فى الاسلام، ثم قالت ان فدك انما هي صدق بها على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم، ولى بذلك بينة فقال لها هلمى بينتك قال فجاءت بام ايمن و على عليه السّلام فقال ابو بكر يا ام ايمن انك سمعت من رسول الله ما يقول في فاطمة؟ فقالت سمعت من رسول الله يقول ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة فمن كانت

سيدة نساء اهل الجنة أ تدعي ما ليس لها، و انا امرأة من اهل الجنة ما كنت لاشهد بما لم اكن سمعت من رسول الله (ص)، فقال عمر دعينا يا ام ايمن هذه القصص، باى شيء تشهدين فقالت كنت جالسة بيت فاطمة و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم جالس حتى نزل عليه جبرئيل فقال يا محمد قم فان الله تبارك و تعالي امرني ان اخط لك فدكا بجناحى، فقام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم مع جبرئيل فما لبث ان رجع، فقالت فاطمة يا اب اين ذهبت فقال: خط جبرئيل لى فدكا بجناحه و حد لى حدودها، فقالت يا أبت انى اخاف العيلة و الحاجة من بعدك فصدق بها على، فقال هى صدقة عليك فقبضها، فقال رسول الله يا ام ايمن اشهدى، يا على اشهد، فقال عمر انت امرأة و لا نجيز شهادة المرأة وحدها و اما على فيجر النار الى قرصته، قال فقامت فاطمة مغضبة و قالت اللهم انهما ظلما ابنة نبيك حقها، فاشدد وطأتك عليهما، ثم خرجت و حملها على على اتان عليه كساء له خمل[2] فدار بها اربعين صباحا فى بيوت المهاجرين و الانصار و الحسن و الحسين عليهما السلام معها، و هى تقول يا معشر المهاجرين و الانصار انصروا الله و ابنة نبيكم (الى ان قال) فقال على (ع) لها ايتى ابا بكر وحده فانه ارق من الآخر و قولي له انت ادعيت مجلس ابي و انك خليفته، و جلست مجلسه و لو كان فدك لك ثم استوهبتها منك لوجب عليك ردها على، فلما اتته و قالت له ذلك قال صدقت، فدعا بكتاب فكتبه لها برد فدك فخرجت و الكتاب معها فلقيها عمر فقال: يا بنت محمد ما هذا الكتاب الذى معك؟ فقالت: كتاب كتب لى ابو بكر برد فدك فقال أرينيه فابت أن تدفعه اليه فرفسها برجله، فكانت حاملة بابن اسمه المحسن فاسقطت المحسن من بطنها، ثم لطمها فكانى انظر الى قرط فى اذنها حين نقف[3] ثم اخذ الكتاب فخرقه الخ

مؤلف گويد: اين روايت خالي از تأمل نيست چه آنكه سقط جنين مشهور بين درو ديوار هنگام حرق باب بوده و ديگر آنكه فاطمه استيهاب ننمود بلكه رسول خدا بفرمان حضرت حق جل و علا فدك را نحله فاطمة فرمود و ديگر آنكه حمل فاطمه را بر در خانهاى مهاجر و انصار در شب بوده نه در روز شايد از اين جهات محدث قمي

---

[2] آن قطيفه سيامرنگ
[3] اى كسر

هم در بيت الاحزان گفته: «اين روايت اعتبار آن در نزد من مثل ساير اخبار نيست كه در اين باب نقل شده است چون مجلسي نقل كرده بود ما هم نقل كرديم و الله العالم».

بيست و سوم: امير المؤمنين عليه السلام در محضر مهاجر و انصار ابو بكر را مفتضح نمود و ظلم و جور او را ثابت فرمود چنانچه ازين پيش ياد كرديم كه فاطمه بعد از اين همه احتجاجات و رد كردن ابو بكر شواهد او را، و دريدن عمر نامه رد فدك را، فاطمه روى بابا بكر فرمود: «فقالت ما كلمتك ابدا، قال ما هجرتك ابدا، قالت و الله لادعون الله عليك، قال: و الله لادعون الله لك». فاطمه فرمود:

اى ابو بكر سوگند باخداى هرگز بعد ازين با تو تكلم نكنم، ابو بكر گفت بخدا قسم هرگز از حضرت تو دورى نجويم، ديگرباره فاطمه فرمود: سوگند با خداى شكايت ترا با خداوند خواهم برد و دفع ترا از او خواهم خواست، ابو بكر گفت: سوگند با خداى كه من در طلب خير تو رو بدرگاه خداوند خواهم آورد، پس از آن فاطمه عليها السلام با چشم گريان و دل بريان بخانه رفت و ماجراى خود را بعرض آن حضرت رسانيد؛

روز ديگر امير المؤمنين عليه السّلام بمسجد درآمد در حالتى كه مهاجر و انصار همه حاضر بودند پس روي بابى بكر كرد و فرمود: چرا فاطمه را از حق خويش دفع دادى و فدك و عوالى آن را مضبوط ساختى، ابو بكر در پاسخ گفت: فدك فىء مسلمانان است اگر فاطمه اقامه شهود كند و حق خود را بدرجه ثبوت رساند فدك از براى او خواهد بود، على عليه السّلام فرمود: آيا در ميان ما بخلاف حكم خدا حكومت مىكنى؟! ابو بكر گفت:

هرگز چنين نكنم، فرمود اگر چيزى در دست مسلمي باشد و من دعوىدار باشم طلب شهود از كه مىكنى؟ ابو بكر گفت: از تو شاهد خواهم خواست، فرمود: پس چه شده است كه از فاطمه شاهد مىطلبى در چيزىك متصرف بود چه در حيوة پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلّم چه بعد از وفات پيغمبر؟!! اين وقت ابو بكر خاموش شد، عمر چون اين بديد سخن را از قانون مخاطبت ديگرگونه ساخت و گفت: يا على چندين سخن را دراز مكن، اگر شما را بينه و شهوديست كه بكار آيد حاضر كنيد و گرنه فدك را دست بازداريد تا از بهر مسلمانان باشد!! على عليه السّلام با عمر سخن نكرد و روى با ابا بكر آورد و فرمود: همانا قرائت قرآن كرده باشى مرا خبر ده از اين آيت مبارك «إِنَّما يُرِيدُ

اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً در حق ما نازل شد يا در حق غير ما؟

گفت: در حق شما آمده است فرمود: اى ابو بكر اكنون از تو پرسش مىكنم اگر شاهدى در حق فاطمه گواهى دهد و او را بعصيانى متهم سازد چه كنى؟ گفت بروى مانند ديگر زنان اقامه حد كنم، فرمود: اين وقت كافر شوى، ابو بكر گفت: اين سخن از كجا گويى فرمود از بهر آنكه شهادت خداى را بطهارت فاطمه رد كرده باشى، و شهادت مردم را پذيرفته باشى هماكنون قصه فدك از اينگونه است چه حكم خدا و رسول را رد كردي و شهادت مالك بن اوس بن حدثان را كه يكتن اعرابى است كه بر خويشتن پليدى كند پذيرفتى! و فدك را از فاطمه بازگرفتى! (و قد قال رسول الله البينة على المدعي و اليمين على المدعى عليه فرددت قول

رسول الله و قلت: البينة على من ادعى عليه و اليمين على من ادعى)! اين وقت گروهى از مهاجر و انصار بگريستند و گفتند: سوگند با خداى كه على سخن به صدق كند، اين وقت امير المؤمنين بخانه مراجعت كرد و ابو بكر مخذول و منكوب و پريشان گرديد و ترسيد كه فتنه حديث شود از مسجد بخانه خويش دررفت و عمر را حاضر ساخت و گفت امروز نگران بودى و كار ما را با على نگريستى سوگند با خداى اگر مرتبه ديگر اين مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و اين امر را از ما بگردانند اكنون رأى چيست؟ عمر گفت جز اين نيست كه على را بايد مقتول ساخت!!.

فرمان دادن عمر بقتل امير المؤمنين عليه السّلام

ابو بكر گفت: اين كار را كى اقدام مى‌نمايد؟ عمر گفت: خالد بن وليد پس خالد را طلبيدند و گفتند مى‌خواهيم ترا بامر عظيمي بداريم گفت: بهرچه امر كنيد اطاعت كنم و لو قتل على ابن ابي طالب بوده باشد گفتند ما نيز همين را از تو مى‌خواهيم خالد گفت:

چه وقت او را بقتل بياورم ابو بكر گفت: در وقت نماز بمسجد حاضر شو و در پهلوى او بايست چون من سلام نماز بگويم برخيز و گردنش را بزن گفت چنين كنم اسماء بنت عميس كه در ابتداء زوجه جعفر طيار بود و بعد از آن در حباله نكاح ابو بكر درآمده بود اين قصه را شنيد كنيز خود را طلبيده گفت برو بخانه على بن ابى طالب عليه السّلام و سلام مرا باو برسان و بگو: (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ) و در بعضي

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 22

4

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج2 ؛ ص22

روايات است كه اسماء فرمود: اين آيه را دومرتبه بخوان چون قرائت كرد حضرت فرمود: (فمن يقتل الناكثين و القاسطين و المارقين) پس فرمود خاتون خود را بگو كه اراده آنها صورت نگيرد و خداى تعالى مرا حفظ خواهد كرد پس برخواست مهياى نماز گرديد و بمسجد آمد و خالد در پهلوى آن حضرت جا گرفت چون ابو بكر بتشهد بنشست در فكر فرورفت و از شدت و سطوت و شجاعت آن حضرت انديشه نمود و از فتنه اين قضيه هولناك گرديد و ترسيد كه خود در ميان گيردار عرضه دمار شود و جان از دست آن حضرت بدر نبرد پس پيوسته فكر مى‌كرد و تشهد را طول مى‌داد و مكرر مى‌خواند و از خوف سلام نماز را نمى‌گفت و چندان تأخير انداخت كه مردم گمان كردند سهوى او را عارض شده پس ندا كرد: «يا خالد لا تفعل ما امرتك به»! آن‌وقت سلام نماز را گفت پس حضرت نگاه تندى بخالد نمود فرمود ترا بچه امر كرده بود گفت مرا امر كرده بود كه گردنت را بزنم حصرت فرمود: آيا مى‌كردى؟ گفت آرى بخدا قسم اگر پيش از سلام مرا نهى نمى‌كرد هرآينه ترا بقتل مى‌رساندم پس حضرت خالد را

4 محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1.

گرفت و بلند کرد و بر زمین زد که بیم آن بود استخوان بدنش خورد شود، مردم بدور او جمع شدند و خالد مدهوش گردید و در ازار خود پلیدی کرد و قادر بر تکلم نبوده

و بلاذری می‌گوید که خالد پیوسته می‌گفت: بخدا قسم که ابو بکر و عمر مرا بدین کار امر کردند بالاخره عمر گفت: قسم به خدای کعبه که خالد را می‌کشد پس اهل مسجد آنچه التماس نمودند در رها کردن خالد مفید نیفتاد و هرکس نزدیك می‌آمد حضرت نظر تندی باو می‌نمود که بعقب برمی‌گشت پس ابو بکر فرستاد و عباس بن عبد المطلب را طلبید و او را شفیع گردانید عباس آمد و پیشانی حضرت را بوسه داد و آن سرور را به رسول خدا قسم داد تا خالد را رها نمود پس گریبان عمر را گرفت و فرمود ای پسر صهاك حبشیه اگر وصیت رسول خدا و تقدیر الهی نبود هرآینه می‌دانستی که کدامیك کم یاورتر و کم‌عددتریم این را فرمود و داخل خانه شد در آن‌وقت جماعتی از زنان گفتند بني هاشمي بیرون آمدند و صدا بناله بلند کردند و گفتند یا اعداء الله چه زود بود که کمر عداوت بستید با اهل بیت رسول خدا و می‌خواهید که برادر رسول خدا و وصی او را بقتل

آورید پس ابو بکر بعمر گفت که این از مشورت شوم تو است.

اما سند این قصه اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد ابن ابي الحدید در ج 3 شرح نهج البلاغة ص 284 از طبع مصر مفصلا این قصه را نقل کرده و سید عقیلی در جلد ثاني کفایة الموحدین از بلاذری و حسن بن صالح و وکیع و عباد و سفیان ثوری و عوفی و زفر تلمیذ ابي حنیفه و خالد بن عبد الله قیصری و ابو بکر بن عیاش و شریك بن عبد الله و ابو یوسف قاضی و ابن الحی و صاحب کتاب صراط المستقیم و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی و ابو المعالی جوینی و قفال مروزي و ابن حماد و دیگران همه نقل کرده‌اند بلکه قاضي ابو یوسف باسانید متعدده نقل کرده و ابن الحی که از قضاة عامه است روایت کرده و گفته که ابو بکر کرد و تمام نکرد و خالد بن عبد الله قیصري ناصبی بر بالای منبر گفت که اگر در ابو تراب خیری بود ابو بکر بقتل او فرمان نمی‌داد!!! و ابن ابی الحدید گوید از استاد خود ابو جعفر نقیب سؤال کردم از حکایت خالد جواب گفت که قومی از علویین این حدیث را نقل می‌کنند و آنکه شخصي آمد از زفر بن هزیل که همیشه مصاحب ابو حنیفه بود و از شاگردان او محسوب می‌شد سؤال کرد از فتوای ابو حنیفه که جائز است خروج از نماز بدون سلام به آنکه کلام یا فعل کثیری از او صادر بشود؟ زفر بن هزیل گفت جائز است زیراکه ابو بکر در تشهد خود گفت آنچه گفت سائل گفت مگر ابو بکر چه گفت؟ زفر گفت ترا نمی‌رسد که تحقیق این مسئله بنمائی سائل اصرار کرد زفر گفت او را از من دور کنید که همانا این مرد از اصحاب ابی الخطاب است ابن ابي الحدید گوید من از استاد خود سؤال کردم که تو در این باب چه می‌گویی؟ گفت:

من از خالد این را بعید نمی‌دانم نظر به شجاعتی که داشت و کینه علی هم در دل او بود لکن از ابو بکر بعید می‌دانم گفتم: آیا خالد قادر بر قتل علی بن ابی طالب بود؟ گفت: بلی چرا قدرت نداشته باشد و حال آنکه خالد شمشیری در گردن داشت و علی سلاحي با خود نداشت و ابن ملجم بی‌خبر او را شهید کرد و خالد از ابن ملجم شجاع‌تر بود، بعد از آن می‌گوید من اصرار کردم در حدیث خالد از کیفیت آن و لفظ آن نقیب این مصراع را خواند:

«كم عالم بالشيء و هو يسأل» يعنى خود همى‌داند همى‌پرسد از آن و گفت از اين سخنان دست بكشيم و بمطلب خود برگرديم و من در آن‌وقت جمهرة النسب ابن كلبى را در نزد او مى‌خواندم باز در آن شروع كرديم و از آن درگذشتيم.

و در كفاية الموحدين گويد جماعتى از فقهاى عامة پرسيدند اين فعل ابو بكر را؟ در جواب گفته‌اند: بدى بود كه ابو بكر كرد و لكن چون تمام نكرد عيبى ندارد!!

و جمعى ديگر از علماء و قضاة اهل مدينة گفته‌اند قصورى ندارد اگر از براى صلاح امت مردى را بكشند تا مردم متفرق نشوند و چون على بن ابي طالب مردم را از بيعت با ابى بكر منع مى‌نمود ابى بكر هم امر بقتل او كرد و تمام حنفى مذهبان تجويز نمودند خروج از نماز را بغير سلام از تكلم و نحو آن و مستند و دليل ايشان همان تكلم ابو بكر بوده است لا غير كه قبل از سلام گفت: يا خالد لا تفعل ما امرتك به بلكه مالكى مذهب متابعت نمودند در اين فتوى ابو حنيفه را و صاحب شرح وقايه و انصارى شافعى در كتاب ينابيع و ابو المعالى جوينى و قفال مروزى از اصحاب شافعية در مقام رد بر ابى حنيفه نقل اين فتواى شوم او را كردند و ابن حماد در قصيده معروفه خود ياد از اين فعل شنيع نموده چنانكه مى‌گويد:

تأمل بعقلك ما از معوا	و هموا عليه بان يفعلوه
بهذا فسل خالدا عنهم	على ايما خطة وافقوه
و قال الذى قال قبل السّلام	حديث رووه فلم ينكروه
حديث رووه ثقات الحديث	فما ضعفوه و ما عللوه

آيا جاى شك باقى مى‌ماند براى منصف دين‌دار در بى‌اعتنائى شيخين بدين از جهات متعدده؟! كه حقير تفصيل آن را در جلد اول (الكلمة التامة) ايراد كرده‌ام

بيست و چهارم: تكذيب ام سلمه حديث نحن معاشر الانبياء را علاوه بر فاطمه زهرا و على مرتضي و حسن مجتبى و الحسين عليهم السّلام و اسماء و ام ايمن كه همه تكذيب كردند اين حديث مجعول را ام سلمة نيز هم تكذيب فرمود و جلائل فضائل اين مادر مؤمنان را در محل خود ذكر خواهيم كرد (روى الشيخ الاجل جمال الدّين يوسف

ابن حاتم الفقيه الشامي تلميذ المحقق الحلي فى كتابه) (الدر النظيم) قال قالت ام سلمة حيث سمعت ما جرى لفاطمة المثل فاطمة بنت رسول الله أ يقال هذا القول هى و الله الحوراء بين الانس و النفس للنفس ربيت فى حجور الاتقياء و تناولتها ايدى الملائكة و نمت فى حجور

الطاهرات و نشأت خير منشأ و ربيت خير مربى أ تزعمون ان رسول الله حرم عليها ميراثه و لم يعلمها و قد قال الله تعالى وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ أ فأنذرها و خالفت امر ابيها و جاءت تطلبه و هى خيرة النسوان و ام سادة الشبان و عديلة مريم بنت عمران تمت بابيها رسالات ربه فو الله لقد كان يشفق عليها من الحر و القر و يوسدها بيمينه و يدثرها بشماله رويدا و رسول الله بمرأى منكم و على الله تردون واها لكم فسوف تعلمون) (فحرمت ام سلمة عطاها فى تلك السنة) خلاصه فرمايش ام سلمه اين است كه مى‌فرمايد چون شنيدم ماجراي فاطمه را با ابو بكر و اتباع او گفتم آيا سزاوار است كه اين‌گونه سخنها درباره فاطمه گفته شود و با وى چنين معامله بشود بخدا قسم فاطمه انسيه حوراء باشد و او نفس پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلّم است در دامن پرهيزكاران و اتقياء پروريده شده و دستهاى ملائكه او را برداشته و در برگرفته و در دامن زنان طاهره و مطهره آرميده نيكو نشو و نما كرده و نيكو تربيت و ادب يافته شما گمان مى‌كنيد كه رسول خدا او را از ارث خودش محروم كرده باشد و باو ابلاغ و اعلام نكرده و حال آنكه خداوند مى‌فرمايد (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) يا آنكه گمان مى‌كنيد كه رسول خدا او را انذار كرده ولى فاطمه مخالفت كرده پدر بزرگوار خود را و حال آنكه فاطمه بهترين زنان و مادر سيد جوانان و قرنيه مريم دختر عمران مى‌باشد پدر او ختم پيغمبران است كه بواسطه او رسالات خداوند تمام كرديد بخدا قسم كه رسول خدا فاطمه را از سرما و گرما محافظت مى‌نمود و دست راست خود را در زير سر او متكا مى‌كرد و با دست چپ خود او را مى‌پوشانيد هان اى گروه آهسته باشيد كه شما در منظر رسول خدائيد و شما را مى‌بيند ورود شما بر خداوند جليل است اى واى بر شما كه عن‌قريب مرجع و بازگشت خويش را بدانيد!، گويند كه در آن سال عطاى ام سلمه را ابو بكر قطع كرد براى اين حرفها، پس اگر حديث نحن معاشر الانبياء حظى از صحت مى‌داشت مثل ام سلمه او را تكذيب نمى‌كرد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 26

بيست و پنجم: از غرائب علو حق آنكه عايشه كه نسبت اين حديث را بعض عامه باو مى‌دهند عملا آن را تكذيب كرد چنانچه طبرى و ثقفى على ما نقل عنهما در تاريخ خود روايت كرده‌اند كه عايشه در نزد عثمان ابن عفان آمد و گفت عطائى كه پدرم ابو بكر و خليفه دوم عمر بمن مى‌دادند تو نيز بمن بازده عثمان گفت من از كتاب خدا و سنت رسول اكرم براى اين عطا موضعى نيافتم و جائز نمى‌دانم و لكن پدرت يا عمر بن الخطاب از روى طيب خاطر خود و مطابق دلخواه بتو چيزي مى‌دادند نه از باب وجوب و من خود را موظف نمى‌دانم كه تابع آنها باشم در رأى و من اين كار را نخواهم كرد عايشه گفت پس ميراث مرا از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم بازده عثمان گفت مگر فراموش كردي كه فاطمه آمده بود براى مطالبه ارث پدر خود رسول خدا و تو و مالك بن اوس شهادت داديد كه پيغمبر ارث نمى‌گذارد و شما دو نفر حق فاطمه را باطل كرديد؟ اكنون خود آمده‌اى از من مطالبه ارث از پيغمبر مى‌كنى من اين كار را نخواهم كرد

طبری این جمله را در این باب زیاد کرده که عثمان تکیه کرده بود چون این حرف بشنید مستوی نشست و گفت آیا تو نبودی که با آن اعرابی که با بول خود وضو می‌گرفت در نزد پدرت شهادت دادید که پیغمبران ارث نمی‌گذارند. شیخ مفید می‌فرماید که بعد از آن عایشه مردم را بقتل عثمان تحریص می‌نمود تا واقع شد آنچه شد.

بیست و ششم: آنکه ابو عثمان جاحظ حدیث نحن معاشر الانبیاء را باطل دانسته با آنکه جاحظ از متعصبین عامه است محدث قمی در بیت الأحزان ص 65 از علم الهدی سید مرتضی قدس سره نقل می‌کند که فرمود: ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ می‌گوید: «مردم گمان می‌کنند که دلیل بر صدق خبر این دو یعني ابو بکر و عمر و برائت ساحت ایشان از کذب درباره گفته پیغمبر که فرمود ما ارث نمی‌گذاریم ترك انکار قوم است بر ابو بکر و عمر یعنی چون این کلمات را ابو بکر و عمر گفتند مسلمانان قول آن دو نفر را منکر نشدند بلکه ساکت بودند و همین ترك انکار قول دلیل بر راستی قول آن دو نفر است با اینکه اگر ترك انکار صحابه بر آن دو نفر دلیل بر راستی آنها باشد ناچار باید گفت که ترك انکار صحابه بر متظلمین و احتجاج‌کنندگان که علی و فاطمه بوده باشند در آن وقتی‌که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 27

حق خود را مطالبه می‌کردند و در این باب دلایلی اقامه می‌نمودند نیز دلیل بر صدق دعوای آنها است چون احدی بر آنها ایرادی نگرفت و تکذیب آنها ننمود با آن طول نزاع و مشاحات و منافرات بین فاطمه و ابی بکر که واقع گردید و دشمنی بحدی ظاهر و هویدا بود که فاطمه وصیت کرد بعد از وفاتش ابو بکر بر جنازه او نماز نگذارد و هنگامی که فاطمه بنزد ابو بکر آمد برای مطالبه حق خود و احتجاج کرد بر او فرمود: ای ابو بکر اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می‌برد؟ ابو بکر گفت: اهل و اولاد من فاطمه فرمود چطور شده که ما از پیغمبر ارث نمی‌بریم و اولاد تو از تو ارث می‌برند؟ و چون ابو بکر فاطمه را از میراث پدر منع کرد و حق او را غصب کرد و بهانه‌جوئی نمود با فاطمه و آن سیده ستم و بیداد او را مشاهده نمود و ضعف و قلت ناصر و بی‌یاوری خود را احساس کرد بابی بکر گفت بخدا قسم که بر تو نفرین کنم و از دست تو بخداوند شکوه کنم (الی آخر آنچه گذشت) پس اگر ترك انکار بر ابو بکر دلیل بر این باشد که منع کردن ابو بکر فاطمه را از ارث خود بصواب بود و خطا نکرد ناچار باید گفت که فاطمه در مطالبه حق خود نیز راه صواب پیموده چون کسی قول او را در این باب انکار نکرد و کمترین چیزی که بر مردم در این باب لازم بود و واجب می‌نمود این بود که اگر فاطمه جاهل بود او را بشناسانند و اگر فراموش کرده بود او را متذکر بنمایند و بیاد آورند و او را از خطا بازگردانند و اگر هذیان می‌گفت و بپراکندگی سخن میراند یا از جاده مستقیم منحرف بود یا وصلتی را قطع کرده بود او را متذکر گردانند و قدر و رفعت او را حفظ بنمایند و چون ما نیافتیم از مردم کسیرا که این دو خصم را انکار کند بنابراین باید گفت این دو دعوی با یکدیگر تکافو و برابری دارند و چون معارض با همدیگر هستند پس در حقیقت هر دو مساوی هستند پس رجوع کردن باصل حکم خداوند در باب مواریث برای ما و شما اولی و اقدام است و از برای ما و شما واجب‌تر می‌نماید» جاحظ پس از این کلام داد انصاف داده و با

کمال صراحت امام خود را در عداد ظلمه انام آورده و تعدی و جور و ظلم او را برملا ثابت نموده چنانچه جاحظ پس از کلام سابق می‌گوید:

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 28

«اگر بگوئی: که چگونه درباره ابو بکر می‌توان گفت که فاطمه را اذیت کرده و تعدی بر او نموده در صورتی که هرچه فاطمه بر ابو بکر غلظت و خشونت می‌نمود در ابو بکر نرمی و رقت قلب زیادتر می‌گردید چنان‌که فاطمه فرمود: و الله لا اکلمك ابدا ابو بکر گفت: و الله لا اهجرك ابدا و فاطمه فرمود و الله لا دعون الله علیك ولی ابو بکر در جواب گفت و الله لا دعون الله لك با وجود این ابو بکر این کلام غلیظ و قول شدید را از فاطمه در دار الخلافه در محضر گروه قریش و صحابه متحمل شد در صورتی که خلافت و سلطنت و هیبت امارت ابو بکر را از پوزش و معذرت‌خواهی مانع نیامد با اینکه خلافت و سلطنت به ابهت و رفعت و بزرگی محتاج‌تر است و بسا که واجب باشد بر خلیفه تنویه و هیبت و وقار ولی این عظمت سلطنت و هیبت خلافت جلوگیری از ابو بکر نکرد که فاطمه را برنجاند بلکه کلامی گفت که رفعت مقام و عظمت حق فاطمه را حفظ کرد و باو اظهار تحنن و مهربانی نمود و گفت در حال فقر و غنا از تو عزیزتر در نزد من کسی نباشد ولی ما از رسول خدا شنیدیم که فرمود ما گروه پیغمبران چیزی ار اموال دنیا بارث نمی‌گذاریم و هرچه از ما باقی ماند او صدقه است؟

می‌گوئیم: این‌گونه کلمات از ابو بکر در این موقع دلیل بر برائت ابو بکر از ظلم و سلامت او از جور نمی‌شود و چه‌بسا می‌شود از مکر ظالم و زیرکی شخص ماکر و فریب‌دهنده بالخصوص که زیرك و عاقل است کلمات خود را بصورت مظلوم ظاهر کند و خود را چون شخص عادل و منصف ذلیل وانماید یا اندك اظهار دوستی نموده خود را از این پیش‌آمد اندوهگین نشان دهد و مردم او را محق شمارند یعنی نرمی و رقت ابو بکر در مقابل خشونت و غلظت فاطمه (سلام الله علیها) اصلا دلیل بر برائت ابی بکر از ظلم و جور نشود» باین بیان کلام جاحظ تا اینجا تمام شد.

مؤلف گوید: دلیل بر اینکه نرمی و رقت ابو بکر همه مکر و حیله بوده است آن کلمات کفرآمیز او نسبت بشاه ولایت می‌باشد ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغة در سیاق اخبار فدك از احمد بن عبد العزیز جوهری که از مشاهیر عامه است روایت کند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 29

که چون ابو بکر خطبه فاطمه را در موضوع فدك بشنید از این قضیه او را ملالتی حاصل شد و سخنان فاطمه سخت بر او دشوار آمد بی‌توانی برخواست و بر منبر صعود داد و گفت[5] ای گروه مردم این چیست از شما که بمن می‌رسد چه افتاد شما را که بهر سخن باطل گوش فرا

[5] ایها الناس ما هذه الرعة الی کل قالة این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل و من یشهد فلیتکلم انما هو ثعلبة شهیده ذنبه مرب لکل فتنة هو الذی یقول کروها جذعة بعد ما هرمت تستعینون بالضعفة و تستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی لو اشاء اقول لقلت و لو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار و قال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالة سفهائکم و احق من لزم محمدا رسول الله انتم فقد جاءکم فأویتم و نصرتم الاوانی لست باسطا یدا و لسانا علی من لم یستحق ذلك منا ثم نزل.

می‌دهید کی و کجا بود این امانی و آرزوها در زمان رسول خدا هان ای مردم آن‌کس که شنوده بازگوید و آن‌کس که حاضر بوده سخن کند همانا علی بن ابی طالب روباهی است که شاهد او دم اوست از انگیزش فتنة نمی‌پرهیزد و فتنه‌های خفته را برمی‌انگیزد و همی‌گوید فتنها را جوان کنید و نیرو دهید از پس آنکه پیر شده است از مردم ضعیف استعانت می‌جوید و از زنان نصرت می‌طلبد ام طحال زانیه را ماند که دوست‌تر نزد او زناکارانند اگر بخواهم می‌گویم و اگر بگویم روشن می‌سازم اکنون از گفتنیها زبان بستم آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای جماعت انصار از دیوانگان شما سخنان ناشایسته بمن می‌رسد و حال آنکه سزاوارتر کس شمائید در خدمت پیغمبر چه محمد بسوی شما آمد او را منزل دادید و نصرت کردید و دانسته باشید که من دست و زبان بسوی کسي فراز نکنم چند که مرا زحمت نکنند و سزاوار کیفر نشود این بگفت و از منبر بزیر آمد.

ابن ابی الحدید پس از نقل این کلمات گوید من این قصه را در نزد استاد خود ابو جعفر نقیب یحیی بن ابي زید بصری قرائت کردم و گفتم ابو بکر با کدام کس این تعریض کند؟ گفت بلکه تصریح کند گفتم اگر تصریح می‌کرد سؤال نمی‌کردم پس بخندید و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلمات را بتمامت در حق علی گوید؟! گفت آری ای فرزند این پادشاهي است ملك عقیم است خویش و بیگانه نشناسد و قاضی و دانی نداند گفتم بعد از شنیدن این کلمات انصار چه گفتند گفت علی را همی یاد کردند و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 30

گفتند خلافت رسول خدا حق علی است ابو بکر از اضطراب امر بترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت.

ابن ابي الحدید گوید از لغات غریبه این حدیث از نقیب پرسیدم فرمود: ما هذه الرعة (بتخفیف و کسر راء) یعنی استماع و اصغاء (و قالة) یعني قول و سخن (و ثعالة) اسم جنس است برای روباه و اسمي است غیر منصرف (و شهیده ذنبه) یعنی شاهد او دم او است و اصل این قضیه مثلی است معروف که گویند روباه می‌خواست شیر را بر علیه گرك برانگیزد و گرگ را بدست شیر بقتل رساند و چون شیر گوسفند را گم کرده بود از روباه پرسید که گوسفند چه شد روباه گفت آن گوسفندی که برای اعلی حضرت فراهم کرده بودم گرك خورد شیر گفت شاهد تو در این موضوع کیست روباه دم خود را بلند کرد و چون دم روباه خون‌آلود بود شیر حرف روباه را باور کرد و گرك را بکشت (و مرب) یعنی ملازم وارب بالمکان یعني لزم (و کروها جزعة) یعني او را بحال اول برگردانید یعنی بسوی فتنه و هرج‌ومرج سوق دهید (و ام طحال) زنی بوده است در جاهلیت که بسیار زنا می‌داده و ازاین‌جهت در مثل می‌گویند ازنی من ام طحال یعني زناکارتر از ام طحال و شکی نیست که کسی که چنین عبارت با رکاکت که زندقه و الحاد از او می‌ریزد در حق امیر المؤمنین علیه السّلام متکلم بشود اصلا حظی از ایمان ندارد بالجمله چون این سخنان بامیر المؤمنین علیه السّلام رسید در خشم شد و مکتوب ذیل را برای ابو بکر فرستاد.

مکتوب امیر المؤمنین علیه السّلام بأبي بکر

در احتجاج طبرسی و دیگر کتب می‌فرماید فکتب علیه السّلام شقوا متلاطمات أمواج الفتن بحیازیم سفن النجاة و حطوّا تیجان أهل الفخر بجمع أهل الغدر و استضاءوا بنور الأنوار و اقتسموا مواریث الطاهرات الأبرار و احتقبوا ثقل الأوزار بغصبهم نحلة النبیّ المختار فکأنّي بکم تتردّدون في العمی کما یتردد البعیر في الطاحونة أما و الله لو اذن لي بما لیس لکم به علم لحصدت رءوسکم عن أجسادکم کحب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 31

الحصید بقواضب من حدید و لفلقت من جماجم شجعانکم ما أقرح به آماقکم و أوحش به مجالکم فإنّي منذ عرفتموني مردی العساکر و مفني الجحافل و مبید خضرائکم و محمد ضوضائکم و جزار الدوارین إذ أنتم في بیوتکم معتکفون و انّي لصاحبکم بالأمس لعمر ابی لم تحبوا فینا الخلافة و النبوّة و أنتم تذکرون أحقاد بدر و ثارات احد و الله لو قلت ما سبق من الله فیکم لتداخلت أضلاعکم في أجوافکم کتداخل أسنان دوّارة الرحی فإن نطقت تقولون حسد و إن سکت فیقال جزع ابن أبي طالب من الموت هیهات هیهات انّ الساعة یقال لي هذا و أنا الموت المیت خوّاص المنیّات جوف لیل خامد حامل السیفین الثقلین و الرمحین الطویلین و مکسّر الرایات في غطامط الغمرات و مفرّج الکربات عن وجه خیر البریّات أیهنوا فو الله لابن أبي طالب آنس بالموت من الطفل إلی محالب امه هبلتکم الهوابل لو بحت بما أنزل الله فیکم في کتابه لاضطربتم اضطراب الأرشیة في الطوی البعیدة و لخرجتم من بیوتکم هاربین و علی وجوهکم هائمین و لکن أهوّن وجدی حتی ألقی ربّي بید جزّاء صفرا من لذّاتکم خلوا من طحناتکم فما مثل دنیاکم عندي إلّا کمثل غیم علا فاستعلی ثمّ استغلظ فاستوی ثمّ تمزق فانجلی رویدا فعن قلیل ینجلی لکم القسطل فتجدون ثمر فعلکم مرّا أم تحصدون غرس أیدیکم ذعافا ممزقا و سمّا قاتلا و کفی بالله حکیما و برسول الله خصیما و بالقیمة موقفا و لا أبعد الله فیها سویکم و لا اتعس فیها غیرکم و السّلام علی من اتّبع الهدی.

اللغة: حیازیم جمع حیزوم استخوان پیش‌سینه را گویند و مراد در اینجا سینه کشتی است که موج دریا را می‌شکافد.

احتقبوا من الحقب و هو الرسن ریسمانیرا گویند که شتر را با او محکم ببندند هذا اذا کان علی وزن فرس و اما بضمتین جمعه احقاب و منه لابثین فیها احقابا ای زمانا کثیرا.

قواضب جمع قضب و هو السیف.

جماجم جمع جمجمه و هو عظم الراس المشتمل علی الدماغ.

اقرح من القرح و هو الجرح یعنی جراحت شمشیر و تیر و نیزه

آماقکم من مأق علی وزن ضرب و من ماق بر وزن رام و مؤق العین بهمزة ساکنة طرفها مما یلی الانف یعنی از ضرب شمشیر چشمهای شما را بصورتهای شما جاری خواهم کرد.

مجال محل جولان. مردى من الردى و هو الهلاك.

جحافل جمع جحفل بتقديم الجيم بر وزن جعفر بمعنى كثرت لشكر و خيل عساكر است

مبيد خضرائكم جمع اخضر و مراد در اين مقام جوانان پرقوت شيرافكن است

ضوضاء العويل و البكاء كنايتا عبارة اخراى صرخه است كنايه از اينكه در غزوات اگر شجاعى از كفار بميدان مى‌آمد همه از ترس ناله و گريه مى‌كردند تا من او را بقتل مى‌آوردم و شما را راحت مى‌كردم و خاموش‌كننده صرخه شما بودم

جزار ذبح‌كننده شتر را گويند كنايه از كثرت قتلى بدست او

معتكفون من الاعتكاف و هو اللبس و المبيت فى مكان

احقاد جمع حقد و هر الضغن يعنى كينه بدل گرفتن

ثارات جمع ثار بمعنى الذحل يعنى خونخواه و طلب‌كننده خون

اضلاع جمع ضلع كنايه از اينكه از كثرت خوف دندانها شما درهم شكند مثل اينكه هنگام دور زدن سنگ‌آسيا گندم را نرم كند

خواض من الخوض بمعنى فرورفتن.

غطامط در قاموس گويد بحر غطامط بالضم عظيم الامواج و اضطراب و موج و غليان ديك را گويند كناية از شدت حرب

ايهنوا من الهون الرفق و اللين

محالب جمع محلب موضع اللبن و هو الثدى

هبلتكم الهوابل اى ثكلتكم الثواكل و الهبول بفتح الهاء من لا يبقى لها ولد الهبول البكول.

بحت و البحت كفلس الخالص من كل شى و الخبر الذى ليس معه غيره و بحت اى اخبرتكم بالشبهات لا تعرفونها غيرى

الارشية جمع رشاء و هو حبل يتوصل به الى ماء البئر و الطوى البئر

هائمين من هام يهيم و رجل هائم و هيوم اى متحير و الهيام بالضم كالجنون من العشق

الوجد الغضب جزاء يد مقطوع صفر الكف الخالى من الشىء طحناتكم من الطحن و هو الدقيق كنايه از آنچه اندوخته بودند از زخارف دنيا تمزق اى تقطع

القسطل الغبار زعاف كغراب السم المهلك و القتل السريع اتعس ای ضعف

ترجمة یعنی تلاطم موجهای فتنها را با سینه‌های کشتی نجات شکافتید (کنایه از اینکه به پشتیبانی رسول خدا از وادی ضلالت بشاهراه هدایت آمدید و از بت‌پرستی به خداپرستی روآوردید) و تاجهای ارباب تکبر و تنمر از فرق ایشان فروگذاشتید و جمعیت اهل ذر را پراکنده نمودید و از پرتو نور محمدي استضائه و روشنی گرفتید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 33

(یعنی صاحب دین و شرف و سعادت شدید) ولی در پایان کار بعد از رسول اکرم میراث اهل بیت را بغضب ما بین خود تقسیم کردید و بار گناهان و معاصی را بسبب غصب کردن نحله و بخشش پیغمبر مختار بر پشت خود تنك بربستید گویا نگرانم که شما در ضلالت و کوری و لجاجت و عناد تردد می‌نمائید مانند تردد شتر آسیا که با چشم بسته دور سنك آسیا گردش می‌کند و چنان پندارد که مسافتهائی طی کرده بخدا قسم اگر به چیزی که شما به آن دانا نیستید رخصت می‌داشتم سرهای شما را با شمشیر برنده می‌درویدم مانند دروگری که با داس خود گندم و جو را درو می‌کند و با ذو الفقار آبدار فرقهای شما را می‌شکافتم و وسعت زمین را بر شما تنك می‌کردم شما خود می‌دانید و مرا کاملا از روز اول شناخته‌اید که تباهی لشگرها و فنای عسکرها و کشنده جیوش شما و فرونشاننده خروش شما من بودم و پهلوانان شیرافکن و جوانان کوه‌کن را پایمال آجال می‌نمودم و مانند جزاری که حرص بر نحر شتر دارد من در میدان قتال داد مردی می‌دادم و شما در خانهای خود ساکن و آرمیده بودید، قسم بجان پدرم که شما از راه بغض و حسد دوست نداشتید که خلافت و نبوت در خانواده ما بپاید شما هنوز از مبارزت و مناجزت غزوه بدر افسرده و از ثارات یوم احد پژمرده‌اید که چرا صنادید قریش بدست من بخاك هلاك افتادند و شما هرگاه کینهای بدر و احد را که من خون مشرکین را ریخته‌ام متذکر می‌شوید آتش خشم شما زبانه زدن می‌گیرد بخدا قسم اگر آن عذاب و عقاب را که خداوند برای شما مقرر داشته بر زبان آرم و پرده از روی کار بردارم از خوف و دهشت پهلوهای شما درهم فرورود مثل فرورفتن دندانهای گرداننده آسیا که در حال آسیا کردن بهم می‌فشارد (کنایه از استیصال و نابود شدن است) من با شما چگونه معامله کنم) اگر از حق خود سخن بگویم می‌گوئید پسر ابو طالب بر ما حسد می‌برد و اگر ساکت نشینم می‌گوئید پسر ابو طالب از مرك ترسید هیهات هیهات آیا در این مقام چنین سخنی در حق من گفته می‌شود بااین‌که من آن‌کس باشم که در غمرات مرك فروروم و در غلوای جنگ با دو نیزه و دو شمشیر دادمردی می‌دهم و صفها را درهم می‌شکنم و شجاعان نامی را طعمه تیغ بی‌دریغ می‌گردانم و رایات سپهسالار

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 34

هر لشکری را درهم می‌شکنم و در تاریکی شب باك ندارم که در دریای مرك فروشوم من بودم که غبار غم و اندوه را از روی سید بشر صلی الله علیه و آله و سلّم زایل می‌کردم، آرام باشید

آیا چه خیال در حق من می‌کنید بخدا قسم که پسر ابو طالب چنان انس به مرگ دارد که طفل به پستان مادر انس دارد، مادرهاي شما در مصیبت و عزای شما بنالند اگر آنچه را که خداوند متعال در قرآن برای شما نازل کرده روشن سازم چنان اضطراب کنید که رسن طویل در چاه عمیق اضطراب کند و سراسیمه از خانهای خود بیرون شوید و سر به بیابان گذارید و لکن من آتش وجد و خشم خود را فرومی‌نشانم تا وقتی که خدای خویش را ملاقات بنمایم با دست خشکیده و خالی از آنچه را که به آن سرخوشید و آن را لذت پندارید چون مثل دنیاي شما در نزد من مثل ابری است که برآید و بالا رود سپس غلظت و سختی پذیرد سپس پاره‌پاره شده منجلي شود بدانید همان‌طوری که ابر دوام ندارد و ثباتی از برای او نیست و بزودی محو و نابود گردد عمل شما همچنین خواهد بود، آرام باشید عن‌قریب است که این غبار برطرف شود و پاداش قبایح اعمال خود را بنگرید و آنچه کشته‌اید بدروید و میوه افعال خود را که سخت تلخ است بچشید و از شجری که بدست خود غرس کرده‌اید که حاصل آن زهر هلاهل و کشنده است بهره برید کافی است روزی که قیامت موقف است و خداوند عدل حاکم و رسول خدا خصم شما خواهد بود، خداوند متعال دور نکند از رحمت خود مگر شما را و دوچار هلاکت نسازد مگر شما را و سرنگون ننماید مگر شما را.

اقاله ابو بکر از خلافت و عتاب عمر با او

چون مکتوب امیر المؤمنین علیه السّلام بابو بکر رسید مضطرب شد و سخت بیمناك گردید که مبادا از این مکاتبات و مخاطبات فتنه حدیث شود که اصلاح آن در عقده محال افتد پس مردم مهاجر و انصار را حاضر ساخت و گفت ای جماعت مهاجر و انصار من در اخذ عوالی و فدك با شما طریق مشاورت سپردم و رأی شما را بصواب شمردم شما تصدیق کردید که انبیا را میراثی نیست و من منافع فدك را بر فیء مسلمین بر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 35

افزودم تا در حفظ ثغور و حدود و جهاد با مشرکین و اعدای دین بکار برم اینك مرا علی با شمشیر حدید تهدید می‌کند و بیم می‌دهد سوگند با خدای که من همی‌خواهم حمل خلافت را از دوش فروگذارم و طریق سلامت سپارم و طلب اقاله کردن و عزل و عزلت گزیدن اختیار نمایم از بهر آنکه با پسر ابو طالب طریق مناطحت ننمایم و ابواب مکاوحت و منازعت نگشایم مرا با علی و علی را با من چه افتاده است؟. عمر بن الخطاب چون از پسر ابو قحافة این کلمات ضعف‌آمیز را اصغا نمود زبان بشناعت باز کرده و گفت ای پسر ابو قحافة هرگز جز از در ضعف سخن نتوانی سرود و جز طریق ضعف ندانی پیمود تو پسر کسی باشی که نه در میدان قتال جریست و نه در قحطسال سخی است مرا شگفت می‌آید از این قلب ترسنده و نفس هراسنده که تراست همانا من زلال خلافت را از برای تو صافی کردم و از آلایش پاك نمودم که نیك بنوشی و خوش باشی دل قوي فرما و قواعد ملك را استوار بدار و خدای را سپاس گزار از آنچه من در راه تو بذل کردم اگر من نبودم علی بن ابي طالب استخوان ترا درهم می‌شکست علی أن صخره صما است که تا شکسته نشود رشحه بیرون ندهد و آن افعی

جان‌كذاست كه جز بافسون كس از زخم او نرهد و آن شجر تلخى است كه اگر همه با عسلش مخلوط بنمائى جز مرارت ثمر نياورد با اين همه تو در جاى خويش استوار باش و از وعيد و تهديد او خاطر مخراش از آن پيش كه بر تو شام كند من بر وى چاشت خورم و قبل از اينكه سد باب تو كند ابواب او را مسدود سازم هركس بر منبر رسول خدا بالا رود سزاوار است خدا را شكر گذارد در اين وقت ابو بكر زمام كلام را از دست عمر گرفت و گفت كه اى عمر ترا بخدا سوگند مى‌دهم كه مرا از اين مغلطه‌كارى معاف دارى و اين سخنانى كه چون پشم زده است از نقل آن خودددارى نمائى بخدا قسم اگر على قصد ما كند ما را با دست چپ خويش بقتل رساند بدون آنكه بدست راست محتاج شود ولى سه خصلت است در على كه مانع است از قتال با ما و اگر اين سه خصلت نبود ما را از دست او نجاتي نبود و آن سه خصلت كه على را از جنك كردن با ما بازداشته اين است:

اول- آنكه تنها است و او را ياورى نيست.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 36

دوم- آنكه وصيت پيغمبر اكرم را درباره ما مراعات مى‌نمايد.

سوم- آنكه جميع قبائل عرب با او دشمن باشند و چون پلنك زخمخورده دندانهاى خود را براى دريدن او تيز كرده‌اند و حريص در قتل او هستند همانند شترى كه بعلفهاي بهاري افتد و دانسته باش كه براى اين سه خصلت على با ما كوتاهى مى‌ورزد و اگر اين سه خصلت نبود البتّه مرجع خلافت او بود الخ.

خطبه امير المؤمنين عليه السّلام در مسجد

محدث قمي در بيت الاحزان از كتاب روضه كافي كليني قدس سره كه باسناد خود از ابو الهيثم بن تيهان روايت مى‌كند كه امير المؤمنين در مسجد رسول خدا خطبه خواند

و بعد أن ذكر كلامه في التحميد لله و الصّلاة على رسول الله إلى أن قال: مخاطبا للنّاس أما و الذي فلق الحبّة و برأ النسمة لو اقتبستم العلم من معدنه و شربتم الماء بعذوبته و ادخرتم الخبير من موضعه و أخذتم من الطريق واضحة و سلكتم من الحق منهجه لنهجت بكم السبل و بدت لكم الاعلام و أضاء لكم الإسلام فأكلتم رغدا و ما عال فيكم عائل و ما ظلم منكم مسلم و لا معاهد و لكن سلكتم سبيل الظلام فاظلمت عليكم دنياكم بر حبها و سدت عليكم أبواب العلم فقلتم بأهوائكم و اختلفتم في دينكم فافنيتم في دين الله بغير علم و اتّبعتم الغواة فاغوتكم و تركتم الأئمّة فتركوكم فاصبحتم تحكمون بأهوائكم إذا ذكر الأمر سألتم أهل الذكر فإذا افتوكم قلتم هو العلم بعينه فكيف و قد تركتموه و نبذتموه و خالفتموه رويدا عمّا قليل تحصدون جميع ما زرعتم و تجدون و خيم ما اجترمتم و ما جلبتم فو الذي فلق الحبّة و برأ النسمة لقد علمتم انّي صاحبكم و الذي به امرتم و انّي عالمكم و الذي بعلمه نجاتكم و وصيّ نبيكم و خيرة ربكم و لسان نوركم و العالم بما يصلحكم فعن قليل رويدا ينزل بكم ما وعدتم و ما نزل بالامم قبلكم و سيسألكم الله عزّ و جلّ عن أئمّتكم معهم تحشرون و إلى الله عزّ و جلّ غدا تصيرون أما و الله لو كان لي عدّة أصحاب طالوت أو عدّة أهل بدر و هم أعدادكم لضربتكم بالسيف

حتّى تولوا إلى الحق و تنيبوا للصدق فكان ارتق للفتق و آخذ بالوفق، اللّهم فاحكم بيننا بالحق و أنت خير الحاكمين.

ترجمه- خلاصه فرمايش آن حضرت به فارسى اين است كه ابو الهيثم گويد آن حضرت در مسجد خطبه انشاء فرمود و بعد از حمد و ثناى الهى و صلوات بر حضرت رسالت پناهى روى با مهاجر و انصار نمود و گفت اى مردم بحق آن خدايى كه دانه را شكافته و خلق را آفريده اگر شما احكام دين را از آل محمد اخذ مى‌كرديد و زلال علم را از ايشان تعلم مى‌نموديد و طريق واضح را از دست نمى‌داديد و آب حيوة جاودانى را در در حالت عذوبت و گوارائى مى‌آشاميديد و خيرات و نيكوئى را از محل خود ذخيره و اندوخته مى‌كرديد و از شاهراه حق و طريق روشن سلوك مى‌نموديد در اين صورت راهها بر شما روشن مى‌شد و نشانهاى دين براى شما آشكار مى‌كرديد و اسلام براى شما مى‌درخشيد و بدون زحمت و مشقت بطور فراوانى از نعم خداوند مى‌خورديد و هرگز خانواده‌اى از مسلمانان بفقر و درويشى مبتلا نمى‌شد و هيچ مسلمانى از شما ستم نمى‌ديد و بر او ظلم نمى‌شد حتى كفار ذمى و معاهد هم در امان بودند و بر ايشان ستم نمى‌شد و ليكن چكنم كه شما راه ستمكاران را پيش گرفتيد ازاين‌جهت دنياى بان وسعت بر شما تنك گرديد و ابواب معارف و علوم بروي شما مسدود شد ازاين‌جهت بدلخواه خود تكلم كرديد و در دين خدا اختلاف نموديد و راه نفاق پيموديد و بدون علم و دانش در احكام خدا فتوي داديد و پيروى گمراهان و مضلين نموديد بالاخره شما را گمراه نمودند و از راه راست منحرف ساختند، اين وقت مقتدايان شما نيز شما را بحال خود گذاشتند اكنون صبح كرده‌ايد درحالى‌كه بهواى نفس خويش فتوى مى‌دهيد و ما بين مردم حكم مى‌كنيد هرگاه مشكلى بر شما روى دهد و آل محمد مشكل شما را حل بنمايند مى‌گوئيد علم اين است لا غير در اين صورت چه شما را بر اين داشت كه آل محمد را ترك كرديد و آنها را پس پشت انداختيد و او امر آنها را مخالفت نموديد؟!! هان آهسته باشيد كه عن‌قريب كشتهاى خود را مى‌درويد و جزاى اعمال خود را مى‌يابيد و وزر وبال اعمال شنيعه خود را خواهيد ديد و آن مكرها و خدعه‌ها كه بكار بستيد نتيجه او را باو

مير سيد، قسم به‌آن خدائى كه دانه را شكافته و آفريدگان را از كتم عدم بعرصه وجود آورده كه شما حتما و جزما مى‌دانيد كه اميرالمؤمنينم و رباني اين امت و وصي حضرت رسالت و عالم بكتاب و سنت من هستم و منم كه از انوار علوم من براى شما نجات حاصل شود و منم برگزيده پروردگار و مترجم قرآن و مفسر آيات خداوندگار و عالم بمصالح ليل و نهار از اصلاح و فساد امور شما و اكنون نزديك است آنچه وعده شد بر شما فرود آيد از عذاب و امتحان چنانچه بر امم سالفه نازل شده و عن‌قريب است كه خداوند متعال شما را در مورد حساب درآورد و از ائمه و مقتدايان شما سؤال نمايد و مؤاخذه نمايد كه با آنها محشور خواهيد شد و بسوى خداوند عز و جل بازگشت خواهيد نمود آگاه باشيد بخدا قسم كه اگر بعدد اصحاب طالوت يا اصحاب بدر كه سيصد و سيزده نفر بيش نبودند مرا يار و ناصر بود شما را با شمشير خود مى‌زدم تا آنكه رو بحق آريد و بسوى دين صحيح و صدق بازگرديد چه آنكه

ضربات شمشير مسدودكننده راه كفر و نفاق باشد و از براى رفق و مدارا بهتر است (پس فرمود) بار الها حكمفرما ما بين ما و اين گروه بدانچه سزاوار است و تو نيكوترين حاكمى.

راوى گويد: كه امير المؤمنين بعد از اين خطبه از مسجد بيرون آمد در اثناى عبور از زمين ريگزارى گذشت سى عدد گوسفند در آنجا مى‌چريدند حضرت فرمود بخدا قسم اگر بعدد اين گوسفندان مرا ناصر و معين بود هرآينه پسر خورنده مگسها را از منبر رسول خدا بزير مى‌آوردم و او را از ملك و سلطنت خلع مى‌كردم.

راوى گفت: چون امير المؤمنين آن روز را بآخر رسانيد سيصد و شصت نفر با آن حضرت بيعت كردند كه تا دم مرك ايستادگى داشته باشند امير المؤمنين آنها را فرمود كه فردا سرهاى خود را بتراشيد و در احجار الزيت نزد من آئيد چون فردا روز برآمد امير المؤمنين سر خود را بتراشيد در موعد خود حاضر شد ولى هيچكدام از قوم سر خود را نتراشيدند و در ميعادگاه حاضر نشدند مگر ابو ذر و عمار و مقداد و سلمان و حذيفة بن يمان چون آن حضرت اوضاع را چنان ديد هر دو دست بطرف آسمان بلند كرد و عرض كرد (اللهم ان القوم استضعفوني كما استضعف بنو اسرائيل

هارون اللهم فانت تعلم ما نخفي و ما نعلن و ما يخفى عليك شيء فى الارض و لا فى السماء توفني مسلما و الحقني بالصالحين) و ازين پيش ياد كرديم اين قصه را و بجاى حذيفه در آن روايت زبير مذكور است و بردن امير المؤمنين فاطمه را بدر خانه مهاجر و انصار ايضا سبق ذكر يافت و اين مطلب در نزد اهل سنت ايضا مسلم است.

ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغة مى‌گويد: امير المؤمنين نيمه‌شبى فاطمه را بر دراز گوشى سوار كرده همراه خود برمى‌داشت بدر خانه مهاجر و انصار برده و از آنها طلب يارى مى‌نمود و فاطمه نيز آنها را بنصرت على عليه السّلام مى‌خواند در جواب مى‌گفتند كه اى دختر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم ما با ابو بكر بيعت كرديم و امر گذشته و اگر قبل از اين بيعت پسر عم تو ما را به بيعت خود مى‌خواند با او بيعت مى‌كرديم و از او نمى‌گذشتيم امير المؤمنين فرمود چگونه براى من جائز بود كه جنازه رسول خدا را بگذارم و در طلب خلافت بشتابم فاطمه فرمود على عليه السّلام نكرد مگر آنچه را كه شايسته او بود و كردند آنچه را كه خداى تعالى پاداش اعمال آنها را خواهد داد.

و نيز ابن ابى الحديد گويد: كه از كلام معاويه مشهور است كه بعلى عليه السّلام نوشت از شام باين مضمون «عهد و زمان ديروز تو هنوز از ياد بدر نرفته كه زوجه خود را شبانه همراه برمى‌داشتى و بر دراز گوشى سوار مى‌نمودى و هر دو دست تو در دست دو فرزندت حسن و حسين بود هنگامى كه مردم با ابي بكر بيعت مى‌كردند و تو باقى نگذاشتى احدى از اهل بدر و سابقين را مگر آنكه آنها را بيارى خود خواندى و تو با زوجه‌ات براى انتصار به نزد آنها رفتى و گفتى بيائيد و مرا نصرت كنيد و همى‌خواستى مردم را كوچ دهى ولى كسى ترا اجابت نكرد مگر چهار نفر يا پنج نفر بجان خودم قسم اگر تو برحق بودي هرآينه ترا اجابت

می‌نمودند ولی ادعای تو در این امر بر باطل بود!! و حرفی را ندانسته بر زبان جاري کردی و امر خلافت را که بدان نرسی نشانه گذاشتی و هدف بساختی!!

[ادامه بیان ظلمهای وارده بر حضرت صدیقه بعد از رحلت رسول الله]

[بیماری حضرت زهرا (ع)]

بیماری فاطمه (ع) و عیادت ام سلمة از ایشان

صدیقه کبری سلام الله علیها در اثر صدماتی که ابو بکر و عمر باو وارد آوردند رفته‌رفته مریض و بستری گردید امالمؤمنین ام سلمه رضی الله عنها که نهایت مهربانی با فاطمه داشت روزی بعیادت آمد

چنانچه در تفسیر عیاشی مسطور است که داخل شد ام سلمة بر فاطمه و عرض کرد ای دختر رسول خدا چگونه صبح کردی شب دوشین را

قالت أصبحت بين كمد[6] و كرب فقد النبيّ و ظلم الوصي هتك و الله حجاب من أصبحت إمامته مغصوبة مقبوضة على غير ما شرّع الله في التنزيل و سنّها النبيّ صلى الله عليه و آله و سلّم في التأويل و لكنّها أحقاد بدرية و ترات احديّة كانت عليها قلوب أهل النفاق مكتمنة لمكان الوشاة[7] فلمّا استهدفت[8] و الأمر ارسلت علينا شئابيب[9] الآثار[10] من مخيلة[11] الشقاق فيقطع و تر الإيمان من قسى صدورها و لبئس على ما وعد الله من حفظ الرسالة و كفالة المؤمنين احرزوا عائدتهم[12] غرور الدنيا بعد انتصار ممّن فتك بآبائهم في مواطن الكرب و منازل الشهادات.

ترجمه- علامه مجلسی در بحار می‌فرماید: «که من این حدیث را جز در نسخه واحد ندیدم و چند که محرف و مصحف بود اصلاح نتوانستم لاجرم آنچه دیدم نگاشتم». کیف کان آنچه از این کلمات مسلم است شکایت آن مخدره و درد دل سوخته او است که برای ام سلمه هنگامی که او پرسش می‌کند که چگونه شب را بروز آوردی شرح می‌دهد و می‌فرماید صبح کردم درحالی‌که جگرم از داغ پدر سوخته و آتش دلم برای ظلمی که بر وصی رسول خدا کرده‌اند افروخته همانا بخدا قسم هتك کردند حجاب خدا را و آن امیر المؤمنین بود که صبح کرد درحالی‌که خلافت و منصب امامت او

---

[6] (اللغة) کمد بمعنی خون شدید است
[7] (اللغة) وشاة جمع واشی بمعنی سخن‌چین است
[8] (اللغة) استهداف بمعنی تیر بنشان خوردن
[9] (اللغة) شآبیب جمع شؤبوب بمعنی یك‌دفعه باریدن
[10] (اللغة) الآثار جمع ثار بمعنی خون و خونخواه
[11] (اللغة) مخیلة ابریست که گمان باران در او می‌رود
[12] (اللغة) عائدة بمعنی فائده است.

را گرفتند و غصب نمودند و برخلاف کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی کار کردند و چشم از تنزیل و تأویل این کتاب آسمانی پوشیدند و آن نبود مگر بجهت کینهائی که از علی در دل داشتند که رجال آنها را در بدر و احد بقتل رسانیده و شراره حقد و حسد خود را باین خاموش کردند که از علی انتقام بکشند بغصب کردن حق او چون رسول خدا دنیا را وداع گفت تیر آنها به نشان درآمد کینهای خود را از مکنون خاطر خود ظاهر ساختند باران خونخواهی را بر سر ما فروفرستادند و ابواب فتنه را بروي ما باز کردند بدستیاری مفسدان و سخن‌چینان يك‌باره کمند ایمان را بگسیختند و زه ایمان را از کمان قلب قطع کردند و حفظ رسالت سید المرسلین و کفالت امور مؤمنین را پشت پای زدند از پس آنکه محفوظ داشتند فوائد خویش را از غرور دنیا و چون بمقصود نائل شدند دست از نصرت علی مرتضی برداشته و چندانکه از آنها طلب نصرت کرد نادیده و ناشنیده گرفتند بجهت اینکه علی مرتضی پدران آنها را کشته بود.

عیادت دختر طلحة از فاطمه (ع)

(نا) عایشه دختر طلحه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر فاطمه زهرا برآمد او را گریان یافت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد این گریه و زاری از برای چیست؟!

فقالت أ تسأليني عن هنة حلّق بها الطائر و حفى بها السائر رفعت إلى السّماء أثرا و رزئت في الأرض خبرا إن قحيف تيم و احيول عدي جاريا أبا الحسن في السباق حتّى إذا تفرّيا في الخناق فأسرّا له الشنئان و طوياه الإعلان فلمّا خبئا نور الدّين و قبض النبيّ الأمين نطقا بفورهما و نفثا بسورهما و أدالا فدكا فيا لها كم من ملك ملك أنّها عطيّة الربّ الأعلى للنجيّ الاوفى و لقد نحلنيها للصّبية السواغب من نجله و نسلى و أنّها ليعلم الله و شهادة أمينه فإن انتزعا منّي البلغة و منعاني اللمظة فأحتبسها يوم الحشر و ليجدنّ آكلها ساعرة حميم في لظى جحيم.

اللغة هنة مؤنث هن جمعه هنوات و هو الشر و الفساد- حلق من باب تفصيل بلند شدن مرغ است در پرواز- و حفى حفاءا من باب تعب أى مشى بغير نعل و منه حفى السائر أى كثر فى المشى

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 42

حتّى وقت قدماء- قحيف مصغّرا و القحف اناء من خشب كأنّه نصف قدح و هنا كناية عن ابى قحافة و قحيف تيم يعنى أبو بكر و التصغير للتحقير- احيول مصغّر احول و هو الذى فى عينه حول أى تغيير و فى المنجد: الحوالى و الحول و الحولىّ ذو الحيلة شديد الاحتيال و هو المناسب بهذا المقام قال و رجل حوله اى شديد الاحتيال و فيه أيضا المحال الباطل المعوج و كيف كان احيول بالتصغير صفة ذم- تفرّيا من فرى يفرى فريا عليه الكذب اختلقه و فرى الشيء قطعه و شقّه و فرى يفرى فرى دهش و تحير و الظاهر المراد هنا خوف اظهار ما فى قلوبهم من الكذب و الاختلاق و الاباطيل- خنقه تخنيقا شدّ على حلقه حتّى يموت- الشنئان على وزن همدان: البغضاء- طوياه تثنية طوى يطوى طيا نقيض النشر يعنى درهم پيچيد كنايه از اينكه بغض و كينه خود را در دل پنهان كردند- خبا أى خمد يعنى خاموش شد- بفورهما الفور: الغليان و

الاضطراب و قوله تعالى من فورهم هذا أى من غضبهم و هذا التعبير فى مقام التوبيخ و التحقير- نفثا و منه نفث الشيطان على لسانه أى القى فكلم و النفث شبيه بالنفخ و يقال هذا أيضا فى مقام التوبيخ و التحقير- سورهما السور بفتح السين و سكون الواو بمعنى الشدة و منه سورة الخمر أى شدتها و من السلطان سطوته- أدالا أى غلبا- للنجى كناية عن رسول الله ص و منه و قربناه نجيا أى مناجيا يقال فى مقام المدح و الثناء البلغة كغرفة الزاد يكتفى منه فى العيش و منه الدنيا دار بلغة أى دار عمل- اللمظة من لمظ يلمظ بالضم اخرج لسانه بعد الاكل او الشرب فمسح به شفتيه تبتلع بلسانه بقية الطعام بين اسنانه بعد الاكل و هنا كناية عن شيء قليل، الزلفة كغرفة و الزلفى القربى و المنزلة، ساعرة من سعراى اشتعل و السعير: النار و لهبها و اسعرتها اوقدتها، الحميم الماء الحار الشديد الحرارة يسقى منه اهل النار و يصب على ابدانهم و عن ابن عباس لو سقطت منه نقطة على جبل الدنيا لاذابتها، لظى اسم من اسماء جهنم، (المجمع و المنجد)

ترجمة فرمود ای دختر طلحه آیا سؤال می‌کنی از من حدیث شنیعی و شر عظیمی را که مکتوب آن بر پر مرغان بسته شد و در جهان پراکنده گشت و پیکهای سریع السیر و بریدهای چالاك در طی طریق خبر آن را باطراف جهانی رسانیدند غبار آن تا آسمان برفت و مصیبت آن زمین را فروگرفت همانا پست‌ترین قبیله تیم ابو بکر بن ابی قحافه و خبیث‌ترین و حیله‌بازترین قبیله عدی عمر بن الخطاب دواسبه تاختند و رایت مسابقت برافراشتند که بر علی مرتضي پیشی بگیرند چون کفو آن حضرت نبودند ذلیل و زبون گشتند چندانکه گلوگاه ایشان تنگی گرفت چون بر مرکب آرزو سوار نشدند بغض و کینه علی مرتضی را در دل خود پنهان کردند و خصمي خویش را به آن حضرت مخفی داشتند و هیبت نبوت مانع آنها بود که اظهار بغض خود بنمایند تا آنکه نور نبوت مختفی و چراغ هدایت خاموش گردید و پیغمبر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 43

امین مقبوض گشت آنچه در دل داشتند بر زبان آوردند و بمرکب آرزو سوار شدند و کمان لجاج و احتجاج را بزه درکشیدند و دم زهرآمیز را بزیان اهل بیت در دمیدند و با غنج دلال خصومت خویش را آشکار ساختند و بغصب فدك و عوالی آن پرداختند از در تعجب بنگرید که چه بسیار ملوك مالك فدك گشت و از این به بعد هم مالك شوند و با هیچ‌کس وفا نکند همانا این فدك عطیه خداوند است که برسول خدا عنایت فرمود آن حضرت آن را بمن بخشید از بهر فرزندان و کودکان گرسنه که از نسل او و اولاد من باشند و این بحکم خداوند رب‌العالمین و شهادت روح الامین بود پس اگر ابو بکر و عمر قطع کردند معاش طفلان مرا و بازگرفتند خورش مرا من از برای اینکه اجر و ثوابم بدرگاه باری تعالي افزون شود بر این ظلم و ستم صبر می‌کنم و خراجی که ایشان مأخوذ دارند افزون از بقای طعامی نیست که در زیر دندان بماند و البتّه در قیامت این فدك برای غاصبین آن چرك و خون و آتش برافروخته و حمیم جهنم خواهد بود البتّه آن را خواهند دید.

خطبه فاطمه زهرا هنگام عیادت زنان مهاجر و انصار از او

اين خطبه از مسلمات در نزد عامه و خاصه است ابن ابى الحديد در جلد 4 شرح نهج البلاغة ص 87 از طبع مصر نقل كرده و عمر رضا كحاله در اعلام النساء در ترجمه فاطمه آن را نقل كرده و على بن عيسى اربلى در كشف الغمه از كتاب سقيفه ابو بكر جوهري كه از مشاهير اهل سنت است نقل كرده و شيخ طبرسى در احتجاج از سويد بن غفله نقل كرده و شيخ صدوق در امالى از ابن عباس و در معانى الاخبار از عبد الله محض بن الحسن المثنى بن الحسن المجتبى عليه السّلام و او از مادرش فاطمة بنت الحسين عليه السّلام روايت كرده با اندك اختلافى و صاحب ناسخ گويد روايت اين طرق ثلاثة در بيان اين خطبه اندك اختلافى است لاجرم واجب نمى‌كند كه من بنده روايت طرق ثلاثة را بنگارم زيراكه روات اگر كلماتى چند در فقرات اين حديث ديگرگون

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 44

آورند زيانى بحديث نمى‌رساند ازاين‌روى روايت عبد الله محض را كه از فاطمه دختر حسين عليه السّلام است كافي دانستم.

علامه مجلسى در عاشر بحار به هر سه طريق نقل فرموده (شكر الله سعيه) مى‌فرمايد چون مرض فاطمه سنگين شد زنان مهاجر و انصار در گرد او درآمده فقلن لها السّلام عليك يا بنت رسول الله كيف اصبحت عن ليلتك؟ فحمدت الله وصلت على ابيها ثم قالت: أصبحت و الله عائفة لدنيا كنّ قالية لرجا لكن لفظتهم قبل اذ عجمتم و سئمتهم بعد ان سبرتهم فقبحا لفلول الحد و خور القنات و خطل الرأى و اللّعب بعد الجد و قرع الصفات و زلل الاهواء و بئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم و و فى العذاب هم خالدون لا جرم و الله لقد قلدتهم ربقتها و شننت عليهم عارها و حملتهم اوقتها و عقرا و رغما و بعدا للقوم الظالمين.

اللغة عائفة اى كارهة من عاف يعيف عيفا و عيافة بكسر العين من باب تعب، قالية اى مبغضة، لفظتهم اى رمتهم، اعجمتهم اى عضضهم يعنى قبل از اينكه دندان بر آنها فروبرم از دهن بيرون انداختم كنايه از عدم اعتناء و اين عبارت در مقام مذمت و توبيخ گفته مى‌شود، سبرتهم اى امتحنهم يعنى دلگير و غضبناك بر مردان شما شدم بعد از اينكه آنها را امتحان كردم، فقبحا كلمه نفرين، فلول اى الكسر و الثلمة فى السيف خورة بفتح الاول و الثانى بمعنى ضعف و سستى است قناة بمعنى نيزه است خطل بالتحريك منطق فاسد و مضطر برا گويند، قرع الصفات اى ضرب الحجر الاملس اى اخذتم دينكم باللعب و الباطل بعد ان كنتم مجدين فيه، لا جرم: كلمة تورد لتحقيق الشيء، ربقه بكسر الراء و سكون الباء در اصل ريسمانى باشد كه بدان گردن بهيمه را بندند و مرا در اينجا حبل خلافت است فلذا ضمير ربقتها و دو ضمير بعد راجع بفدك يا خلافت است، شننت من شن ريختن آب است و در اينجا مراد فرود آوردن عار و ننگ را بر ايشان يعنى غصب فدك و خلافت مايه عار و ننگى شد از براى ايشان تا دامنه قيامت، اوقرها من الوقر بكسر الواو و سكون القاف: الثقيل من الحمل و فى بعض النسخ اوقتها و لم نعرف له معنى، فجدعا قطع الانف او الاذن او الشفة، عقرا ضرب قوائم البعير اين جدعا و عقرا با دو كلمه بعد در مقام دعاى بد و نفرين گفته مى‌شود كناية از فنا و استيصال تام و نابود شدن غاصبين خلافت و فدك مى‌باشد

ويحهم أنّى زعزعوها عن رواسى الرسالة و قواعد النبوّة و الدلالة و مهبط روح الأمين و الطبين بامور الدنيا و الدّين ألا ذلك هو الخسران المبين و ما الذي نقموا عن أبي الحسن و ما نقموا و الله منه إلّا نكير سيفه و نكال وقعته و شدّة وطأته

و قلة مبالاته بحتفه و تنمره في ذات الله و تالله لو تكافوا عن زمام نبذه إليه رسول الله و مالوا عن المحجّة اللائحة و زالو عن قبول الحجة الواضحة لردهم إليها و حملهم عليها و لسار بهم سيرا سجحا لا يكلم خشاشه و لا يكل سائره و لا يملّ راكبه و لاوردهم منهلا نميرا صافيا رويّا فضفاضا تطفح ضفتاه و لا يترنق جانباه و لأصدرهم بطانا و نصح لهم سرّا و إعلانا قد تحير بهم الرىّ و لم يكن يحلى من الغنى بطائل و لا يحظى من الدنيا بنائل إلّا بغمر الماء و ردعة شررة الساغب و لفتحت عليهم بركات من السّماء و الأرض و لبان لهم الزاهد من الراغب و الصادق من الكاذب و سيأخذهم الله بما كانوا يكسبون (و لو أنّ أهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السّماء و الأرض و لكن كذّبوا فأخذناهم بما كانوا يكسبون و الذين ظلموا من هؤلاء سيصيبهم سيئات ما كسبوا و ما هم بمعجزين).

اللغة زعزع فى بعض النسخ زحزح و كلاهما بمعنى الحركة من مكان الى مكان يعنى خلافت را از مركز خود نقل دادند بمركز ديگر كه لايق نبود، و لفظ ويح استعمال مى‌شود در تعجب و توجع، رواسى جمع راسى و هو الثابت، الطبين مبالغة من طبن طبنا الفتن الحاذق و ما الذى نقموا ما موصولة اى شىء كرهوا من أبى الحسن عليه السّلام، النكير الانكار، يعنى لا يسيل سيفه الا لدفع المنكرات، و نكال العقوبة، وقعته صدمة الحرب: وطائة الاخذة الشديدة، بحتفه الحتف: الموت الفجعة، تنمره اى تغير و غضبه تكافوا التدافع، سجحا اى سهلا، الكلم الجرح: خشاشة بكسر الخاء المعجمة ما يجعل فى انف البعير الصعبة من خشب و يشد به الزمام ليكون اسرع لانقياده و سوقه، لا يكل اى لا يتعب، منهلا اى محل ورود الماء ليشرب، نميرا آب خوشگوار، رويا سحابة عظيمة القطر. فضفاضا من فضفض كجعفر رباعى مجرد يقال لثوب واسع و عيش راقد و رجل كثير العطاء و ارض فضفاض علاها الماء من كثرة المطر و درع فضفاضة اى واسعة و سحابة فضفاضة اى كثيرة الماء و جارية فضفاضة اى كثيرة اللحم تطفح تمتلى حتى تفيض ضفتاه اى جانباه، يترنق من رنق اى كدر يعنى بسبب گل و لاى آب تيره مى‌شود، و لاصدرهم بطانا اين مثلى است كه گفته مى‌شود براى كسى كه سير آب از سرچشمه برگردد كه شكم او بزرگ شده باشد، تحير بهم الرى من حار الماء اى اجتمع و دار و الرى ضد العطش و اين عبارت استعاره است يعنى على بن ابى طالب از سرچشمه علم لدنى دلهاى ايشان را مملو مى‌كرد و بكمال نرمى و آرامى تاج عزت و سعادت بر سر آنها مى‌نهاد؛ يحلى كيرضى من الحلو: النصيب من اللذائذ، طائل بمعنى الفائدة، يحظى بالظاء المعجمة كيرضى مثله، و الغمر بضم الغين و فتح الميم اناء صغير، و ردعة ردعا عن كذا كفه و رده شرره ريزه آتش را گويند، الساغب الجائع، و همه الفاظ استعاره و مراد از آن كمال زهد على عليه السّلام است

ألا هلمن فاسمعن و ما عشتنّ أراكنّ الدهر عجبا و ان تعجب فقد اعجبك الحادث فما بالهم و ليت شعرى إلى أيّ سناد استندوا و على أيّ عماد اعتمدوا و بأيّة عروة تمسكوا و على أيّة ذريّة اقدموا و احتنكوا لبئس المولى و لبئس العشير و بئس للظالمين بدلا استبدلوا و الله الذنابى بالقوادم و الحرون بالقاحم و العجز بالكاهل فرغما لمعاطس قوم يحسبون انهم يحسنون صنعا ألا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون ويحهم أ فمن يهدي إلى الحق أحقّ أن يتبع أمّن لا يهدى إلّا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون أما لعمر إلهكن لقد لقحت فنظرة ريث ما تنتج ثمّ احتلبوا طلاع القعب دما عبيطا و زعافا ممقرا مبدا هنالك يخسر المبطلون و يعرف التالون غب ما أسس الأولون ثمّ طيبوا من دنياكم أنفسا و اطمأنوا للفتنة جاشا و ابشروا بسيف صارم و هرج دائم و سطوة معتد غاشم و استبداد من الظالمين فزرع فيئكم زهيدا و جمعكم حصيدا فيا حسرة لهم و قد عميت قلوبهم و أنى لكم أ نلزمكموها و أنتم لها كارهون.

اللغة: هلمن و هلممن بمعنى تعال يستوى فيه الواحد و الجمع واصله هل ام اى هل لك فى كذا امه اى قصده فركبت الكلمتان فقيل هلم، ما عشتن ما مصدريه اى مدة حياتكن، احتكوا اى غلبوا و استولوا، الذنابى كدعائى ذنب الطائر و منبت الذنب و هذا فى الطائر اكثر استعمالا، القوادم الريشيات العشر من مقدم جناح الطائر كه آن را شاهپر گويند و الباء فى الموارد الثلاثة للمقابلة، و الحرون اسب سركش را گويند كه اطاعت نكند و هرگاه او را بسيار زجر كنند بايستد، بالقاحم قحم فى الامر قحوما رمى بنفسه من غير روية عجز كعضد مؤخر الشيء الكاهل ما بين الكتفين و يقال لبعيد القوم ايضا، معاطس جمع معطس بالكسر و هو الانف و اين عبارت در مقام نفرين گفته مى‌شود، لقحت كعلمت اى حملت و الفاعل فعالهم او الفتنة، فنظرة بكسر الظاء و فتح النون بمعنى المهلة، ريث ما تنبج مقدار وقت زائيدن ناقة، احتلبوا طلاع القعب دوشيدن ناقه را تا اينكه كاسه چوبى پر شود كنايه از قلة مدت رياست و كثرت عذاب در آخرت التالون يعنى اولاد ايشان، غب يعنى عاقبت، جاش بمعنى قلب، غاشم يعنى ظالم، زهيدا اى قليلا همه اين عبارات كنايه از اين است كه دست از على بن ابى طالب كه عالم بعلوم اولين و آخرين بود برداشته‌اند و اطراف آن جاهل صرف را گرفته‌اند.

ترجمه تمام خطبه- خلاصه مضمون اين خطبه شامخه كه از آثار دل‌سوخته فاطمه زهرا سلام الله عليها كه هر جمله أن رخنه در آفاق ارضين و سماوات مى‌نمايد و خلافت شيخين را چون پشمزده بباد فنا مى‌دهد اين است كه چون زنان مهاجر و

انصار بعنوان ديدن و عيادت آن مخدره آمدند و احوال‌پرسى نمودند آن درياى فصاحت و بلاغت بموج آمد بعد از حمد و ثناى الهى و سلام و صلوات بر حضرت رسالت پناهى فرمود قسم بخدا كه صبح كردم درحالى‌كه مكروه افتاد در نظر من دنياي شما و مبغوض شد در نزد من مردان شما من هم ايشان را دور افكندم از أن پيش كه اختيار نمايم و أنها را دشمن خود يافتم پس از أن كه بميزان امتحان درآوردم چه بسيار زشت و نابكار است ثلمه سيف و ضعف رمح و رأى مضطرب و چه بسيار قبيح مردمى كه از نصرت آل رسول توانى جستند و بخديعت نفوس خويش را رهينه غضب خداوندى كردند و خود را بواسطه اين كردار زشت

مخلد در جهنم ساختند من قلاده خلافت و غصب فدك و غير او را بر گردن ايشان انداختم و عار اين كردار زشت را مخصوص ايشان شناختم پس مثله شدن و جراحت يافتن و ملعون گشتن و بسخط خداوندى مبتلى شدن و در زمره ظالمان درآمدن سزاوار اين قوم است كه دور انداختند منصب خلافت را از مركز خود و امامت را از اهل بيت رسالت و قواعد متين نبوت و محل نزول امين حضرت عزت و داننده و حاذق بامر دنيا و دين اين امت غصب كردند و اين زيانى است ظاهر و خسرانى آشكار و از اطراف امير المؤمنين ابو الحسن پراكنده شدند و او را تنها نگذاشته‌اند مگر بواسطه علم آنها كه على بن ابى طالب صاحب عدل و داد و مقسم بالسويه در بين عباد و قاتل آباء و اجداد آنها بود و از او كراهت نداشته‌اند مگر بجهت بغض آنها و حسد ايشان با على كه بشمشير خون‌آشام پدران آنها را بدار بوار فرستاده قسم بخدا كه اگر از اطراف على پراكنده نمى‌شدند و زمام خلافت را كه خدا و رسول بدست او داده بود از او باز نمى‌گرفتند هرآينه على آنها را بتمام سهولت و سلامت از بيداى ضلالت مى‌رهانيد و بر سرچشمه آب حيوة ابدي و نهر سرشار علم و حكمت بتوفيق خداوندى مى‌نشانيد بدون اينكه آنها را صدمه رسد و امر دنيا و آخرت آنها را چنان مأمور مى‌ساخت كه مايه غبط ديگران گردد و از جهت احاطه امير المؤمنين عليه السّلام بمصالح و مفاسد أمور و كثرت علم او بآنچه واقع شده و مى‌شود در ايام و ليالى و دهور چه آنكه علم على دريائى است كه در او گل

و لاى و تيرگى آب ندارد و چندان وسيع است كه از هر طرف مى‌توانند تشنگان بر او وارد شوند بتمام آسانى و سهولت و چندان حلاوت و عذوبت و صفا و روشنى دارد كه آتش جوع را هم فرونشاند و هر مريضى را لباس صحت و عافيت بر او پوشاند و همانا اگر از ابو الحسن تجاوز نمى‌كردند ابواب بركت و رحمت از هر طرف بسوى ايشان باز مى‌شد و چون كفران كردند زود است كه خداوند آنها را بكردار زشت ايشان مأخوذ دارد اينك حاضر باشيد و گوش داريد در مدت حيوة خود تا بنگريد آنچه را كه گفتم از حوادث روزگار كه شما را بتعجب آورد آخر بكدام سناد متكى شديد و بكدام حبل المتين چنگ زديد كه سر را بر دم و كاهل را بر دنباله تبديل نموديد چه بسيار ذليل و خوارند قومى كه كردار خويش را نيكو پندارند همانا ايشان در شمار مفسدانند و نمى‌دانند آيا آن‌كس كه بشاه‌راه هدايت دلالت مى‌كند مستحق است كه مطاع باشد يا آن‌كس كه طريق غوايت سپارد و زشت را از نيك نداند على بن ابى طالب آن‌كس باشد كه در قوه و استعداد او بود كه مردم را بر سرچشمه‌اى فرود آورد كه اطراف و جوانب انهار آن نظيف و پاكيزه بود و آنها را از آبگاه سيراب برمى‌گردانيد و در پنهانى و آشكارا آنها را نصيحت مى‌نمود درحالى‌كه خود آن حضرت از غناى آنها بهره نمى‌برد و از دنياي آنها براى خود چيزى ذخيره نمى‌فرمود مگر باندازه شربت آبى كه تشنه خود را سيراب كند و اندكى از طعام كه گرسنه سدرمق خود بدو نمايد يعنى اگر على خليفه مى‌شد امور دين و دنياى مردم بنظام مى‌آمد به‌طورى‌كه همه مستغنى شوند بدون اينكه خود آن حضرت از ثروت و غناي أنها استفاده برد مگر باندازه خوردن و آشاميدن متعارف و اقل ما يقنع به در آن وقت زاهد از راغب و راستگو از دروغگو تميز داده و شناخته مى‌شد شاهد اين مطلب كلام پروردگار است

که می‌فرماید اگر مردم قری و دهات ایمان می‌آوردند و تقوی و پرهیزکاری را شعار خود می‌کردند هرآینه درهای آسمان را برحمت و برکت بروی أنها باز می‌کردیم و زمین را رخصت می‌دادیم تا خیر و برکات خود را برون اندازد و لکن چون مردم تکذیب آیات الهي کردند و باعمال زشت پرداختند

ما هم بر آنها تنك گرفتیم و بسبب کردار قبیح و عصیان آنها را معاقب و مأخوذ داشتیم و آن‌چنان کسانی که از این جماعت ستم نمودند به زودی می‌رسد به ایشان جزای اعمال بد آنها چه اینکه آنان از تحت قدرت و نفوذ ما خارج نیستند و ما از گرفتن آنها عاجز نیستیم، ای‌کاش می‌دانستم که این مردم بچه بنای بلندی تکیه خویش را قرار دادند و بچه دسته‌ای متمسك شدند و هتك حرمت چه ذریه‌ای را نمودند و آنها را مقهور و مغلوب گردانیدند بد مولائی است مولاي ایشان و بد دوستی است دوست و صدیق ایشان و بد بدلی اتخاذ نمودند که امیر المؤمنین را خانه‌نشین کردند درد را، دوا و مرض را شفا و گلخن را گلشن و ظلمت را نور و سیاه‌چال را کوه طور پنداشتند بخاك مالیده باد بینی‌های جماعتی که گمان می‌کنند که کار نیکو می‌کنند، آگاه باشید که آنها مفسدانند و لکن خودشان نمی‌دانند، بخدا قسم که این افعال شما حامل گشت پس منتظر باشید تا مدت حمل منقضی شود پس از آن نتیجه بازآورد این وقت خون تازه خواهید دوشید و اوانی شما از زهر قاتل سرشار خواهد شد در آن‌وقت ضرر جاهل و منفعت عاقل ظاهر گردد و آنچه را اندوخته پیشینیان باشد بر اخلاف میراث رسد پس ساکن کنید قلب خود را و آرام دهید نفوس خویش را و مهیا شوید از برای حوادث و فتن و مصائب و بشارت دهید خویش را بشمشیر قاطع و دواهی مهلك و استبداد ستمکاران همانا منافع شما نابود و مزارع شما محصود و بهره شما افسوس و دریغ خواهد بود زود است که گریبان ندامت بدرید و هیچ نمی‌دانید بکجا اندر افتادید بی‌گمان کورکورانه در ظلمت خانه ضلالت اسیر و در چاه جهالت دستگیر گشتید چگونه شما را ملزم کنیم بسوی راه هدایت و حال آنکه از اصغای کلمات ما کراهت دارید.

سوید بن غفلة در روایت خود می‌گوید: «فاعادت النساء قولها الی رجالهن» زنان مهاجر و انصار این سخنان که همه مشتمل بر طعن و توبیخ بلکه متضمن ارتداد و تکفیر آنها بود چون به خانه‌های خود مراجعت کردند بشوهران خود شرح دادند این وقت وجوه مهاجر و انصار بجانب حضرت فاطمه شتافتند و عرض کردند: «یا سیدة نساء

لو ذکر هذا لنا ابو الحسن من قبل ان نبرم العهد و نحکم الامر لما عدلنا منه الی غیره» فقالت فاطمة الیکم عنی فلا عذر بعد تعذیرکم و لا امر بعد تقصیرکم.

گفتند ای سیده زنان عالم اگر علی بن ابی طالب قبل از اینکه ما با ابو بکر دست بیعت فرادهیم و پیمان متابعت محکم کنیم ابو الحسن حاضر بودی و این کلمات بفرمودی يك‌تن سر از اطاعت و متابعت او بیرون نکردی فاطمة فرمود دور شوید از من چندین سخن کردن واجب نیفتاده همانا حجت بر شما تمام کردم يعني بمسجد آمدم و چندانکه توانستم از شما نصرت طلب کردم بمن اعتنائی نکردید فعلا امری بشمار جوع نکنم بعد از اینکه شما را مقصر یافتم و این عذرهای بدتر از گناه چاره تقصیر شما نکند دیگر امری و حکمی نیست بعد از اتمام حجت

رفتن ابو بکر و عمر بعیادت فاطمة (ع)

(نا) بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم چند که فاطمة سلام الله علیها زنده بود هیچ آفریده ای او را خندان ندید روز و شب با خاطری کئیب قرین ناله و عویل بود مشایخ مدینه انجمن شدند بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و عرض کردند با ابا الحسن گریه فاطمه از بامداد بشامگاه و از شامگاه تا بامداد پیوسته است نه در شب خواب بر ما گواراست و نه در روز اکتساب معاش بر ما مهنا، مسئلت ما این است که فاطمه یا در روز بگرید شب آرام باشد یا شب را بگرید روز آرام باشد در پاسخ فرمود حبا و کرامة آن حضرت پیغام مردم مدینه را بفاطمة رسانید در جواب عرض کرد که چه بسیار اندك است مکث من در میان ایشان و چه بسیار نزدیك است دور شدن من از ایشان بخدا قسم شب و روز بر پدر می‌گریم چند که با او پیوسته شوم.

مرا بمردم شهر مدینه کاری نیست — دلم گرفته این گریه اختیاری نیست

بگو بخلق که زهرا گذشت از دنیا — همین دو روز دیگر هست میهمان شما

علی مرتضی فرمود ای دختر رسول خدا آنچه می‌خواهی می‌کن پس امیر المؤمنین از برای فاطمه بیتی بنیان کردند و بیت الاحزان نامیدند هر روز بامداد حسن و حسین

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 51

از پیش روي فاطمه روان می‌شدند و آن حضرت می‌آمد در بقیع غرقد و در بیت الاحزان می‌نشست و می‌گریست تا شامگاه این وقت امیر المؤمنین حاضر می‌شد و آن حضرت را برداشته بسرای بازمی‌شتافت موافق روایت فضه خادمه بیست و هشت روز، کار آن مخدره این بود آنگاه مریض شد و ملازم بستر گشت زنان مهاجر و انصار بتفاریق بعیادت آن مخدره می‌آمدند تا آنکه آن خطبه مذکوره را برای زنان مهاجر و انصار قرائت کرد خبر آن حضرت در میان مردم منتشر شد که آن مخدره بر شیخین غضبناك است ابو بکر و عمر خواستند بلکه بشود این خال عار را از جبهه خود بشویند

چنانچه شیخ صدوق در علل الشرائع حدیثی طولانی روایت می‌کند که بعض آن حدیث این است: «فلما مرضت فاطمة مرضها الذی ماتت فیه الخ». ابو بکر و عمر در طلب عیادت چند

مرتبه به در خانه صديقه طاهرة سلام الله عليها آمدند و اذن طلب كردند آن مخدره اذن نفرمود ابو بكر چون اين بديد خداى را گواه گرفت كه از تحت آسمان در سايه و زير سقفى جاى نكند تا فاطمه از او راضي شود عمر چون اين بديد بنزد امير المؤمنين آمد و گفت يا ابا الحسن ابو بكر شيخى رفيق القلب است و او را با رسول خدا حق صحبت و مصاحبت در غار است و ما چند مرتبه به در خانه فاطمه رفتيم و اذن طلب نموديم بار نيافتيم و ما را رخصت نداد متمنى است از شما آنكه براى ما رخصت حاصل كنى تا بعيادت او بيائيم و رضاى او جوئيم، على عليه السّلام فرمود روا باشد و بنزد فاطمه آمد و آنچه شنيده بود بيان فرمود، فاطمه عرض كرد: قسم بخداى هرگز با ايشان سخن نكنم و ايشان را رخصت ندهم تا آنكه به پدر خويش ملحق شوم و از ظلم و ستمى كه با من كرده‌اند شكايت كنم، على عليه السّلام فرمود كه من از براى آنها ضمانت نموده‌ام. قالت:

«ان كنت قد ضمنت لهما شيئا فالبيت بيتك و الحرة حرتك و النساء تتبع الرجال لا اخالف عليك بشيء» هرك را خواهى اجازت فرما پس على عليه السّلام بيرون شد و ايشان را طلبيد چون در برابر فاطمه آمدند سلام دادند فاطمه روى بگردانيد و جواب نفرمود و ابو بكر و عمر چند مرتبه از اين طرف به آن طرف رفتند و فاطمه از آنها صورت برگردانيد و على را گفت: جامه را از من برگردان و زنانى را كه در اطراف او بودند فرمود: روى مرا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 52

13

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج2 ؛ ص52

بطرف ديوار بگردانيد پس ابو بكر و عمر بدان طرف رفتند و عرض كردند اى دختر رسول خدا ما در طلب رضا و اجتناب از خشم جنابت روي بدين درگاه آورده‌ايم و خواستاريم كه ما را عفو بفرمائي و ملتمس گشته‌ايم كه از جرم و جنايت ما درگذرى، فاطمه عليها السّلام فرمود: هرگز با شما سخن نكنم تا گاهى كه رسول خدا را ديدار كنم و از جور و جفاى شما آغاز شكايت كنم گفتند ما بنزد تو عذرخواه آمده‌ايم و خواستار رفع گناهيم كه از ما درگذرى و بر جرايم ما مگيرى اين وقت فاطمه روى بامير المؤمنين نمود و عرض كرد كه من با ايشان سخن نكنم تا اينكه گواهى دهند بسخنى كه از رسول خدا شنيده‌اند گفتند ما جز بحق سخن نكنيم و جز براستى گواهى ندهيم فرمود قسم مى‌دهم شما را بخداوند متعال كه آيا شنيديد از رسول خدا كه فرمود فاطمه پاره‌اى از از تن من است و من از اويم و هركه فاطمه را بيازارد مرا آزرده است و هركه مرا بيازارد خدا را آزرده است و كسى كه بيازارد فاطمه را بعد از مرك من چنان است كه در حيوة من او را آزرده است و كسى كه بيازارد او را در حيوة من چنان است كه بعد از مرك من او را اذيت كرده باشد، گفتند بلى چنين است ما اين حديث را از رسول خدا شنيديم پس فاطمه فرمود الحمد لله اى پروردگار من گواه باش و اى جماعت حضار گواه باشيد كه ابو بكر و عمر مرا اذيت كرده‌اند و آزار رسانيدند و من از آنها راضى نخواهم

[13] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

شد و با آنها تكلم نخواهم كرد تا پدر خود را ملاقات كنم و شكايت بسوى او برم از ظلم و ستمى كه بر من وارد آوردند.

چون فاطمه سخن بدينجا رسانيد فرياد ويل و واى ابو بكر بالا گرفت و گفت اى كاش مادر مرا نمى‌زائيد تا اين حال بر من روى دهد عمر گفت اى ابو بكر عجب مى‌آيد مرا از مردم كه زمام امور خويش را بدست تو داده‌اند اى شيخ خرافت ترا دريافته است كه جزع مى‌كنى از خشم زنى و شاد مى‌شوى برضاى زني چه خواهد شد اگر كسى زنى را بخشم آورد اين بگفت و هر دو تن برخواستند و راه خويش گرفته بيرون رفتند.

مؤلف گويد اين روايت در نزد اهل سنت و جماعت از مسلمات است چنانچه ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري المروزى المتوفى سنة 270 كه از اعاظم

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 53

علماء عامة و مشاهير ايشانست در جلد اول كتاب الامامة و السياسة ص 14 طبع مصر چنين گويد كه:

(فقال عمر لابى بكر رضى الله عنها: انطلق بنا الى فاطمة فانا قد اغضبناها فانطلقا جميعا فاستاذنا على فاطمة فلم تأذن لهما فاتيا عليا فكلماه فادخلهما فلما قعدا عندها حولت وجهها الى الحائط فسلما عليها فلم ترد عليهما السلام فتكلم ابو بكر فقال يا جيبة رسول الله و الله ان قرابة رسول الله أحب الى من قرابتى و انك لاحب الى من عائشة ابنتى و لوددت يوما مات ابوك انى مت و لا ابقى بعده أ فتراني اعرفك و اعرف فضلك و شرفك و امنعك حقك و ميراثك من رسول الله الا انى سمعت اباك رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم يقول لا نورث ما تركناه صدقة فقالت: أ رأيتكما ان حدثتكما حديثا عن رسول الله تعرفانه و تفعلان به قالا: نعم، فقالت نشدتكما أ لم تسمعا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم يقول رضى فاطمة من رضاى و سخط فاطمة من سخطي فمن احب فاطمة ابنتى فقد احبنى و من ارضى فاطمة فقد ارضانى و من اسخط فاطمة فقد اسخطنى قالا: نعم سمعناه من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم قالت فانى اشهد الله و ملائكته انكما اسخطتمانى و ما ارضيتمانى و لئن لقيت النبى لاشكونكما اليه فقال ابو بكر: انا عائذ بالله تعالى من سخطه و سخطك يا فاطمة ثم انتخب ابو بكر يبكى حتى كادت نفسه ان تذهق و هي تقول: و الله لا دعون الله عليك فى كل صلاة أصليها، ثم خرج ابو بكر باكيا و هو يقول مخاطبا للناس كل رجل منكم يبيت معانقا مع حليلته مسرورا باهله و تركتمونى و ما انا فيه لا حاجة لى في بيعتكم بعد ما سمعت و رايت اقيلونى بيعتى.

(انتهى موضع الحاجة) و مثله في اعلام النساء تأليف عمر رضا كحاله.

مؤلف گويد: اين روايت بنيان مذهب اهل سنت را از بين برده و اصل و فرع آن را بباد مى‌دهد.

اولا قول عمر كه گفت إنّا قد اغضبناها صريح است كه ابو بكر و عمر فاطمه را بغضب آوردند و در تحت عنوان فضائل فاطمه از كتب اهل سنت در خبر هيجدهم كاملا شرح داديم كه

غضب فاطمه غضب رسول خداست و عبد العزیز دهلوی ناصبی در تحفه در جواب طعن سیزدهم خود گفته: اغضاب نبی کفر است (ندانم اهل سنت چه جواب گویند).

و ثانیا از این روایت معلوم شد که آن مخدره چندان آزرده بود که چند مرتبه ابو بکر و عمر رفتند و آنها را رخصت دخول نداد تا اینکه امیر المؤمنین را واسطه قرار دادند.

و ثالثا آنکه چون داخل شدند و سلام کردند آن مخدره جواب سلام ایشان را نداد و جواب سلام مسلمان واجب است.

و رابعا آنکه ابو بکر از فرط بی‌حیائی حدیث مجعول خود را که آن مخدره روبروی او اثبات کذب او نمود و او تصدیق کرد دوباره بنقل آن پرداخته و آن را وسیله عذرخواهی خود قرار داده که من چکنم از رسول خدا شنیدم لا نورث ما ترکناه صدقة و نیز از آن ظاهر است که شیخین اعتراف نمودند که بر آن حضرت ستم کردند و الا محل عذرخواهی نبود.

و خامسا آنکه فاطمه از آنها اقرار گرفت و آنها هم اقرار کردند که ما از رسول خدا حدیث من آذی فاطمه را شنیدیم.

و سادسا آنکه فاطمه فرمود شما مرا بغضب آوردید و مرا خوشنود نکردید و خدا و ملائکه و حاضرین را بر آن شاهد گرفت.

و سابعا آنکه فاطمه فرمود بعد از هر نمازی در حق تو نفرین می‌کنم و شکایت ترا بر پدرم رسول خدا می‌کنم.

و ثامنا آنکه اگر این سخط و غضب فاطمة امری بزرك نبود ابو بکر با ناله و عویل از خانه بیرون نمی‌شد چون می‌دانست که گناه بزرگی از او صادر شده.

و تاسعا آنکه ابو بکر طلب اقاله کرد از خلافت که در روایت دیگر نیز طلب اقاله ابو بکر موجود است و عبارت خطبه شقشقیه که اکابر اهل سنت همه نقل کرده‌اند که آن حضرت می‌فرماید: (فیا عجبا بینا هو یستقیلها في حیاته الخ.

فخر رازی در نهایة العقول حکم بصحت این حدیث کرده که ابو بکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم[14].

[14] و ابو عبیدة قاسم بن سلام و طبری در تاریخ خود و بلاذری در کتاب انساب الاشراف و سمعانی در کتاب فضائل و ابن ابی الحدید در شرح نهج خود و قاضی عبد الجبار در مغنی و حافظ- ابو بکر بن مردویه و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص و فضل بن روزبهان در کتاب رد بر علامة در جواب طعن قصد احراق حکم بصحت این حدیث کرده و محب الدّین طبری در ریاض النضرة در فصل ثالث عشر از باب اول از قسم ثانی و در تاریخ الخمیس در ذکر بیعة ابی بکر در موطن حادی عشر و در جامع الاصول و ابن عبد ربه اندلسی در عقد الفرید و ابن اثیر جزری و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه فاطمه(ع) و دیگران همه این کلام ابی بکر را نقل کرده‌اند.

و شاهد دیگر بر صدق این حدیث آنکه همه اهل خلاف در مقام توجیه و تأویل برآمدند و آن را حمل بر هضم نفس نمودند و این تاویل چنانچه صاحب کفایة الموحدین می‌فرماید باطل است.

اولا آنکه اگر مقصود او هضم نفس بود اختصاص این هضم نفس بالنسبة بعلی علیه السّلام معقول نخواهد بود که بگوید من خیر و نیکو از برای شما نیستم و حال آنکه علی بن ابی طالب در میان شما است بلکه باید بگوید اقیلونی و انا لست باولی منکم فی البیعة تا آنکه شامل حال همه مهاجرین و انصار شود پس معلوم است که ابی بکر ازین کلام خود غرضی نداشت بالنسبة به آن حضرت الا آنکه بهیجان بیاورد بغض اتباع منافقین خود را بالنسبة به آن سرور اتقیاء و مقصود او فقط هیجان غضب خونخواهان بدر و حنین و احزاب بود و ثانیا این توجیه وفق نمی‌دهد با کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فیا عجبا بینا هو یستقیلها في حیاته اذ عقدها لاخر بعد مماته که اظهار تعجب فرمود با آنکه ابو بکر در حیوة خود طلب اقاله می‌کرد از خلافت به بیعت از برای نفس خود و اقرار کرد بآنکه این خلافت حق علی بن ابی طالب است و در حین ممات آن خلافت را عقد دیگری نمود و اگر واقعا غرض ابی بکر هضم نفس و اقرار واقعي بود بعدم اولویت او از دیگران البتّه جای تعجب نخواهد بود که عقد بیعت از برای غیر خود نماید پس تعجب حضرت امیر از قول و فعل ابی بکر دلیل قطعی است بر اینکه مراد ابی بکر تواضع و هضم نفس نبوده است در این کلامی که اقیلونی باشد و اشکال و شبهه نخواهد بود در نزد اهل خلاف که علم و فهم و تقوي و زهد حضرت امیر از مهاجرین و انصاری که در محضر ابی بکر بودند در حین استقاله مقدم بر همه ایشان است پس تاویل

مذکور باطل و عاطل است و علی هذا منحصر است کلام که یا باید حمل بر صدق بشود یا بر کذب و بهریك طعنی است بر ابی بکر و مستلزم بطلان خلافت او است من اصله و مبین حیله و تزویر او است من رأسه اما برفرض صدق پس اقرار است بر اینکه علی بن ابی طالب افضل و اولی است از من بخلافت و ترجیح مرجوح بر راجح و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و این خلافت حق او است پس اقاله بیعت من نمائید و رجوع نمائید به کسی که صاحب این حق است و اما برفرض کذب پس همان کذب او دلیل است بر بطلان او و تابعین او.

و نیز اگر خلافت حق او بود استقاله از آن غلط و غیر معقول است و اگر حق او نبود پس چرا متصدي آن شد بجور و غلبه تا آنکه محتاج باقاله از آن شود و جماعتی از اهل خلاف گفته‌اند که حال خلیفه حال قاضی است که می‌تواند استقاله از آن نماید بعد از آنکه متولی قضا شد پس از برای او هم جائز است که استقاله و استعفا نماید از امامت و جواب از این کلام آنکه قیاس امامت و خلافت بقضاوت قاضي باطل است بلکه حال امامت و خلافت حال نبوت است که استعفا و استقاله معقول نخواهد بود بنا بر مذهب حق که امامت و خلافت مانند نبوت من الله سبحانه و تعالی لا من الامة و برفرض تسلیم این مطلب پس می‌گوئیم که این کلام فاسد است از وجه دیگر که شیخ مفید «ره» فرموده است که استقاله و اختیار عزل یا با امت است یا با امام و خلیفه و اگر با امام و خلیفه است پس طلب اقاله ابی بکر از مهاجر و انصار غلط بود بلکه لازم بود بر او بعد از مشاهده کراهت از ایشان آنکه خود نفس خود را خلع نماید و متصدی امر خلافت نشود و طلب اقاله از مردم بی‌وجه بود و اگر اختیار آن با امت است و خارج از اختیار امام و خلیفه است بلکه آنچه امت اختیار نماید از عزل و نصب همان متبع است پس چرا عثمان

راضي بخلع نشد با آنكه امت او را عزل كرده و محاصره نمودند و گفتند كه دست از خلافت بردار او مى‌گفت لا اخلع قميصا قمصنيه الله عز و جل يعنى خلع نمى‌كنم از خود پيراهن خلافت را كه خداوند آن را بمن پوشانيده پس برفرض تسليم جواز عزل ناچار يكى از اين دو محذور وارد است

يا طعن بر ابى بكر و بطلان خلافت او يا بر عثمان بن عفان.

و عاشرا فاطمة از دنيا رفت و بر شيخين غضبناك بود پس كلام ابراهيم رفاعى بغدادى معاصر كه در رساله (رشاد إلى اتحاد) گفته غلط محض و افترای بحت است و آن كلام اين است كه هنگامى كه حقير مجاور عسكريين (ع) در سرمن‌راى بودم يك نفر از اهالى سامره اين رساله رشاد را بحقير داد ديدم در حقيقت دعوت إلى النفاق و الافتراق است در صفحه دوم آن باين عبارت نوشته بود: «نعم فاطمة اغبرت منهما ثم رضيت» يعنى بلى فاطمه يك غبار ملالي از ابو بكر و عمر بر او تارى شد ولى پس از آن از آنها راضى و خشنود شد نمى‌دانم اين ناصبى اين دروغ را از كجا آورده و چگونه جرئت كرده كه چنين افترائى را بغالب بريزد با اينكه كتب معتبره سينه مشحون است كه فاطمه از دنيا رفت و بر شيخين غضبناك بود.

در صحيح بخارى در كتاب مغازي باب غزوة خيبر ص 453 از طبع سنه هزار دويست و هفتاد دو بسند خود از عايشه چنين نقل كرده:

ان فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم ارسلت إلى ابي بكر تسأله ميراثها من رسول الله مما افاء الله عليه بالمدينة و فدك و ما بقى من خمس خيبر الى ان قال: فابى ابو بكر ان يدفع الى فاطمة منها شيئا فوجدت (اى غضبت) فاطمة على ابى بكر فى ذلك فهجرته فلم تكلمه حتى توفيت و عاشت بعد النبى ستة اشهر و لما توفيت دفنها زوجها على ليلا و لم يؤذن بها ابا بكر (انتهى موضع الحاجة) و ايضا در صحيح بخارى در كتاب خمس گفته فغضبت فاطمة رضى الله عنها عن ابي بكر و هجرته و لم تزل مهاجرة حتى توفيت[15]

و ابن ابي الحديد در جلد 4 ص 104 گفته اوصت فاطمة بان تدفن ليلا حتى لا يصلى الرجلان عليها و صرحت بذلك و عهدت فيه عهدا و از عبارت صحيح بخاري كه معاذ الله در نزد اهل سنت تالى قرآن است بكمال وضوح ظاهر شد كه فاطمه از دنيا رفت در حالتي كه غضبناك بود بر ابى بكر و در مدة حيوة خود از ابى بكر مهاجرت داشت و اين مهاجرت فاطمه سلام الله

---

[15] و ابن حجر در عسقلانى فتح البارى شرح صحيح بخارى و سائر شراح بخارى همه نقل كرده‌اند و در جزو سوم صحيح مسلم در باب جهاد ص 72 و احمد بن حنبل در جلد اول مسند ص 9 و على متقى در كنز العمال در فروع اول فصل دوم من الباب الثانى من كتاب الامارة و على بن برهان الدّين حلبى شافعى در جزاء ثالث كتاب انسان العيون فى سيرة الامين و المامون كه معروف بسيره حلبيه است در ص 399 از طبع ثانى مصر و شيخ عبد الحق دهلوى در ترجمه مشكاة در كتاب جهاد در فصل ثالث باب الفيء و در جامع الاصول در فصل ثالث از كتاب مواريث در حرف فاء و طبرى در تاريخ خود در حوادث سنه حادى عشر از هجرت ص 202 از طبع اول و ابن- ابى الحديد در جلد چهارم شرح نهج البلاغة ص 93 از طبع مصر از طرق متعددة ذكر كرده مثل عايشه و زهرى و عروة و ابو عبد الله محمد بن عمران المرزبانى و ابو بكر جوهرى در كتاب سقيفه بنا بر نقل ابن ابى الحديد و عبد الله بن مسلم بن قتيبة در السياسة و الامامة و مسعودى در اخبار الزمان و غير آنها همه نقل كرده‌اند آنچه را كه در صحيح بخارى مذكور است از عدم رضايت فاطمه از شيخين

عليها از ابي بكر دليل سلب اسلام او است چه جاى استحقاق خلافت زيراكه در همين صحيح بخارى مرويست (لا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلاثة ليال) پس اگر فاطمه ابو بكر را مسلمان مى‌دانست چگونه در مدت حيوة خود از او هجرت مى‌فرمود اكنون حضرات اهل سنت اگر جوابى كه قابل قبول باشد داريد بفرمائيد و اگرنه بدانيد كه عمر خود را در ضلالت و گمراهى تباه نموديد و سيد على همداني شافعي كه از معتبرين و موثقين اهل سنت است در كتاب مودة القربي در مودة ثالث عشر اين روايت را نقل كرده (روى آن سلمان قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم يا سلمان من احب فاطمة ابنتى فهو فى الجنة معي و من ابغضها فهو فى النار يا سلمان حب فاطمة ينفع فى مائة من المواطن أيسر من تلك المواطن الموت و القبر و الميزان و المحاسبة فمن رضيت عنه ابنتى فاطمة رضيت عنه و من رضيت عنه رضي الله عنه و من غضبت عليه ابنتى غضبت عليه و من غضبت عليه غضب الله يا سلمان ويل لمن يظلمها و يظلم بعلها و ويل لمن يظلم ذريتها و شيعتها. انتهى) اين روايت سراسر آيت از آن بصراحت معلوم مى‌شود كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم از ظلم و ستم ظالم بر جناب امير المؤمنين و فاطمه زهرا و ذريه و شيعه او خبر داده و دعاي بد در حق آنها فرموده و غضب آن مخدره را مستلزم غضب خود كه مستلزم غضب الهى است ارشاد كرده بنا بروايات كتب معتبره اهل سنت ثابت شد كه شيخين مغضوب درگاه الهى و مورد نفرين سيد بشر خواهند بود.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 59

عيادت عباس بن عبد المطلب از فاطمه (ع)

شيخ طوسى در امالي حديث كند كه چون مرض فاطمه عليه السّلام شديد شد عباس بن عبد المطلب از براى عيادت آن حضرت بدر خانه آمد عرض كردند مرض فاطمه سنگين شده است و كسى بر او وارد نمى‌شود عباس بخانه خود مراجعت كرده غلام خود را بخدمت امير المؤمنين عليه السّلام فرستاده و او را فرمود بخدمت پسر برادرم على عليه السّلام بگو كه عموى تو شما را سلام مى‌رساند و مى‌گويد همانا فروگرفت مرا غم و اندوه از براى بيمارى فاطمة جيبه رسول خدا و قرة العين او و روشنى چشم من چنان مى‌دانم كه اول كسى باشد كه با رسول خدا پيوسته شود و رسول خدا او را برگزيد و نيكو بداشت و تقرب داد همانا خداى نكرده اگر روزگار او بآخر رسيده باشد جان من فداى تو باد من مهاجر و انصار را انجمن كنم تا حاضر شوند و اجر خويش دريابند و بر او نماز گذارند و اين جمال دين است.

(فقال على عليه السّلام لرسوله ابلغ عمي السّلام و قل له لا عدمت اشفاقك و تحيتك و قد عرفت مشورتك و علمت فضل رأيك إن فاطمة بنت رسوله الله لم تزل مظلومة و من حقها ممنوعة و عن ميراثها مدفوعة لم تحفظ فيها وصية رسول الله و لا روعى فيها حقه و لا حق الله عز و جل و كفي بالله حاكما و من الظالمين منتقما و انا اسألك يا عم ان تسمح لى برد ما اشرت به فانها وصتني بستر امرها.

آن حضرت برسول عمویش عباس فرمود عموی مرا از من سلام برسان و خدمتش عرض کن من مراحم شما را در بوته نسیان نگذارم و شفقت شما را هرگز فراموش نکنم مشورت شما را شناختم و نیکوئی رأی شما را دانستم همانا فاطمه دختر رسول خدا بعد از وفات پدر مظلومه شد و از حق خود ممنوع گردید از میراث پدرش دفع دادند و وصیت رسول خدا را درباره او رعایت نکردند و حفظ حرمت او ننمودند همانا کافی است حکومت خدای عز و جل در فردای قیامت که از ظالمین بر فاطمه انتقام

بکشد و من از شما درخواست می‌کنم که در امر فاطمه بانچه اشاره فرمودید صرف نظر بفرمائید چه آنکه مرا وصیت کرده که امر او را مخفی و مستور بدارم[16].

چون فرستاده عباس بازشتافت و پیام علی علیه السّلام را رسانید عباس گفت یغفر الله لابن اخی خدایش بیامرزد فانه لمغفور له همانا رأی پسر برادرم توبیخ و طعنی در او راه ندارد در میان فرزندان عبد المطلب مولودی که برکتش از علی زیادتر باشد نبود مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم علی همیشه اوقات در جمیع خصال مکرمات گوی سبقت را از همه ربوده بود در علم و دانش و شجاعت و نصرت دین حنیف آفریده‌ای باو پیشی نگرفت.

عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمة و تصویر نعش

علامه مجلسی قدس سره در جلد هیجدهم بحار در باب عیادت مرضی روایت می‌کند که روزی اسماء[17] بعیادت آن مخدر آمد (و مخفی نماند که اسماء شب و روز پرستاری فاطمه می‌نمود و او از زنان فاضله دنیا است) بالجمله آن مخدره فرمود ای اسماء و قد ذاب لحمی یعنی دیگر گوشت به بدن من باقی نمانده و بروایت کشف الغمة فرمود ای اسماء من بسیار زشت می‌دانم و خوش ندارم آنچه را که با زنان می‌کنند از اینکه جامه را بر روی جنازه زن می‌اندازند و جسم بدن آن از زیر پارچه پیداست و هرکس آن را می‌بیند می‌داند که زن است یا مرد و من لاغر شده‌ام و گوشت اعضای من گداخته و آب شده آیا چیزی برای من نمی‌سازی که مرا بپوشاند اسماء گفت وقتي که در حبشه بودم اهل حبشه چیزی را ساخته بودند که جنایز خود را به آن حمل می‌کردند اگر می‌خواهید برای شما بسازم که اگر شما را خوش آمد و پسندیدید چنان کنم فرمود بساز آنچه را که می‌دانی اسماء سریري طلبید و او را برو انداخت بعد از آن چند چوب از جریده خرما طلبید و آن را بر قوائم

سریر استوار کرد و جامه بر روی آن کشید (شکل عماري درآمد) و گفت که اهل حبشه اینطور می‌نمودند فاطمه سلام الله علیها فرمود خدا ترا از آتش جهنم محفوظ بدارد ای اسماء مانند این سریر برای من بساز و مرا بپوشان.

---

16 یغفر الله لا بن اخی فانه لمغفور له ان رأی ابن اخی لا یطعن فیه انه لم یولد لعبد المطلب مولود اعظم برکة من علی الا النبی(ص) ان علیا لم یزل اسبقهم الی کل مکرمة و اعلمهم بکل فضیلة و اشجعهم فی الکریهة و اشدهم جهادا فی نصرة الحنیفة و اول من آمن بالله و رسوله

17 ترجمه حال او در محل خود بیاید

و روایت شده که چون فاطمه سلام الله علیها نظرش افتاد بر آن چیزی که اسماء ساخته بود تبسم کرد با اینکه بعد از رسول خدا کسی او را متبسمه ندیده بود و فرمود چقدر نیکو و خوب است این سریر که مرد از زن تمیز داده نمی‌شود.

مؤلف گوید: در چند روایت وارد شده که صورت این عماری را ملائکه کشیدند برای فاطمه چنانچه وصایای فاطمه بیاید از آن جمله ابن شهرآشوب در مناقب[18] می‌گوید که فاطمه بعد از پدر بزرگوارش دائما عصابه مصیبت بر سربسته بود و از کثرت حزن و اندوه جسم شریفش کاهیده و قواي او درهم‌شکسته دیده‌اش گریان قلبش سوزان ساعت‌به‌ساعت حالت غشوه بر او تاری می‌گردید چون بهوش می‌آمد با حسن و حسین می‌گفت کجا است جد بزرگوار شما که همگی شما را گرامی می‌داشت و بر دوش خود شما را سوار می‌کرد و نمی‌گذارد که بر روي زمین راه بروید و مرة بعد اولی و کرة بعد اخری با شما همین معامله می‌نمود وا اسفاه که دیگر این در را بروی من باز نخواهد کرد و دیگر شما را بدوش خود سوار نخواهد کرد سپس فاطمه در بستر بیماری افتاد و چهل روز بعد از پدر روزگار بغم و ناله و گریه و اندوه بسر برد چون او را هنگام وفات رسید أم ایمن و اسماء بنت عمیس و امیر المؤمنین را طلبید و با علی علیه السّلام وصیت کرد یکی تزویج دختر خواهرش امامه و دیگر اینکه صورت نعشی برای او تهیه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 62

بنماید بدانسان که ملائکه صورت او را برای فاطمه کشیده بودند و فاطمه آن را برای علی وصف کرد و علی بدان صورت بساخت و آن اول نعشی است که در روی زمین ساخته شد از آن پیش کسی نساخت و بکار نبست.

مالیه و اوقاف و صدقات فاطمه زهرا (ع)

سید بن طاوس در کشف المحجه در باب اینکه پیغمبر و امیر المؤمنین فقیر نبودند و اینکه زهد در دنیا شرط نیست که با فقر باشد یعنی زاهد لازم نیست که فقیر هم باشد بلکه زهد با ثروت هم جمع می‌شود کلامی را می‌فرماید که حاصلش این است: «ای فرزند بتحقیق که جد تو محمد صلی الله علیه و آله و سلّم فدك و عوالی را در جمله مواهب خود بفاطمه مادر تو بخشید و عایدی فدك بنا بروایت شیخ عبد الله بن حماد الانصاری در هر سال بیست و چهار هزار دینار بود و در روایت دیگر است که درآمد این دو مزرعه (فدك و عوالی) هفتاد هزار دینار بود انتهی.

حقیر گوید محتمل است که مراد از عوالی حوائط سبعه بوده باشد و این حوائط سبعه برحسب آنچه در تواریخ است مردی یهودی (مخریق) نام به رسول خدا بخشید و بشرف اسلام مشرف شد و در غزوه احد شهادت یافت علامه بیرجندی در کبریت احمر گوید هنگامی که رسول خدا در احد مشغول حرب بود مخریق با مردم یهود گفت شما که می‌دانید محمد رسول خدا است

[18] ان فاطمة ما زالت بعد وفات ابیها معصبة الرأس ناحلة الجسم منهدة الرکن باکیة العین محترقة القلب یغشی علیها ساعة بعد ساعة و تقول لو لدیها این ابوکما الذی کان یکرمکما و یحملکما علی عاتقه این ابوکما الذی کان اشفق الناس علیکما و لا یدعکما تمشیان علی وجه الارض و لا اراه یفتح هذا الباب ابدا و لا یحملکما علی عاتقه کما لم یزل یفعل بکما مرة بعد مرة ثم مرضت و مکثت اربعین یوما ثم دعت ام ایمن و اسماء بنت عمیس و علیا و اوصت الی علی بثلاث ان یتزوج امامة لحبها اولادها و ان یتخذ نعشا لانها کانت رأت الملائکة تصور و اصورته و وصفته له و ان لا یشهد احد جنازتها ممن ظلمها و ان لا یدع ان یصلی علیها احد منهم.

چرا او را نصرت نمی‌کنید و چرا باو ایمان نمی‌آورید اما من که باو ایمان آوردم اشهد ان لا اله إلّا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سپس بر اسب خود سوار شد و باحد آمد و فریاد کرد ای اصحاب رسول خدا شاهد باشید که من تمام مالیه خود را به رسول خدا بخشیدم پس جهاد کرد تا شهید شد رسول خدا فرمود مخریق يك ركعت نماز نكرد و داخل بهشت گردید.

و در كافي كلینی سند بحضرت رضا می‌رساند که از آن حضرت سؤال کردند از هفت حائط که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بمیراث خاص فاطمه گشت آن حضرت فرمود حوائط فاطمه وقف است و رسول خدا از منافع آن بر میهمان و جز میهمان انفاق می‌فرمود چون رسول

خدا جهان را وداع گفت عباس با فاطمه در تصرف حوائط به داوری برخواست امیر المؤمنین شهادت دادند با دیگر کسان که حوائط وقف است بر فاطمه و آن دلال و العواف و الحسنی و الصافیة و مشربة ام ابراهیم و المبیت و البرقة[19]

و حضرت صادق بابی بصیر فرمود می‌خواهی برای تو قرائت کنم وصیت نامه فاطمه را ابو بصیر عرض کرد بلی یا بن رسول الله بفرمائید[20] ابو بصیر گوید این وقت امام باقر سبدی بیرون آورد و از میان آن کتابی درآورد که بعد از بسم الله در او نوشته بود این وصیت فاطمه دختر رسول خداست که وصیت می‌کند بحوائط هفتگانه خود که آنها باید در دست امیر المؤمنین بوده باشد و پس از او بدست پسرش حسن و بعد از او بدست برادرش حسین و بعد از او بدست فرزند بزرگتر از فرزندان حسین علیه السّلام.

و نیز در كافي سند بابی مریم پیوسته می‌شود که گفت از امام صادق پرسش کردم از صدقه رسول خدا و علی مرتضی فرمود بر ما حلال است آن صدقات برای اینکه فاطمه علیها سلام صدقات خود را مخصوص بنی هاشم و بنی عبد المطلب قرار داد

و نیز در كافي مسطور است که فاطمه به علی علیه السّلام عرض کرد تولیت این موقوفات با اکبر

---

[19] در مجمع البحرین در لغة بیت گوید(المبیت) احد الحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء و فی بعض النسخ المثیب علی وزن منبر بالثاء المثلثة.
و قال فی لغة(العوف) العواف احد الحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء.
و قال فی لغة(دلل) الدلال احد الحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء.
و قال فی لغة(حسن) الحسنی احد الحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء.
و قال فی لغة(برقة) و البرقة احد الحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء و هو بضم الباء و سکون الراء و قال فی لغة(صفا) و الصافیة احد الحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء.
و قال فی لغة(شرب) و المشربة بفتح المیم و سکون الشین المعجمة و فتح الراء. و ضمها و منه مشربة ام ابراهیم و انما سمیت بذلك لان ابراهیم ابن النبی(ص) ولدته امه فیها.

[20] فاخرج حقا او سفطا فاخرج منه کتابا فقرأ بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصت به فاطمة بنت محمد رسول الله اوصت بحوائطها السبعة العواف و الدلال و البرقة و المبیت و الحسنی و الصافیة و ما لأم ابراهیم الی علی بن ابی طالب فان مضی علی فالی الحسن فان مضی الحسن فالی الحسین فان مضی الحسین فالی الاکبر من ولده شهد الله علی ذلك و المقداد بن الاسود و الزبیر ابن العوام(کتب علی بن ابی طالب 4).

اولاد من است دون اولاد تو (یعنی مخصوص اولادی است که از من داري نه اولادی که از دیگر زنان داشته باشی)

حقیر گوید از اینجا کمال زهد فاطمه و امیر المؤمنین را باید بدست آورد که با این مالیه و کثرت غنایم و تحف و هدایا یك روز سیر بودند و یك روز گرسنه و نان خود بسائل می‌دادند و بآب افطار می‌نمودند و طعام و پوشاك آنها چنان بود که تفصیل آن در جلد اول بیان شد (در کافی و من لا یحضر الفقیه و وسائل الشیعة و مستدرك آن و بحار همه در باب وقف روایت کرده‌اند که از برای امیر المؤمنین مزارعی بود که همه را وقف نمود از آن جمله مزرعه ینبع[21]

مزرعه عین ابی نیزر مزرعه بغیبغه[22] مزرعه برغه مزرعه برعه مزرعه اذینة مزرعه دواره بني زریق مزرعه واد القری علاوه بر غنایم و تحف و هدایائی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می‌آوردند از ناحیه سلاطین حبشه و قیصر و غیرهما آن حضرت قسمتي بعلی و فاطمه مرحمت می‌فرمود در (وسائل) در باب عدم جواز بیع وقف سند بایوب بن عطیه می‌رساند که می‌گوید من از امام صادق شنیدم که فرمود غنائمی بدست رسول خدا رسید از آن جمله قطعه زمینی بود که قسمت امیر المؤمنین شد آن حضرت فرمان داد قناتی حفر کنند چون مشغول شدند یك‌وقت آب بمثل گردن شتر بالا زد کارگران حضرت را بشارت دادند حضرت دومرتبه فرمودند بشر الوارث یعنی وارث را بشارت بدهید ازاین‌جهت او را ینبع گفته‌اند و مزرعه ابی نیزر را معاویه خواست از حضرت سید الشهداء ابتیاع بنماید بدویست هزار دینار حضرت از فروختن او امتناع فرمود با اینکه بسیار مدیون شده بود و امیر المؤمنین اجازه فروش آن اراضی را بفرزندان خود حسن و حسین داده بود حضرت در جواب معاویه فرمود که پدرم این مزرعه را وقف کرده است بجهة تحصیل اجر و ثواب و من آن را در معرض بیع در نمی‌آورم.

خلاصه همان فرمایش ابن طاوس است که زهد شرط آن فقر و بی‌چیزی نیست حقیقت زهد در نزد آل محمد است صلی الله علیه و آله و سلّم.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 65

خواب دیدن فاطمه رسول خدا را (ص)

در ناسخ از کتاب دلائل الامامة محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی[23] سند بامام صادق می‌رساند که چون رسول خدا دنیا را وداع گفت و کتاب خدا و عترت خود را در میان امت

---

21 بفتح یاء و سکون نون و صنم باء بعده العین المهملة

22 بضم الباء و فتح الغین المعجمة و سکون الباء الموحد بعدها الغین المعجمة

23 قال لما قبض رسول الله ما ترك الا الثقلین کتاب الله و عترته اهل بیته و کان رسول الله قد اسر الی فاطمه انها لاحقة به و هی اول اهل بیته لحوقا قالت فاطمة بینا انا بین النائمة و الیقظان بعد وفات رسول الله بایام اذ رأیت کان ابی قد اشرف علی فلما رایته لم املك نفسی اذا ناديت یا ابتاه انقطع عنا خبر السماء فبینا انا کذلك اذا تتنی الملائکة صفوفا یقدمها ملکان حتی اخذ انی فصعدا بی الی السماء فرفعت رأسی فاذا انا بقصور مشیدة و بساتین و انهار مطرده و قصر و بستان بعد بستان و اذ قد اطلع علی من تلك القصور جواری کأنّهن اللؤلؤ فهن یتباشرون و یضحکن الی و یقلن مرحبا بمن خلقت الجنة لاجلها و خلقنا من اجل ابیها فلم تزل الملائکة تصعد بی حتی ادخلونی الی دار فیها قصور فی کل قصر من البیوت ما لا عین رأت و فیها من السندس و الاستبرق علی اسرة و علیها الحاف من الوان الحریر و الدیباج و آنیة الذهب و الفضة- و فیها موائد علیها من الوان الطعام و فی تلك الجنان نهر مطرد و اشد بیاضا من اللبن و أطیب رائحة من المسك الاذفر فقلت لمن هذه الدار و ما هذا النهر فقالوا هذه الدار الفردوس الاعلی الذی لیس بعده جنة و هی دار أبیك و من معه من النبیین و من أحب الله قلت و ما هذا النهر قالوا هذا الکوثر الذی وعده أن یعطیه ایاه قلت فأین ابی قالوا الساعه یدخل علیك فبینا أنا کذلك اذ برزت لی قصور هی أشد بیاضا و أنور من تلك القصور و

نهاد فاطمه را فرمود که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد فاطمه فرمود بعد از پدر بزرگوارم شبي در عالم رؤيا ديدم كأن پدر بزرگوارم بسوی من متوجه گرديد چون اين بديدم عنان اختيار از دستم رها شد فرياد زدم يا ابتاه يا رسول الله بعد از تو اخبار آسمان و وحي خداوند رحمان از خانه ما منقطع گرديد در اين حال صفهای ملائكه در پيش روي من نمودار گرديد و دو ملك مرا بآسمان بلند كردند اين وقت سر برداشتم ديدم قصرهای بلند و بساتين ارجمند و نهرهای جاری چندانكه وصف آن نتوانم كرد در اين حال حوريان بهشتی مرا استقبال كردند و بقدوم من بهمديگر بشارت می‌دادند و تبسم می‌نمودند و مرا گفتند مرحبا بكسی كه بهشت برای او خلق شده و ما را خدا برای پدرش خلق فرموده از آنجا ملائكه مرا همی صعود دادند تا اينكه در قصری مرا داخل كردند كه در آن قصر غرفه‌هائی بود كه هيچ چشمی نديده و وصف آن از فرشهای سندس و استبرق و حرير و ديباج در عقده محال است و چندان از الوان طعامها در ظرفهای طلا و نقره و مائده‌های گوناگون

و نهرهای جاری كه از شير سفيدتر و از مشك خوشبوتر نمودار بود كه وصف آنها ممكن نبود من سؤال كردم اين قصور عاليه از آن كيست و نام اين نهر چيست گفتند اين فردوس اعلا است كه بهشتی بعد او نباشد و آن منزل پدر بزرگوار تو است و أنبياء و كساني كه خدا را دوست می‌دارند و اين نهر كوثر است كه خدای تعالی آن را به پدرت مرحمت فرموده گفتم اكنون پدر من در كجاست گفتند اكنون وارد می‌شود بر شما، در آن حال پيش من قصوری نمودار شد كه نور و ضياء آن بيشتر از قصرهای ديگر بود و فرشهای آن زيباتر در آن ميان سريری را ديدم كه فرشی بر آن گسترده است و پدر من بر بالای او نشسته و جماعتي با او هستند چون مرا بديد بغل بگشود و مرا در آغوش كشيد و ميان ديدگان مرا بوسيد و مرا در دامن خود نشانيد و فرمود مرحبا بتو ای نور ديده من و ای حبيبه من آيا نمی‌نگری كه خدای عز و جل چه قصر و مسكنها و ألوان زيورها و حلها و نعمتهای گوناگون برای تو مهيا كرده است و اين منزل تو و شوهر و دو فرزندان تو و هركس كه شما را دوست بدارد، ای دختر جان من دل خوش دار كه چند روز ديگر بنزد ما می‌آئی سپس با وحشت از خواب بيدار شد و از شدت شوق قلب او پرواز می‌كرد و علی را به آن رؤيا خبر داد.

فاطمه بعد از اين رؤيا أخذ ميثاق از من گرفت كه چون از دنيا برود كسی را خبردار نكنم مگر ام سلمه و اسماء و ام ايمن و فضه و از مردان دو فرزندم حسن و

حسين و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار ياسر و حذيفه. (و از اينجا است كه در كتاب خصال سند بعلی عليه السّلام پيوسته می‌شود كه فرمود: خلقت الارض لسبعة بهم يرزقون و بهم

فرش هی أحسن من تلك الفرش و اذا انا بفرش مرتفعة علی اسرة و اذا ابی جالس علی تلك الفرش و معه جماعة فلما رانی اخذنی فضمنی الی صدره و قبل ما بين عينی و قال مرحبا بابنتی و اخذنی و اقعدنی فی حجره ثم قال يا حبيبتی اما ترين ما اعد الله لك و ما تقدمين عليه فارانی قصورا مشرقات فيها الوان الطرائف و الحلی و الحلل و قال هذه مسكنك و مسكن زوجك و ولديك و من احبك و احبهما و طيبی نفسا فانك قادمة علی الی ايام قالت فطار قلبی و اشتد شوقی و انتبهت من رقدتی مرعوبة قال ابو عبد الله قال امير المؤمنين فلما انتبهت من رقدتی صاحت بی فاتيتها و قلت لها ما تشتكين فخبرتنی بخبر الرؤيا.

يمطرون و بهم ينصرون ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار بن ياسر و حذيفه و عبد الله بن مسعود قال على عليه السّلام انا امامهم و هم الذين و شهدوا الصلاة على فاطمة)

يعنى خلق گرديده زمين براى اين هفت نفر مذكور كه رزق و روزى مردم از بركت ايشان است و به بركت آنها باران مى‌آيد و مردم نصرت داده مى‌شوند (اين روايت خبر از مقام بلندى مى‌دهد).

و مخفى نماند كه فاطمه زهراء بعد از رسول خدا دومرتبه او را در عالم رؤيا ملاقات نمود يك‌مرتبه چنان بود كه مذكور شد مرتبه ديگر يك شب قبل از وفات او بود كه رسول خدا را در عالم رؤيا ديد و خبر مرگ خود را با امير المؤمنين داد آن حضرت فرمود: يا بنت رسول الله اين خبر را از كجا گويى و حال آنكه وحى منقطع است عرض كرد يا ابا الحسن الساعة پدر مرا در عالم رؤيا ديدم چون مرا ديدار كرد فرمود:

اى نور ديده بنزد من بيا كه من مشتاق تو هستم من عرض كردم: اى پدر بزرگوار اشتياق من بشما زيادتر است فرمود امشب در نزد من خواهى بود و هو الصادق لما و عدو الموفي لما عاهده).

وصايای فاطمه زهراء با على مرتضى عليه السّلام

(نا) چون مرض فاطمه شدت كرد ام ايمن و اسماء بنت عميس را طلب فرمود و گفت: على را بنزد من حاضر سازيد چون آن حضرت درآمد قالت:

يا ابن عم انه قد نعيت الى نفسى و اننى لا أرى ما بى الا انني لاحقة بابى ساعة بعد ساعة و أنا أوصيك باشياء فى قلبي قال لها على عليه السّلام اوصيني بما أحببت يا بنت رسول الله فجلس عند رأسها و أخرج من كان فى البيت ثم قالت: يا بن عم ما عهدتنى كاذبة و لا خائنة و لا خالفتك منذ عاشرتنى فقال معاذ الله انت اعلم بالله و ابر و أتقى و أكرم و أشد خوفا من الله أن أوبخك بمخالفتي و قد عز على مفارقتك و تفقدك الا أنه امر لا بد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 68

منه و الله جددت على مصيبة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم و قد عظم فقدك فانا لله و انا اليه راجعون من مصيبة ما أفجعها و آلمها و أمضها و أحزنها هذه و الله مصيبة لا عزاء لها و رزية لا خلف لها ثم بكيا جميعا ساعة و اخذ على رأسها و ضمها الى صدره، ثم قال: اوصنى بما شئت فانك تجدينى فيها امضى كما امرتينى به و اختار أمرك على أمري)

اين وقت فاطمه عرض كرد اى پسر عم من نفس من خبر مرك بمن مى‌دهد و نگرانم كه ساعتى بيش‌وكم با پدر پيوسته شوم اكنون وصيت مى‌كنم ترا بآنچه در خاطر خويش نهفته مى‌دارم على عليه السّلام فرمود اى دختر رسول خدا وصيت كن بآنچه مى‌خواهى و در بالاى سر فاطمه بنشست و خانه را از بيگانه بپرداخت و بجز على و فاطمه كسى بجاى نماند آنگاه عرض كرد اى پسر عم هرگز از در كذب من با تو عهدى و پيمانى استوار نكردم و جز طريق وفا نپيمودم و در اين مدت معاشرت من با تو جز مؤالفت و مودت براه مخالفت نشتافتم على

علیه السّلام فرمود معاذ الله تو داناتری براه خدا و نیکوکارتری و پرهیزکارتری و گرامی‌تری و از آن بیشتر از خدای ترسنده‌ئی که من بتوانم ترا بمخالفت خود توبیخ نمایم گرانست بر من مفارقت تو و فقدان تو جز این نتواند بود که از این امر گریزی نیست سوگند با خدای که تجدید کردي بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد بر من فقد و فراق تو، انا لله و انا الیه راجعون، ازین مصیبت دردناك‌تر و غمناك‌تر و سوزناك‌تر و اشد حزنا دیده نمی‌شود بخدا قسم مصیبتی است که هیچ تسلیتی افاقت کار او نخواهد کرد و رزیتی است که همانند آن ازین‌پس اقامت نخواهند نمود پس علی مرتضی و فاطمة زهرا سلام الله علیهما ساعتی سخت بگریستند علی علیه السّلام سر فاطمه را در بر گرفت و بسینه مبارك چسبانید آنگاه فرمود بهرچه می‌خواهی وصیت می‌کن بدانچه قضا کنی امضا فرمایم و امر ترا بر امر خویش مقدم می‌دارم امیر المؤمنین در آن‌وقت این اشعار را قرائت فرمود.

و ان حیاتي منك یا بنت احمد	باظهار ما اخفیته لشدید
و لکن لامر الله تعنوا رقابنا	و لیس علی امر الاله جلید
أ تضرعنی الحمی لدیك و اشتکی	الیك و ما لي للرجال ندید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 69

اصر علی صبر و اقوی علی منی	اذا صبر خوار الرجال بعید
و في هذه الحمی دلیل بانها	لموت البرایا قائد و برید

و لنعم ما قال مالك ازمة الکلام و الکمال وصال الشیرازی

ای بانوی حریم شهنشاه لا فتی	ای معجز تو عصمت و ای حجله‌ات حیا
ای گوشواره تو در اشك بی‌کسان	گلگونه تو خون شهیدان کربلا
ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب	وی معدن دو گوهر و مام دو مقتداء
همخوابه علی و جگرگوشه نبی	مخدومه خلایق محبوبه خدا
بر دست و سینه جای حلی حمایلت	از ضرب تازیانه نشان بود جابجا

کابین تو فرات و حسین تو تشنه‌لب
میراث تو فدك حسنین تو بینوا

بعد از پدر چها بتو ظلم و ستم رسید
زین امت عنود از این قوم اشقیاء

***

ای چرخ تا کی این‌همه ظلم و ستم کنی
دلهای محترم همه پابند غم کنی

هرجا که مقبلی است نصیبش بلا دهي
هرجا که مدبری است قرین نعم کنی

دو نان ز تو براحت و خوبان ز تو برنج
سنجیده‌ام تخلف از این شیوه کم کنی

یك دختر از رسول گرامی بجای ماند
کی جای داشت آن‌همه بر وی ستم کنی

آن مادر دو سید و چرخ دو آفتاب
آن طاق در نکوئی و آن جفت بو تراب

***

شاه رسل چه فاطمه گر دختری نداشت
بی‌شبهه آسمان حیا اختری نداشت

گر خلقت بتول نمی‌کرد کردگار
در روزگار شیر خدا همسری نداشت

از این دو هریك ارنه بهستی قدم زدی
آن یك براستی زني این شوهری نداشت

بی‌دختر پیمبر ما نوعروس دهر
خوش دل‌فریب بود ولی زیوری نداشت

بی‌دختر پیمبر ما عرصه حیا
مانند امتي است که پیغمبری نداشت

جانها فدای او دو پور گرامیش | وان شوی تاجدار وی و باب نامیش

***

آه آن زمان که نالهزار از جگر زدي | ز آه جگر بخرمن گردون شرر زدی

در بستر او فتاده و اندام کوفته | گاه او فغان ز پهلو و گاه از کمر زدی

دیدی یتیمی خود و تنهائی علی | دستی بدل نهادی و دستی بسر زدی

گه با حسین و گه بحسن هم فغان شدی | گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی

بر بیپناهی حسن آهی ز دل زدی | یاد از حسین کردی و آه دیگر زدي

چندانکه گوش دادی و نشنیدی از بلال | الله اکبر از دل پردرد برزدی

دندان شکستن پدرش آمدی بیاد | بیخود شدی و سنك بدرج گهر زدی

عالم بدیده علی آن دم سیاه شد | کانماه برج عصمت از او عذرخواه شد

***

گفتش که یا علی بکن از خود بحل مرا | گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا

گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز من | گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا

گفتش که متصل بقیامت شد این فراق | گفتا قیامت است غمت متصل مرا

گفتش بدیکه دیدهای از لطف درگذر | گفت ای خوشی ندیده تو خود کن بحل مرا

گفتش که مهر مکسل از این کودکان من | گفت ار گذارد این الم جان کشد مرا
گفتش که بی‌محل بسر تربتم گذر | گفتا گر آب دیده نگردد مخل مرا
این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود | آغوش زان دو گل چمن یاسمن نمود

***

کرد آن‌چنان نگاه که برداشت زان دو ماه | پنجاه‌ساله توشه دیدن بیك نگاه
بوسیدی آن لب حسن و برزدی خروش | بوئیدی آن گلوی حسین کشیدی آه
کلثوم را بدیدی گفتی که عن‌قریب | گوش سپهر پر کند از بانك وا اخاه
دیدی بروی زینب و گفتی بدهر زود | این نخل عاقبت شود از بار غم دوتاه
گفتی مباد فاطمه چندانکه بنگرد | حلق پسر بریده و دین پدر تباه
یاد پدر چه کردی و شوق لقای او | گشتی لبش چه غنچه خندان بصبحگاه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 71

آهی کشید و دیده بهم برنهاد و خفت | یا هیچکس دیگر نه سخن گفت و نه شنفت

بالجمله فاطمة آغاز سخن کرد (و قالت: جزاك الله عني خير الجزاء يا بن عم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم اوصيك اولا ان تتزوج بعدى امامة فانها تكون لولدى مثلى فان الرجال لا بدلهم من النساء قال فمن اجل ذلك قال امير المؤمنين اربع ليس لى الى فراقه سبيل امامة اوصتنى بها فاطمة بنت محمد ثم قالت اوصيك يا بن عم ان تتخذ لى نعشا فقد رايت الملائكة

صور و اصورته فقال لها صفية فوصفته فاتخذه لها فاول نعش عمل على وجه الارض ذاك و ما رأى احد قبله و ما عمل احد ثم قالت اوصيك ان لا يشهد احد جنازتى من هؤلاء الذين ظلمونى و اخذوا حقى فانهم عدوى و عدو رسول الله و لا تترك ان يصلى على احد منهم و لا من اتباعهم و ادفنى فى الليل اذا اوهنت العيون و نامت الابصار)

حقير- خلاصة وصاياي فاطمه را از اخبار متعدده نقل كرده در اينجا مى‌نگارم.

اول عذرخواهى آن مخدر از امير المؤمنين عليه السّلام بود بدان شرحى كه ذكر شد.

2 تزويج كردن دختر خواهرش امامة و شرح حال امامة در مجلدات بعد، از اين كتاب بيايد.

3 امر كردن امير المؤمنين را بساختن عمارى كه از او تعبير به نعش مى‌كند براى ستر حجم جسد مطهرش.

4 مانع شدن از حضور براى تشييع و نماز بران مظلومه جماعتى را كه بر او ظلم كردند بالاخص ابو بكر و عمر و محدث قمى در بيت الاحزان روايت مى‌كند از امام باقر عليه السّلام كه فرمود (ان فاطمة بنت رسول الله مكثت بعد ابيها ستين يوما ثم مرضت فاشتد عليها فكانت من دعائها فى شكواها يا حى يا قيوم برحمتك استغيث فاغتنى اللهم زحزحنى عن النار و ادخلنى الجنة و الحقنى بابى محمد؛ فكان امير المؤمنين يقول لها يعافيك الله و يبقيك فتقول يا ابا الحسن ما اسرع اللحاق بالله الى ان قالت لامير المؤمنين ان لى اليك حاجة يا ابا الحسن قال تقضى يا بنت رسول الله فقالت نشدتك بالله و بحق محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 72

ان لا يصلى على ابو بكر و عمر) آن مظلومه از شدت غيظ و غضبى كه بر ابو بكر و عمر داشت قسم داد امير المؤمنين را كه اين دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند

كفن بتن بدرم در عمارى اى سرور رسد چه پايه تابوت من بدوش عمر

5 وصيت آن مخدره اين بود كه چون چشمها بخواب مى‌رود مرا دفن كن و از زنان ام سلمه و ام ايمن و اسماء و فضه كس ديگر نباشد و از مردان سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار بن ياسر و دو فرزندم حسن و حسين و في بعض الروايات عبد الله بن عباس و فى بعضها عباس بن عبد المطلب و حذيفة و في بعضها عبد الله بن مسعود كس ديگر نباشد.

6 آنكه خودت مرا غسل بده و كفن بپوشان و خودت مرا بخاك سپار و قبر مرا مخفى بنما كه كس نشناسد چنانكه در كتاب دلائل الامامة طبرى است كه فاطمة فرمود: و لا تدفنى الا ليلا و لا تعلم احدا قبرى.

7 آنكه فاطمه سلام الله عليها اسماء بنت عميس را فرمود: اى اسماء هنگام وفات رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم جبرئيل چهل درم كافور از بهشت آورد و آن حضرت سه قسمت كرد قسمتى خاص خود فرمود و يك ثلث را از براى على گذاشت و ثلثى مرا داد اكنون سهم مرا حاضر كن و بر بالين من بگذار تا گاهى كه درگذرم پس امير المؤمنين را فرمود تا او را با آن كافور بهشتى حنوط بفرمايد.

8 آنكه وصيت كرد كه يا على مرا از زير پيراهن غسل بده كه طاهره مطهر مى‌باشم.

9 آنكه چون عيال بخانه آوردى يك شبانه‌روز را در نزد عيال خود باش و يك شبانه‌روز خاص تدبير اولاد من مى‌دار.

10 آنكه صيحه بروى حسن و حسين من مزنى چنانچه علامة مجلسى ره در خلال روايت فضه مى‌نويسد كه چون مرض فاطمه رو بشدت شد چنانكه پرستاران از او مأيوس شدند در آن‌وقت امير المؤمنين نماز ظهر را در مسجد گذاشته به‌سوى خانه مراجعت مى‌كرد پرستاران گريان و نالان باستقبال امير المؤمنين شتافتند (فقال لهن: ما الخبر و ما لي اراكن متغيرات الوجوه و الصور) عرض كردند يا امير المؤمنين درياب دختر عم خود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 73

را و حال آنكه گمان نمى‌كنيم كه او را احيا ادراك فرمائى على عليه السّلام عجله كرده و بر فاطمه در آمد و او را بر پشت افتاده ديد كه ار اين‌سوى بدان سوى منقلب است على چون اين بديد ردا از دوش و عمامه از سر بيفكند و تكمه و بندهاى لباس خود را باز كرده و نشست و سر فاطمه را از بالش برداشته در كنار خود نهاد و ندا درداد يا زهرا پاسخ نشنيد ديگرباره ندا درداد يا بنت محمد المصطفى نيز جوابي اصغا نفرمود و قال يا بنت من حمل الزكاة باطراف الردى و قسم بين المساكين و الفقراء هم جواب نشنيد و قال يا ابنة من صلي بملائكة السمآء مثنى مثنى نيز جوابى نشنيد پس گفت اى فاطمه با من سخن بگوى منم پسر عم تو على بن ابى طالب اين وقت فاطمه ديدهاى حق‌بين باز كرده و در روي على نگران شد و هر دو تن سخت بگريستند فقال امير المؤمنين ما الذى تجدينه فانا ابن عمك على بن ابى طالب فقالت يا بن العم انى اجد الموت الذى لا بد منه و لا محيص عنه و انا اعلم انك بعدى لا تصبر على قلة التزويج فان انت تزوجت امرأة اجعل لها يوما و ليلة و اجعل لاولادى يوما و ليلة يا ابا الحسن و لا تصح في وجوههما فيصبحان يتمين غريبين فانهما بالامس فقدا جدهما و اليوم يفقدان امهما فالويل لامة تقتلهما و تبغضهما ثم انشات تقول

ابكني ان بكيت يا خير هاد	و اسبل الدمع فهو يوم الفراق
يا قرين البتول اوصيك بالنسل	فقد اصبحا حليفا اشتياق
ابكني و ابك لليتامى و لا تنس	قتيل العدى بطف العراق

كسى نگويد كه فاطمه مى‌دانست على بروى آنها صيحه نمى‌زند پس چرا اين وصيت را نمود براى آنكه مقتضى شدت محبت و اشفاق همين است چنانچه مشاهد و محسوس است اگر زنى بسفر برود با علم باينكه شوهرش از خودش بفرزندانش مهربان‌تر است مع ذلك باز سفارش آنها را مى‌كند و بالعكس پس تعبير بعضى كه مراد يعنى گريه با صدا در پيش آنها نكن علاوه بر اينكه اين تعبير خلاف واقع است بسيار خنك و بى‌مزه است در چند روايت است كه على بعد از فاطمه نشسته بود گريه مى‌كرد و حسن و حسين نيز در نزد او اشك مى‌ريختند رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم هنگام رحلت خود دست

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 74

فاطمه را ميان دست على نهاد و فرمود: «يا على هذه وديعة منى اليك فاحفظها». با علم رسول خدا بشفقت آن حضرت.

11 از وصاياى فاطمه بنا بر روايت كتاب دلائل طبرى از امام باقر عليه السّلام اين بود كه فاطمه در مرض موت خود وصيت فرمود كه زوجات رسول خدا را هريك دوازده اوقيه از مال او عطا كنند و همچنين زنان بنى هاشم را بهمين مقدار عطا بدهند.

12 و ديگر وصيت فرمود كه خواهرزاده من امامة را از مال من باو بدهند ولى مقدار معين نفرمود و در روايت ديگر كه عبد الله محض بن الحسن از زيد بن على حديث كنند كه فاطمه مال خود را بر بنى هاشم تصدق كرد.

13 در تحت عنوان ماليه فاطمه زهراء از اين پيش ياد كرديم كه فاطمه (ع) حوائط سبعه خود را وصيت كرد كه توليت آن بدست امير المؤمنين بوده باشد و بعد بدست امام حسن عليه السّلام و بعد امام حسين و بعد به فرزندانى كه از اولاد حسن و حسين (ع) مى‌باشند نه فرزندان امير المؤمنين از زنان ديگر.

14 در مستدرك الوسائل و جلد بيست و سوم بحار الانوار در باب وقف بعد از ذكر حوائط سبعه مى‌فرمايد (و ان تابوت الاصغر لابنة ابى ذر الغفارى و ان الاستار لاحدى ابنتى هاتين لا يستر بها سوى على بن ابى طالب و ان خمسين اوقية لفقراء بنى هاشم و خمسة و اربعين اوقية لنساء رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم و تابوت اصغر) در المنجد گويد: «التابوت:

الصندوق من الخشب و منه تابوت الميت» فاطمه وصيت نمود كه اين صندوق را بدختر ابى ذر بدهيد چون اين سابقه را داشت ازاين‌جهت بود ابو ذر كه در ربذه از دار دنيا رفت مالك اشتر دختر او را آورد بامير المؤمنين سپرد و معلوم مى‌شود كه اين دختر سابق بر آنهم رابطه تامى با فاطمة زهرا سلام الله عليها داشته كه آن مخدره مخصوصا در حق او وصيت مى‌نمايد و نيز وصيت فرمود كه پرده‌هايى كه از مال من است بيكى از اين دختران من بدهيد و كسى آن را استعمال نبايد بكند مگر شوهرم على عليه السّلام اگر خواسته باشد.

15 در بيت الاحزان محدث قمي است كه از مصباح الانوار نقل می‌كند (قال:

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 75

قالت فاطمة لامير المؤمنين عليه السّلام: اوصيك في ولدى خيرا ثم ضمت اليها ام كلثوم فقالت له اذا بلغت فلها ما فى المنزل ثم الله لها).

يعنى ام كلثوم را بخود چسبانيد و على را فرمود كه وقتى ام كلثوم بحد زنان رسيد آنچه در منزل است از او است پس خدا پشت‌وپناه او باشد پس از اين وصيتها آن مخدره سيلاب اشگش متراكم شد امير المؤمنين فرمود اى سيده زنان عالم چرا چنين اشك می‌ريزى عرض كرد يا بن عم گريه من براى مصائبى است كه تو بعد از من ديدار خواهى كرد امير المؤمنين فرمود گريه مكن بخدا قسم كه اين مصيبات در راه رضاى خداوند سهل و آسان است.

حالت احتضار فاطمة زهراء (ع)

ابو جعفر محمد بن رستم الطبرى الامامى در كتاب دلائل خود نقل می‌كند (قال:

فلما كانت الليلة التى اراد الله ان يكرمها و يقبضها اليه اقبلت فاطمة تقول: و عليكم السّلام و هى تقول لى: يا بن عم قد أتانى جبرئيل مسلما و قال لى ان الله يقرئك السّلام يا حبيبة حبيب الله و ثمرة فؤاده اليوم تلحقين بالرفيع و جنة المأوى ثم انصرف عنى ثم سمعناها ثانية تقول و عليكم السّلام فقالت: يا بن عم هذا و الله ميكائيل و قال لى كقول صاحبه ثم تقول: و عليكم السّلام قال امير المؤمنين: و رأيناها قد فتحت عيناها فتحا شديدا ثم قالت: يا بن عم هذا و الله الحق و هذا عزرائيل قد نشر جناحه بالمشرق و المغرب و قد وصفه لى ابى و هذه صفته فسمعناها تقول: و عليك السّلام يا قابض الارواح عجل بى و لا تعذبنى ثم سمعناها تقول اليك ربى لا الى النار ثم غمضت عينيها و مدت يديها و رجليها كانها لم يكن حية قط)

و در مصباح الانوار از عبد الله بن الحسن المثنى از جد خويش حديث كند (قال: ان فاطمة بنت محمد صلى الله عليه و آله و سلّم لما احتضرت نظرت نظرا حادا ثم قالت: السّلام على جبرائيل السّلام على رسول الله اللهم مع رسولك اللهم فى رضوانك و جوارك و دارك دار السّلام ثم قالت أ ترون ما أرى فقيل لها ما ترى قالت هذه مواكب اهل السماوات و هذا جبرئيل و هذا رسول الله و يقول يا بنية اقدمى فما امامك خير لك).

و عن زيد بن على بن الحسين ان فاطمة لما احتضرت سلمت على جبرائيل و على

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 76

النبى و سلمت على ملك‌الموت و سمعوا حس الملائكة و وجدوا رائحة طيبة كاطيب ما يكون من الطيب.

وفات فاطمه زهراء (ع)

(نا) امير المؤمنين عليه السّلام می‌فرماید در آن شبی که خواست خداوند متعال دختر پیغمبر را بجوار خویش دعوت کند من شنیدم که فاطمه گفت: و علیکم السّلام آنگاه مرا گفت ای پسر عم اینك جبرئیل است که مرا سلام داد و از خداوند متعال بر من سلام فرستاده است و می‌فرماید: ای محبوبه حبیب من و ثمره قلب او امروز ملحق می‌شوی بأعلی علیین و بهشت برین و منصرف شد از من و در ثانی حال شنیدم که گفت و علیکم السّلام و نیز مرا خطاب کرد که ای پسر عم بخدا قسم اینك میکائیل است و با من همان گفت که جبرئیل گفت دیگرباره گفت و علیکم السّلام و دیدم که چشمهای مبارکش بشدت باز شد پس گفت ای پسر عم بخدا قسم اینك عزرائیل است که پرهایش از مشرق تا به مغرب را فروگرفته همانا پدر من او را از برای من وصف کرده بود اکنون او را بدان صفت می‌نگرم پس شنیدم که گفت و علیك السّلام یا قابض الارواح شتاب کن بسوی من و مرا زحمت مکن و شنیدم که گفت به‌سوی تو ای پروردگار می‌آیم نه بجانب آتش پس چشم بخابانید و دستها و پاهای مبارك را بکشید گویا هرگز زنده نبود.

و بروایت مصباح الانوار فاطمه زهراء (ع) هنگام احتضار بر جبرئیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم سلام کرد و گفت ای پروردگار من مرا با رسول خدا در بهشت خود و جوار خود و سرای خود که دارالسّلام است بدار آنگاه فرمود آیا می‌بینید آنچه من می‌بینم عرض کردند چه می‌بینی فرمود: اینك مواکب اهل آسمانها است و اینك جبرئیل و اینك رسول خداست که می‌فرماید: ای دختر من به‌سوی من بشتاب آنچه در پیش روی تو است نیکوتر است از برای تو.

و زید بن علی حدیث کند که وقتی فاطمه محتضر شد جبرئیل و رسول خدا را سلام داد و نیز ملك‌الموت را سلام فرستاد و حاضران آواز نرمی از فرشتگان احساس و اصغا

می‌نمودند و استشمام رائحه طیبی می‌نمودند که بهترین روائح طیبها بود.

ثم توفیت صلی الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها فصاحت اهل المدینة صیحة واحدة و اجتمعت نساء بنی هاشم في دارها فصرخوا صرخة واحدة کادت المدینة ان تتزعزع من صراخهن و هن یقلن یا سیدتاه یا بنت رسول الله و اقبل الناس مثل عرف الفرس الی علی و هو جالس و الحسن و الحسین بین یدیه یبکیان فبکی الناس لبکائهما و خرجت ام کلثوم و علیها برقعة و تجر ذیلها متجللة برداء غلبها نشیجها و هی تقول یا ابتاه یا رسول الله الآن حقا فقدناك فقدا لالقاء بعده ابدا و اجتمع الناس فجلسوا و هم یضجون و ینتظرون ان تخرج الجنازة فیصلون علیها و خرج ابو ذر فقال: انصرفوا فان ابنة رسول الله قد أخر اخراجها في هذه العشیة فقام. الناس و انصرفوا.

و در بیت الاحزان محدث قمی است که اسماء بنت عمیس و در بعضی روایات سلمی زوجه ابی رافع گوید که فاطمه مریض شد به آن مرضی که در او وفات کرد و من او را پرستاری می‌کردم پس یك روز حالت آن حضرت بسیار نیکو شد و مرض او تسکین یافت امیر المؤمنین برای بعضی کارها بیرون رفت فاطمه مرا فرمود که مقداری آب برای اینکه من غسل کنم و خود را شست‌وشو دهم بریز آب برای آن حضرت آوردم پس برخواست غسل نیکوئی بجای آورد پس جامهای نو بر خود بپوشید سپس مرا فرمود: که فراش مرا در وسط خانه بگستران و

بقیه حنوط پدرم رسول خدا را از فلانه موضع بنزد من بیاور و آن را در نزد سر من بگذار پس آن مخدره غسل کرد و از آن حنوط خود را معطر نمود پس جامهای کفن خویش را طلب کرد جامهای غلیظ و خشنی برای او آوردند و آنها را بر خود پیچید و رو بقبله خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود: ای اسماء لحظهای صبر کن و انتظار مرا ببر و پس از آن مرا آواز ده اگر جواب گفتم فبها و الا بدانکه من در نزد پدرم رسول خدا رفتهام.

راوی گوید: اسماء لحظهای صبر کرده توقف نمود پس از لحظه فاطمه را آواز داد ولی جوابی نشنید صدا زد یا بنت محمد المصطفی یا بنت من حملته النساء یا بنت خیر من وطأ الحصی یا بنت من کانت من ربه قاب قوسین أو أدنی باز جوابی نشنید اسماء را

جامه از روی فاطمه برداشت دید آن مخدره دار فانی را بدرود گفته اسماء خود را روی جنازه فاطمه انداخته او را میبوسید و میگفت ای فاطمه چون نزد پدرت پیغمبر اکرم رسیدی سلام اسماء دختر عمیس را بر او برسان پس اسماء گریبان پیراهن خود را چاك زد و از خانه بیرون دوید امام حسن و امام حسین اسماء را دیدار کردند و پرسیدند که مادر ما فاطمه چه شد و کجا است ولی اسماء در جواب آن دو ساکت بود تا خود آن بزرگواران وارد خانه شدند مادر را دیدند که بطرف قبله کشیده جناب امام حسین پیش آمد و مادر را حرکت داد دید مادر از دنیا رفته صدا بناله بلند کرد و قال یا اخاه آجرك الله ماتت امنا الزهراء پس حضرت امام حسن خود را بروی نعش مادر انداخت گاهی مادر را میبوسید و میگفت ای مادر پیش از آنکه روح از بدنم جدا شود با من تکلم کن اسماء گوید جناب امام حسین پیش آمد پاهای مادر را میبوسید و میگفت ای مادر من فرزند تو حسینم پیش از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم با من تکلم کن اسماء حسنین را گفت ای فرزندان رسول خدا در نزد پدر خود روانه شوید و او را از مرك مادرتان خبر دهید حسنین (ع) از خانه بیرون آمدند و صدا بلند کردند میگفتند یا محمداه یا احمداه امروز مصیبت مردن تو بر ما تازه شد که مادر ما از دنیا رفت جناب امیر المؤمنین در مسجد بود حسنین خبر مرك مادر را به آن جناب دادند حضرت از شدت اندوه بیهوش شد تا آنکه آب بصورت نازنینش پاشیدند پس آن حضرت بهوش آمد و میفرمود که ای فاطمه تا زنده بودی من خود را در مصیبت پیغمبر بتو تسلیت میدادم اکنون پس از مرك تو چگونه شکیبائی کنم.

مسعودی گوید: چون فاطمه (ع) مرغ روحش بآشیان قدس پرواز کرد امیر المؤمنین بسیار بیتابی مینمود و گریه آن حضرت شدید شد و صداي ناله آن حضرت بلند و آشکار گردید و از غایت حزن این اشعار را انشاء میفرمود: «لکل اجتماع من خلیلین فرقة» إلی آخر ما یاتی.

بالجمله امیر المؤمنین حسنین را برداشته بخانه مراجعت نمودند دیدند اسماء بالای سر فاطمه نشسته گریه میکند امیر المؤمنین با چشم اشکبار پیش دوید و جامه از

روي فاطمه عقب كشيد ديد رقعه‌ای در نزد آن مخدره است چون برداشت و قرائت كرد ديد نوشته است:

بسم الله الرّحمن الرّحيم هذا ما اوصت به فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم اوصت و هي تشهد ان لا اله إلّا الله و ان محمدا صلى الله عليه و آله و سلّم عبده و رسوله و أن الجنة حق و النار حق و أن الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من في القبور، يا على انا فاطمه بنت محمد زوجنى الله منك لاكون لك فى الدنيا و الآخرة، أنت أولى بي من غيرى حنطني و غسلني و كفني و صل على و ادفني بالليل و لا تعلم أحدا و استودعك الله و اقرأ على ولدي السّلام.

راوى گويد چون خبر منتشر شد صداى شيون از خانهاى مدينه بلند گرديد مردان و زنان بطرف خانه آن حضرت دويدند زنان بني هاشم در خانه آن حضرت اجتماع نمودند چنان صدا بصيحه و ناله بلند كرده بودند كه نزديك بود مدينه از صداى آنها بلرزه و جنبش درآيد آن زنان فرياد مى‌كردند اى سيدة زنان اى دختر پيغمبر آخر الزمان مردم از هر طرف فوج‌فوج چون يال اسب براى تعزيت و سرسلامتى امير المؤمنين مى‌آمدند آن حضرت جلوس فرموده بود حسن و حسين در جلوى آن حضرت نشسته و گريه مى‌كردند مردم نيز از گريه آنها بگريه درآمدند ام كلثوم بيرون آمد در حالتى كه برقعى بر روى مبارك انداخته و از غايت جلال و وقار دامن راى خود را بزمين مى‌كشيد گريه و اندوه او را گلوگير شده بود به حدى كه قادر بر تكلم نبود و مى‌فرمود يا أبتا يا رسول الله امروز در حقيقت تو از دنيا رفتى امروز مصيبت تو بر ما تازه شده ما ديگر هرگز ترا نخواهيم ديد و مردم نيز جمع شده بودند و صداى خود را بگريه بلند كرده بودند انتظار بيرون آوردن جنازه را مى‌كشيدند كه بر او نماز گذارند ابو ذر غفارى رضى الله عنه از خانه بدرآمد و مردم را گفت متفرق شويد و برگرديد بيرون آوردن جنازه فاطمه دختر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلّم امشب بتأخير افتاد مردم برخواستند و هركس بسراى خود رفت.

تجهيز و تغسيل و دفن فاطمه زهرا (ع)

چون پاسى از شب گذشت و ديدها بخواب رفت أمير المؤمنين سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار را طلب نموده جنازه فاطمه را روى مغتسل گذاشتند و بجز

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 80

امير المؤمنين و اسماء بنت عميس و فضه و زينب و أم كلثوم و حسن و حسين در هنگام غسل دادن كسي ديگر حضور نداشت و اسما مى‌فرمود كه فاطمه بمن وصيت كرده كه چون از دنيا برود جز من و امير المؤمنين كسى او را غسل ندهد أمير المؤمنين او را غسل مى‌داد و من او را اعانت مى‌كردم.

و آن حضرت در هنگام غسل دادن فاطمه فرمود: (اللهم أنها امتك و ابنة رسولك و صفيك و خيرتك من خلقك اللهم لقنها حجتها و اعظم برهانها و اعل درجتها و اجمع بينها و بين ابيها محمد صلى الله عليه و آله و سلّم)

و چون از غسل دادن فارغ شد بروايت بيت الاحزان آن مخدره را خشكانيد با همان برده كه رسول خدا را بدان خشكانيده بود و با همان فاضل حنوط پيغمبر او را حنوط نمود و در هفت ثوب و جامه آن مخدره را كفن كردند و در اطراف آن نوشتند:

(فاطمة سيدة نساء العالمين تشهد ان لا اله إلّا الله و ان محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم).

پس جنازه او را در ميان نعشى كه خود وصيت كرده بود گذاشتند و حضرت امير عليه السّلام بامام حسن فرمود كه ابو ذر را در نزد من حاضر كن چون حاضر شد أمير المؤمنين با ابو ذر جنازه را در همان خانه خود حضرت در مصلى گذاشتند و أمير المؤمنين و حسن و حسين و سلمان و أبو ذر و مقداد و عمار و حذيفه و عبد الله بن مسعود و زبير بن العوام و بروايتى عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و بريده أسلمى بر جنازه فاطمه نماز خواندند و در همان دل شب جنازه را از خانه بيرون آوردند و چند سعف خرما روشن كردند و در آن تاريكى شب آن گوهر پاك را بزير خاك پنهان كردند و عباس بن عبد المطلب و امير المؤمنين داخل قبر شدند و چون فاطمه را بخاك سپردند امير المؤمنين فرمود: (بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله و بالله و على ملة رسول الله محمد بن عبد الله صلى الله عليه و آله و سلّم پس فرمود: اى صديقه طاهره ترا سپردم به كسى كه او بتو اولى است يعنى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم و آنچه را خداوند براى تو پسنديده من نيز بدان راضى مى‌باشم سپس اين آيه را قرائت كرد «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى» چون قبر را مستوى كرد فرمان داد بر قبر او آب پاشيدند پس

چهل قبر تازه بر پا كردند و بروايتى هفت صورت قبر ساختند تا قبر أن مظلومه شناخته نشود در آن‌وقت آتش دل على زبانه زدن گرفت و در كنار قبر نشست و شروع كرد بگريستن عباس بن عبد المطلب دست حضرت را گرفت و بخانه آورد

(مخفي نماناد كه حقير چند روايت را درهم داخل كرده خلاصه و نقد آن را نگاشتم)

و بروايت مجلسى در بحار قال على عليه السّلام و الله لقد اخذت في امرها و غسلتها في قميصها و لم اكشفه عنها فو الله لقد كانت ميمونة طاهرة مطهرة ثم حنطتها من فضلة حنوط رسول الله و كفنتها و ادرجتها في أكفانها فلما هممت ان اعقد الرداء ناديت يا أم كلثوم يا زينب يا سكينة يا فضة يا حسن يا حسين هلموا و تزودوا من أمكم فهذا الفراق و و اللقاء في الجنة فاقبل الحسن و الحسين و هما يناديان وا حسرتاه و يا زفرة لا تنطفى ابدا من فقد جدنا محمد المصطفى و امنا فاطمة الزهراء و قالا يا ام الحسن و يا ام الحسين اذا لقيت جدنا محمد المصطفى فأقرئيه منا السلام و قولى له: انا قد بقينا بعدك يتيمين في دار الدنيا، فقال امير المؤمنين عليه السّلام إنى اشهد الله أنها قد حنت و انت و مدت يديها و ضمتهما الى صدرها مليا و اذا بهاتف من السماء ينادى يا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد أبكيا و الله ملائكة السماوات فقد اشتاق الجبيب الى المحبوب قال فرفعتهما عن صدرها و جعلت اعقد الرداء و انشد هذه الابيات (فسيأتى الابيات بعيد هذا) ثم حملها على على يديه و اقبل بها الى قبر ابيها و نادا السّلام عليك يا حبيب الله السّلام عليك يا نور الله السّلام عليك يا صفى الله منى السّلام عليك و التحية الواصلة منى إليك و لديك و من ابنتك

النازلة عليك بفنائك و ان الوديعة قد استردت و الرهينة قد أخذت فوا حزناه على الرسول ثم من بعده على البتول و لقد اسودت على الغبراء و بعدت على الخضراء فوا حزناه ثم وا أسفاه ثم عدل بها على الروضة فصلى عليها في أهله و أصحابه و مواليه و احبائه و طائفة من المهاجرين و الانصار)

در این جمله امیر المؤمنین می‌فرماید بخدا قسم تقدیم نمودم امر فاطمه را و او را در پیراهنش غسل دادم و او را مکشوف نساختم چون طاهرة و مطهره بود پس او را حنوط کردم و با هفت ثوب وی را کفن نمودم چون خواستم بندهای کفن را ببندم آواز

دادم زینب و کلثوم و حسن و حسین و فضه را که بیائید و بار دیگر توشه از لقای مادر بردارید که این آخرین ملاقات است و دیدار دیگر بقیامت خواهد بود چون حسنین ناله‌کنان خود را بروی نعش مادر افکندند و خروش برآوردند که وا حسرتاه هرگز آتش حرمان جد ما محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا از قلب ما فرو نخواهد نشست ای مادر حسنین هرگاه جد ما را ملاقات کردی سلام ما را بدو برسان و بگو که ما را در دنیا یتیم گذاشتی امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید خدا را شاهد و گواه می‌گیرم که فاطمه بنالید و دستها بکشید و حسن و حسین را بسینه چسبانید این وقت هاتفی از آسمان ندا در داد که یا ابا الحسن برگیر ایشان را که فرشتگان آسمانها بگریه درآمدند و مشتاق است دوست مر دوست را لا جرم آنها را از روی سینه فاطمه برداشتم و او را در جامه زبرپوش درپیچیدم.

شعر

علی چون جسم زهرا را کفن کرد	شقایق را نهان در یاسمن کرد
دو نور دیده‌اش از ره رسیدند	بزاری جانب مادر دویدند
که ای مادر یتیمانت به برگیر	ز رأفت جوجهایت زیر پر گیر
چه شد کاینك دلت از ما رمیده	چرا افکنده‌ای ما را ز دیده
خود افکندند بر آن جسم رنجور	عیان شد معنی نور علی نور
ز عشق روی آن دو ماه پاره	بیامد در بدن روحش دوباره
بغل بگشود در آغوششان برد	چنان نالید کز سر هوششان برد
در اهل آسمانها و کروبین	فغان برپاست از این اشك خونین
که ناگه ز آسمان آمد ندائی	که ای والی ملك کبریائی

ز شاخ گل بكن دور اين دو بلبل كه از افغانشان افتاده غلغل

بالجمله أمير المؤمنين عليه السّلام فاطمه را روي دست حمل داد و متوجه قبر رسول خدا گرديد و بعد از صلوات و سلام عرض كرد اينك فاطمه دختر تو است و اين وديعه و رهينه بسوى تو بازگشت آه از فراق تو يا رسول الله آه از فراق دختر تو فاطمه زهرا از اين

مصيبت زمين بر من تاريك گرديد و آسمان پيش چشمم سياه گرديد وا أسفاه وا حزناه پس از آن بر فاطمه نماز بجاى آورد و او را در ظلمت شب بخاك سپرد كه ابو بكر و عمر و كسانى كه از ايشان خاطر رنجيده داشت بر وى نماز نخوانند و تشييع جنازه او ننمايند.

كلمات امير المؤمنين (ع) بر سر تربت فاطمه زهراء (ع)

ثقةالاسلام محمد بن يعقوب كلينى در كافى سند بحضرت سيد الشهداء مى‌رساند كه چون فاطمه دنيا را وداع فرمود و امير المؤمنين او را دفن كرد و قبر او را محو نمود كه كس نشناسد روى بقبر رسول خدا آورد.

و قال: السّلام عليك يا رسول الله عنى و السّلام عليك من ابنتك و زائرتك و البائتة في الثرى ببقعتك المختار الله لها سرعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفتك صبرى و عفا عن سيدة نساء العالمين تجلدي الا ان لى في التاسى بسنتك و الحزن الذى حل بى في فراقك موضع تعز فلقد وسدتك في ملحودة قبرك و فاضت نفسك بين نحرى و صدرى و غمضتك بيدى و توليت امرك بنفسى بلي و فى كتاب الله الى انعم القبول أنا لله و انا اليه راجعون قد استرجعت الوديعة و اخذت الرهينة و اختلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء يا رسول الله اما حزنى فسرمد و اما ليلى فمسهد و هم لا يبرح من قلبى او يختار الله لى دارك التى انت فيها مقيم كمد مقيح و هم مهيج سرعان ما فرق بنينا و الى الله اشكو و ستنبئك ابنتك بتظافر امتك على هضمها فاحفها السؤال و استخبرها الحال فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بثه سبيلا و ستقول و يحكم الله و هو خير الحاكمين و السّلام عليكما يا رسول الله سلام مودع لا سام و لا قال فان انصرف فلاعن ملالة و ان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين واها واها و الصبر ايمن و اجمل و لو لا غلبة المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لزاما و التلبث عنده معكوفا و لا عولت اعوال الثكلى على جليل الرزية فبعين الله تدفن ابنتك سرا و يهضم حقها قهرا و يمنع ارثها جهرا هذا و لم يطل العهد و لم يخلق منك الذكر و الى الله يا رسول الله المشتكى و فيك اجمل العزاء فصلوات الله عليها و عليك

و رحمة الله و بركاته.

می‌فرماید: سلام از من بر تو ای رسول خدای و سلام بر تو از دختر تو که زایر تو است و خوابگاه او در بقعه تو است و خداوند متعال او را شرف سبقت داده است که زودتر از همه اقربا بشما پیوسته شود یا رسول الله اندك شده است صبر من در فراق صفیه تو و محو و منسی گشته است نیروی من در حرمان سیده زنان عالمیان چاره ندارم جز اینکه اقتفا کنم بدان شکیبائی که در فراق تو گردم زیراکه روح تو در میان گلوگاه و سینه من جریان یافت و چشم ترا بدست خود بستم و بدست خود ترا بخاك سپردم و خود متولی امر تو گشتم و بکتاب خدای پذیرای مصیبت تو شدم که می‌فرماید انا لله و انا الیه راجعون همانا یا رسول الله اینك فاطمه است ودیعه شما که به‌سوی شما برگشت و این رهینه مأخوذ گشت و زهرا هم بغتة از نظرها مفقود گردید هان یا رسول الله چقدر قبیح است و زشت و نکوهید است در نظر من آسمان سبز و زمین گردآلود بعد از فاطمه یا رسول الله اندوه و حزن من ادامه پذیرفت و دیگر تمام‌شدنی نیست و شبهای من به بیداری خواهد گذشت چکونه چشم من بخواب آشنا شود و حال آنکه این حزن و اندوه از قلب من مفارقت نکند تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی اختیار نماید برای من سرائی را که تو اکنون در آنجا مقیمی یا رسول الله در دل من زخم و جراحتی است که قرحه أن مرحم‌پذیر نیست و حزن و اندوهی است که آتش آن فرونه نشیند و هیجان أن ساکن نکردد چه زود بود که بین ما جدائی افتاد و انجمن ما را متشتت ساخت ای رسول خدا من شکایت و درددل خود را بخداوند متعال می‌برم و می‌گویم عن‌قریب بزودی فاطمه زهرا ترا آگهی دهد که امت چگونه با همدیگر معاونت کردند و پشت بپشت همدیگر دادند و باب ظلم و جور را بروی ما باز کردند و حق مرا غصب نمودند و بر فاطمه ستمها و ظلمها کردند تمام مصائب را از فاطمه کاملا سؤال فرما زیراکه غمهای بسیاری در سینه فاطمه بود و مصائبی در قلب او متراکم بود که نمی‌توانست بکسی اظهار کند اکنون تو خود مفصلا از او پرسش کن و به زودی شما را خبر خواهد داد که این امت چه بر سر ما آوردند و خداوند متعال برای دختر تو حکم خواهد کرد و او بهترین حکم‌کنندگان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 85

است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع‌کننده که از مواصلت و پیوستکی ملال بهم نرسانیده باشد و از روی دلگیری مفارقت ننماید اینك با تو وداع می‌کنم و می‌روم ولی وداع من از روی ملال و دلگیری نیست اگر از نزد قبر تو بروم از روی ملال نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثواب‌هایی که خداوند وعده فرموده صابرین را آری صبر کردن مبارك‌تر و نیکوتر است و اگر بیم غلبه و شماتت کسانی که بر ما مستولی شدند نبود البتّه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم می‌دانستم و در نزد ضریح تو اعتکاف می‌نمودم و در این مصیبت در ناله و عویل کوتاهی نمی‌کردم مثل اینکه فرزند او مرده باشد همانا خدا بینا و شنواست و می‌داند که من از ترس دشمنان دختر ترا پنهان دفن می‌کنم أن دختر تو که حق او را بظلم ماخوذ داشته‌اند و میراث او را علانیه غصب کردند و بقهر و غلبه او را محروم کردند و حال آنکه عهد تو مدتی نگذشته بود و هنوز نام تو در میان مردم کهنه نشده بود یا رسول الله بسوی باری‌تعالی این شکایت بردم و در اطاعت تو تسلی و صبر نیکو و ممدوح است پس صلوات و برکات و رحمت واهب العطیات بر تو و بر دختر تو باد

پس این شعر را علی علیه السّلام قرائت کرد:

نفسی علی زفراتها محبوسة | یا لیتها خرجت مع الزفراتی
لا خیر بعدك فی الحیاة و انما | اخشی مخافة ان تطول حیاتی

علامة مجلسی در بحار می‌نویسد که چون امیر المؤمنین علیه السّلام نعش فاطمه را بمصلی آورد و نماز بر او خواند ثم صلی رکعتین پس دستها بجانب آسمان بلند کرد فنادی هذه بنت نبیك محمد اخرجتها من الظلمات الی النور فأضاءت الارض میلافی میل فلما ارادوا ان یدفنوها نودوا من بقعة البقیع إلیّ إلیّ فقد رفع تربتها منی فنظر فاذا هی بقبر محفور فحملوا السریر الیها فدفنوها فجلس علی علیه السّلام علی شفیر القبر فقال یا ارض استودعتك ودیعتی هذه نبت رسول الله فنودی منها یا علی انا ارفق بها منك فارجع و لا تهتم فرمود این دختر پیغمبر تو است که او را برکزیده داشتی این وقت یك میل در یك میل زمین روشن کردید در انحال قبری ساخته و پرداخته نمایان شد و ندائی از او شنیدند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 86

24

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج2 ؛ ص86

که می‌گوید بیائید بیائید بسوی من که تربت فاطمه را از من برداشته‌اند این وقت سریر را بسوی او حمل دادند و آن گوهر پاك را در همان مکان بزیر خاك پنهان کردند و حضرت امیر در کنار قبر بنشست و فرمود ای زمین بتو سپردم ودیعه رسول خدا را زمین ندا درداد یا علی انا ارفق بها منك مراجعت کن و خاطرجمع دار.

و چقدر این شاعر خوب گفته

ولای الامور تدفن سرا | بضعة المصطفی و یعفی ثراها
فمضت و هی اعظم الناس شجوا | فی فم الدهر غصته من جواها
و ثوت لا تری لها الناس مثوی | ای قدس یضعه في مثواها

عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه (ع)

[24] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

نآ امير المؤمنين عليه السّلام جون بخانه مراجعت كرد بامدادان ابو بكر و عمر و گروهى از مهاجر و انصار بر در سراى على عليه السّلام حاضر شدند تا بر فاطمه نماز گذارند مقداد بن اسود گفت فاطمه را ديشب دفن كردند عمر روي با ابو بكر آورد و گفت من نگفتم چنين خواهند كرد عباس بن عبد المطّلب فرمود فاطمه وصيت كرد كه شما بر وى نماز نگذاريد

(فقال عمر: لا تتركون يا بني هاشم حسدكم القديم لنا ابدا ان هذه الضغائن التى في صدوركم لن تذهب و الله لقد هممت ان انبشها فاصلى عليها فقال على و الله لو رمت ذاك يا ابن صهاك لا رجعت اليك يمينك لئن سللت سيفى لا غمدته دون ازهاق نفسك)

عمر گفت اى بني هاشم اين حقد و حسد ديرينه كه از ما در خاطر داريد هرگز ترك نخواهيد گفت و اين كيد و كينه كه در سينه پنهان داريد هيچگاه بيرون نخواهيد گذاشت بخدا قسم هرآينه بتحقيق كه عزم كردم كه او را از قبر بيرون آورم و بر وى نماز گذارم على عليه السّلام گفتا اى پسر صهاك حبشية بخدا قسم اگر اين اراده بنمائى دست راست تو بتو بازنگردد چه اگر شمشير برانگيزم تا خون تو نريزم جاى در غلاف ندهم عمر دانست على سوگند خويش را راست كند دم فروبست.

و در خبر ديگر بدين‌گونه است كه مهاجر و انصار و ابو بكر و عمر در بقيع

غرقد انجمن شدند و چهل قبر يافتند كه همگان همانند بودند و قبر فاطمه شناخته نمى‌شد از مردمان ناله و نحيب برآمد و يكديگر را مورد ملامت ساخته‌اند و بسرزنش و شناعت گرفته‌اند و گفته‌اند پيغمبر شما جز يك دختر ميان شما نگذاشت و او از دنيا رفت نه بجنازه او حاضر شديد و نه بر او نماز گذارديد و نه اكنون قبر او را مى‌دانيد چه بى‌حميت مردم كه شما هستيد بعضى از بزرگان قوم گفتند زنان مسلمين حاضرند اين قبور را نبش مى‌كنند تا آنكه فاطمه را دريابند آنگاه بر وى نماز مى‌كنيم و ديگرباره بخاك مى‌سپاريم و قبر او شناخته مى‌گردد اين خبر با امير المؤمنين بردند آن حضرت چون شير خشمناك از خانه بيرون شد درحالى‌كه ديدهاى حق‌بين او چون عناب سرخ شده است و رگهاى گردنش از شدت غضب مملو از خون گرديده و قباى زردى كه خاص روز مقاتله است و يوم كريهته بود دربرداشت و ذو الفقار حمايل كرده راه بقيع پيش گرفت مردم همديگر را اعلام نمودند كه اينك على بن ابى طالب است كه باين صفت كه مى‌نگريد درمى‌رسد و قسم ياد كرده كه اگر كسى از اين قبور سنگى را جنبش دهد اين جماعت را تا بآخر بقتل مى‌رسانم اين وقت عمر با گروهى آن حضرت را ديدار كرده‌اند.

(و قال له عمر مالك يا ابا الحسن و الله لننبشن قبرها و لنصلين عليها فضرب على بيده الى جوامع ثوبه فهزه ثم ضرب به الارض و قال له يا ابن السوداء الحبشية اما حقى فتركته مخافة ان يرتد الناس عن دينهم و اما قبر فاطمة فو الذى نفس على بيده لئن رمت و اصحابك بشيء من ذلك لا سقين الارض من دمائكم فان شئت فاعرض يا عمر فتلقاه ابو بكر فقال يا ابا الحسن بحق رسول الله و بحق من فوق العرش الا خليت عنه فانا غير فاعلين شيئا تكرهه)

عمر گفت یا ابا الحسن چیست ترا سوگند با خدای نبش می‌کنم قبر فاطمه را و بر او نماز می‌گذارم علی علیه السّلام دست بزد و اطراف جامه عمر را درهم پیچید و حرکتی داد و سخت او را بر زمین بکوفت و گفت ای زاده کنیز سیاه حبشیة خلافت که حق من بود بمن نگذاشتید و من دست باز داشتم بجهت اینکه مردم مرتد نشوند و از دین برنگردند اما قبر فاطمه به‌آن خدائی که جان من در قبضه قدرت او است اگر تو یا اصحاب تو قصد

آن بنمائید زمین را از خون شما سیراب می‌کنم اگر می‌خواهی و باورت نمی‌شود امتحان کن ابو بکر چون این بدید قدم پیش گذاشت و گفت یا ابا الحسن ترا قسم می‌دهم بحق رسول خدای و بحق آفریننده عرش دست از عمر بازدار که ما هرگز دست بکاری نزنیم که مکروه خاطر تو باشد پس علی علیه السّلام او را رها کرد و مردم متفرق شدند.

و بروایت صدوق در علل الشرائع که مردی از امام صادق علیه السّلام پرسش کرد آن حضرت فرمود بعد از اینکه علی علیه السّلام جنازه را بیرون آورد و چوبهای چندی از درخت خرما را افروخته که بروشنی آتش راه می‌پیمود تا آنکه بر او نماز خواند و شب او را دفن کرد چون صبح شد ابو بکر و عمر مردی از قریش را ملاقات کردند گفتند از کجا می‌آیی گفت از تعزیه فاطمه می‌آیم رفته بودم علی را سرسلامتی بگویم گفتند مگر فاطمه را دفن کردند گفت آری فاطمه را در نیمه‌شب او را دفن کردند پس ابو بکر و عمر از خوف سرزنش مردم بسیار متغیر شدند و بی‌تابی کردند و بخدمت علی علیه السّلام آمدند و به آن حضرت عرض کردند که بخدا قسم از مکر و حیله و دشمنی با ما هیچ فروگذار نکردی این‌ها همه از کینهائی است که از ما در دل داری این عمل شما نظیر آن است که پیغمبر را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه پسر خود حسن را تعلیم کردي و یاد دادی که بمسجد درآید و بروی ابو بکر فریاد بزند که ای ابو بکر از منبر پدرم فرود آی امیر المؤمنین بابو بکر و عمر فرمود اگر قسم یاد بکنم حرف مرا تصدیق خواهید کرد ابو بکر گفت آری آن حضرت قسم یاد کرد و آنها را بمسجد درآورد و فرمود که رسول خدا مرا وصیت کرد و سفارش فرمود که دیگری را در وقت غسل دادن او حاضر نگردانم و فرمود که کسی جز پسر عمم علی علیه السّلام ببدن او نظر نکند پس من آن حضرت را غسل می‌دادم ملائکه او را می‌گردانیدند و فضل بن عباس آب بمن می‌داد درحالی‌که چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم هاتفی از کنار خانه مرا آواز داد که صدای او را شنیدم و شخص او را ندیدم گفت پیراهن رسول را بیرون میاور و من مکرر صدای او را می‌شنیدم ولی صورت او را نمی‌دیدم پس من پیراهن آن جناب را نکندم و دست خود را زیر پیراهن کرده او را غسل دادم سپس کفن آن جناب را نزد من

آوردند و او را کفن کردم و پس از کفن کردن آن‌وقت پیراهن آن حضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما و همه اهل مدینه می‌دانند که او در اثنای نماز می‌آمد و از ما بین صفوف می‌گذشت و خود را بنزد رسول خدا می‌رسانید و حال آنکه پیغمبر در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار می‌شد چون رسول خدا سر از سجده برمی‌داشت یك دست بر پشت حسن

می‌گرفت و یك دست بر پاهای او و بدین‌طریق حسن را در دوش خود نگاه می‌داشت تا از نماز فارغ می‌شد گفت آری ما این را می‌دانیم باز امیر المؤمنین فرمود که شما و همه اهل مدینه می‌دانید که حسن فرزندم وارد مسجد می‌شد و رسول خدا در بالای منبر خطبه می‌خواند آن حضرت در اثنای خطبه خواندن حسن را بر گردن خود سوار می‌کرد و پاهای حسن را بسینه خود می‌گرفت تا خطبه را تمام کند و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد می‌دیدند چون این ملاطفتها را از جد خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم مشاهده کرده بود چون بر منبر او بیگانه را دید بر او سخت و دشوار آمد ازاین‌جهت أن کلام را گفت و بخدا قسم که من فرزند مرا بچنین کاری امر نفرمودم و حسن هم بامر من این کار نکرده.

اما فاطمة پس او همان زنی است که من برای شما رخصت گرفتم و بعیادت نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و غضب او را با خودتان دانستید بخدا قسم که خود فاطمة بمن وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نکنم و شما بر او نماز نگذارید و من هرگز نخواستم که وصیت او را مخالفت کنم درباره شما عمر گفت این سخنان لغو را بگذار من خود اکنون بقبرستان می‌روم و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌خوانیم امیر المؤمنین فرمود بخدا قسم اگر چنین کاری را قصد کنی و اراده نمائی پیش از آنکه این عمل را بجا آوری سر ترا از بدن قطع می‌کنم و در این صورت معامله من با شما با شمشیر باشد و بس پس ما بین امیر المؤمنین و عمر سخنها ردوبدل گردید و نزدیك بود که بیك دیگر حمل کنند پس مهاجرین و انصار جمع شدند و گفتند که بخدا قسم ما راضی نمی‌شویم که درباره پسر عم و برادر و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر بیم آن داشت که فتنة تولید شود دست برداشت و برفت و مردم متفرق شدند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 90

اشعار امیر المؤمنین در مرثیه فاطمة (ع)

لما فرق امیر المؤمنین علیه السّلام من دفن فاطمة هاج به الحزن فجلس عند قبر فاطمة علیه السّلام یبکی و هو یقول.

فراقك أعظم الاشیاء عندی — و فقدك فاطم ادهی الثکول

سابکی حسرة وا نوح شجوا — علی خل مضی اسنا سبیل

الا یا عین جودی و اسعدینی — فحزنی دائم ابکی خلیل

و در حدیث فضه این اشعار نیز از امیر المؤمنین علیه السّلام است.

لکل اجتماع من خلیلین فرقة — و کل الذي دون الفراق قلیل

و ان افتقادی فاطم بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل

هاتفی در پاسخ آن حضرت این اشعار قرائت کرد

یرید الفتی ان لا یموت خلیله و لیس الی ما یبتغیه سبیل

فلا بد من موت و لا بد من بلی و ان بقائی بعدکم لقلیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی فان بکاء الباکیات قلیل

ستعرض عن ذکري و تنسی مودتی و یحدث بعدی للخلیل بدیل

و له ایضا

الاهل الی طول الحیاة سبیل و انی و هذا الموت لیس یحول

و انی و ان اصبحت بالموت موقنا فلی املی من دون ذاك طویل

و للدهر الوان تروح و تغتدی و ان نفوسا بینهن تسیل

و منزل حق لا معرج دونه لکل امرئ منها الیه سبیل

قطعت بایام التعزز ذکره و کل عزیز ما هناك ذلیل

اری علل الدنیا علی کثیرة و صاحبها حتی الممات علیل

و اني لمشتاق الی ما احبه فهل لی الی من قد هویت سبیل

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 91

و انی و ان شطت بی الدار نازحا و قد مات قبلی بالفراق جمیل

فقد قال في الامثال في البین قائل اضربه یوم الفراق رحیل

و كيف هناك العيش من بعد فقدهم — لعمرك شیء ما اليه سبيل

و ليس خليلى من يدوم وصاله — و يحفظ سرى قلبه و دخيل

و ليس خليلى بالملول و لا الذي — اذا غبت يرضاه سواى بديل

اذا انقطعت يوما من العيش مدتى — فان بكاء الباكيات قليل

و ليس جليلا رزء مال و فقده — و لكن رزء الاكرمين جليل

و نيز اين اشعار را در كنار قبر فاطمة عليه السّلام قرائت فرمود

مالى وقفت على القبور مسلما — قبر الحبيب فلم يرد جوابى

احبيب مالك لا ترد جوابنا — انسيت بعدى خلة الاحباب

و اين اشعار را در پاسخ خود از جانب فاطمه ع می‌فرماید

قال الحبيب و كيف لى بجوابكم — و انا رهين جنادل و تراب

اكل التراب محاسنى فنسيتكم — و حجبت عن اهلى و عن اتراب

فعليكم منى السلام تقطعت — عنى و عنكم خلة الاحباب

نسبت اين سه شعر به آن حضرت محقق نيست بلكه مظنون هم نيست

تو زهره فلكى زير خاك جاى تو نيست — برار سر ز لحد خشت متكاى تو نيست

ستاره سحرم ازچه‌رو نهان شده‌اى — گل هميشه بهارم چرا خزان شده‌اى

مرا به بركه مقامات عاليت بينم — چسان بخانه روم جاى خاليت بينم

و له ع ایضا

حبیب لیس یعدله حبیب | و ما لسواه في قلبی نصیب

حبیب غاب عن عینی و جسمی | و عن قلبی حبیبی لا یغیب

و له ایضا

و ما الدهر و الایام کما تری | رزیة مال او فراق حبیب

و ان امرأ قد جرب الدهر لم یخف | تقلب حالیه لغیر لبیب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 92

و نیز فرموده

انی وجدت اجل کل رزیة | فقد الشباب و فرقة الاحباب

***

یقولون ان الموت صعب علی الفتی | مفارقة الاحباب و الله اصعب

حافظ گوید

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق | که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

اگر بدست من افتد فراق را بکشم | ز آب دیده دهم باز خون بهای فراق

کجا روم چکنم درد دل کرا گویم | که داد من بستاند دهد جزاي فراق

ز درد هجر و فراقم دمی خلاصی | خدای تو بستان داد و ده جزای فراق

نیست

***

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
به بین ز فرقت تو حال زار من چون است

ز مشرق سر کوي آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالعم همایون است

چگونه شاد شود اندرون غمگینم
باختیار که از اختیار بیرون است

***

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد
بمژده جان جهان را بباد خواهم داد

هوای روی توام دیده می‌کند پرخون
خیال خوی توأم عمر می‌دهد بر باد

نه در برابر چشمی نه غائب از نظری
بحق حق که تو هرگز نمی‌روی از یاد

و له ایضا

شیئان لو بکت الدماء علیهما
عیناى حتی یؤذنا بذهاب

لم یبلغ المعشار من حقیهما
فقد الشباب و فرقة الاحباب

قبر فاطمه در کجا است

(نا) شیخ طوسی مدفن فاطمه سلام الله علیها را در خانه خودش دانسته و اگرنه در روضة مطهره حضرت رسول است و دلیل آنها بخبریست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود (ان بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة) و حد روضه را ما بین قبر پیغمبر و منبر

آن حضرت معين كرده‌اند از طرف ستونها كه بپهلوى صحن مسجد منتهى مى‌شود و اين روايت در صحيح بخارى چنين است بين بيتى و منبرى و در موطاء مالك و حليه و جامع ترمذي و مسند احمد بن حنبل ما بين بيتى و منبرى مرقوم است.

و احمد بن محمد بن ابى نصر مى‌گويد سؤال كردم از ابو الحسن از قبر فاطمه فرمود قبر او در خانه اوست گاهى كه بنى اميه مسجد را بزرك كردند در ميان مسجد در آمد.

و در كتاب عيون المعجزات و مناقب ابن شهرآشوب مى‌فرمايد قبر فاطمة در بقيع است؛

و مجلسى مى‌فرمايد بقول ارباب تواريخ و خبر قبر فاطمه در بقيع است و سيد بن طاوس از كتاب مسائل حديث كند كه ابراهيم بن محمد همداني عريضه‌اى خدمت امام على النقى فرستاد كه مرا خبر ده از قبر فاطمه در جواب رقم كردند كه با جد من رسول خدا مدفون است.

كيف كان محل قبر آن حضرت بطور يقين معلوم نيست و لعمرى ان هذه من مصائب الدهر كه دختر پيغمبر در مراى و مسمع صحابه در پاى تخت اسلام و مركز مسلمين از دنيا برود و كسى راه بقبر او پيدا نكند نمى‌دانم حضرات اهل سنت علت مخفى شدن قبر فاطمه را چه مى‌گويند و گلوى شيخين را از اين عار و شنار چگونه خلاص مى‌نمايند

مدت عمر فاطمه و روز و ماه وفات آن سيده (ع)

هيچيك بطور قطع معلوم نيست در عيون المعجزات هيجده سال و دو ماه ضبط كرده و ابن شهرآشوب هيجده سال و هفت ماه تعيين كرده.

محمد بن همام هيجده سال دانسته و مجلسى از سيد الحفاظ ابو منصور ديلمى مى‌نويسد كه او باسناد خود مى‌گويد عبد الله محض فرزند حسن مثنى ابن الحسن المجتبى ابن امير المؤمنين عليه السّلام بر هشام بن عبد الملك بن مروان وارد شد و كلبى نسابه در مجلس

او حاضر بود هشام روى با عبد الله محض آورد و از سنين عمر فاطمه پرسش نمود عبد الله فرمود مدت عمر فاطمه سى سال بود با كلبى گفت تو چه گوئى گفت سى و پنج سال زندگانى يافت هشام روى بعبد الله آورد و گفت نمى‌شنوى كلبى چه مى‌گويد عبد الله گفت صواب آنست كه صفت مادر مرا از من پرسش كني چه داناترم بر احوال مادر خود و صفت مادر كلبى را از كلبى پرسش كنى چه او نيكو داند مادر خود را.

و ديگر عاصمى مى‌گويد فاطمة بيست و نه سال زندگانى كرد و ديگر محمد بن اسحاق مى‌گويد بيست و هشت سال مدت زندگانى فاطمه (ع) بود.

و بنا بروایت دیگر بیست و سه سال و البتّه اختلافاتی که در مقدار عمر آن حضرت نگاشته‌اند از جهت بی‌مبالاتی بضبط تواریخ بوده و هرگز این احادیث با همدیگر مطابقت نخواهد کرد و پس از تامل و تحقیق و اقرب بصواب این است که عمر آن مستوره کبری علیها سلام هیجده سال و دو ماه يك روز بوده چنانچه صاحب ناسخ گوید ولادت فاطمة در روز جمعه بیستم جمادي الآخرة هشت سال شمسی قبل از هجرت است و چون وفات فاطمه را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت رسول خدا بدانیم وفات آن مخدره روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادي الاولی خواهد بود در این صورت مدت عمر آن حضرت هیجده سال و دو ماه و يك روز می‌شود بحساب سال قمری زیراکه روز ولادت فاطمة بعد از شش هزار و دویست و هشت سال شمسی پس از هبوط آدم صفی در روز جمعه بیستم جمادی الآخره بود چون سالهای شمسي را بشمار سال قمری آریم ورود رسول خدا بمدینه که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است بعد از شش هزار و دویست و شانزده سال در آن‌وقت عمر فاطمه در روز ورود رسول خدا بمدینه هفت سال و یازده ماه و شانزده روز قمری می‌شود و روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که نیز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است در سال یازدهم هجری قمري است در آن‌وقت فاطمه هفده سال و یازده ماه و شانزده روز برمی‌آید لا جرم بعد از هفتاد و پنج روز که آن حضرت وفات کرد واجب می‌کند که مدت عمر آن حضرت هیجده سال و دو ماه و يك روز باشد بعد می‌فرماید همانا اگر خواستیم توانستیم که از زیجات به قهقرا واپس شویم تا بسال یازدهم هجری و روز وفات

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 95

فاطمه را نیکوتر از این مبرهن سازیم و از تخمین بیقین آریم لکن از اختلاف احادیث کثیره ضرورت داعی این کاوش و کوشش نبود چه اگر آنچه نقد می‌گشت و با حدیثی موافقت می‌نمود با حدیث دیگر مطابقت نداشت لا جرم عنان قلم باز کشیدیم.

و اما شهر وفات آن مستوره کبری ایضا به یقین معلوم نیست.

ابن شهرآشوب در مناقب چهل روز گفته بنابراین در هشتم ربیع الثانی می‌شود اگر بگوئیم وفات رسول خدا در بیست و هشتم صفر بوده و محمد بن همام زندگانی فاطمه را بعد از رسول خدا هشتاد و پنج روز گفته و بروایت دیگر هفتاد و پنج روز و بروایت دیگر هفتاد و دو روز و بروایت دیگر چهار ماه و بروایت دیگر دو ماه و بروایت دیگر سه ماه و بروایت دیگر سه ماه و ده روز و بروایت دیگر شش ماه و بروایت دیگر هشت ماه گفته‌اند و این اقوال مختلفه معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته و معلوم است که هرگز قابل جمع و تصحیح نخواهد بود و آنچه در نزد اکابر امامیه مشهور است زندگانی فاطمة بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم هفتاد و پنج یا نود و پنج روز می‌شود که مطابق با پانزدهم جمادی الاول بنا بر هفتاد و پنج و سوم جمادی الثانی بنا بر نود و پنج و این قول اخیر أصح اقوال است.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه روایت می‌کند که وفات فاطمة (ع) روز سوم جمادی الآخرة بود و چون بخط کوفی خمسة و سبعین را با خمسة و تسعین یکسان و يك نحو می‌نوشته‌اند فلذا علامه نوري می‌فرماید که محتمل است راوی تسعین را به سبعین اشتباه کرده باشد و مؤید است این قول را روشن کردن سعف خرما هنگام بیرون آوردن جنازه چه اگر

پانزدهم ماه بود محتاج بروشن کردن سعف نبود همان روشنائی قمر کافی بود بعلاوه روایت مخصوص دارد (به آن فاطمه توفیت فی الثالث من جمادی الآخرة و الله اعلم) و اما روز وفات آن مستوره کبری نیز معلوم نیست محمد بن جریر بن رستم الطبري الامامی در دلائل روایت می‌کند که روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادی الآخرة فاطمة وداع جهان گفت و ابن شهرآشوب در مناقب هفدهم ربیع الاول روز یکشنبه را روایت کرده در ناسخ بنا بر تقریر ما تقدم روز سه‌شنبه را دانسته

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 96

چون شب قدر از همه مستور شد لا جرم از پای تا سر نور شد

مؤلف گوید این اختلاف و اختفا خالی از نکته نخواهد بود و حقیقت آن را خدای دانا است ولی در دوره سال محبین فاطمه سلام الله علیها در این شهور و ایّامی که نسبت به آن مخدره دارد تجدید مراسم عزاداری و لااقل قصیده و مرثیه در حق آن حضرت می‌خوانند و بمدایح آن بانوی عظمی رطب اللسان می‌شوند خداوند متعال بجهت خاطر آن مخدره رحمت و مغفرت خود را نصیب ایشان می‌نماید.

اولاد فاطمه زهراء (ع)

پنج تن فرزند داشت اول امام حسن علیه السّلام دوم امام حسین علیه السّلام که از آفتاب آسمان شناخته‌ترند و فضائل ایشان را حیز زمین و زمان کنجایش ندارد سوم زینب کبری سلام الله علیها چهارم ام کلثوم و دوره زندکانی این دو مخدره را در جلد 3 همین کتاب ان‌شاءالله مفصلا می‌نکاریم به‌نحوی‌که سابقه نداشته باشد پنجم محسن السقط به شرحی که مرقوم شد در کافی سند بابی عبد الله الصادق علیه السّلام منتهی می‌شود که فرمود (قال امیر المؤمنین ان اسقاطکم اذا لقوکم یوم القیامة و لم تسموهم یقول السقط لابیه الاسمیتنی و قد سمی رسول الله محسنا قبل ان یولد) امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود این کودکان که نارسیده از بطن مادر ساقط می‌شود و پدران ایشان را باسمی نام‌بردار نکرده‌اند در روز قیامت أن سقط پدر را می‌گوید از چه روی مرا بنامی مسمی نساختی از اینجا است که رسول خدای از أن پیش که محسن سقط شود او را نام نهاد.

[زیارت، نماز، صلوات، حرز و ادعیه وارده بر حضرت زهرا (ع)]

ثواب زیارت حضرت فاطمه (ع)

(نا) از این پیش در ذیل قصه وفات آن حضرت مرقوم داشتیم که در میان علمای عامه و خاصة در تعیین محل قبر فاطمة خلاف است بعضی مدفن آن حضرت را در خانه خود دانسته‌اند که پیوسته است با حجره رسول خدا و او بعضی در روضه گفته‌اند و روضة در میان

قبر پيغمبر و منبر است و گروهى گفته‌اند در بقيع در كنار قبور ائمة بقيع است لا جرم در هر سه موضع زيات كنند در نزد فاضل مجلسى استوارتر آن است كه در خانه خود مدفون

است چه از حضرت رضا عليه السّلام سؤال كردند فرمود مضجع او خانه او است گاهى كه بني امية مسجد را بزرك كردند در مسجد افتاد و نيز امام صادق عليه السّلام فرمود در خانه مدفون است و هم از آن حضرت مروى است كه در روضه مدفون است و پيغمبر خبر داد كه روضه من از روضه‌هاى بهشت است و درى از آنجا بسوى بهشت گشاده است و جمع ميان اين حديث چنين تواند شد كه بگوئيم فاطمه در خانه خود از جانب مسجد در نشيب قبر مدفون است اين وقت داخل روضه خواهد بود و نيكوتر جاى روضة مى‌باشد از اينجا است كه صادق آل محمد عليه السّلام فرمود نماز در خانه فاطمة افضل است از روضة و باسناد معتبره از امام محمد تقى عليه الصلاة و السلام منقول است كه به يك‌تن از سادات فرمود كه چون بسوى قبر جده خود فاطمه عليه السّلام مى‌روى بكو.

يا ممتحنة امتحنك الله الذى خلقك قبل ان يخلقك فوجدك لما امتحنك صابرة و زعمنا انا لك اولياء و مصدقون و صابرون لكل ما اتانا به ابوك و اتانا به وصيه فانا نسألك ان كنا صدقناك الا الحقنا بتصديقنا لهما لنبشر انفسنا بانا قد طهرنا بولايتك در جلد 3 تاريخ سامره در ثواب زيارت امام على النقى اين حديث را بالفاظها نقل كردم كه مضمون او اين است رسول خدا فرمود هركه مرا زيارت كند بعد از مرك من مثل اين است كه زيارت كرده است مرا در حيوة من و هركس فاطمه را زيارت كند مثل اين است كه مرا زيارت كرده است الخ.

و سيد بن طاوس در اقبال مى‌فرمايد كه وفات فاطمه در روز سوم جمادى الآخرة بوده است سزاوار است كه در آن روز زيارت كنند آن حضرت را و در زيارت فاطمه بگو (السلام عليك يا سيدة نساء العالمين السلام عليك يا والدة الحجج على الناس اجمعين السلام عليك ايتها المظلومة الممنوعة حقها (پس بگو) اللهم صل على امتك و ابنته نبيك و زوجة وصى نبيك صلاة تزلفها فوق زلفى عبادك المكرمين من اهل السماوات و اهل الارضين.)

بعد مى‌فرمايد بتحقيق روايت رسيده است كه هركه باين كلمات آن حضرت را زيارت كند و از خداوند طلب آمرزش نمايد خداوند از گناهانش درگذرد و او را در بهشت درآورد.

و نيز ابن طاوس مى‌فرمايد در نماز زيارت آن حضرت اگر توانى نماز فاطمه را بگذار و آن دو ركعت است در هر ركعت بعد از حمد شصت مرتبه قل هو الله را قرائت كن و اگر بر تو ثقيل مى‌افتد در ركعت اول بعد الحمد سوره قل هو الله را يك‌مرتبه بخوان و در ثانى بعد الحمد يك‌مرتبه قل يا ايها الكافرون بخوان و در مفاتيح الجنان مى‌فرمايد كه اين زيارت بهمين ترتيب در كتاب زوائد الفوائد فرزند سيد بن طاوس نقل شده است و ايشان آن را اختصاص بروز سوم جمادى الثانى كه روز وفات آن حضرت است داده است فقط نماز را قبل از زيارت گفته.

و در مفاتیح دو زیارت دیگر برای فاطمه نقل کرده است و چون در غایت اشتهار است در اینجا نقل نکردیم.

اوقات زیارت فاطمه (ع)

در همه اوقات زیارت آن حضرت مستحب است و در اوقات شریفه فاضل‌تر است مانند روز ولادت آن حضرت که بیستم شهر جمادی الآخرة است و روز وفات آن حضرت و روز تزویج آن حضرت که یازدهم رجب یا اول ماه ذی‌الحجه و اگرنه ششم ذی‌الحجه گفته‌اند و شب زفاف آن حضرت که نوزدهم ذی‌الحجه و اگرنه بیست و یکم محرم و روز نزول هل اتی که 25 ذی‌الحجه یا 24 ذی‌الحجه و غیر این ایام در روزی که کرامتی و فضیلتی از فاطمه بظهور رسیده است.

نماز فاطمه زهراء (ع)

یکی همان نمازی است که آنفا ذکر شد.

دوم در مفاتیح گوید حضرت فاطمه دو رکعت نماز می‌کرد که جبرئیل تعلیم او کرده بود در رکعت اول بعد از سوره حمد صد مرتبه سوره انا انزلنا و در رکعت دوم بعد از حمد صد مرتبه سوره توحید می‌خواند و چون سلام می‌گفت این دعا را می‌خواند سبحان ذي العز الشامخ المنيف سبحان ذی‌الجلال الباذخ العظيم سبحان ذی الملك الفاخر القديم سبحان من لبس البهجة و الجمال سبحان من تردی بالنور و الوقار

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 99

سبحان من يري اثر النمل في الصفا سبحان من يرى وقع الطير في الهواء سبحان من هو هكذا لا هكذا غيره.

و سید بن طاوس فرموده که در روایت دیگر وارد شده است که بعد از این نماز تسبیح مشهور حضرت فاطمه را که بعد از هر نماز خوانده می‌شود بخواند و بعد از آن صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد.

و شیخ طوسی در مصباح المتهجد این نماز را با همین دعا باین ترتیب ذکر کرده بعد می‌فرماید سزاوار است کسی که این نماز را بجا می‌آورد چون از تسبیح فارغ می‌شود زانوها را و ذراعها را برهنه نماید و بچسباند همه مواضع سجود خود را بزمین بدون حاجز و حایلی و حاجت خود را بخواهد و دعا کند آنچه می‌خواهد و بگوید در همان حال سجده یا من لیس غیره رب یدعی یا من لیس فوقه اله یخشی یا من لیس دونه ملك یتّقی یا من لیس له وزیر یؤتی یا من لیس له حاجب یرشی یا من لیس له بواب یغشی یا من لا یزداد علی کثرة السؤال الا کرما وجودا و علی کثرة الذنوب الا عفوا و صفحا صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا و بجای این کلمة حاجات خود را از خدا بخواهد.

سوم نمازی است که شیخ و سید روایت کرده‌اند از صفوان که محمد بن علی حلبی روز جمعة خدمت حضرت صادق علیه السّلام شرفیاب شد و سؤال کرد که می‌خواهم مرا عملی تعلیم

فرمائی که بهترین اعمال باشد در این روز حضرت فرمود که من نمی‌دانم کسیرا که بزرگتر باشد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از حضرت فاطمة (ع) و نمی‌دانم چیزی را افضل از آنچه تعلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فاطمه (ع) را فرمود که هرکه صبح کند در روز جمعة پس غسل کند و قدمها را بگستراند و چهار رکعت نماز کند بدو سلام و بخواند در رکعت اول بعد از حمد توحید پنجاه مرتبة و در رکعت دوم بعد از حمد وَ الْعادِیاتِ پنجاه مرتبة و در رکعت سوم بعد از حمد إِذا زُلْزِلَتِ پنجاه مرتبه و در رکعت چهارم بعد از حمد إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ پنجاه مرتبه و این سوره نصر است و آخر سوره‌ایست که نازل شده و چون از نماز فارغ شود این دعا بخواند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 100

الهی و سیدی من تهیأ او تعبی أو أعدّ او استعد لوفادة مخلوق رجاء رفده و فوائده و نائله و فواضله و جوائزه فالیك یا الهی کانت تهیئتی و تعبیتی و اعدادی و استعدادی رجاء فوائدك و معروفك و نائلك و جوائزك فلا تخیبنی من ذلك یا من لا تخیب علیه مسئلة السائل و لا تنقصه عطیة نائل فانی لم آتك بعمل صالح قدمته و لا شفاعة مخلوق رجوته اتقرب الیك بشفاعته محمد و اهل بیته صلواتك علیه و علیهم اتیتك ارجو عظیم عفوك الذی وعدت به علی الخطائین عند عکوفهم علی المحارم فلم یمنعك طول عکوفهم علی المحارم ان جدت علیهم بالمغفرة و انت سیدی العواد بالنعمات و انا العواد بالخطاء اسألك بحق محمد و آله الطاهرین ان تغفر لی ذنبی العظیم فانه لا یغفر العظیم الا العظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم.

نماز استغاثه بفاطمه (ع)

محدث قمي در کتاب باقیات الصالحات از مکارم الاخلاق نقل می‌کند که نماز استغاثه بحضرت بتول سلام الله علیها چنین روایت شده که هرگاه ترا حاجتی باشد به‌سوی حق‌تعالی و سینه‌ات تنك شده باشد پس دو رکعت نماز بخوان و چون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه را بخوان پس بسجده برو و صد مرتبه بگو یا مولاتی یا فاطمة اغیثینی پس جانب راست‌رو را بر زمین بگذار و همین را صد مرتبه بگو پس جانب چپ را بر زمین بگذار و همین را صد مرتبه بگو پس بسجده برو و همین را صد و ده مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن که برآورده می‌شود ان‌شاءالله تعالی.

و در مکارم الاخلاق روایت دیگر را چنین نقل کرده که دو رکعت نماز می‌خوانی پس بسجده می‌روی و می‌گویی یا فاطمه تا صد مرتبه پس جانب راست‌رو را بر زمین می‌گذاری و همین را صد مرتبه می‌گویی پس جانب چپ‌رو را بر زمین می‌گذاری و همین را صد مرتبه می‌گویی پس بسجده می‌روی و صد و ده مرتبه می‌گوئی همین را پس از آن این دعا را می‌خوانی.

یا آمنا من کل شيء و کل شيء منك خائف حذر اسألك بامنك من کل شيئي

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 101

و خوف كل شيء منك ان تصلى على محمد و ان تعطينى امانا لنفسى و اهلى و مالى و ولدى حتى لا اخاف احد اولا احذر من شيء ابدا انك على كل شيء قدير.

كيفيت صلوات بر فاطمه ع

شيخ طوسى در مصباح بسند خود از ابو محمد عبد الله بن محمد عابد از امام حسن عسكرى عليه السّلام صلوات بر رسول خدا و ائمه هدا را نقل فرموده و صلوات بر فاطمه را چنين روايت كرده.

اللهم صل على الصديقة فاطمة الزكية حبيبة حبيبك و نبيك و ام احبائك و اصفيائك التى انتجبتها و فضلتها و اخترتها على نسأ العالمين اللهم كن المطالب لها ممن ظلمها و استخف بحقها و كن الثائر اللهم بدم اولادها اللهم و كما جعلتها ام ائمة الهدى و حليلة صاحب اللواء و الكريمة عند الملاء الاعلى فصل عليها و على امها صلاة تكرم بها وجه ابيها محمد صلى الله عليه و آله و سلم و تقربها اعين ذريتها و ابلغهم عنى في هذه الساعة افضل التحية و السلام.

ثواب صلوات بر فاطمه ع

منقول از مصباح الانوار است كه سند بامير المؤمنين عليه السّلام مى‌رساند كه فرمود از فاطمه زهرا شنيدم كه از پدرش رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم حديث مى‌كرد كه پدرم بمن فرمود اى فاطمه هركه بر تو صلوات بفرستد خداوند متعال گناهان او را بيامرزد و در هركجاى بهشت كه مقام من باشد آن شخص بمن ملحق شود.

حرز فاطمه زهراء ع

سيد بن طاوس در مهج الدعوات براى رسول خدا و ائمه هداى بجهت هريك حرزى روايت كرده از آن جمله حرز فاطمه زهرا است و آن باين الفاظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم يا حى يا قيوم برحمتك استغيث فاغثنى و لا تكلنى الى نفسي طرفة عين ابدا و اصلح لى شأني كله.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 102

نبده من ادعيته فاطمة الزهراء (ع)

از آن جمله دعاى او است در تعقيب نماز ظهر

سيد بن طاوس باسناد خود روايت كرده است كه فاطمه بعد از فريضه ظهر اين دعا را قرائت مى‌كرد.

(سبحان ذي العز الشامخ المنيف سبحان ذى‌الجلال البازخ العظيم سبحان ذى الملك الفاخر القديم و الحمد لله الذى بنعمته بلغت ما بلغت به و العمل له و الرغبة اليه و الطاعة لامره و الحمد لله الذى هداني لدينه و لم يجعلنى اعبد شيئا غيره اللهم اني اسألك قول التوابين و عملهم و نجاة

المجاهدين و ثوابهم و تصديق المؤمنين و توكلهم و الراحة عند الموت و الامن عند الحساب و جعل الموت خير غائب انتظره و خير مطلع يطلع على و ارزقنى عند حضور الموت و عند نزوله و في عمراته و حين تنزل النفس من بين التراقى و حين تبلغ الحلقوم و فى حال خروجي من الدنيا و تلك الساعة التى لا املك لنفسى فيها ضرا و لا نفعا و لا شدة و لا رخاء روحا من رحمتك و حظا من رضوانك و بشرى من كرامتك قبل ان تتوفى نفسي و تقبض روحى و تسلط ملكالموت على اخراج نفسى ببشري منك يا رب ليس من احد غيرك ينبلج بها صدري و تسر بها نفسى و تقربها عينى و يتهلل وجهى و لا يسفر بها لونى و يطمئن اليها قلبى و يتباشر بها سائر جسدى يغبطنى بها من حضرني من خلقك و من سمع بى من عبادك تهون على بها سكرات الموت و تفرج عني بها كربته و تخفف عنى بها شدته و تكشف عني بها سقمه و تذهب عنى بها همه و حسرته و تعصمني بها من اسفه و فتنته و تجبرنى بها من شره و شر ما يحضر اهله و ترزقنى بها خيره و خير ما يحضر عنده و خير ما ينبغى هو كائن بعده ثم اذا توفيت نفسي و قبضت روحى فاجعل روحى فى الارواح الرابحة و اجعل نفسى فى الا نفس الصالحة و اجعل جسدى فى الاجساد المطهرة و اجعل عملى فى الاعمال

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 103

المتقبلة ثم ارزقنى فى خطتى من الارض و موضع جنبى حيث يرفت لحمى و يدفن عظمي و اترك وحيدا لا حيلة لى قد لفظتني البلاد و تخلى منى العباد و افتقرت الى رحمتك و احتجت الى صالح عملى و القى ما مهدت لنفسي و قدمت لآخرتى و عملت فى ايام حياتي فوزا من رحمتك و ضياء من نورك و تثبيتا من كرامتك بالقول الثابت فى الحياة الدنيا و في الآخرة انك تضل الظالمين و تفعل ما تشاء ثم بارك لى فى البعث و الحساب اذا انشقت الارض عنى و تخلى العباد منى و غشتني الصيحة و افزعتنى النفخة و نشرتنى بعد الموت و بعثتنى للحساب فابعث معى يا رب نورا من رحمتك يسعى بين يدى و عن يمينى و تربط بها على قلبى و تظهر به عذرى و تبيض به وجهى و تصدق به حدثى و تفلح به حجتي و تبلغنى به العروة الوثقى من رحمتك و تحلنى الدرجة العليا من جنتك و ترزقنى به مرافقة محمد النبى عبدك و رسولك صلى الله عليه و آله و سلّم فى الجنة و ابلغها فضيله و ابرها عطية و ارفعها نفيسة مع الذين انعمت عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا اللهم صل على محمد و آل محمد خاتم النبيين و على جميع الانبياء و المرسلين و على الملائكة اجمعين و على آله الطيبين الطاهرين و على ائمة الهداة اجمعين آمين رب العالمين اللهم صل على محمد و آل محمد كما هديتنا به و صل على محمد و آل محمد كما رحمتنا به وصل على محمد و آل محمد كما عززتنا به وصل على محمد و آل محمد كما فضلتنا به و صل على محمد و آل محمد كما شرفتنا به و صل على محمد و آل محمد كما بصرتنا به و صل على محمد و آل محمد كما انقذتنا به من شفا حفرة من النار اللهم بيض وجهه و اعل كعبه و افلج حجته و اتمم نوره و ثقل ميزانه و عظم برهانه و افسح له حتى نرضى و بلغه الدرجة و الوسيلة من الجنة و ابعثه المقام المحمود الذى وعدته و اجعله افضل النبيين و المرسلين عندك منزلة و وسيلة و اقصص بنا اثره و اسقنا بكاسه و اوردنا حوضه و احشرنا فى زمرته و توفنا فى ملته و اسلك بنا سبله و استعملنا بسنة غير خزايا و لا نادمين و لا شاكين و لا مضلين يا من بابه مفتوح لداعسيه و حجابه مرفوع لراجيه يا

ساتر الامر القبيح و مداوي القلب الجريح لا تفضحنى فى مشهد القيامة بموبقات الآثام و لا تعرض بوجهك الكريم عنى من بين الانام

يا غاية المضطر الفقير يا جابر العظم الكسير هب لى موبقات الجرائم و اعف عني فاضحات السرائر و اغسل قلبى من وزر الخطايا و ارزقنى حسن الاستعداد لنزول المنايا يا اكرم الاكرمين و منتهى امنيته السائلين انت مولاى فتحت لى باب الدعاء بالسلامة و الانابة و لا تغلق عنى باب القبول و الاجابة و نجنى برحمتك من النار و بؤنى غرفات الجنان و اجعلنى متمسكا بالعروة الوثقى و اختم لى بالسعادة و احينى يا ذا الفضل و الكمال و العزة و الجلال لا تشمت بى عدوا و لا حاسدا و لا تسلط على عنيدا لا شيطانا مريدا برحمتك يا ارحم الراحمين و لا حول و لا قوة إلّا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله و سلم تسليما كثيرا.

منها تعقيب بعد از نماز عصر

(نا) فاضل مجلسى در كتاب مقباس المصابيح سند بسيد بن طاوس رضى الله عنهما مى‌رساند كه فاطمة عليها السلام بعد از نماز عصر اين دعا قرائت مى‌فرمود.

سبحان من يعلم خواطر القلوب سبحان من يحصى عدد الذنوب سبحان من لا يخفى عليه خافية في الارض و لا في السماء و الحمد لله الذى لم يجعلنى كافرا لا نعمه و لا جاحدا لفضله فالخير فيه و هو اهله و الحمد لله على حجته البالغة على جميع من خلق ممن اطاعه و ممن عصاه فان رحم فمن منه و ان عاقب فيما قدمت ايديهم و ما الله بظلام للعبيد و الحمد لله العلى المكان و الرفيع البنيان الشديد الاركان العزيز السلطان العظيم الشأن الواضح البرهان الرحيم الرحمن المنعم المنان الحمد لله الذى احتجب عن كل مخلوق يراه بحقيقة الربوبية و قدرة الوحدانية فلم تدركه الابصار و لم تحط به الاخبار و لم يعينه مقدار و لم يتوهمه اعتبار لانه الملك الجبار اللهم قد ترى مكانى و تسمع كلامى و تطلع على امري و تعلم ما في نفسى و ليس يخفي عليك شىء من امرى و قد سعيت اليك في طلبتى و طلبت اليك في حاجتى و تضرعت اليك في مسئلتى و سألتك لفقر و حاجة و ذلة و ضيقة و بؤس و مسكنته و انت الرب الجواد بالمغفرة تجد من تعذب غيري و لا اجد من يغفر لي غيرك و انت غنى عن عذابى و انا فقير الى رحمتك فأسألك اليك و غناك عنى

و بقدرتك على و قلة امتناعى منك ان تجعل دعائى هذا دعاء و افق منك اجابة و مجلسى هذا مجلسا و افق منك رحمة و طلبتى هذه طلبته و افقت منك نجاحا و ما خفت عسرته من الامور فيسره و ما خفت عجزه من الاشياء فوسعه و من ارادنى بسوء من الخلائق كلهم فاغلبه امين يا ارحم الراحمين و هون على ما خشيت شدته و اكشف عنى ما خشيت كربته و يسّر لي ما خشيت عسرته آمين رب العالمين اللهم انزع العجب و الرياء و الكبر و البغى و الحسد و الضعف و الشك و الوهن و الضر و الاسقام و الخذلان و المكر و الخديعة و البلية و الفساد من سمعى و

بصرى و جميع جوارحى و خذ بناصيتى الى ما تحسب و ترضى يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و اغفر ذنبى و استر عورتى و آمن روعتى و اجبر مصيبتى و اغن فقرى و يسر حاجتى و اقلنى عثرتى و اجمع شملى و اكفنى ما اهمنى و ما غاب عنى و ما حضرنى و ما اتخوفه منك يا ارحم الراحمين اللهم فوضت امري اليك و الجأت ظهري اليك و اسلمت نفسى اليك بما جنيت عليها فزعا منك و خوفا و طمعا و انت الكريم الذى لا يقطع الرجاء و لا يخيب الدعاء فأسألك بحق ابراهيم خليلك و موسى كليمك و عيسى روحك و محمد صفيك و نبيك صلواتك عليه و آله ان لا تصرف وجهك الكريم عنى حتى تقبل توبتى و ترحم عبرتى و تغفر لى خطيئتى يا ارحم الراحمين و يا احكم الحاكمين اللهم اجعل ثارى على من ظلمنى و انصرنى على من عادانى اللهم لا تجعل مصيبتى في دينى و لا تجعل الدنيا اكبر همى و لا مبلغ علمى الهى اصلح لي دينى الذى هو عصمة امري و اصلح لى دنياى التى فيها معاشى و اصلح لى آخرتى التى فيها معادى و اجعل الحياة زيادة لى من كل خير و اجعل الموت راحة لى من كل شر اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنى اللهم احينى ما علمت الحياة خيرا لى و توفنى اذا كانت الوفاة خيرا لى و اسألك خشيتك في الغيب و الشهادة و العدل في الغضب و الرضا و اسألك القصد في الفقر و الغنى و اسألك نعيما لا يبيد و قرة عين لا ينقطع فأسألك الرضا بعد القضاء و اسألك لذة النظر الى وجهك اللهم انى استهديك لارشاد امرى و اعوذ بك من شر نفسى اللهم عملت سوء و ظلمت نفسى فاغفر لي انه لا يغفر الذنوب الا انت اللهم انى أسألك تعجيل عافيتك و صبرا على بليتك و خروجا من الدنيا الى رحمتك اللهم انى اشهدك و اشهد ملائكتك و حملة

عرشك و اشهد من في السماوات و من في الارض انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك و ان محمدا عبدك و رسولك صلّى الله عليه و آله و سلّم و اسألك بان لك الحمد لا اله الا انت بديع السماوات و الارض يا كائن قبل ان يكون شيء و المكون لكل شيء و الكائن بعد ما لا يكون شيء اللهم الى رحمتك رفعت بصري و الى جودك بسطت كفي و لا تحرمنى و انا اسألك و لا تعذبنى و انا استغفرك اللهم فاغفر لي فانك بى عالم و لا تعذبنى فانك على قادر برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم يا ذا الرحمة الواسعة و الصلاة النافعة الرافعة صل على اكرم خلقك عليك و احبهم اليك و اوجههم لديك محمد عبدك و رسولك المخصوص بفضائل الوسائل اشرف و اكرم و ارفع و اعظم و اكمل ما صليت على مبلغ عنك مؤتمن على وحيك اللهم كما سددت به العمى و فتحت به الهدى فاجعل مناهج سبيله لنا سننا و حجج برهانه لنا سببا نأتم به الى القدوم عليك اللهم لك الحمد ملاء السماوات السبع و ملاء طباقهن و ملأ الارضين السبع و ملأ ما بينهما و ملاء عرش ربنا الكريم و ميزان ربنا الغفار و مداد كلمات ربنا القهار و ملاء الجنة و ملاء النار و عدد الماء و الثرى و عدد ما يرى و ما لا يرى اللهم و اجعل صلواتك و بركاتك منك و مغفرتك و رحمتك و رضوانك و فضلك و سلامتك و ذكرك و نورك و شرفك و نعمتك و خيرتك على محمد و آل محمد كما صليت و باركت و ترحمت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمدا الوسيلة العظمى و كريم جزائك في العقبى حتى تشرفه يوم القيمة يا اله الهدى اللهم صل على محمد و آل محمد و على جميع ملائكتك و انبيائك و رسلك سلام على جبرائيل و

ميكائيل و اسرافيل و حملة العرش و ملائكتك المقربين و الكرام الكاتبين و الكروبين و سلام على ملائكتك اجمعين و سلام على ابينا آدم و على امنا حواء و سلام على المرسلين اجمعين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و سلام على المرسلين اجمعين و الحمد لله رب العالمين و لا حول و لا قوة إلّا بالله العلي العظيم و حسبى الله و نعم الوكيل و صلى الله على محمد و آله و سلم تسليما كثيرا.

منها دعائها بعد صلوات المغرب

فاضل مجلسي در كتاب مقياس المصابيح از سيد بن طاوس باسناده روايت مى‌كند كه فاطمة زهراء سلام الله عليها بعد از فريضة مغرب تقديم قرائت اين دعا مى‌فرمود.

الحمد لله الذى لا يحصي مدحه القائلون و الحمد لله الذي لا يحصى نعمائه العادون و الحمد لله الذي لا يؤدى حقه المجتهدون و لا اله إلّا الله الاول و الآخر و لا اله إلّا الله الظاهر و الباطن و لا اله إلّا الله المحيى و المميت و الله اكبر ذو الطول و الله اكبر ذو البقاء الدائم و الحمد لله الذى لا يدرك العالمون علمه و لا يستخف الجاهلون حلمه و لا يبلغ المادحون مدحته و لا يصف الواصفون صفته و لا يحسن الخلق نعته و الحمد لله ذى الملك و الملكوت و العظمة و الجبروت و العزو الكبرياء و الجلال و البهاء و المهابة و الجمال و العزة و القدرة الحول و القوة و المنة و الغلبة و الفضل و الطول و العدل و الحق و الخلق و العلاء و الرفعة و المجد و الفضيلة و الحكمة و الغناء و السعة و البسط و القبض و الحلم و العلم و الحجة البالغة و النعمة السابغة و الثناء الحسن الجميل و آلاء الكريمة ملك الدنيا و الآخرة و الجنة و النار و ما فيهن تبارك و تعالى الحمد لله الذى علم اسرار الغيوب و اطلع على ما تجن القلوب فليس عنه مذهب و لا مهرب و الحمد لله المتكبر في سلطانه العزيز في مكانه المتجبر في ملكه القوى في بطشه الرفيع فوق عرشه المطلع على خلقه و البالغ لما اراد من علمه الحمد لله الذي بكلماته قامت السماوات الشداد و ثبتت الارضون المهاد و انتصبت الجبال الرواسى الاوتاد و جرت الرياح اللواقح و جار في جو السمآء السحاب و وقفت على حدودها البحار و وجلت القلوب من مخافته و انقمعت الارباب لربوبيته تباركت يا محصى قطر المطر و ورق الشجر و محيى اجساد الموتى للمحشر سبحانك يا ذا الجلال و الاكرام ما فعلت بالغريب الفقر اذا اتاك مستجيرا مستغيثا ما فعلت بمن اناخ بفنائك و تعرض لرضاك و غدا اليك فجاء بين يديك يشكو اليك ما لا يخفي عليك فلا يكونن يا رب حظي من دعائي الحرمان و لا نصيبي مما ارجو منك الخذلان يا من لم يزل و لا يزال

و لا يزول كما لم يزل قائما على كل نفس بما كسبت يا من جعل ايام الدنيا تزول و شهورها تحول و سننها تدور و انت الدائم لا تبليك الازمان و لا تغيرك الدهور يا من كل يوم عنده جديد و كل رزق عنده عتيد للضعيف و القوي و الشديد قسمت الارزاق بين الخلائق فسويت بين الذرة و العصفور اللهم اذا ضاق المقام بالناس فنعوذ بك من ضيق المقام اللهم اذا طال يوم القيمة على المجرمين فقصر ذلك اليوم علينا كما بين الصلاة الى الصلاة اللهم اذا ادنيت الشمس من الجماجم

فكان بينها و بين الجماجم مقدار ميل و زيد في حرها حق عشر سنين فانا نسألك ان تصوننا بالغمام و تنصب لنا المنابر و الكراسى نجلس عليها و الناس ينطلقون في المقام آمين رب العالمين اسألك اللهم بحق هذه المحامد الا غفرت لى و تجاوزت عنى و البستنى العافية في بدني و رزقتنى السلامة في دينى فاني اسألك و انا واثق باجابتك اياى في مسئلتى و ادعوك و انا عالم باستماعك دعوتي فاستمع دعائى و لا تقطع رجائى و لا تخيب دعائي و لا ترد ثنائي انا محتاج إلى رضوانك و فقير الى غفرانك و اسألك و لا آيس من رحمتك و ادعوك و انا غير محترز من سخطك رب و استجير لى و منن على بعفوك و توفنى مسلما و الحقنى بالصالحين رب لا تمنعنى فضلك يا منان و لا تكلنى إلى نفسي مخذولا يا حنان رب ارحم عند فراق الاحبة صرعتى و عند سكون القبر وحدتى و في مفازة القيامة غربتى و بين يديك موقوفا للحساب فاقتى رب استجير بك من النار فاعذني رب افزع اليك من النار فابعدنى رب استرحمك مكروبا فارحمنى رب استغفرك لما جهلت فاغفر لي رب قد ابرزنى الدعاء للحاجة اليك فلا تؤيسنى يا كريم يا ذا الآلاء و الاحسان و التجاوز سيدى يا بر يا رحيم استجير بين المتضرعين اليك دعوتي و ارحم من المنتجبين بالعويل عبرتي و اجعل في لقائك يوم الخروج من الدنيا راحتى و استر بين الاموات يا عظيم الرجاء عورتي و اعطف على عند التحول وحيدا الى حفرتي انك املي و موضع طلبتى و العارف بما اريد في توجيه مسئلتى فاقض يا قاضى الحاجات حاجتى فاليك المشتكى و انت المستعان و المرتجي افر اليك هاربا من الذنوب فاقبلنى و التجئى من عدلك الى مغفرتك فادركني و التذ بعفوك من بطشك فامنعنى و استريح برحمتك من عقابك فنجني و اطلب القربة منك بالاسلام

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 109

فقربني و من الفزع الاكبر فآمني و في ظل عرشك فظلنى و كفلنى من رحمتك فهب لى و من الدنيا سالما فنجني و من الظلمات الى النور فاخرجنى و يوم القيمة فبيض وجهى و حسابا يسيرا فحاسبنى و بسرائري فلا تفضحني و على بلائك فصبرنى و كما صرفت عن يوسف السوء و الفحشاء فاصرفه عنى و ما لا طاقة لى به فلا تحملنى و الى دار السلام فاهدنى و بالقرآن فانفعنى و بالقول الثابت فثبتنى و من الشيطان الرجيم فاحفظنى و بحولك و و قوتك و جبروتك فاعصمنى و بحلمك و علمك وسعة رحمتك من جهنم فنجنى و جنتك الفردوس فاسكنى و النظر الى وجهك فارزقنى و به نبيك محمد صلى الله عليه و آله و سلّم فالحقنى و من الشياطين و اوليائهم و من شر كل ذى شرّ فاكفني اللهم و اعدائى و من كادني ان أتوا من بر و بحر فجبن شجعانهم و فض جموعهم و كلل سلاحهم و عرقب دوابهم و سلط عليهم العواصف و القواصف ابدا حتى تصليهم النار و انزلهم من صياصيهم و امكنا من نواصيهم آمين رب العالمين اللهم صل على محمد و آل محمد صلاة يشهد الاولون مع الابرار و سيد المتقين و خاتم النبيين و قائد الخير و مفتاح الرحمة اللهم رب البيت الحرام و رب الشهر الحرام و رب المشعر الحرام و رب الركن و المقام و رب الحل و الحرام بلغ روح محمد منا تحيه و السلام سلام عليك يا رسول الله سلام عليك يا امين الله سلام عليك يا محمد بن عبد الله السلام عليك و رحمة الله و بركاته فهو كما وصفته بالمؤمنين

رؤف رحيم اللهم اعطه افضل ما سألك و افضل ما سئلت له و افضل ما انت مسئول به الى يوم القيمة آمين رب العالمين.

منها دعائها بعد صلاة العشاء

(نا) از سيد بن طاوس رضى الله عنه مرويست كه فاطمه عليها السلام بعد از نماز عشاء اين دعا را قرائت مى‌فرمود.

سبحان من تواضع كل شيء لعظمته سبحان من ذل كل شيء لعزته سبحان من خضع كل شيء لامره و ملكه سبحان من انقادت له الامور بازمتها الحمد لله الذى لا يسنى من ذكره الحمد لله الذى لا يخيب من دعاه الحمد لله الذى من توكل عليه كفاه الحمد لله سامك السمآء و ساطح الارض و حاصر البحار و ناضد الجبال و بارئ الحيوان و خالق الشجر و

فاتح ينابيع الارض و مدبر الامور و مسير السحاب و مجرى الريح و الماء و النار من اعواد الارض متصاعدات في الهواء و مهبط الحر و البرد الذى بنعمته تتم الصالحات و بشكره تستوجب الزيادات و بامره قامت السماوات و بعزته استقرت الراسيات و سبحت الوحوش في الفلوات و الطيور في الوكنات الحمد لله رفيع الدرجات منزل الآيات واسع البركات ساتر العورات قابل الحسنات مقيل العثرات منفس الكربات منزل البركات مجيب الدعوات محيى الاموات اله من في السماوات و الارضين و الحمد لله على كل حمد و ذكر و شكر و صبر و صلاة و زكوة و قيام و عبادة و سعادة و بركة و زياهة و رحمة و نعمة و كرامة و فريضة و سراء و ضراء و شدة و رخاء و مصيبته و بلاء و عسر و يسر و غنى و فقر و على كل حال و في كل اوان و زمان و كل مثوى و منقلب و مقام اللهم اني عائذ بك فاعذنى و مستجير بك فاجرنى و مستعين بك فاعنى و مستغيث بك فاغثني و داعيك فاجبنى و مستغفرك فاغفر لي و مستنصرك فانصرنى و مستهديك فاهدنى و مستكفيك فاكفنى و اجعلني في عبادك و جوارك و حرزك و كهفك و حياطتك و حراستك و كلاءتك و حرمتك و امنك و تحت ظلك و تحت جناحك و اجعل على واقية منك و اجعل حفظك و حياطتك و حراستك و كلاءتك من ورائى و امامى و عن يمينى و عن شمالي و من فوقي و من تحتي و حوالى حتى لا يصل احد من المخلوقين الى مكروهي و اذاى بحق لا اله إلّا الله و انت المنان بديع السماوات و الارض ذوالجلال‌والاكرام اللهم اكفنى حسد الحاسدين و بغى الباغين و كيد الكائدين و مكر الماكرين و حيلة المحتالين و غيلة المغتالين و ظلم الظالمين و جور الجائرين و اعتداء المعتدين و سخط المسخطين و تشجب المتشجبين و صولة الصائلين و اقتصارا المقتصرين و غشم الغاشمين و خبط الخابطين و سعاية الساعين و نميمة النمامين و سحر السحرة و المردة و الشياطين و جور السلاطين و مكروه العالمين اللهم انى اسألك باسمك المخزون الطيب الطاهر الذى قامت به السماوات و الارض و اشرقت له الظلم و سبحت له الملائكة و وجلت عنه القلوب و خضعت له الرقاب و احييت به للموتى ان تغفر لى كل ذنب أذنبته في ظلم الليل وضوء للنهار عمدا او خطاء سرا او علانية و

ان تهب لى يقينا و هديا و نورا و علما و فهما حتى اقيم كتابك و احل حلالك و احرم حرامك و ادي فرائضك و اقيم سنة

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 111

نبيك محمد صلى الله عليه و آله و سلم اللهم الحقني بصالح من مضى و اجعلنى من صالح من بقى و اختم لي عملي باحسنه انك غفور رحيم اللهم اذا فنى عمرى و تصرمت ايام حياتي و كان لا بدلي من لقائك فأسألك يا لطيف ان توجب من الجنة منزلا يقبطنى به الاولون و الآخرون اللهم اقبل مدحتى و الهتافي و ارحم ضراعتى و هتافي و اقرارى على نفسى و اعترافي فقد اسمعتك صوتى في الداعين و خشوعى في الضارعين و مدحتى فى القائلين و تسبيحى في المادحين و انت مجيب المضطرين و مغيث المستغيثين و غياث الملهوفين و حرز الهاربين و صريخ المؤمنين و مقيل المذنبين و صلى الله على البشير النذير و السراج المنير و على الملائكة و النبيين اللهم داحى المدحوات و باري المسموكات و جبّال القلوب على فطرتها شقيها و سعيدها اجعل شرائف صلواتك و نوامى بركاتك و رأفة تحيتك و كرائم تحياتك على محمد عبدك و رسولك و امينك على وحيك القائم بحجتك و الذاب عن حرمك الصادع بامرك و المشيد لآياتك و الموفي لنذرك اللهم فاعطه بكل فضيلة من فضائله و منقبة من مناقبه و حال من احواله و منزلة من منازله فيما رايت محمدا لك فيها ناصرا و على مكروه بلائك صابرا و لمن عاداك معاديا و لمن والاك موالیا و عما كرهت نائيا و الى ما احببت داعيا فضائل من جزائك و خصائص من عطائك و حبائك تسنى بها امره و تعلى بها درجته من القوام بقسطك و الذابين عن حرمك حتى لا يبقى ثناء و لا بهاء و لا رحمته و لا كرامة الا خصصت محمدا بذلك و آتيته منه الذرى و بلغته المقامات العلى آمين رب العالمين اللهم اني استودعك دينى و نفسى و جميع نعمتك على و اجعلني في كنفك و حفظك و عزك و منعك عز جارك و جل ثناؤك و تقدست اسمائك و لا اله غيرك جسمي انت في السراء و الضراء و الشدة و الرخاء و نعم الوكيل ربنا عليك توكلنا و اليك انبنا و اليك المصير ربنا لا تجعلنا فتنة للذين كفروا و اغفر لنا ربنا انك انت العزيز الحكيم ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها كان غراما انها سائت مستقرا و مقاما ربنا افتح نبينا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا و كفر عنا سيئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا و آتنا ما وعدتنا على رسلك و لا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 112

25

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج2 ؛ ص112

[25] محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1.

ربنا و لا تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النار و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين و سلم تسليما.

دعائها في رفع الحمي

روايت او از كتاب مهج الدعوات سيد بن طاوس در ذيل قصه آمدن سه حوريه با رطب بهشتي در خلال معجزات فاطمة عليه السّلام از اين پيش مذكور شد.

دعائها في تعقيب صلوه الصبح

نا اين دعا معروف است بدعای حريق كه فاطمة زهراء سلام الله عليها بعد از نماز بامدادان آن را قرائت می‌كرد.

شيخ طوسي و كفعمی و علامه حلي رضي الله عنهم اين دعا را در تعقيب نماز صبح ايراد كرده‌اند و اين دعا را بدعای حريق ناميده‌اند. چه صادق آل محمد عليهم السلام می‌فرمايد كه از پدرم امام محمد باقر عليهما السلام شنيدم كه فرمود من در ملازمت پدرم سيد سجاد بعيادت مريضي از انصار حاضر شديم مردی درآمد و عرض كرد باز خانه شويد كه آتش در سرای شما افتاد و پاك بسوخت فرمود سوگند با خدای نسوخته است و نمی‌سوزد آن مرد برفت و باز شتافت و گفت بسوخت فرمود نسوخت پس بتواتر جماعتی دررسيدند و بتحريق خانه سخن در پيوسته‌اند آن حضرت فرمود آن خانه سوختنی نيست چون باز خانه شديم مكشوف افتاد كه سرای همسايگان از چهارسو بسوخته و خانه ما را زيانی نرسيده عرض كردم ای پدر اين صيانت از كجا بود فرمود اين ميراثي است كه از رسول خدا بهره ما گشته و من آن را از دنيا و آنچه در دنيا است دوست‌تر می‌دارم و اين سريست كه جبرئيل بحضرت رسول آورد و آن حضرت با امير المؤمنين عليه السّلام و فاطمه آن را تعليم فرمود هركس اين دعا را بامدادان قرائت كند خداوند هزار

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 113

فرشته بر حفظ و حراست او كمارد تا از هيچ راه و هيچ در ضرر و زيانی نبيند و اگر در آن روز بميرد در بهشت برين جای گيرد هان ای فرزند اين دعا را از بر كن ميموز كسيرا كه سزاوار ندانی چه از برای هر حاجت كه قرائت شود خداوند اجابت فرمايد.

و هي هذه اللهم اني اصبحت اشهدك و كفي بك شهيدا و اشهد ملائكتك و حملة عرشك و سكان سبع سماواتك و ارضيك و انبيائك و رسلك و ورثته أنبيائك و الصالحين من عبادك و جميع خلقك فاشهد لی و كفي بك شهيدا الهي اشهد انك انت الله لا اله الا انت المعبود وحدك لا شريك لك و ان محمدا صلّى الله عليه و آله و سلّم عبدك و رسولك و ان كل معبود مما دون عرشك إلى قرار ارضك السابعة السفلي باطل مضمحل ما خلا وجهك الكريم فانه اعز و اكرم و اجل و اعظم من ان تصف الواصفون كنه جلاله او تهتدي القلوب إلى كنه عظمته يا من فاق مدح

المادحين مفاخر مدحه وعدا وصف الواصفين مآثر حمده و جل عن مقالة الناطقين تعظيم شأنه صل على محمد و آله و افعل بنا ما انت اهله يا اهل التقوى و اهل المغفرة.

بعد سه مرتبه اين دعا را بخواند پس يازده مرتبه بگويد لا اله إلّا الله وحده لا شريك له سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب اليه ما شاء الله و لا قوة إلّا بالله هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن له الملك و له الحمد يحيى و يميت و يميت و يحيى و هو حى لا يموت بيده الخير و هو على كل شيئي قدير.

پس يازده مرتبه بگويد سبحان الله و الحمد لله و لا اله إلّا الله و الله اكبر استغفر الله و اتوب اليه ما شاء الله لا حول و لا قوة إلّا بالله الحكيم الكريم العلى العظيم الرحمن الرحيم الملك القدوس الحق المبين عدد خلقه وزنة عرشه و ملاء سماواته و ارضه و عدد ما جري به قلمه و احصاه كتابه و مداد كلماته و رضا نفسه.

پس بگويد اللهم صل على محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم و اهل بيت محمد المباركين و صل على جبرائيل و ميكائيل و حملة عرشك اجمعين و الملائكة المقربين اللهم صل عليهم جميعا حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا ما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على ملكالموت و اعوانه و صل على رضوان و خزنته الجنان و صل على

مالك و خزنة النيران اللهم صل عليهم جميعا حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على الكرام الكاتبين و السفرة الكرام البررة و الحفظة لبنى آدم و صل على ملائكة الهوى و السماوات العلى و ملائكة الارضين السفلى و ملائكة الليل و النهار و الارض و الاقطار و البحار و الانهار و البرارى و الفلوات و القفار و الاشجار و صل على ملائكتك الذين اغنيتهم عن الطعام و التراب بتسبيحك و عبادتك اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضاء و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على ابينا آدم و امنا حواء و ما ولد امن النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و اهل بيته الطيبين و على اصحابه المنتجبين و على ازواجه المطهرات و على ذرية محمد و على كل بنى بشر بمحمد و على كل نبى ولد محمدا و على كل امرأة صالحة كفلت محمدا و على كل ملك هبط الى محمد و على كل من في صلاتك عليه رضى لك و لنبيك محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و بارك على محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد كافضل ما صليت و باركت و ترحمت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمدا الوسيلة و الفضل و الفضيلة و الدرجة الرفيعة و اعطه حتى يرضى و زده بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد كما ينبغى لنا ان نصلى عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ما صلى عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد من صلى عليه و من لم يصل عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد كل شعرة

و لفظة و لحظة و نفس و صفة و سكون و حركة ممن صلى عليه و ممن لم يصل عليه و بعدد ساعاتهم و دقائقهم و سكونهم و حركاتهم و حقائقهم و ميقاتهم و صفاتهم و ايامهم و شهورهم و سنينهم و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنة ذر ما عملوا او يعملون او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او كان منهم او يكون الى يوم القيمة و كاضعاف ذلك اضعافا مضاعفة الى يوم القيمة يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد بعد ما خلقت و ما انت خالقه الى يوم القيمة

يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد صلاة ترضيه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ما ذرأت و ما برئت اللهم لك الحمد و الثناء و الشكر و المن و الفضل و الطول و الخير و الحسنى و النعمة و العظمة و الجبروت او الملك و الملكوت و القهر و السلطان و الفخر و السودد و الامتنان و الكرم و الجلال و الاكرام و الجمال و الكمال و الخير و التوحيد و التمجيد و التهليل و التكبير و التقديس و الرحمة و المغفرة و الكبرياء و العظمة و لك ما زكى و طاب و طهر من الثناء الطيب و المديح الفاخر و القول الحسن الجميل الذى ترضى به عن قائله و ترضى به قائله و هو رضى لك حتى يتصل حمدى بحمد اول الحامدين و ثنائى باول ثناء المثنين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك و تهليلى بتهليل اول المهللين و تكبيرى بتكبير اول المكبرين و قولى الحسن الجميل بقول اول القائلين المجملين المنيين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك من اول الدهر الى آخره و بعدد زنة ذر السماوات و الارضيين و الرمال و التلال و القلال و الجبال و عدد جرع ماء البحار و عدد قطر الامطار و ورق الاشجار و عدد النجوم و عدد الثرى و الحصى و النوى و المدر و عدد زنة ذلك كله و عدد زنة ذلك كله و عدد زنة ذر السماوات و الارضيين و ما فيهن و ما بينهن و ما تحتهن و ما بين ذلك و ما فوقهن الى يوم القيمة من لدن العرش الى قرار ارضك السابعة السفلى و بعدد حروف الفاظ اهلهن و بعدد دقائقهم و رقائقهم و شعائرهم و ساعاتهم و ايامهم و شهورهم و سنينهم و سكونهم و حركاتهم و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنة ذر ما عملوا او يعملون به او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او كان منهم او يكون ذلك الى يوم القيمة و عدد زنة ذر ذلك و اضعاف ذلك و كاضعاف ذلك اضعافا مضاعفة لا يعلمها و لا يحصيها غيرك يا ذا الجلال و الاكرام و اهل لذلك انت و مستحقه و مستوجبه منى و من جميع خلقك يا بديع السماوات و الارض اللهم انك لست برب استحدثناك و لا معك اله فيشركك في ربوبيتك و لا معك اله اعانك على خلقنا انت ربنا كما تقول و فوق ما يقول القائلون اسألك ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعطى محمدا افضل ما سألك و افضل ما سئلت له و افضل ما انت مسئول له الى يوم القيمة اعيذ اهل بيت النبى صلّى الله عليه و آله و سلّم محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم و نفسى و دينى و مالى و ولدى و اهلى و قراباتى و اهل بيتى و كل ذى رحم دخل في الاسلام

او يدخل الى يوم القيمة و حزانتى و خاصتي و من قلدنى دعاء او اسدى الى يدا اورد عنى غيبة او قال في خيرا او اتخذت عنده يدا او صنيعة و جيرانى و اخوانى من المؤمنين و المؤمنات بالله و باسمائه التامة العامة الشاملة الكاملة الطاهرة الفاضلة المباركة المتعالية الزاكية الشريفة المنيعة الكريمة العظيمة المخزونة المكنونة التى لا يجاوزهن بر و لا فاجر و بام الكتاب و خاتمته و ما بينهما من سورة شريفة و آية محكمة و شفاء و رحمته و عوذة و بركة و بالتورية و الانجيل و الزبور و الفرقان و صحف ابراهيم و موسى و بكل كتاب انزله الله و بكل رسول ارسله الله و بكل حجة اقامها الله و بكل برهان اظهره الله و بكل نور اناره الله و بكل آلاء الله و عظمته اعيذ نفسى و استعيذ من شر كل ذى شر و من شر ما اخاف و احذر و من شر كل مارد و من شر فسقة العرب و العجم و من شر فسقة الجن و الانس و الشياطين و السلاطين و ابليس و جنوده و اشياعه و اتباعه و من شر ما فى النور و الظلمة و من شر ما دهم او هجم او الم و من شر كل غم و هم و آفة و ندم و نازلة و سقم و من شر ما يحدث في الليل و النهار و تأتى به الاقدار و من شر ما في النار و من شر ما في الارض و الاقطار و الفلوات و القفار و البحار و الانهار و من شر الفساق و الفجار و الكهان و السحار و الحساد و الذعار و الاشرار و من شر ما يلج في الارض و يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها و من شر كل ذي شر و من شر كل دابة ربى آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم فان تولوا فقل حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم و اعوذ بك اللهم من الهم و الغم و الحزن و العجز و الكسل و الجبن و البخل و من ضيع الدّين و غلبة الرجال و من عمل لا ينفع و من عين لا تدمع و من قلب لا يخشع و من دعاء لا يسمع و من نصيحة لا تنجع و من صحابة لا تردع و من اجماع على نكر و تودد على خسر أو تؤاخذ على خبث و مما استعاذ منه ملائكتك محمد و آله و الملائكة المقربون و الانبياء المرسلون و الائمة المطهرون الطاهرون و الشهداء الصالحون و عبادك المتقون و اسألك اللهم ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعطينى من الخير ما سألوا و ان تعيذنى من شر ما استعاذ و اسألك اللهم من الخير كله عاجلة و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و اعوذ بك يا رب من همزات الشياطين و اعوذ بك يا رب ان يحضرون بسم الله على

اهل بيت النبى محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم بسم الله على نفسى و دينى بسم الله على اهلى و مالى بسم الله على كل شيء اعطانى ربى بسم الله على احبتى و ولدي و قراباتى بسم الله على جيرانى المؤمنين و اخوانى و من قيدنى دعاء او اتخذ عندى يدا او اسدى الى برأ من المؤمنين و المؤمنات بسم الله على ما رزقنى ربى و يرزقنى بسم الله الذى لا نصير مع اسمه شيء فى الارض و لا في السماء و هو السميع العليم اللهم صل على محمد و آل محمد و صلنى بجميع ما سألك عبادك المؤمنون ان تصرفه عنهم من السوء و الردي و زدنى من فضلك ما انت اهله و وليه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و اهل بيته الطيبين الطاهرين و عجل اللهم فرجهم و فرجى و فرج عن كل مهموم من المؤمنين و المؤمنات اللهم صل على محمد و آل محمد و ارزقنى نصرهم و اشهدنى ايامهم و اجمع بينى و بينهم في الدنيا و الآخرة و اجعل منك عليهم باقية حتى لا يخلص اليهم الا بسبيل خير على معهم و على شيعتهم و محبيهم و على اوليائهم و

على جميع المؤمنين و المؤمنات فانك على كل شيء قدير بسم الله و بالله و من الله و الى الله و لا غالب إلّا الله ما شاء الله لا قوة إلّا بالله حسبى الله توكلت على الله و افوض امرى الى الله و التجئى الى الله و بالله احاول و اصاول و اكاثر و افاخر و اعتز و اعتصم عليه توكلت و اليه مآب لا اله إلّا الله الحى القيوم عدد الثرى و الحصى و النجوم و الملائكة الصفوف لا اله إلّا الله وحده لا شريك له العلى العظيم لا اله إلّا الله سبحانك انى كنت من الظالمين)

و از حضرت قائم آل محمد صلوات الله عليه اين دعا بدين نسق مرويست الا اينكه بدين زيارت مشتمل است.

(اللهم رب النور العظيم و رب الكرسى الرفيع و رب البحر المسجور و منزل التوراة و الانجيل و رب الظل و الحرور و منزل الزبور و الفرقان العظيم و رب الملائكة المقربين و الانبياء و المرسلين انت اله من في السمآء و آله من فى الارض لا اله فيهما غيرك و انت جبار من في السمآء و جبار من في الارض لا جبار فيما غيرك و انت خالق من في السماء و خالق من في الارض لا خالق فيهما غيرك و انت حكم من في السمآء و حكم من في الارض لا حكم فيهما غيرك اللهم انى اسألك بوجهك الكريم و بنور وجهك المشرق المنير و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 118

ملك القديم يا حى يا قيوم اسألك باسمك الذي اشرقت به السماوات و الارضون يا حيا قبل كل حى و يا حيا بعد كل حى و يا حيا حين لا حى و يا حى يا محى الموتى و يا حى لا اله الا انت يا حى يا قيوم اسألك ان تصلى على محمد و آل محمد و ارزقنى حيث احتسب و من حيث لا احتسب رزقا واسعا حلالا طيبا و ان تفرج عنى كل هم و غم و ان تعطينى ما ارجوه و آمله انك على كل شيء قدير)

سبزى فاطمه زهراء (ع)

در كافى سند بامام صادق پيوسته مى‌شود كه فرمود سبزى رسول خدا هندباست يعنى كاسنى و سبزى امير المؤمنين بادروج است (يعنى ريحان) و سبزى فاطمه الفرفخ يعنى (خرفه) كه در خوزستان آن را پريين مى‌گويند) و فرات بن احنف از حضرت صادق حديث كند كه آن حضرت فرمود در روى زمين شريف‌تر و نافعتر از خرفه نيست و آن سبزى فاطمه است خداى لعنت كند بنى اميه را كه از جهت عداوت بفاطمه آن را بقلة الحمقاء گفته‌اند.

حقير گويد تا به اينجا كه نبذه‌اى از ادعيه و اوراد صديقه طاهره را در قلم آورديم اكنون حكاياتى كه متضمن فضائل فاطمه عليها سلام و ذريه ايشان است و كمال مناسبت با اين مقام دارد شروع مى‌شود.

[حكاياتى در فضائل فاطمه عليها سلام و ذريه ايشان]

حكايت اول تاثير مصيبت فاطمة در قلوب ائمة (ع)

محدث قمی در بیت الاحزان از دلائل طبری که او بسند خود از زکریا بن آدم روایت می‌کند که من در خدمت حضرت رضا سلام الله علیه نشسته بودم که در آن هنگام حضرت ابی جعفر محمد الجواد علیه السّلام را آوردند و در آن‌وقت سن مبارکش از چهار سال کمتر بود این وقت دست مبارك را بر زمین زد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آهی سرد از دل پردرد برکشید و در بحر فکر فرورفت این حالت بر حضرت رضا علیه السّلام کران

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 119

آمد فرمود نور دیده جان من بقربان تو این تفکر از برای چیست (فقال فیما صنع بامی فاطمة اما و الله لاخرجنهما ثم لاحرقنهما ثم لاذرینهما ثم لانسفنهما فی الیم نسفا فاستدناه و قبل عینیه ثم قال بابی انت و امی انت لها) عرض کرد یا ابتاه یاد مصیبات جده‌ام فاطمة زهراء افتادم آتش دلم مشتعل گردید به خدا قسم آن دو نفر را از قبرشان بیرون آرم و با آتش آنها را بسوزانم سپس خاکستر آنها را در دریا پراکنده سازم از جهت ظلمی که مرتکب شدند درباره مادرم فاطمه زهراء سلام الله علیها حضرت رضا فرزند خویش را نزدیك طلبید و ما بین دو چشم آن حضرت را بوسید سپس فرمود پدرم و مادرم فدای تو باد تو از برای این امر سزاواری (یعنی امامت).

و فیه ایضا و درباره حضرت باقر علیه السّلام فرمودند که هرگاه تب بر آن حضرت غلبه می‌نمود آب سرد بر خود می‌ریخت پس از آن فریاد می‌کرد به‌طوری‌که هرکس بر در خانه بود صدای آن حضرت را می‌شنید می‌فرمود فاطمة بنت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم.

علامة مجلسی فرموده شاید حضرت باقر علیه السّلام در موقع تب مادرش فاطمه را صدا می‌زده برای استشفا که خداوند متعال بجهت خاطر فاطمة تب را از او زایل بنماید.

محدث قمی می‌فرماید من احتمال قوي در این می‌دهم که همچنان‌که تب در جسد لطیف آن حضرت تأثیر می‌نموده همچنین پنهان کردن حزن خود و کتمان اندوه بر ما در مظلومه‌اش در قلب شریفش تأثیر داشت و چنانکه حرارت تب را با آب سرد خاموش می‌کنند همچنین حرقت و سوزش قلب را از شدت اندوه و غصه و وجد بذکر نام مادرش فاطمة زهراء خاموش می‌نمود و مثال این قضیه پرواضح است چنانچه شخص محزون و مهموم نفسهای عمیق و آه سوزناك می‌کشد زیراکه تاثیر مصیبت فاطمة سلام الله علیها در قلوب اولادش ائمة اطهار سلام الله علیهم اجمعین از برش شمشیر و کارد دردناك‌تر و از حرارت آتش سوزناك‌تر است زیراکه آنان از باب تقیه مأمور بودند که اندوههای خود را پنهان و کتمان نمایند و بنای آنها در امر زندگی بر همین منوال بود و لذا قادر نبودند که اندوه خود را ظاهر سازند پس بنابراین وقتی که نام فاطمة علیه السّلام برده شود حزن و اندوه پنهانی آن حضرت آشکار گردد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 120

و از جمله چیزهائی که فطن و دانشمند و زیرك هوشیار باندوه و قصه پنهانی این خانواده سلام الله علیهم می‌تواند استدلال نماید و می‌داند که در قلوب این حضرات چه اندازه حزن و اندوه وجود دارد روایتی است که حضرت صادق علیه السّلام بسکونی فرمودند هنگامی که خداوند

دختری باو مرحمت کرده بود آن حضرت فرمودند ای سکونی نام دختر خود را چه گذارده‌ای عرض کرد نام او را فاطمه گذارده‌ام حضرت صادق علیه السّلام فرمودند آه آه پس از آن دست بر پیشانی مبارك نهاد و اندکی در فکر فرورفت و بعد از لحظه‌ای فرمود اکنون که نام فرزند ترا فاطمة نهادی او را اذیت مکن و او را دشنام مده.

و نیز از کتاب سلیم بن قیس روایت می‌کند که چون عمر بر اریکه خلافت نشست همه عمال خود را غرامت گرفت مگر قنفذ را سلیم می‌گوید من در مسجد رسول خدا وارد شدم در حلقه‌اي که در آن حلقه همه بنی هاشم بودند مگر سلمان و ابو ذر و المقداد و محمد بن ابی بکر و عمر بن ابی سلمة و قیس بن سعد بن عبادة أین وقت عباس بن عبد المطلب از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کرد که جهت چیست عمر چون خلیفه شد همه عمال را غرامت کرد و نصف آنچه را که داشته‌اند مأخوذ داشت مگر قنفذ را امیر المؤمنین نگاهی باطراف خود کرد و سیلاب اشك از دیده‌ای حق‌بینش برخسار روشن‌تر از ماهش جاري گردید و فرمود عمر قنفذ را غرامت نکرد بجهت خدمتی که بعمر کرد هنگام هجوم مردم بخانه فاطمه و شکرانه آن تازیانه که به بازوی فاطمه زد که تا هنگام رحلت اثرش به بازوی او چون بازوبند ظاهر بود ازاین‌جهت از قنفذ غرامت نگرفت.

و در عاشر بحار در احتجاج امام حسن علیه السّلام در مجلس معاویه آن حضرت با مغیرة بن شعبه می‌فرماید.

(و اما انت یا مغیرة فانك لله عدو و لکتابه نابذو لنبیه مکذب الی ان قال له و انت ضربت بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم حتی ادمیتها و القت ما في بطنها استذلالا منك لرسول الله و مخالفة منك لامره و انتهاکا لحرمته و قد قال لها رسول الله أنت سیدة نساء اهل الجنة و الله مصیرك الی النار الحدیث).

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 121

حکایت دوم بشار مکاری

مجلسی در تحفة الزائر از بشار مکاری حدیث کند که من در کوفة بخدمت حضرت صادق مشرف شدم آن حضرت مشغول خوردن رطب بودند فرمودند بشار نزدیك بیا و از این رطب تناول کن بشار می‌گوید من عرض کردم یا ابن رسول الله من در راهی که می‌آمدم چیزی دیده‌ام که مرا غیرت گرفت و دل مرا بدرد آورد و گریه گلوی مرا گرفته نمی‌توانم چیزی تناول نمایم شما بخورید بر شما گوارا باد پدر و مادر من فدای شما باد حضرت فرمود بحقی که من بر تو دارم نزدیك بیا و رطب بخور بشار گوید من نزدیك شدم و مقداري رطب با آن جناب تناول نمودم سپس حضرت فرمود ای بشار حدیث تو چیست و در راه چه دیدی عرض کردم که در بین راه که خدمت شما می‌رسیدم یك نفر از مأمورین خلیفه زنی را پیش انداخته و تازیانه بر سر او می‌زند و او را بطرف مجلس حکومت سوق می‌دهد و آن زن فریاد می‌کرد و بآواز بلند استغاثه می‌نمود و می‌گفت المستغاث بالله و رسوله ولی احدی بفریاد او نمی‌رسید حضرت فرمود چرا به آن زن چنین می‌کردند عرض کردم من از مردم شنیدم که می‌گفتند پای این زن بلغزید و چون بر زمین افتاد گفت لعن الله ظالمیك یا فاطمة یعنی خدا ستمکاران بر ترا

لعنت کند ای فاطمة چون چنین گفته بود گماشتگان خلیفه او را گرفته‌اند و آنچه را که شنیدی درباره او مرتکب شدند بشار گوید که چون این قضیه را حضرت شنید از تناول رطب دست کشید و دیگر چیزی میل نفرمود و شروع کرد بگریه کردن باندازه‌ای گریست که دستمال و محاسن شریف و سینه مطهرش از اشك چشمش تر شد بعد از آن فرمود ای بشار برخیز با یکدیگر بمسجد سهله رویم و از خداوند خلاصی آن زن را طلب نمائیم.

بشار گوید با آن حضرت بجانب مسجد سهله روانه شدیم و آن حضرت یك نفر از اصحاب خود را بمحکمه امیر کوفه فرستاد که از چگونگی اطلاع بیاورد سپس آن

حضرت و من هریك دو رکعت نماز خواندیم و دعائي قرائت فرمود و سر بسجده نهاد بناگاه سر از سجده برداشت فرمود آن زن را رها کردند در حال مبشر آمد و بشارت داد که آن زن را رها کردند و امیر کوفه دویست درهم برای او فرستاد که این دراهم را بگیر و امیر را حلال کن و آن زن قبول نکرد حضرت فرمود دویست درهم را قبول نکرد مبشر عرض کرد نه بخدا قسم با اینکه آن زن در کمال احتیاج است پس حضرت گریست و هفت درهم بان مرد داد که این دراهم را به آن زن برسان و باو بگو امام صادق ترا سلام می‌رساند چون آن مرد پیغام مرا رسانید آن زن بمحض شنیدن افتاد و غش کرد چون بهوش آمد گفت ترا بخدا امام صادق چنین فرمود گفت آری فقالت سلوه ان یستوهب امته من الله فدعا لها الصادق و بکی علیه السّلام.

حکایت سوم تأثیر قسم دادن خدا را بفاطمة زهراء

علامة نوری قدس سره در کتاب دارالسلام حکایتی نقل می‌فرماید که خلاصه و مختصر مضمون آن چنین است که دو برادر بودند یکی از اشقیا و یکی از سعداء مردم از دست و زبان آن برادر شقی بسیار به تنگ آمده بودند و همی شکایت او را به آن برادر سعید می‌نمودند تا اینکه اتفاق افتاد که برادر سعید بعزم زیارت مشهد مقدس از خانه بیرون شد و با جماعت زوار روی براه نهاد برادر شقی هم در دلش افتاد و عازم سفر مشهد گردید و بعادت خود زوار را اذیت می‌نمود تا اینکه در یکی از منازل مریض شد و از دنیا رفت مردم بموت او اظهار فرح و سرور نمودند ولی برادر سعید عرق رحمیت او را وادار کرد که برادر را غسل داد و کفن نمود او را حمل کرده در مشهد مقدس طواف داده سپس او را دفن نمود شب در عالم رؤیا برادر خود را در باغی بسیار نیکو با لباسهای استبرق در کمال نعمت و فرح و مسرت دید از او احوال پرسید که سبب چیست که باین نعمت و دولت نائل شدي با اینکه ترا عمل خیری نبود گفت ای برادر دانسته باش که چون هنگام قبض روح من شد جان مرا با تمام سختی و دشواری گرفته‌اند و دو ملك مرا با عمود آتشین و تازیانه‌های آتش عذاب می‌کردند حتی

هنگامی که مرا در آب انداخته‌اند برای شستن آن آب بجان من همه آتش بود و هرچه فریاد می‌کردم کسی بداد من نمی‌رسید و کفن من پاره‌های آتش بود حتی تابوت و مرکبی که جنازه مرا بر آن بسته‌اند همه از آتش بود و آن دو ملك عذاب از من جدا نمی‌شدند حال من بدین

منوال بود تا در صحن مطهر آن دو ملك عذاب از من دور شدند و داخل صحن مطهر نگردیدند و تابوت و کفن من بحال اولیه خود برگشت چون مرا وارد حرم کردند دیدم حضرت رضا بالای صندوق نشسته و توجه بزوار خود دارد من طلب شفاعت کردم و التماس کردم بمن التفات نفرمود چون مرا در بالای سر بردند پیرمردی را دیدم نورانی بمن فرمود طلب شفاعت بنما از حضرت رضا علیه السّلام تا ترا شفاعت بنماید و الا اگر ترا از صحن بیرون بردند حال تو کما فی السابق خواهد بود و آن دو ملك عذاب در صحن انتظار ترا می‌کشند من گفتم طلب شفاعت کردم بمن اعتنائی نکرد فرمود او را بحق مادرش فاطمه زهرا قسم بده که دست رد بسینه تو نخواهد زد این مرتبه او را قسم دادم بحق فاطمه زهرا سلام الله علیها مرا شفاعت کرد و آن دو ملك عذاب رفته‌اند و دو ملك رحمت آمدند و مرا باین نعمت و دولت رسانیدند.

حکایت چهارم رد کردن فاطمه پسر بناء را به بدرش

در شرح قصیده ابی فراس حمداني از کتاب در النظیم از احمد بن حنبل روایت کند که هنگام طواف خانه کعبه مردی را دیدم به پیراهن کعبه آویخته (و هو یستغیث و یبکی و یتضرع) این وقت من نزدیك رفتم گفتم ای مرد ترا چه می‌شود که چنین جزع می‌کنی گفت من مردي از بنایان می‌باشم که ابو جعفر منصور مرا بعمارت بغداد گماشته بود و من ترا بحدیثی عجیب حدیث کنم بشرط اینکه آن را مستور بداری تا من زنده هستم من قسم یاد کردم که با کسی نگویم گفت منصور یك شب مرا طلبید و گفت این شصت نفر از اولاد علی بن ابی طالب بایستی همه را تا صبح در میان دیوار بگذاری من پنجاه نه نفر آنها را در میان اسطوانها نهادم.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 124

و بقی غلام لا نبات بعارضیه له ذؤابتان تضربان علی عجزه و رایت النور بین فی وجهه)

چون خواستم او را در میان دیوار بگذارم دیدم پسری است مانند قرص قمر نور از جبهه او متصاعد است و هنوز خط عارضش ندمیده و دو گیسو دارد که در دو کتف او با کمال زیبائی‌افشان است و همانند زن بچه مرده اشك می‌ریزد و ناله می‌کند بخدا قسم در آن‌وقت که حال آن پسر را دیدم نزدیك بود که قلب من از هم به پاشد از آن پسر احوال پرسیدم فرمود بخدا قسم برای کشته شدن گریه نمی‌کنم اگر چه تلف نفس خود را طالب نیستم گریه من برای این است که مرا مادر پیری هست که جز من فرزندی ندارد یك ماه باشد که مرا در خانه حبس کرده هرگاه اراده خواب می‌نمود تا دست بگردن من نمی‌گیرد و مرا در نزد خود بجامه خواب نمی‌برد چشمش بخواب آشنا نمی‌شد بایستی یك دستش در زیر سر من و یك دست دیگرش روی سینه من باشد.

(و کانت لا تنام دون ان تعانقنی و ان انا قمت قامت و ان نمت نامت) معامله او با من چنین بود تا دیروز گذشته مادرم از خانه بیرون رفت من هم بعد از او از خانه بیرون آمدم مامورین خلیفه مرا گرفتند و در اینجا آوردند و اکنون گریه من برای این است که مخالفت مادر خود کردم و قلب او را بلرزه آوردم و او را پریشان ساختم فعلا نمی‌داند که من در کجا هستم و بر سر من چه آمده است و من از خدای مسئلّت می‌نمایم که از جرم من درگذرد و باین گناه مرا مآخذه نفرماید و صبری بمادرم عطا فرماید و اجر جمیل و ثواب جزیل باو عنایت کند من چون

این کلمات از آن پسر شنیدم خطاب بنفس خود کردم و گفتم (یا نفس ویلك ما ذا صنعت طلبا لحطام الدنیا بعذاب الآخرة) بخدا قسم اکنون برای رضاي خدا معروفی بجا می‌آورم پس بنزد فرزند خود آمدم و قصه را باو گفتم (و قلت له یا نبی هل لك فی نعیم لا یفنی قال ما هو قلت اقعدك مکانه) گفتم ترا بجای او میان دیوار بگذارم بنحوی‌که بتو اذیتی وارد نشود چون شب بشود ترا بیرون می‌آورم سالما قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 125

ان شاء الله من الصابرین پس من آن غلام علوی را گیسوان او را قطع کردم و با سیاهی ته دیك صورت او را اندود نمودم و لباس کهنه بچه بنایان را باو پوشانیدم و پسر خود را در میان دیوار گذاشتم در آن‌وقت عمود صبح طالع گردید و من هم از کار خود فارغ شده بودم پس آن غلام علوی را در جایی پنهان کردم گفتم در این مکان باش تا شب که می‌شود ترا بمنزل برسانم و از دو جهت قلب من بسیار مضطرب بود یکی برای اینکه اگر از این مطلب منصور خبردار بشود مرا زنده نگذارد و یکی دیگر اگر فعلا عیال من خبر فرزند را از من بگیرد چه جواب بگویم و از این مطلب اگر آگاه بشود که من پسر او را در میان دیوار گذاشته‌ام چه خواهد کرد این وقت هوش از سرم رفت و بی‌حال افتادم و از خود خبر نداشتم تا اینکه یك‌مرتبه دیدم کنیز من مرا صدا می‌کند و می‌گوید در خانه شما را می‌طلبند من برخاستم در حالی که خوف زیادی بر من عارض شد کنیز را گفتم برو در خانه به بین کوبنده در کیست.[26]

کنیز در خانه رفت گفت کیست کوبنده در شنید کسی می‌گوید من فاطمه دختر رسول خدا می‌باشم بمولای خود بگو بیا پسر خود را تسلیم بگیر و فرزند ما را بما رد کن کنیز آمد قصه را بازگفت من بسرعت بدر خانه دویدم گفتم ایزن چه می‌گویی فرمود ای شیخ عمل خیری کردن قربة الی الله خدا اجر ترا ضایع نمی‌کند سعی ترا ما تقدیر می‌کنیم و عمل ترا تشکر می‌نمائیم اینك فرزند خود را بگیر و فرزند ما را بما رد بنما بخدا قسم نگاه کردم دیدم پسرم هیچ صدمه و اذیتی ندیده پس علوی را باو سپردم و پسر مرا تسلیم گرفتم و از آن‌وقت از کردهای خود پشیمان شدم و از اعمال خود توبه کرده‌ام و از شهر فرار کردم منصور چون از فرار من مطلع شد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 126

اموال مرا تماما غصب کرد و امیدوارم که خداوند کفایت حال من بنماید (و صدوق در عیون اخبار الرضا قصه‌ای شبیه باین را نقل کرده ولی هر دو قصه با هم فرق بسیار دارد و الله اعلم بالتعدد و الاتحاد.

حکایت پنجم خواب مهدی عباسي

[26] فقالت الجارية من بالباب قالت انا فاطمة بنت رسول الله(ص) قولی لمولاك ادفع إلينا و لدنا و خذ ولدك فدخلت الجارية نقص الكلام على فلم املك نفسی دون ان خرجت فقلت ايتها المرأة ما شأنك فقالت ايها الشيخ صنعت معروفا لله تعالى و ان الله لا يضيع اجر المحسنين سعيك قد عرفناه و معروفك قد شكرناه خذ ولدك و ادفع الينا ولدنا فاذا و الله ولدی لا يمسه الم و دفعت اليها الغلام و خرجت من ذلك الوقت تائبا الى الله ما صنعت و ان المنصور علم بهزيستی فقبض على سائر ما املك و ارجو ان اكفی بذلك.

ابن عبد ربه اندلسی مالکی در عقد الفرید نقل کرده که مهدی عباسی خلیفه در خواب دید که شریك قاضی روی از وی برتافت چون از خواب انگیخته شد این خواب را با ربیع حاجب در میان نهاد ربیع گفت که شریك فاطمی مذهب است لا جرم بانو در راه مخالفت می‌رود مهدی فرمان کرد که شریك قاضی را حاضر بنمایند چون وارد شد گفت بمن رسیده است که تو فاطمی باشی شریك قاضی در پاسخ گفت پناهنده‌ام ترا بحضرت خداوند که تو فاطمی نباشی مگر از این سخن دختر کسرا را قصد می‌کنی گفت نه و الله قصد نکرده‌ام مگر دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را شریك گفت آیا لعن می‌کنی فاطمه دختر محمد را گفت معاذ الله هرگز مرتکب چنین امری نشوم شریك گفت در حق کسی که فاطمه را لعن کند چه گوئی مهدی گفت علیه لعنة الله شریك بعرض رسانید که اکنون لعن کنید ربیع را ربیع گفت یا امیر المؤمنین بخدا قسم من هرگز فاطمه را ناسزا نگویم شریك گفت ای بی‌باك ناپروا از چه روی بناشایسته سیده زنان عالمیان و دختر سید پیغمبران را در مجالس مردان ذکر می‌کنی مهدی گفت پس تعبیر این خواب که من دیده‌ام چیست شریك گفت خواب شما رؤیای یوسف صدیق نیست و خون مسلمانی باین احلام حلال نشود.

حکایت ششم جزای گوینده ناسزا

در ناسخ گوید مردي حضرت فاطمه سلام الله علیها را ناسزا گفت او را بگرفته‌اند و بنزد فضل بن ربیع آوردند فضل روی با ابن غانم نمود و گفت چه می‌گویی در حق این مرد فرمود بایستی حد بر او جاری کرد فضل بن ربیع گفت آنچه می‌دانی بکن ابن غانم فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند و در میان جاده او را بر سر دار بنمایند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 127

حکایت هفتم خواب دیدن ابن عنین فاطمه را

عنین بر وزن حسین و او ابو المحاسن محمد بن نصر الدّین بن الحسین بن عنین الانصاري الکوفی الدمشقی الشاعر المشهور المتوفي بدمشق سنه 630.

در کتاب عمدة الانساب در خلال احوال بنی داود حکایتی است جلیل و بزرك که در ما بین علمای علم انساب مشهور و معروف است و سند آن را نیز ذکر کرده‌اند و عین این حکایت در دیوان ابن عنین موجود و مضبوط است و آن حکایت چنان است که ابن عنین بقصد مکه معظمه زادها الله شرفا بیرون آمده بود و مال و اقمشه بسیاری نیز همراه داشت بعضی از سادات اموال او را بغارت بردند و او را برهنه کردند و زخم زیادی بر او زدند و او را گذاشته‌اند به آن حالت و از پی کار خود رفته‌اند پس از مدتی که بحال آمد و خود را بمأمنی رسانید نامه‌ای بپادشاه یمن عزیز بن ایوب نوشت و او را بنصرت خود طلبید و واقعه را بعرض او رسانید و در آن‌وقت عزیز بن ایوب برادرش (ملك ناصر را) فرستاده بود برای اقامت در ساحل دریائی که آن را فتح کرده بودند و از دست اهالی فرنك گرفته بودند و خود ملك ناصر از برادر خود درخواست کرده بود که مدتی در ساحل بحر بسر برد ابن عنین در آن نامه تحریص و ترغیب کرده بود او را به یمن و برانگیخته بود او را برای انتقام کشیدن از ساداتی که او را اذیت کرده بودند و مال او را بغارت گرفته بودند و قصیده ذیل را در نامه درج کرد.

اعيت صفات نداك المصقع اللسنا	و جزت فی الجود حد الحسن و الحسنا
و لا تقل ساحل الافرنج افتحه	فما تساوی اذا قاسیته عدنا
و ان اردت جهادا سل سیفك من	قوم اضاعوا فروض الله و السننا
طهر بسیفك بیت الله من دنس	و من خساسته اقوام به وخنا
و لا تقل انهم اولاد فاطمة	لو أدركوا آل حرب حاربوا الحسنا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 128

یعنی صفات بخشش گویندگان بلیغ و فصیح را عاجز کرده و در سخاوت چندان مشهوری که از حد خوب‌تر گذرانیده‌ای یعنی بدرجه کمال رسیده و نگو که من ساحل فرنك را فتح کردم زیراکه ساحل فرنك را چون مقایسه کنی با عدن دریك طراز نیستند و اگر قصد جهاد و جنك داری پس شمشیر خود را بکش بر قومی که سنن و فرائض خدا را ضایع و تباه کردند بیا و خانه خدا را با شمشیر خود از کثافات پاك کن و اقوام زشت و پست که در مکه هستند با شمشیر خود نابود کن و نگو که این‌ها اولاد فاطمه‌اند و با آنها جنك نمی‌کنم زیراکه این‌ها اگر با آل حرب دست‌رسی داشته‌اند با آنها همراه می‌شدند و با امام حسین علیه السّلام می‌جنگیدند.

و در ترجمه بیت الاحزان این اشعار را بترجمه اشعار ابن عنین گفته.

سخن‌وران فصیح و بلیغ نتوانند	صفات بخشش وجود تو بر زبان آرند
مگو که ساحل افرنج برگشودم من	که نیست ساحل افرنج همچه شهر عدن
اگر جهاد کنی تیغ خود بکش زینام	بزن تو گردن اولاد فاطمه بتمام
که این گروه فروض خدا و سنت او	نموده ضایع و باطل نهاده بر یكسو
بکش تو تیغ و نما خانه خدا را پاك	از این گروه خسیس و ز خاك و از خاشاك
مگو که جمله ز اولاد پاك فاطمه‌اند	که این گروه بضد رسول یکدله‌اند
گر آل حرب بدست آورند این مردم	کشند تیغ بروی حسین امام سوم

باری چون ابن عنین قصیده را به پرداخت شب در عالم رؤیا فاطمه زهرا را ملاقات کرد که در خانه خدا طواف می‌نمود ابن عنین به آن حضرت سلام کرد فاطمة زهراء (ع) جواب سلام او را نداد تضرع و زاری کرد و علت را سؤال نمود که چه گناهی مرتکب شده‌ام که جواب سلام مرا نمی‌دهید فاطمه ع جواب ابن عنین را باین اشعار داد.

حاشا بنی فاطمة کلهم	من خسته تعرض او من خنا
و انما الایام في غدرها	و فعلها السوء اسائت بنا
و ان اسا من ولدی واحد	جعلت کل السب عمدا لنا
فتب الی الله و من یقترف	ذنبا بنا یغفر له ما جنی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 129

اکرم لعین المصطفی جدهم	و لا تهن من آله اعینا
فکل ما نالك منهم عنا	تلقی به فی الحشر منا هنا

یعنی حاشا و کلاکه اولاد فاطمه تماما پست و سخن بیهوده‌گو و زشت باشند یعنی همه اولاد فاطمه پست و فحاش نیستند ولی ایام و گردش روزگار با مکر و حیله با ما بدی کرد و نسبت بما ستم نمود یك نفر اگر از اولاد من بدی کرد تو نبایستی همه اولاد مرا دشنام بدهی عمدا و تو چرا همه را دشنام دادی پس توبه کن بسوی خدا که اگر کسی نسبت بما بدی کرده باشد و توبه کند خدای متعال او را می‌آمرزد، برای خاطر جدشان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آنها را گرامی بدار هیچیك از آل او را میازار و هیچیك از اولاد او را توهین منما و تو هرچه از آل رسول زحمت و ستم کشیدی اجر او را در روز حشر هنگام ملاقات با ما دریافت خواهی کرد.

حاشا که گناهکار باشند ذریه فاطمه تمامی	از گردش روزگار وارون وز حیله مکر او تمامی
بر ما ستم است و ظلم و عدوان	بر دشمن ماست شادکامی

فرزند من ار یکی کند بد | از بهرچه سب کنی تمامی
کن توبه ز قول زشت بر ما | تا زخم تو گیرد التیامی
بر خاطر جدشان محمد (ص) | اولاد ورا کن احترامی
تو همین منما بآل احمد | می‌دار تمام را گرامی
زیشان اگر آیدت گزندی | اجرت بر ماست نیك‌نامی

ابن عنین گوید با جزع و فزع و ترس‌ولرز از خواب برجسته و جراحات مرا خدای تعالی ببرکت صدیقه طاهره عافیت بخشیده بود که اصلا زخم و جراحتی در من نمودار نبود در آن‌وقت این ابیات را نوشتم و از حفظ کرده می‌خواندم و توبه کردم به‌سوی خدا از آنچه که گفته بودم و آن اشعار این است.

عذرا الی بنت النبی الهدی | تصفح عن ذنب مسیء جنا
و توبة تقبلها من اخی | مقالة توقعه في العنا

و الله لو قطعنی واحد | منهم بسیف البغی او بالقنا
لم ار ما یفعله سیئا | بل اره فی الفعل قد احسنا

یعنی عذر آوردم بسوی دختر نبی رحمت و پیغمبر هدایت که از گناه معصیت کاری که جنایت بنفس خود کرده درگذرد و توبه کردم که قبول کند توبه را از برادري صاحب مقاله و گفتاری که او را در عنا و زحمت واقع می‌سازد بخدا قسم اگر یکی از آنان مرا بشمشیر ستم یا با نیزه ظلم پاره‌پاره کند نبینم کردار او را بدو ناشایسته بلکه می‌بینم او را که کار نیکوئی کرده است.

از این حکایت چند فایده بدست آمد یکی صحت نسبت بنی داود بن موسی الحسینی دیگر لزوم اهتمام در احترام ذریه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و لو هرچه بدو جنایت‌کار باشند دیگر کرامت صدیقه طاهره که جراحات ابن عنین را شفا بخشید چنانچه گویا هیچ جراحت در بدن

ندارد دیگر بشارت دادن فاطمه زهرا که شما هرچه صدمه و اذیت از اولاد فاطمه ببینید فردای قیامت رسول خدا به آن شخص که در مصائب و اذیت ذریه فاطمه صبر کرده عوض می‌دهد.

حکایت هشتم (تعلیم دادن فاطمه (ع) مرثیه به ذره نائحه)

در نفس المهموم از ابن شهرآشوب حدیث کند که ذره نائحه در عالم رؤیا دید فاطمه زهرا بر سر قبر فرزندش حسین علیه السّلام آمده و خود را بروی قبر انداخته و ناله می‌کند آنگاه ذره نائحه را فرمود باین ابیات فرزندم حسین را مرثیه بگو.

ایها العینان فیضا	و استهلا لا تغیضا
و ابکیا بالطف میتا	ترك الصدر رضیضا
لم امرضه قتیلا	لا و لا کان مریضا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 131

حکایت نهم (زنی که مسائلی از فاطمه (ع) سؤال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام می‌فرماید زنی بر صدیقه طاهره وارد شد چند مسئله سؤال کرد چون عدد مسائل او بده رسید و همه را فاطمه جواب فرمود دیگر خجالت کشید که سؤال کند عرض کرد یا سیدتی شما را دیگر بمشقت نیندازم آن حضرت فرمود باکی نیست هرچه می‌خواهی سؤال کن آیا اگر کسی اجاره بدهد نفس خود را باینکه بار سکینی را بالای بام برد و در مقابل صد هزار دینار اجرت بگیرد بر او سنگین است آن زن گفت نه فاطمه (ع) فرمود من برای هر مسئله که بتو یاد می‌دهم اجر من بیشتر است از آنکه از زمین تا عرش اعلا پر شود از لؤلؤ پس سزاوار است که بر من سنگین نباشد و من از پدرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که علماء از شیعیان ما محشور شوند باندازه و مقدار علم آنها و سعی ایشان در ارشاد عباد اللّه و بر آنها خلعتها و حلهاي نور بپوشانند و بسا باشد که یکی را هزار حله بپوشانند از حلهای نور.

در عاشر بحار از رسول خدا حدیث کند که فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و عرض کرد یا رسول اللّه چون فاطمه دنیا را وداع گوید و او را در قبر گذارند دو ملك از او سؤال کنند که پروردگار تو کیست می‌فرماید خدای عز و جل، گویند پیغمبر تو کیست می‌فرماید پدر بزرگوارم، گویند ولی تو کیست می‌فرماید این بزرگواری که در کنار قبر من ایستاده است و خدای عز و جل جمعی از ملائکه را بر دخترم فاطمه موکل گردانیده است که او را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ محافظت می‌نمایند و در حال حیاة و هنگام مرك بر او بسیار صلوات می‌فرستند و همچنین بر پدرش و شوهرش و دو فرزندانش و آنکس که بعد از مرك مرا زیارت کند مثل این است که در حال حیوة مرا زیارت کرده باشد و آنکس

که دخترم فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است و آن‌کس که علی را زیارت کند مثل این است که فاطمه را زیارت

کرده است و آن‌کس که حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که علی را زیارت کرده است و آن‌کس که ذریه حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که حسن و حسین را زیارت کرده است.

و فیه ایضا عن المناقب عن ابن طریف عن ابن علوان عن الصادق علیه السّلام که فرمود فراش علی و فاطمه هنگامی که فاطمه بر علی وارد گردید پوست گوسفندی بود که هرگاه می‌خواستند بالای او بخوابند طرف پشم او را برمی‌گردانیدند و روی او می‌خوابیدند و متکای آنها پوستی بود که بعوض پنبه لیف خرما پر کرده بودند و مهر فاطمه پول زرهی بود و عاقد آن پروردگار و شاهد جبرئیل و خطبه‌خوان راحیل و شهود حمله عرش و صاحب نثار رضوان بهشت و طبق نثار شجره طوبی و نثار در و یاقوت و مرجان و مشاطه رسول خدا و صاحب حجله اسماء و ولید این نکاح ائمه اطهار سلام الله علیهم.

و فیه ایضا عن الامالی سند بجابر بن عبد الله پیوسته می‌شود که فرمود شنیدم از رسول خدا که بامیر المؤمنین علیه السّلام قبل از وفات خود بسه روز فرمود سلام الله علیك یا ابا الریحانتین اوصیك بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناك و الله خلیفتی علیك).

یعنی ای پدر دو فرزندم حسن و حسین ترا وصیت می‌کنم بدخترم فاطمه در این دنیا و زود باشد که دو رکن تو منهدم گردد و خدای تعالی حافظ شما خواهد بود جابر گوید چون رسول خدا از دنیا رفت آن حضرت فرمود این یك رکن من بود که منهدم کردید تا اینکه فاطمه از دنیا رفت فرمود این رکن دیگر من بود که منهدم گردید.

و در صحیح بخاری روایت کند و کان لعلی وجه عند الناس فلما توفیت فاطمه انصرف وجوه الناس عنه.

و نیز در عاشر بحار از کتاب احکام الشریعة ابی الحسن خزاز قمی نقل کند که چون فاطمه را بعد از غسل و حنوط در کنار قبر آوردند دستی ظاهر شد و فاطمه را گرفت و برگشت.

و نیز از کشف الغمه حدیث کند که چون فاطمه از دنیا رفت عایشه خواست بر او داخل بشود اسماء بنت عمیس مانع گردید عایشه شکایت اسماء را بابو بکر کرده که ابن

خثعمیه مرا مانع می‌شود و هودجی همانند هودج عروس برای فاطمه درست کرده ابو بکر بنزد اسماء آمده گفت جهت چیست که عایشه را مانع شدی اسماء فرمود فاطمه مرا وصیت کرده که کسی بر او وارد نشود ابو بکر گفت این هودج چیست اسماء فرمود فاطمه در حال حیوة از من

درخواست کرد که چنین چیزي برای ستر حجم بدن او بسازم منهم بوصیت او عمل کردم ابو بکر گفت آنچه فرموده عمل کن و از پی کار خود رفت.

و علی بن عیسی اربلی می‌فرماید که بعضی از اصحاب ما برای قاضی ابو بکر این اشعار بسرود.

یا من یسائل دائما	من کل معضلة سخیفه
لا تکشفن مغطاء	فلربما کشفت جیفه
و لرب مستور بدا	کالطبل من تحت القطیفه
ان الجواب لحاضر	لکننی اخفیه خیفه
لو لا اعتداء رعیته	القی سیاسته الخلیفه
و سیوف اعداء بها	هاماتنا ابدا نقیضه
لنشرت من اسرار آل	محمد جملا طریفة
یغنیکم عمّا رداء	مالك و ابو حنیفة
و اریتکم ان الحسین	اصیب فی یوم السقیفة
ولای حال لحدت	باللیل فاطمة الشریفة
و لما حمت شیخیکم	عن وطی حجرتها المنیفة
اوه لبنت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم	ماتت بغصتها اسیفة

حکایت دهم علویه شابه

فخر المحققین سید محمد اشرف سبط سید الحکماء میرداماد در کتاب فضائل السادات نقل می‌فرماید که اسحاق بن ابراهیم طاهری در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کرد که باو فرمود قاتل را رها کن با خوف و دهشت از خواب بیدار شد ملازمان خود را طلبید گفت این قاتل کیست و در کجاست گفتند حاضر است مردی است که خود شهادت بر نفس خود داده است و اقرار بقتل کرده فرمان کرد او را حاضر کردند اسحاق باو گفت اگر راست بگوئی ترا رها خواهم کرد گفت دانسته و آگاه

27

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج2 ؛ ص134

باش كه من و جماعتى از اهل فساد هر حرامى را مرتكب مى‌شديم و در بغداد بهر عمل قبيح دست مى‌زديم و پيره زالى براى ما جاكشى مى‌كرد در بعضى از روزها پيره زال وارد شد و دخترى در غايت جمال با او بود آن دختر چون بصحن خانه رسيد صيحه‌اى بزد و غش كرده بروى زمين افتاد چون او را بهوش آوردند فرياد برآورد و گفت الله الله از خدا بترسيد اين عجوزه غداره مرا فريب داد با من گفت در فلان محله تماشائى است قابل ديدن مى‌باشد و چندان افسانه گفت كه مرا راغب گردانيد بهمراه او بيرون آمدم مرا به اينجا كشانيد از خدا بترسيد جد من رسول خدا و على مرتضى است و از نسل فاطمه زهراء و حضرت سيد الشهداء مى‌باشم

رفقاى من باين سخنان اعتنا نكردند و بدختر در آويختند من بجهت حرمت رسول خدا دست غيرت از آستين بيرون كردم و در مقام ممانعت بيرون آمدم بر من جراحات بسيار وارد آوردند چنانچه مى‌بينى بالاخره ضربتى بر بزرك ايشان فرود آوردم و او را بقتل رسانيدم و دختر را سالما خلاص كردم و او را مرخص كردم ديدم آن دختر مى‌گويد يسترك الله كما سترتنى و كان الله لك كما كنت لى در آن حال از صداى صيحه و صرخه همسايگان بخانه ريختند درحالى‌كه خنجر خون‌آلود در دست من بود و مقتول در خون خود مى‌غلطيد مرا گرفتند و به اينجا آوردند اسحاق گفت من ترا بخدا و رسول بخشيدم آن مرد هم گفت بخدا قسم منهم از جميع گناهان توبه كردم و بحق آن كسى كه مرا باو بخشيدى ديگر عود بمعصيت نخواهم كرد.

حكايت 11 عجيبه آهنگر مصرى و ضعيفه سيده

و نيز در كتاب مذكور از كتاب مدهش ابن جوزى نقل مى‌كند كه بعضى از صلحا وارد مصر شد آهنگرى را ملاقات كرد كه با دست خود آهن سرخ كرده را از كوره بيرون مى‌آورد و حرارت آهن باو ضرر نمى‌رساند با خود گفت البتّه اين مرد يكى از اوتاد است پيش آمد سلام كرد و گفت يا عبد الله بحق آن كسى كه اين كرامت بتو داده كه يك دعائى در حق من بنما آهنگر چون اين بشنيد بگريست

گفت اى مرد آن گمان كه در من بردي خطا است من خود را از عباد صالحين نمى‌دانم آن مرد گفت اين عمل ترا كسى به آن قادر نيست الا بندگان خالص صالح آهنگر گفت اين سببى دارد آن مرد گفت بر من منت گذار و آن سبب را براى من بگو گفت روزى در همين دكان مشغول كار خود بودم بناگاه زنى صاحب‌جمال كه تا به آن روز به آن حسن و جمال زنى را نديده بودم

---

[27] محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1.

بر من وارد شد و عرض حاجت کرد و از فقر و پریشانی خود حکایت نمود من شیفته و فریفته جمال او شدم گفتم اگر مراد من می‌دهی منهم حوائج ترا انجام خواهم داد گفت ای مرد از خدا بترس من اهل این عمل نیستم منهم گفتم برخیز و از پی کار خود برو آن زن برخواست و با حال پریشان از دکان من بیرون رفت بعد از چندی برگشت و گفت ضرورت مرا به اینجا کشانید که ترا اجابت کنم در آن حال من دکان را قفل کردم و آن زن را برداشته بخانه رفتم و در خانه را قفل کردم گفت چرا در خانه را قفل کردي گفتم خوف دارم مردم بحال من مطلع بشوند گفت پس چرا از خدا نمی‌ترسی این وقت دیدم آن زن چون شاخه ریحان که از باد تند مضطرب بشود در غلق و اضطراب افتاد و سیلاب اشك از چشمش جاری شد من گفتم ترا چه می‌شود گفت از خدای خود خائف و ترسانم که حاضر و ناظر است بحال ما پس آن زن گفت ای مرد اگر دست از من برداری هرآینه ضمانت می‌کنم که خداوند متعال آتش دنیا و آخرت را بر تو حرام گرداند کلام آن زن در من تأثیر کرد دست از مقصود خود کشیدم و حوائج و آنچه ما یحتاج آن زن بود فراهم کرده باو عطا کردم آن زن خوش‌حال و مسرور بخانه خود مراجعت کرد در همان شب در عالم رؤیا مخدره‌ای دیدم که تاجی از یاقوت بر سر دارد و بمن خطاب می‌کند و می‌فرماید یا هذا جزاك الله عنا خیرا من گفتم شما کیستید فرمود ام الصبیة التی اتتك و ترکتها خوفا من الله عز و جل لا احرقك الله بالنار لا فی الدنیا و لا فی الآخرة من گفتم آن زن از کدام فامیل بود گفت از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس من حمد خدای بجای آوردم ازین سبب آتش مرا ضرر نمی‌رساند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 136

حکایت 12 مردی که یکدرهم بعلویه داد

در کتاب مذکور و کتاب (الکلمة الطیبة) علامه نوری قدس سره منقول است که مردي عیال او گرسنه بود از خانه بیرون آمد که تحصیل قوتی برای ایشان بنماید بالاخره یك درهم بدست آورد مقداري نان و نان‌خورش خریداری نمود و بسوی خانه مراجعت نمود در اثنای راه گذشت بمردي و زنی از سادات و صاحب قرابات حضرت مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم و علی مرتضی علیه السّلام و یافت ایشان را که گرسنه بودند سپس با خود گفت ایشان که از خویشاوندان رسول خدا و علی مرتضی می‌باشند سزاوارترند بر این درهم از خویشان من و آنچه خریده بود که بخانه برد و صرف عیال خود نماید به ایشان داد و نمی‌دانست که چه عذري برای عیال خود به برد پس با کمال شرمندگی آهسته‌آهسته قدم برمی‌داشت و متحیر بود که چه حجت برای عیال خود به برد هرگاه بمنزل خویش معاودت نماید در خلال این احوال مرا دیر دید که او را طلب می‌کند و خبر از او می‌گیرد چون او را نشان دادند بنزد او آمد و نامه‌ای باو داد که از شهر مصر آورده با پانصد عدد اشرفی در کیسه باو داد و باو گفت که این بقیه مال پسر عم تو است که در مصر متوفی شده و از او صد هزار اشرفی مانده که از تجار مکه و مدینه طلب دارد و عقار و مستقلات بسیار و اضعاف این مال در مصر دارد پس پانصد اشرفی را گرفته و ما یحتاج خانه را کاملا تهیه نمود شب در عالم رؤیا دید رسول خدا را که باو فرمود چگونه دیدی توانگر ساختن ما ترا و این برای این بود که ایثار نمودی قرابت ما را بر قرابت خود بعد از آن نماند احدی در مدینة و مکه معظمة از آن جماعتی که پسر عم متوفای

او قدری از آنها طلب داشت از وجه صد هزار اشرفی مگر اینکه محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بخواب او آمدند و آنها تهدید کردند که اگر فردا صبح حق فلانی را نپردازید شما را هلاك می‌نمائیم ناچار صبح تمام آن اشخاص اشرفیها را آوردند تا اینکه تمام صد هزار اشرفی وصول شد و نماند احدی در مصر از آن جماعتی که نزد او مالی بود از آن مرد مگر

آنکه حضرت محمد و علی علیه السّلام در خواب نزد او آمدند و بتهدید او را امر کردند که بتعجیل هرچه تمام‌تر ادای دین خود بنمایند و در عالم رؤیا آن مرد را گفتند هرگاه بخواهی ما حکومت مصر را فرمان می‌کنیم تا ضیاع و عقار و مستقلات ترا بخرد و پول آن را کاملا از برای تو بفرستد که در مدینه هرچه می‌خواهی خریداری نمائی آن مرد گفت بلی می‌خواهم پس مقصود او حاصل شد و سیصد هزار اشرفی از آن املاك بدست او آمد و در مدینه از او متمول‌تری نبود الخ.

حکایت سیزدهم ابو جعفر کوفی که مال خود را بسادات می‌داد

در کتاب فضائل السادات عالم فاضل متبحر بصیر سید محمد اشرف بن سید عبد الحمید بن سید احمد بن سید زین العابدین العاملی الاصفهانی که آن کتاب را برای شاه سلطان حسین صفوی نوشته و تاریخ اتمام آن سنه 1106 می‌باشد از کتاب فضائل شاذان بن جبرئیل قمی که باسناد خود از ابراهیم بن مهران حدیث کند که مردي در کوفه بنام ابو جعفر و کسبش تجارت بود و بسیار خوش‌معامله بود و هر سیدی که بنزد او می‌رفت بجهت طلب قرض باو می‌داد و کسیرا از سادات محروم نمی‌کرد و بکاتب خود می‌گفت این مبلغ را در حساب امیر المؤمنین علیه السّلام بنویس و آن مرد بدین منوال بود تا اینکه از مال او چیزي باقی نماند و فقیر و بی‌چیز گردید روزی با خود گفت خوب است کسانی که از سادات زنده هستند بروم و مطالبه حق خود بنمایم درحالی‌که بدفتر نگاه می‌کرد مردي از نواصب بر او گذشت و از در طعن و شماتت باو گفت آخر علی بن ابی طالب علیه السّلام با حساب تو چه کرد آن مرد ازین سخن بسیار دل‌گرفته و مهموم و مغموم گردید بخانه آمد و دیگر از ترس سرزنش آن ناصبی بیرون نرفت تا اینکه شب در عالم رؤیا دید که رسول خدا با امام حسن و امام حسین علیهما السّلام میآیند و رسول خدا به ایشان فرمود کجا است پدر شما در آن حال امیر المؤمنین جواب داد اینك حاضرم یا رسول الله سپس آن حضرت فرمود چرا حساب این تاجر را باو نمی‌پردازی عرض کرد

یا رسول الله آورده‌ام که بدهم حق او را حضرت فرمود تسلیم او بده آن حضرت کیسه‌ای از صوف سفید به آن مرد تاجر داد و فرمود این حق تو است بگیر و هرگاه یکی از فرزندان من بسوی تو می‌آید آنها را محروم مکن و عطای خود را از ایشان منع مکن که تو هرگز فقیر نخواهی شد مرد تاجر از خواب بیدار شد دید کیسه‌ای که در او هزار اشرفی بود در دست داد زوجه خود را بیدار کرد و کیسه را باو داد و گفت بگیر ای سست اعتقاد زوجه تاجر گفت ای

مرد از خدا بترس فقیر و بی‌چیزی ترا نکشاند باینکه حیله بنمائی و مال مردم را بگیری بر این فقر صبر کن تا خداوند متعال فرجی عنایت بنماید آن مرد تاجر حکایت خواب را نقل کرده آن زن گفت اگر راست می‌گویی دفتر را بیار و حساب امیر المؤمنین را بمن بنما مرد تاجر دفتر را حاضر کرد و نشان داد آن زن دید هرچه بحساب آن حضرت بوده نابود و محو گردیده و کیسه اشرفی بمقدار همان حساب او می‌باشد زوجه تاجر یقین کرد که مطلب صحیح است.

حکایت چهاردهم عطای مادر متوکل

در کتاب مذکور از ابن جوزي عن جده ابی الفرج که بسند خود از ابن الخضیب حدیث کند که گفت من کاتب مادر متوکل بودم روزی در دیوان کتابت نشسته بودم که خادم صغیري وارد شد و کیسه‌ای در دست او بود گفت آن خادم که سیده من مادر متوکل می‌گوید این هزار اشرفی از حلال‌ترین مال من است تو آن را بمستحقین قسمت بکن ابن الخضیب می‌گوید من رفقای خود را جمع کردم و از مستحقین سؤال نمودم جمعی را بمن نشان دادند من سیصد اشرفی در میان آنها قسمت کردم و باقی در نزد من ماند چون پاسی از شب گذشت بناگاه دیدم کسی در خانه را می‌کوبد گفتم کیستی گفت يك نفر علوی هستم پس او را رخصت دادم داخل شد پرسیدم حاجت تو چیست گفت من گرسنه‌ام من يك عدد اشرفی از وجه مذکور باو دادم پس نزد زوجه خود رفتم پرسید کوبنده در کی بود گفتم مرد علوی برای طعامی وارد خانه شد و من طعامی نبود حاضر که باو بدهم يك اشرفی باو دادم مرا دعا کرد و رفت ابن الخضیب گفت زوجه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 139

من چون این مطلب را شنید سیلاب اشك از چشمهای او فروریخت و بمن گفت حیا نکردی از رسول خدا که ذریه او بدر خانه تو می‌آید و يك اشرفی باو می‌دهی و حال آنکه استحقاق و پریشانی او را می‌دانی اکنون تعجیل کن و خود را باو برسان و از وجه مذکور هرچه باقی‌مانده همه را به آن علوی عطا کن ابن الخصیب گوید سخن زوجه‌ام در من تأثیر کرد بشتاب برخواستم و از آن دنانیر هرچه باقی بود همه را برداشتم و أثر آن علوی رفتم و با کیسه‌اش باو دادم و مراجعت بخانه نمودم چون قرار گرفتم از کرده خود پشیمان شدم و با خود گفتم اکنون خبر بمتوکل می‌رسد و او با علویین دشمن است البتّه مرا خواهد کشت از ترس خواب از چشم من پرید زوجه‌ام مرا گفت مترس و بر خدا توکل بنما وجد علویین حافظ تو است در این سخن بودیم که در خانه را زدند من با هزار ترس و بیم از جا برخواستم چون بدر خانه رسیدم دیدم جماعتی از خدم با مشعلهای فروزان گفتند سیده مادر متوکل شما را می‌طلبد من برخواستم لباس پوشیدم و با ایشان روانه شدم ولی بسیار دهشت و ترس داشتم در بین راه رسول از پس سر رسول میر سید همه می‌گفتند که شتاب کنید که سیده مادر متوکل منتظر است سپس من رفتم تا پس پرده ایستادم شنیدم که می‌گفت ای احمد بن الخصیب خدا ترا و زوجه ترا جزاي خیر دهد گفتم ای سیده مگر چه خدمتی کرده‌ام گفت نمی‌دانم در این ساعت بخواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم که بمن فرمود خدا ترا و زوجه ابن الخضیب را جزای خیر دهد اکنون بگو بدانم چه معروفی از تو بعمل آمده ابن الخضیب گوید من قصه زوجه خود و علوی را شرح دادم مادر متوکل خوش‌حال شد و در همان ساعت از جامه و پول چندان بمن

داد که قیمت او صد هزار درهم بود و گفت این از زوجه تو و این از آن تو پس آن اموال را گرفتم و بدر خانه علوي آمدم چون در را کوبیدم از درون خانه صدای علوي بلند شد که بیاور آنچه با تو است ای احمد بن الخضیب پس بیرون آمد و گریه می‌کرد من از او سؤال کردم از کجا دانستی که من در خانه هستم و چرا گریه می‌کنی گفت چون داخل منزل خود شدم زوجه من سؤال کرد که این چیست با تو من قصه را بشرح کردم گفت پس سزاوار

است که برخیزیم و نماز بخوانیم و در حق زوجه احمد بن الخضیب دعا کنیم پس نماز و دعا کردیم چون بجامه خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم فرمود شما شکر این نعمت کردید اکنون برای شما عطای دیگر می‌آورند از همان شخص قبول کنید ازاین‌جهت من منتظر شما بودم، و این حکایت را علامه مجلسی قدس سره در جلد بیست یکم بحار در باب مدح الذریة الطیبة و ثواب صلتهم ذکر فرموده.

حکایت پانزدهم علویه با ملك بلخ و مجوسي

در کتاب مذکور ص 33 نقل می‌فرماید از جلد بیست یکم بحار در باب مدح ذریه طیبة و ثواب صلتهم از ابواب کتاب زکوة و خمس نقلا عن کتاب عوالی اللآلی للشیخ ابن ابی جمهور الاحسائی که فرمود در بعضی از سالها محاربه‌ای در قم اتفاق افتاد که علویین ساکنین در قم متفرق در بلاد شدند از آن جمله زنی علویه صالحه کثیرة الصلاة و الصوم که شوهر او پسر عموی او بود و در آن محاربه مقتول شده بود آن علویه از شدت فقر و بیچارگی با چهار دختر یتیمه از قم فرار کرد و شهر بشهر همی‌آمد تا وارد بلخ گردید در هنگام سردی هوا در فصل زمستان متحیر و سرگردان اتفاقا در آن روز برف می‌بارید و هوا در غایت سردی بود مردی بر او عبور داد و حال علویه را مشاهده کرد گفت در این نزدیکی مردی معروف بایمان و صلاح است بیا تا ترا باو دلالت کنم چون علویه را بنزد او برد دید آن مرد بر در خانه نشسته و جماعتی بر دور او حلقه زدند علویه باو خطاب کرد و گفت.

(ایها الملك انی امراة علویه و معی بناتی علویات و نحن غرباء و قدمنا الی هذا البلد فی هذا الوقت و لیس لنا من نأوي الیه)

فرمود من زنی از نسل امیر المؤمنین علیه السّلام و ذریه فاطمه زهرا (ع) می‌باشم و چهار دختر یتیم دارم در این فصل سرما وارد این شهر شدم غریبم کسی را نمی‌شناسم مرا به‌سوی شما دلالت کرده‌اند که مرا پناه دهی ملك گفت من از کجا بدانم که تو

علویه می‌باشی اگر ترا شاهدی باشد او را حاضر کن علویه چون این کلام را شنید دیگر با او تکلم نکرد با چشم گریان و دل بریان روی از او برگردانید آن مردی که او را بملك دلالت کرده بود گفت بیا تا ترا دلالت کنم به کاروان‌سرائی که غربا در آنجا منزل می‌نمایند علویه با چهار دختر خود از پی او روان شدند اتفاقا در مجلس ملك یك نفر مجوسی نشسته بود معامله ملك را

با علویه دید رقت کرد فورا برخواست از عقب سر علویه روان شد چون باو رسید گفت قصد کجا داري ای علویه فرمود بهمراه این مرد می‌روم که مرا بکاروان‌سرائی دلالت کند مجوسی گفت رفتن شما بکاروان‌سرا لازم و مناسب نیست بهمراه من بیا تا ترا بخانه خود به برم علویه نمی‌دانست که این مرد مجوسی است مسرور شد و بخانه مجوسی وارد گردید آن مرد مجوسی فورا فرمان داد تا تنوری از برای او آتش کردند و علویه و دختران او از تعب سرما و رنج راه رستند منزلی جداگانه و فرشهای نیکو و لباس و طعام و جمیع ما یحتاج او را بنحو اتم و اوفی فراهم نموده و مجوسی قصه علویه را با عیال خود شرح داده زن مجوسی هم کمر خدمت علویه را محکم بسته چون هنگام وقت نماز رسید علویه از برای نماز برخواست با زن مجوسی گفت چرا برنمی‌خیزی برای ادای فریضه گفت من و شوهرم گبر می‌باشیم و دین ما دین مجوس است نماز و عبادت نمی‌شناسیم شوهر من چون دید ملك با شما بی‌رحمی کرد بحال شما رقت کرده و محبت جد شما در دلش افتاده فلذا برای خدمتگزاری شما دامن بر کمر زده است علویه چون این بدانست سر بجانب آسمان بلند کرده:

(فقالت اللهم بحق جدی رسول الله و حرمته عندك اسألك هداية هذه المرأة و زوجها الی دين الاسلام فقامت العلوية الی الصلاة و الدعاء طول ليلها بان يهدی الله ذلك المجوسی الی دين الاسلام»

بالاخره علویه آن شب را همی از خداوند متعال درخواست هدایت مجوسي می‌نمود در همان شب چون مجوسي بخواب رفت در عالم رؤیا دید که قیامت بر سر پا شده است و مردم از سوز تشنگی و حرارت زبانهای آنها از دهانشان بیرون افتاده و

به هر طرف در طلب آب می‌روند مرد مجوسی هم عطش بر او مستولی شده در آن حال شخصی باو گفت آب پیدا نمی‌شود مگر در نزد محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و بطرفی اشاره کرد مجوسی چون نظر کرد دید امیر المؤمنین بفرمان رسول خدا مردم را آب می‌دهد مجوسی با خود گفت بجانب آنها می‌شتابم شاید مرا آب بدهند بجزای احسانی که درباره ذریه آنها کرده‌ام و در خانه خود آنها را منزل دادم مجوسي چون بنزد امیر المؤمنین علیه السّلام رسید دید دوستان خود را آب می‌دهد و کسانی که از اولیاء او نیستند رد می‌کند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز در کنار حوض و امام حسن و امام حسین علیهما السلام در نزد او جلوس فرمودند مجوسی آمد در مقابل امیر المؤمنین علیه السّلام و آب طلبید حضرت فرمود تو بر دین ما نیستی رسول خدا فرمود یا علی او را آب بده فقال یا رسول الله انه علی دين المجوس رسول خدا فرمود این مرد بر تو حقی پیدا کرده که علویه را با دختران او در منزل خود جا داده و از سرما و گرسنگی آنها را نجات داده پس امیر المؤمنین فرمود بمرد مجوسي ادن مني ادن مني یعنی پیش بیا پیش بیا مرد مجوسی گوید:

(فدنوت منه فناولنی الکأس بیده فشربت شربة وجدت بردها علی قلبی و لم أر شیئا الذ و لا اطیب منها)

گفت من پیش رفتم چون نزدیك شدم بدست مبارك كاسه آبی بمن داد و من از آن شربتی آشامیدم كه سردی او در قلب من اثر كرد و خوشبوتر و لذیذتر از او را هرگز ندیده بودم راوی گوید مجوسی از خواب بیدار شد و خنكی آن آب را در دل خود احساس كرد و رطوبت او را بر لب و محاسن خود هویدا دید او را رعشه گرفت و در حیرت فرورفته بفزع آمد زوجه خود را از خواب بیدار كرد و قصه خواب را باو شرح داد آن زن گفت خداوند متعال سعادت و خیر را بسوی تو ارسال داشته آن را غنیمت بشمار مجوسی گفت بخدا قسم راست گفتی لا اطلب اثرا بعد العین پس بسرعت برخاسته با زوجه خود بنزد علویه آمدند دیدند مشغول نماز و دعا می‌باشد قصه خواب را برای او شرح دادند علویه سجده شكر بجا آورد و فرمود بخدا قسم امشب

را تا بحال مشغول مناجات بودم و از خداوند متعال هدایت شما را درخواست همی‌كردم حمد خدائی را كه دعای مرا مستجاب فرمود مجوسی گفت اكنون اسلام را بمن عرضه كن چون بشرف اسلام مشرف شد فرمان كرد زوجه و فرزندان و خدم و غلمان او همه بشرف اسلام مشرف بشوند و در آن خانه نماند كسی مگر آنكه مسلمان گردید و اسلام آنها نیكو گردید و اما قصه ملك چنان شد كه در همان شب در عالم رؤیا دید قیامت بر سر پا گردیده و ملك از شدت عطش بی‌طاقت شده بجانب كوثر آمد دید امیر المؤمنین مردم را آب می‌دهد پیش آمد عرض كرد یا امیر المؤمنین مرا آب ده كه من از از موالیان شما هستم حضرت فرمود من بدون اجازه رسول خدا كسیرا آب نمی‌دهم از او طلب كن ملك بنزد رسول خدا آمد عرض كرد یا رسول الله بفرما مرا شربت آبی بدهند فانی ولی من اولیائك رسول خدا فرمود اگر ترا شاهدی هست حاضر كن كه از دوستان ما هستی عرض كرد یا رسول الله چگونه فقط از من شاهد می‌طلبی و از دیگران نمی‌طلبی و اكنون در این صحرای هولناك از كجا می‌توانم شاهد بیاورم رسول خدا فرمود پس چگونه طلب شهود كردی از علویه در آن هوای سرد و نه گفتی در شهر غربت این ذریه رسول خدا شاهد از كجا بیاورد ملك از خواب بیدار شد و آثار تشنگی در او هویدا بود فهمید كه خطاي بزرگی كرده در بقیه شب خواب نرفت و همی انگشت ندامت بدندان می‌گزید چون صبح شد خدم و غلمان خود را در شهر متفرق كرد در طلب علویه تا باو خبر دادند كه در خانه فلان مجوسی است ملك بدر خانه مجوسی آمد دق الباب نموده آن مرد تازه‌مسلمان بیرون آمد سبب آمدن ملك را پرسید خواب خود را شرح داد آن مرد مجوسي بر بصیرت او افزوده شد و خواب خود را برای ملك شرح داد و گفت اكنون من و زوجه و تمام اهل این خانه از بركت علویه مسلمان شدیم ملك طلب اذن نمود كه خدمت علویه مشرف بشود چون رخصت گرفت و داخل شد زبان بمعذرت گشود و خواهش كرد كه از آن منزل بخانه خود منتقل بشود علویه قبول نكرد فرمود بخدا قسم اگر صاحب این خانه بودن مرا كراهت

داشته باشد بجای دیگر می‌روم و بخانه تو نمی‌آیم آن مرد تازه‌مسلمان گفت بخدا قسم هرگز نمی‌گذارم که علویه بجای

دیگر منتقل بشود پس با علویه گفت که ای سیده من دانسته باش که من این خانه با هرچه در اوست همه را بتو بخشیدم. من و عیالم و فرزندانم و غلامانم تماما زنده باشیم در خدمتگزاری تو مساعی جمیله بتقدیم می‌رسانیم و این‌ها در جنب نعمت هدایت چیزی نیست که خداوند متعال به برکت تو ما را از کفر باسلام آورد پس ملك مهموم و مغموم بخانه خود مراجعت کرده و از دراهم و دنانیر و تحفه و ثیاب چندانکه توانست تهیه کرده برای علویه فرستاد او قبول نکرد و همه را پس فرستاد.

و این حکایت را علامة حلی قدس سره در کتاب منهاج الیقین بهمین تفصیل ذکر کرده.

و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص از کتاب ملتقاط جدش و کتاب وسیلة المآل حکایتی قریب بهمین نقل کرده ولی در مواضع بسیار با این حکایت اختلاف دارد

و مرحوم حاجی نوري قدس سره در کلمة طیبه می‌فرماید ظاهر اتحاد واقعه است و مآل هر دو یکی است فلذا از ذکر آن اعراض کردیم و ایشان در کلمه طیبه فقط حکایت تذکرة الخواص را نقل کرده‌اند.

حکایت شانزدهم علویه بصریه

السید لاجل محمد اشرف در کتاب مذکور می‌فرماید در بعض کتب معتبره است که در شهر بصره زنی علویه چهار دختر یتیم داشت که همه عریان و گرسنه بودند و آن ایام نزدیك عید بود آن دختر که از همه کوچك‌تر بود گفت ای مادر آیا می‌شود که در این ایام عید ما از نان جو یك شکم سیر بشویم مادر از این سخن سیلاب اشك او جاری گردید ناچار چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد بشود تلاشی بنماید با خود گفت بهتر این است که بروم بنزد ابو الحسین قاضی بصره پس بر قاضی وارد شد و فرمود (ایها القاضي انا امراة علویه فقیرة ولی اربع بنات عاریات) من زن علویه باشم و چهار دختر یتیم برهنه دارم.

(و هذا ایام الصدقات فانظر فی امرنا و أمر لنا من بیت المال او من وجوه البر شیئا یدفع به ما بنا)

فرمود این ایام عید است و بچه‌های من گرسنه و برهنه هستند و تو تقسیم صدقات می‌نمائی از بیت المال فرمان کن چیزي بمن بدهند که لااقل ازین سختی جان به‌سلامت بدر به بریم قاضی گفت بسیار خوب فردا تشریف بیاورید من ترا راضی و خوشنود می‌نمایم علویه خوشحال مراجعت کرده دختران خود را بشارت داد یکی از آن دختران گفت ای مادر اگر قاضي بتو

وجهی داد با او چه‌کار می‌کنی مادرش گفت تو چه ميل داري گفت من می‌خواهم مقداری پنبه برای من بگیری تا آن را غزل بنمایم و يك پيراهن برای خود تهيه كنم ديگری گفت ای مادر از روزی که پدرم فوت شده است من دلم نان گندم می‌خواهد آن دختر صغيره گفت من دلم يك نان درست می‌خواهد آن شب را باين آرزوها صبح كردند چون آفتاب سر از مشرق بدر كرد علويه بخانه قاضی رفته در گوشه‌ای نشست تا خلوت شد مجلس قاضی و در آن‌وقت غضبناك بود در آن حالت علويه پيش رفته فرمود ايها القاضی من همان علويه باشم كه روز گذشته بمن وعده دادی كه بمن احسانی و دستگيری بنمائی قاضی چون غضبناك بود صيحه بروی علويه زد و فرمان داد كه علويه را بيرون كردند

(فخرجت و هی باكية حزينته مكسورة القلب متحيرة تبكی و تنوح بقلب جريح و لسان فصيح و صوت مليح و هی تقول ما الذی اقول لبنتی فاطمة الصغری و ما الذي اقول لزينب الكبری بای وجه ارجع اليهن و باي لسان اعتذر لهن و هن منتظرين اللهم لا تخيب ظنی فاني رفعت اليك قصتی و منك سئلت حاجتی انك علی كل شیء قدير)

علويه با نوائی جان‌سوز و آهی آتش‌افروز سيلاب اشك از چشم او جريان داشت و بزبان فصيح و بياني جذاب و مليح با دل‌سوخته و مجروح سر بجانب آسمان بلند كرد و عرض كرد ای خدای بالا و پست اكنون من جواب دختران گرسنه و برهنه را چه بگويم كه همه در انتظار من می‌باشند و چنان اميد دارند كه اكنون آنها را بآرزوی خود می‌رسانم پروردگارا مرا از درگاه خود محروم مفرما و دست رد بسينه من مزن كه تو بر همه چيز قادری درحالی‌كه آن زن در سوز گداز و با خداوند بی‌نياز كرم مناجات بود كه مردی كه او را سيدوك مجوسی می‌گفته‌اند مست شراب بود از نزد علويه عبور داد آهنك ناله علويه در مسامع سيدوك تاثيری تمام كرده بگمان اينكه

او تغنی می‌كند پيش آمد و گفت چقدر نيكو است آواز تو و چه بسيار محزون است قلب تو مگر ترا چه مصيبت رسيده علويه گمان كرد اين مرد مسلمان هوشياری است بحال او رقت كرده شرح داد احوال خود را سيدوك مجوسی فورا فرمان داد غلامان خود را كه اين علويه را بخانه به بريد مجوسی نيز با او وارد خانه شد و چهارصد دينار و پنج دسته لباس بعلويه عطا كرد و او را مرخص نمود علويه خوشحال و مسرور بخانه مراجعت كرد و شرح حال خود را برای دختران نقل كرد همه مسرور شدند و بجانب آسمان دست بلند كردند و عرض كردند پروردگارا آن‌كس كه با ما اين احسان كرده او را در بهشت عنبر سرشت در قصور عاليه و غرف متعاليه منزل عطا فرما و گفته‌اند.

(ايها المحسن الينا اسكنك الله قصور الجنان و اعطاك الفوز و الرضوان و الحور و الغلمان و جعلك من اولياء الرحمن)

در همان شب قاضی در عالم رؤيا ديدگان داخل بستانی بسيار عالی شده است و در ميان آن بستان قصری بنظرش آمد كه زبان از وصف او عاجز است خواست تا داخل آن قصر بشود

رضوان خازن بهشت او را منع كرد قاضى گفت جهت چيست كه مرا از اين منع مى‌فرمائى رضوان گفت اين قصر خاص تو بود ولى چون علويه را محروم كردى از تو گرفته‌اند و بسيدوك مجوسى دادند قاضى وحشت‌زده از خواب بيدار شد در نهايت خوف و اضطراب بقيه شب خواب از چشم او پريد چون صبح شد بسرعت بدر خانه سيدوك مجوسى آمد و بر او داخل شد گفت بگو بدانم چه عمل خيري از تو صادر گرديده مجوسى گفت من پنج روز است كه مست شراب مى‌باشم و از جايى خبرى ندارم و عمل خيرى بخود اطلاع ندارم غلامان حكايت علويه را باو اطلاع دادند مجوسى گفت غرض از اين تفتيش چيست قاضى قصه خواب خود را شرح داد و گفت ثواب اين احسان كه بعلويه كردى بده هزار دينار بمن مى‌فروشى مجوسى گفت باعث بر اين مبايعه چيست قاضى گفت براى همان خوابى است كه براى تو شرح دادم مجوسى در جواب گفت اى حضرت قاضى بسيار كمست كه عمل قبول درگاه ايزدى گردد پس

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 147

هرگاه دانستم كه اين عمل من بدرجه قبول رسيده چگونه تواند بود كه آن را بمتاع قليل ذخارف دنيويه بفروشم دست خود را بده تا تكلم بكلمه شهادتين نمايم و بشرف اسلام مشرف شوم پس كلمتين گفت و اسلامش نيكو شد و علويه را طلبيد و مال خود را با او مشاطره كرد نصف را باو داد و نصف را خود برداشت.

لطف حق چون ز ازل بهركسى يار شود — كافر مست به از قاضى هوشيار شود

حكايت هفدهم قصه عبد الله بن مبارك با علويه

السيد محمد اشرف در كتاب مذكور و علامة حلى در كشف اليقين و سبط ابن جوزى در تذكرة الخواص و علامه نورى در كلمة طيبة حكايت كنند كه عبد الله بن مبارك يك سال حج مى‌كرد و طواف خانه كعبه مى‌نمود و يك سال ديگر غزا و جهاد مى‌نمود و مداومت بر اين داشت كه يك سال حج كند و يك سال بجهاد برود و مدت پنج سال بر اين امر مشغول بود پس بيرون رفت.

در بعضى از سالها كه نوبت حج كردن او بود و پانصد مثقال طلا با خود برداشت و متوجه بازار شد كه تدارك سفر حج بنمايد پس در خرابه‌اى كه بر سر راه او بود علويه‌اى را ديد كه مرغ مرده را برداشته و پرهاى او را مى‌كند و آن را پاك مى‌كند عبد الله بنزد او آمد و گفت براى چه اين مرغ مرده را پر مى‌كنى و پاك مى‌كنى مگر خيال خوردن او را دارى گفت اى عبد الله از حال من مپرس و مرا بحال خود گذار و از پى كار خود برو عبد الله گفت از سخن او چيزى بخاطر من رسيد الحاح كردم در تفتيش حال او تا اينكه گفت اى عبد الله مرا ملجأ و لا علاج گردانيدى كه ظاهر كنم حال پنهان خود را نزد تو بدانكه من زنى سيده و علويه هستم فرزندان يتيم دارم شوهرم از دنيا رفته و اين روز چهارم است كه چهار بچه من چيزى از خوردنى بدست آنها نيامده و چون كار باضطرار رسيده اين ميته و مرغ مرده بر ما حلال است و من بغير از اين مرغ مرده چيزي بدست من نيامده اكنون مى‌خواهم آن را پاك كرده براى

ایشان ببرم که به آن رفع جوع و گرسنگی از خود بنمایند عبد الله گفت چون این حکایت جان‌سوز بشنیدم

از آن علویه با خود گفتم وای بر تو ای پسر مبارك کدام عمل بهتر از رعایت این جماعت علویات و سادات خواهد بود پس آن علویه را گفتم دامن باز کن پانصد مثقال طلا که داشتم همه را در دامن علویه ریختم و آن سال را از رفتن حج منصرف شدم و بمنزل خود مراجعت کردم چون حجاج مراجعت کردند من باستقبال ایشان شتافتم بهرکس از حجاج می‌رسیدم می‌گفتم خدای تعالی حج ترا قبول و سعی ترا مشکور و پسندیده گرداند دیدم او نیز بمن همین دعا می‌نماید و می‌گوید ای عبد الله آیا خاطر داري که در فلان محل با ما چنین‌وچنان گفتی و مردم بسیار بمن همین را می‌گفته‌اند من در بحر تعجب و تفکر فرورفتم که من امسال بحج نرفتم شب در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که فرمود ای عبد الله عجب مدار به‌درستی که چون تو بفریاد رسیدی و باصلاح آوردی سختی و رنج علویه و فرزندان او را من از خداوند متعال درخواست کردم که ملکی بصورت تو بفرستد برای تو حج بنماید خواهی حج بکن خواهی مکن بعد از این.

و در بعضی از کتب بعد از این حکایت مسطور است که عبد الله گفت چون از خواب بیدار شدم حمد و ثنای پروردگار بجا آوردم و راوی نقل می‌کند که شنیدم از بسیاری از محدثان و راویان که می‌گفته‌اند که در هر سال حاجیان و زایران بیت الله الحرام عبد الله مبارك را در راه حج می‌دیدند و در مناسك و اعمال حج او را ملاقات می‌کردند و حال آنکه او در عراق و نواحی بغداد مقیم بود.

حکایت هیجدهم قصه عبد الجبار و علویه

در کتاب فضائل السادات مذکور از کتاب اربعین مولانا حسین کاشفی صاحب تفسیر مشهور حکایت می‌کند که عبد الجبار مستوفی هزار دینار زر سرخ با خود برداشت و بعزم زیارت بیت الله از خانه بیرون آمد چون بکوفه رسیدند قافله دوسه روزی توقف کردند برای اصلاح سفر حج عبد الجبار می‌گوید من برسم تفرج گرد محلات کوفه

می‌گردیدم اتفاقا بخرابه‌ای رسیدم عورتی دیدم که گرد خرابه می‌گردد ناگاه چشمش بمرغ مرده‌ای افتاده فورا برداشت و زیر چادر خود پنهان کرد و براه افتاد عبد الجبار می‌گوید من با خود گفتم این زن بایستی درویش بوده باشد از عقب او روان شدم تا بخانه در رفت دیدم کودکانش گرد وی درآمدند که ای مادر برای ما چه آورده‌ای که ما از گرسنگی هلاك شدیم گفت ای جانان مادر غم مخورید که برای شما مرغ آورده‌ام اکنون بریان خواهم کرد.

عبد الجبار که این بشنید بگریست و از همسایگان صورت احوال آن زن پرسید گفته‌اند این زن سیده علویه است و عیال عبد الله بن زید علوي است و شوهر او مقتول شده و چند کودك یتیم دارد و مروت خاندان رسالت او را مانع است که از کسی سؤال بنماید عبد الجبار با خود گفت اگر حج می‌خواهی این است پس علویه را طلبید و هزار دینار را در دامن او ریخت و از رفتن مکه بازماند و چون مصارف یومیه نداشت مشغول سقائی گردید تا اینکه حجاج مراجعت کردند وی با مردمان باستقبال بیرون رفت بناگاه مردي را دید که پیشاپیش قافله بر شتری نشسته می‌آید چون چشمش بر عبد الجبار افتاد خود را از شتر درافکند و پیش دوید و گفت ای خواجه از آن زمان که در عرفات ده هزار دینار قرض بمن داده‌ای ترا می‌جستم و ده هزار دینار بوی داد عبد الجبار زر بستد و متحیر فروماند و خواست که از آن شخص نیك استفسار کند از نظرش غائب گردید و آوازی شنید که ای عبد الجبار تو هزار دینار بعلویه دادی ما ده هزار دینار بتو دادیم و فرشته‌ای را بصورت تو آفریدیم تا از برای تو حج گذارند تا زنده باشی و هر سال سی حج مقبول در نامه عمل تو می‌نویسد تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار در درگاه ما ضایع نیست و انا لا نضیع اجر من احسن عملا.

دل بدست آور که حج اکبر است وز هزاران کعبه یك دل بهتر است

حکایت نوزدهم

ابن المبارك چنین نقل کرده است بروایت تذکرة الخواص و حاصل آن روایت این است که ولد صغیری از ابن المبارك داخل خانه همسایه شد دید غذا می‌خورند آن طفل را از آن

غذا ندادند برگشت و بابن المبارك که پدر او بود شکایت کرد که من داخل خانه فلان همسایه شدم دیدم گوشت می‌خورند و بمن ندادند ابن المبارك کسیرا فرستاد آنها را سرزنش کرد علویه فرستاد که ای ابن المبارك مرا ملجأ ساختی که کشف حال خود بنمایم و پرده از روی کار خود بردارم دانسته باش که صاحبخانه فوت شده و اطفال یتیم من پنج روز است که غذاي درستی بدست آنها نیامده من در مزابل دور می‌زدم مرغابی مرده‌ای یافتم آن را برای کودکان خود طبخ کردم چون بفرزند تو حرام بود ندادم ابن المبارك گریست و پانصد دینار بعلویه داد پس آن خواب مذکور را دید و بحج نرفت.

حکایت بیستم احسان مجوسی و اسلام او

در کتاب فضائل السادات مذکور از تذکرة الخواص سبط ابن جوزي حدیث کند که او گفت من در کتاب جوهري ابن ابی الدنیا دیدم که مردی رسول خدا را در عالم رؤیا دید که فرمود برو در نزد فلان مرد مجوسی و باو بگو که مستجاب شد دعایی که در حق تو کردند آن مرد از خواب بیدار شد و وقعی به آن رؤیا نگذاشت تا اینکه ثانیا و ثالثا این خواب را دیده ناچار بدر خانه مجوسی آمد و در خلوت با او گفت که من رسول پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

می‌باشم که بتو بشارت بدهم که دعاي کسانی که در حق تو دعا کردند مستجاب شد مرد مجوسی گفت تو مرا می‌شناسی که من منکر دین و نبوت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشم مرد مسلمان گفت من همه این مراتب را بتفصیل می‌دانم فلذا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تا سه مرتبه بخواب من نیامد اقدام در تبلیغ این پیغام نکردم که مبادا تو گمان کني من می‌خواهم خودنمائی بنمایم آن حضرت چون در مرتبه سوم امر فرمودند من ناچار تبلیغ این رسالت کردم مجوسی گفت اسلام بمن عرض کن پس مجوسی شهادتین گفته بشرف اسلام مشرف شد پس تمام بستگان و اقارب خود را طلبید و گفت ای جماعت من بشرف اسلام مشرف شدم هرکدام از شماها که مسلمان بشود آنچه مال از من در نزد او است استرداد نمی‌کنم و باو هبه می‌نمایم و هرکه ابا می‌نماید باید که دست بدارد از آنچه من بنزد او دارم پس همه آن قوم بشرف اسلام

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 151

مشرف شدند و آن مجوسی را دختری بود که به پسر خود نکاح کرده بنا بر مذهب مجوس که نکاح محارم را حلال می‌دانند چون مسلمان شد بین دختر و پسر جدائی انداخت چون آن خلاف شریعت عزا بود بعد از آن متوجه آن رسول گردیده گفت آیا می‌دانی دعوتی که در حق من مستجاب شده چه بوده آن رسول گفت نه بخدا قسم و من همین ساعت خواستم از تو سؤال بنمایم پس آن جدید الاسلام گفت من تزویج کردم دختر مرا به پسر خود و طعامی ساختم و اهل مذهب خود را طلبیدم و ایشان اجابت کرده حاضر شدند و من امر کردم که حصیری در صحن خانه برای من فرش نمایند و در جنب خانه ما قومی از سادات فقرا بودند که مالی نداشته‌اند و من درحالی‌که روي حصیر تکیه داده بودم شنیدم که دختری از همان سادات بمادر خود می‌گوید ای مادر بوی طعام این مجوسی بما اذیت می‌رساند که گرسنه‌ام و دسترس بطعامی ندارم آن جدید الاسلام گفت چون این را شنیدم طعام بسیار و جامه و اشرفی بسیاری برای ایشان فرستادم علویات چون این احسان را از من دیدند قبل از اینکه دست بطعام دراز بنمایند بهم دیگر گفته‌اند بیائید تا در حق این مرد دعا کنیم پس دستها بجانب آسمان برداشته‌اند و بعضي از ایشان گفته‌اند اللهم احشر هذا الرجل مع جدنا رسول الله و بقیة آمین گفته‌اند پس دعوت مستجابه که سرش بر تو پوشیده بود همین است.

حکایت بیست و یکم قرض دادن آرد بعلوي

علامه خبیر حاجی نوری قدس سره در کتاب کلمه طیبة در باب 14 می‌فرماید.

احمد بن الفضل بن الکثیر در کتاب وسیلة المآل نقل کرده از کتاب توثیق عري الایمان که او روایت نمود از ابی الحسن علی بن ابراهیم بن عثمان دقاق رقی که گفت وارد شد بر من روزی فقیری علوی از فرزندان حسین بن علی علیه السّلام پس گفت صد من آرد بمن بده گفتم قیمت آن را حاضر کن گفت ندارم و متمکن نیستم بنویس بر جدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پس آنچه خواست دادم و نوشتم قیمت آن را بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این خبر بگوش

علويين رسيد هجوم آوردند و سؤال مى‌كردند و من مى‌دادم پس مى‌گفته‌اند بنويس بر جد ما رسول الله منهم اجابت مى‌كردم تا آنكه نماند براى من چيزى بالاخره روزگارى به‌سختى و تنكى بسر بردم آنگاه رفتم خدمت سيد عمر بن يحيى العلوى و عرضه داشتم آن خطوط را بر ايشان و شكايت نمودم باو از پريشانى و سختى پس جوابى نداد همان شب در عالم رؤيا رسول خدا را ملاقات كردم كه با او بود امير المؤمنين عليه السّلام در آن حال پيغمبر فرمودند اى ابو الحسن مرا مى‌شناسى گفتم آرى شمائيد محمد رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود پس چرا شكايت از من كردى و تو با من معامله نمودى گفتم يا رسول الله فقير شدم حضرت فرمود اگر معامله با من كردى در آخرت پس صبر كن كه من نيكو بدهكارى هستم ابو الحسن سخت بفزع آمد و از خواب بيدار شد و سخت بگريست پس از آن چند روزى بيش زنده نبود و روزها در صحراها و كوهها مشغول عبادت بود تااينكه روزى او را در غار كوهى مرده يافته‌اند او را برداشته غسل دادند و كفن نموده دفن كردند در همان شب هفت نفر از صلحاء كوفة او را در خواب ديدند كه بر او بود حلها از استبرق و او در باغستان بهشت راه مى‌رفت پس باو گفته‌اند توئى ابو الحسن گفت آرى گفتند چگونه رسيدى باين نعمت گفت هركه معامله كند با محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم مى‌رسد بآنچه من رسيدم بدانيد كه من رفيق رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم مى‌باشم و خداوند عز و جل اين نعمت را بمن انعام نمود بجهت صبر من.

حكايت بيست و دوم قصه على بن عيسى وزير با علوي

و باز در آن كتاب از وسيلة المآل حكايت كند كه على بن عيسى وزير گفت كه من در مدينه طيبه احسان مى‌كردم بر علويين و براى هريك آن مقدار كه كفايت طعام و لباس آنها را بنمايد با عيالاتشان مى‌دادم و اين كار را در وقت آمدن ماه رمضان مى‌نمودم تا سلخ او و از جمله ايشان شيخى بود از اولاد موسى بن جعفر عليه السّلام و من مقرر داشته بودم براى او در هر سال پنج هزار درهم و چنين اتفاق افتاد كه من روزى در زمستان عبور مى‌كردم پس ديدم او را كه مست افتاده و قى كرده و بگل آلوده شده و در بدترين

حالى در شارع عام مى‌باشد پس در نفس خود گفتم من مى‌دهم اين فاسق را در هر سال پنج هزار درهم كه آن را صرف كند در معصيت خداوند هرآينه منع مى‌كنم مقررى امسال او را چون ماه مبارك داخل شد حاضر شد آن شيخ در نزد من و ايستاد بر در خانه چون رسيدم باو سلام كرد و مرسوم خود را مطالبه نمود گفتم ترا در نزد من خيري نيست و لا كرامة من هرگز مال خود را بتو نمى‌دهم كه در معصيت خدا صرف بنمائى آيا نديدم ترا در زمستان كه مست بودي و در شارع عام افتاده بودى برو و ديگر در نزد من ميا چون شب شد در عالم رؤيا رسول خدا را ملاقات كردم كه مردم در اطراف او مجتمع بودند من پيش رفتم سلام كردم

دیدم رسول خدا از من اعراض کرد این معنی بر من بسیار دشوار آمد عرض کردم یا رسول الله گناه من چیست با کثرت احسان من بفرزندان شما فرمود مگر فلانی فرزند من نبود چرا او را از در خانه خود رد کردی و وظیفه او را قطع نمودی عرض کردم یا رسول الله من وظیفه او را قطع کردم چون مرتکب معصیت می‌شد نخواستم اعانت بر معصیت کرده باشم پس فرمود تو او را احسان می‌کردی بجهت خاطر من یا بجهت خاطر او گفتم بجهت خاطر شما فرمود پس سزاوار بود که بپوشانی عیب و معصیت او را بجهت خاطر من و اینکه او از احفاد من است گفتم چنین خواهم کرد با او با عزاز و اکرام پس از خواب بیدار شدم چون صبح شد فرستادم از پی آن سید چون از دیوان مراجعت کردم گفتم سید را داخل خانه بنمائید چون داخل شد کاملا از او احترام کردم سپس فرمان دادم که ده هزار درهم در دو کیسه حاضر بنمایند و هر دو را تسلیم سید نمودم سید بسیار تعجب کرد او را گفتم هرگاه از مخارج تو چیزی کم آمد مرا خبر کن گفت ایها الوزیر بفرمائید سبب راندن دیروز و احسان امروز چیست گفتم جز خیر چیزی نبود مراجعت فرمائید به خوشی گفت و الله برنمی‌گردم تا سبب او را نفرمائید من آنچه در خواب دیده بودم نقل کردم فورا اشك از چشمان او فروریخت و گفت نذر کردم نذر واجب که دیگر عود بمعصیت نکنم بمثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نکردم که محتاج کنم جد خود را با تو محاجه بنماید پس توبه کرد و توبه او نیکو شد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 154

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون علاقه تمام به ذریه خود دارد خواست باین وسیله او را از معصیت نجات دهد.

حکایت بیست و سوم قصه ابو الحسن علوی و مرد خراسانی

و نیز در کلمة طیبة از کتاب تحفة الازهار السید ضامن ابن شد قم بن علی بن الحسن النقیب المدنی نقل می‌کند که سید ابو الحسن طاهر بن الحسین مردی بود عالم عامل و فاضل کامل با ورع و زهد و تقوی جلیل القدر عظیم الشأن بلندهمت میان او و مردی از اهل خراسان رفاقت و دوستی بود و مرد خراسانی هر سال حج می‌کرد و بزیارت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آمد و دویست اشرفی برای ابو الحسن علوی می‌آورد و این معین بود برای او در هر سال تا آنکه مردي بخراسانی برخورد و باو گفت تو مالت را ضایع می‌کنی و صرف می‌کنی در غیر محلش زیراکه طاهر صرف می‌کند آن را در غیر طاعت خدا و رسولش و مکرر این سخن را باو گفت تا اینکه خراسانی از دادن وجه مذکور منصرف گردید و مال را بغیر او داد و بنزد ابو الحسن نرفت دو سال بر این منوال گذشت چون سال سوم شد و اراده سفر حج کرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را در خواب دید که باو می‌فرماید وای بر تو قبول کردی سخن دشمنان را در حق ابو الحسن وصله او را دو سالست که قطع کردی از این کار توبه کن وصله او را قطع مکن و بده باو آنچه فوت شده است از او تا ترا توانایی است پس از خواب برخواست خوشحال و مسرور به آن خواب و تدارك سفر حج خود را کرد و آن مبلغ را با خود برداشت به‌نحوی‌که باو امر نموده بود با هدایائی چون حج بجا آورد و بزیارت حضرت صلّی الله علیه و آله و سلّم مشرف شد رفت در نزد طاهر و دست و پای او را بوسید و نشست در آن

مجلس که سادات و اشراف و فضلاء نشسته بودند پس طاهر ابتدا کرد و فرمود ای فلان خراسانی شنیدی درباره من سخن دشمنانم را پس جدم رسول خدا را در خواب دیدی که ترا امر کرد برساندن ششصد اشرفی که قطع کرده بودی در طول سه سال با هدایائی و اگر امر نمی‌کرد ترا نمی‌آوردی آن را و تو آن را از

مال خود جدا کردي در بلد خود ترا بخدا قسم می‌دهم که مطلب چنین بود که من تقریر کردم خراسانی گفت بخدا قسم همین قسم بود و ابدا کسی به آن اطلاع نداشت مگر خداوند متعال.

ابو الحسن گفت در نزد من بود خبر تو در سال اول و دوم دلم تنك شد شب در عالم رؤیا جدم رسول خدا را دیدم بمن فرمود ای طاهر غم مخور که من رفتم و مرد خراسانی را امر کردم که بدهد بتو آنچه فوت شده و تا توانائی دارد صله خود را از تو قطع نکند پس حمد کردم خدای عز و جل را و شکر نمودم بر نعمت و احسانش چون ترا دیدم دانستم نیاورده ترا مگر برای آنچه در خواب دیدم پس خراسانی دیگرباره برخواست و دست و پای او را بوسید و التماس نمود که از او درگذرد بجهت گوش دادن بسخن دشمن در حق او و مال را تسلیم او کرد.

و این طاهر بن الحسین از سادات حسینی جدا مراء مدینه منوره است و از برای او اولاد و اعقاب بسیار است که در شجره انساب مذکور است.

حکایت بیست و چهارم سید مهنا و مرد مغربی

و نیز در کلمة طیبه از کتاب تحفة الازهار مذکور در ضمن احوال عالم جلیل سید مهنا بن سنان مدنی حکایت می‌کند که مردی از اعیان مغاربه از بلد خود عازم حج و زیارت شد پس مردی از اهل خیر صد اشرفی باو داد و گفت این مبلغ را در مدینة طیبة برسان به یکی از سادات صحیح النسب از بنی الحسین تا این ذخیره من باشد در روز (لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم) و جد ایشان بفریاد من برسد آن مرد وارد مدینه شد و از سادات صحیح النسب تحقیق کرد از بنی الحسین او را گفته‌اند شبهه‌ای در صحت نسبت آنها نیست جز اینکه ایشان از شیعه و رافضیانند که از حزب یهودند و دشمن دارند اهل سنت را و علانیة سب می‌کنند و قاضی و خطیب و امام المسلمین از ایشان است و امر بلد در دست آنها است و کسیرا در آن مداخله نیست گفت پس خوشم نیامد که آن مال را به ایشان دهم چند روزی مکث کردم و در کار خود فکر می‌نمودم

و در آنچه صاحب مال بمن وصیت کرده بود تا آنکه روزی با یکی از ایشان مجتمع شدم پس باو گفتم ای سید من اگر تو از اهل سنت بودی هرآینه می‌دادم بتو آنچه با من است از مال و قدر آن فلان مبلغ است پس شکایت کرد بمن از شدت تنگی و و کثرت اضطرار خود و خواست از من بعضی از آن را من امتناع کردم گفتم اگر سنی می‌بودی مانعی نداشت گفت حاشا که من مذهب خود را بدنیای دنیة بفروشم و از برای من است پروردگار غني که مرا کفایت می‌کند

پس رفتم و در آن شب در عالم رؤیا دیدم که گویا قیامت بر پا شده و مردم می‌گذرند از صراط چون خواستم بگذرم امر فرمود سیده نساء فاطمه زهراء سلام الله علیها که مرا نگذارند پس مرا مانع شدند من استغاثه کردم کسی بفریادم نرسید در آن حال رسول خدا را دیدم که می‌آید به آن جناب استغاثه کردم گفتم یا رسول الله من از امت توام و فاطمة منع کرده مرا رسول خدا از فاطمه علیها السلام سبب سؤال کرد فاطمة عرض کرد برای اینکه منع کرد روزی فرزند مرا رسول خدا متوجه من گردید فرمود چرا منع کردی روزی فرزند وی را گفتم چون شیعی مذهب بود و اهل سنت را دشمن دارد و علانیة سب می‌کند صحابه را فرمود کی ترا داخل کرده میان فرزندان و اصحاب من پس ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و تمام مبلغ سپرده نزد خود را برداشتم و صد اشرفی بر آن از مال خود افزودم و رفتم به‌سوی سید و مولای خودم مهنا بن سنان و بوسیدم دست او را پس حمد و ثنای الهی بجا آورد بآنچه شایسته بود آنگاه فرمود این امریست عجیب سوگند می‌دهم ترا آیا دیدی جدم رسول خدا و جده‌ام فاطمة زهرا علیهما السلام را و امر کردند ترا که آن مال را بمن دهی بعد از آنکه مانع شدند ترا از عبور صراط گفتم آری بخدا قسم چنین بود ای فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم.

آنگاه سید مهنا گفت اگر نمی‌دیدی ایشان را نمی‌آمدی نزد من و اگر نمی‌آمدی هرآینه شك داشتی در صحت نسب من دانسته باش که مذهب من مذهب رسول خدا و صدیقه طاهره فاطمة زهراء علیها السلام است الخ.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 157

حکایت بیست و پنجم

قصه حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم السلام است علامة مجلسی در ثانی عشر بحار و علامة نوری در کلمة طیبه از تاریخ قم تالیف حسن بن محمد بن حسن قمی که برای صاحب بن عباد نوشته در باب سوم از آن مذکور است که اول کسی که از سادات حسینیة که بقم آمد ابو الحسن الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم السلام بود و از مشایخ قم روایت است که ابو الحسن شراب می‌خورد روزی قصد سرای احمد بن اسحاق اشعري که وکیل اوقاف بود در قم بنمود بسبب حاجتی که برای او رو داده بود چون بنزدیك خانه رسید و طلب اذن نمود احمد بن اسحاق او را رخصت دخول نداد و او را از صحبت خود منع کرد ابو الحسن ملول و غمگین بمنزل خود مراجعت کرد بعد از آن احمد بن اسحاق هنگام حج که رسید بمکه معظمه رفت چون به سرمن‌رأی وارد شد و بدر خانه امام حسن عسکری علیه السّلام آمد و اجازه دخول خواست حضرت او را اجازه نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد.

پس احمد متحیر شد و درماند و نمی‌دانست که بچه سبب محروم از صحبت و زیارت آن حضرت گردیده احمد سر بر آن آستان ملك پاسبان نهاد و گریه بسیاری کرد و عرض کرد ای نور دیده هر دو عالم و ای برگزیده اولاد آدم بفرمائید چه بی‌ادبی از من صادر شده که مرا بحضرت خود راه نمی‌دهی پس امام علیه السّلام او را دستوری داد فرمود ای احمد یاد داری که ابن عم ما ابو الحسن را در شهر قم از در خانه خود دور کردی و رخصت دخول بخانه

خود ندادی احمد بگریست و قسم یاد کرد که من از او اعراض کردم که ترك شرب خمر کند و منع نکردم او را مگر برای همین‌که از این عمل دست بردارد و توبه بنماید امام علیه السّلام فرمود راست گفتی و لیکن باید حق سادات و علویه را بشناسی و ایشان را حرمت بداری در هر حالی که باشند و بنظر حقارت بر ایشان منگری که زیان‌کار شوی و گرفتار گردی چون احمد بن اسحاق بقم مراجعت نمود سید ابو الحسن

در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت چون احمد بن اسحاق چشمش بابو الحسن افتاد او را استقبال کرده با او معانقه و مصافحه فرموده در غایت اعزاز و احترام او را آورد تا در صدر مجلس نشانید سید ابو الحسن چون این حالت عجیب و غریب بدید متحیر ماند بالاخره سؤال کرد از احمد بن اسحاق که شما در این طول مدت هرگز با من چنین اظهار لطف و مرحمت ننمودی و هیچگاه مرا چنین ترهیب نگفتی این مرتبه جهت این تجلیل و تعظیم چیست احمد بن اسحاق آنچه بین او و امام عسکری گذشته بود شرح داد.

چون سید ابو الحسن این قصه بشنید بگریست و گفت امام علیه السّلام تا بدین غایت مرا حرمت همی‌نهد پس روا نباشد که من بغیر رضای خدا عمر خود را بآخر رسانم من البتّه توبه کردم که دیگر شرب ننمایم و هرگز مرتکب عملی که خلاف رضاي حق باشد نشوم و نادم و پشیمانم از افعالی که از سر جهل و نادانی مرتکب آن گردیدم سپس بخانه رفت و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا برحمت حق پیوست

حکایت بیست و ششم قصه حاجی میرزا خلیل طبیب

علامه نوری در کلمه طیبة می‌فرماید مرا شفاها خبر داد عالم جلیل و حبر نبیل که دیده نشد در عصرش برای او در تقوی و زهد نظیر و عدیل مرحوم حاجی ملا علی طهرانی مجاور نجف اشرف اعلی الله تعالی مقامه که در آخر ماه صفر 1297 مرحوم شد فرمود که والد مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب رحمه الله همیشه می‌گفت که وجود من و وجود اولادم جمیعا از برکت علویه‌ای بود که در کربلا منزل داشت پرسیدم چگونه بود سبب آن گفت پیش از آنکه عیال اختیار کنم در طهران بودم شبی در خواب مردی را دیدم که خوش‌صورت و شمائل بود و جامه سفید در برداشت پس بمن گفت اگر قصد زیارت امام حسین علیه السّلام داری تعجیل کن که بعد از دو ماه دیگر راه مسدود می‌شود

به‌نحوی‌که مرغی پرواز نخواهد کرد و در خاطرم زیارت آن جناب بود پس چون بیدار شدم مهیای زیارت مولای خود گردیدم پس بزیارت مشرف شدم و تاریخ خواب را ضبط کردم پس نگذشت از آن حدی که معین کرده بود که راه مسدود شد پس دانستم که آن خواب راست و آن مرد در خبری که داد صادق بود و چون سید العلماء و المحققین میر سید علی صاحب ریاض از من معالجات نیکو دید در طبابت نفوس مردم را بسوی من ترغیب می‌کرد پس مدتی ماندم و مردم بمن رجوع می‌کردند تا آنکه روزی در محکمه خود نشسته بودم ناگاه زنی داخل شد با

خادمه چون از مردم فارغ شدم و کسی نماند نزدیك من آمد و دست خود را بیرون آورد دیدم نمانده در آن جز استخوان بجهت مرض اکله چون او را مشاهده کردم طبعم مشمئز شد و باو گفتم این مرضی نیست که بتوانم او را علاج کنم پس آهی حسرتانه کشید و بیرون رفت دلم سوخت خادمه او را آواز دادم و پرسیدم این زن کیست گفت صاحبه بیکم از پدر و مادر علویه است و شوهرش علوي بود او را از هند آورد با مالی فراوان که از اندازه بیرون بود و همه آن را صرف کرد برای ابی عبد الله الحسین و الآن دستش خالی شده و مالی ندارد و باین مرض مبتلا شده که دیدی پس باو گفتم بگو بیاید تا معالجه کنم پس آمد و شروع کردم در علاج او از فصد و حجامت و مسهلات و معاجین تا شش ماه پس دستش و هرجای بدنش که باین مرض مبتلا بود شروع کرد بگوشت نو روئیدن و سال نشد که مرض بالمره تمام شد.

چنانکه گویا هرگز نداشت پس علویه پیوسته نزد من می‌آمد و چون مادر بفرزند با من مهربانی می‌کرد تا آنکه مدتی گذشت پس در خواب دیدم همان مردی را که خبر داد مرا که راه بسته می‌شود و امر کرد مرا که تعجیل در زیارت سید الشهداء علیه السّلام بنمایم دیدم بمن می‌گوید ای فلانی مهیا شو برای سفر آخرت که نمانده از عمر تو مگر ده روز پس بیدار شدم از خواب ترسان و هراسان پس گفتم لا حول و لا قوة إلّا بالله انا لله و انا الیه راجعون گفتم این آخر ایام من است از دنیا پس در آن روز مرا تبی شدید عارض شد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 160

سخت و شدید تا آنکه بستری شدم و علویه پرستاری می‌کرد مرا و آنچه حاجت داشتم انجام می‌داد تا آنکه روز دهم شد و احبای من جمع شدند در کنار من پس در آن هنگام که ایشان نظر می‌کردند بمن و من نظر می‌کردم به ایشان که ناگاه دیدم خود را که منتقل شدم از عالمی بعالم دیگر و از آنها که در دور من بودند احدی را نمی‌دیدم و من در آن عالم که ناگاه دیدم دیوار خانه شکافته شد و دو نفر از آنجا بیرون آمدند که بغایت مهیب بودند یکی از آن در بالای سر من نشست و دیگری در زیر پای من و ایشان چیزي از بدن مرا مس نمی‌کردند و لیکن خود را چنان می‌دیدم که از عروق من چیزی متصل و متعلق است به ایشان به‌نحوی‌که از وصف کردن آن عاجزم تا آنکه جان خود را چنان دیدم که بحنجره رسیده در این حال باز دیوار شکافته شد و مردي بیرون آمد و به آن دو نفر گفت بگذارید او را ایشان گفته‌اند ما مأموریم آن مرد به ایشان گفت حسین (ع) ابن علی علیه السّلام شفاعت کرده نزد خداوند که رجوع کند بدنیا پس برخواسته‌اند و رفته‌اند و من برگشتم بعالم اول و آن جماعت را که در اطراف من بودند دیدم در تهیه اسباب مردن من می‌باشند پس چشم خود را باز کردم ایشان مسرور شدند و بشارت دادند که ناگاه علویه داخل شد و گفت بشارت باد شما را بشفای فلان زیراکه جدم امام حسین علیه السّلام شفاعت کرد نزد خداوند در شفای او گفته‌اند چگونه دانستی گفت من رفتم نزد قبر جدم امام حسین علیه السّلام پس تضرع کردم بسوی خداوند در شفای این مریض و بحضرت سید الشهداء پس خواب بر من مستولی شد در خواب جدم حسین را دیدم چون نظرم باو افتاد عرض کردم یا جدا شفای فلانی را از شما می‌خواهم فرمود فلانی عمرش منقضی شده گفتم ای آقای من من نمی‌فهمم این را شفای فلانی را می‌خواهم پس فرمود من خدا را می‌خوانم

اگر حکمت را در اجابت دید مستجاب خواهد فرمود آنگاه دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرد و دعا نمود پس فرمود بشارت باد ترا بەدرستی که خدای تعالی دعاي مرا مستجاب فرمود در شفای فلانی و حاجی میرزا خلیل ره می‌فرمود عمر والد در آن‌وقت بیست و هفت یا هشت سال بود و روز وفات قریب به نود سال داشت و بمن می‌گفت ای فرزند از برای علویات شأن بزرگی است و من از ایشان عجائبها دیده‌ام و پاره‌ای از آن کرامات را نقل می‌کرد

حکایت بیست و هفتم علویه عیال مرحوم سید حیدر

و نیز در کلمه طیبه در باب دیدن خیرات از صدقات می‌نویسد که جنابان عالمان فاضلان صالحان فخر الفقهاء و زین الاتقیاء الحبر المعتمد السید محمد که از اعیان علماء بلده طیبه کاظمین و اهل آنجا است و اخوی او عالم فاضل تقی جناب سید حسین که ملجأ جماعت امامیه در شهر بغداد و هر دو در علم و تقوی و صلاح و سداد مشهور و معروف در نزد علماء عراق کثر الله تعالی أمثالهم نقل نمودند که جده ایشان علویه دختر عالم جلیل و حبر نبیل مرحوم سید احمد صاحب تحقیق در فقه و اصول و مؤلف منظومه رائقه معروفه در رجال که عیال مرحوم سید حیدر جدّ ایشان بود او نیز از علماء معروف آن بلد است که ماه رجب و شعبان روزه می‌گرفت و در یکی از شبهای شریفه که نیمه رجب یا شعبان بود مهمان بسیاری رسید برای او پس در وقت افطار طعام برای مهمانها مهیا کرد و اندکی از برای سحور خود گذاشت و بجهت تعب و رنج مهمان داري بچیزی میل نکرد و بهمان آب تنها افطار نمود پس سائلی از همسایگان که بغیر از خانه این سادات جای دیگر سؤال نمی‌کرد بر در خانه آمد و علویه فقر و مسکنت او را می‌دانست پس آنچه برای سحور خود گذاشته بود به آن سائل داد و دیگر در خانه مأکولی نیافت پس نماز شب خود را بجا آورد و آبی نوشید و در اطاق را از اندرون بست و چراغ را بحال خود روشن گذاشت و در فراش خواب خود با قصد روزه خوابید چون خواب بر چشمش مستولی شد و هنوز بخواب نرفته که نظر کرد دید دو زن که آثار جلالت و بزرگی و وقار از سیمایشان ظاهر و هویداست و آنکه از سن از دیگری کوچکتر و در شان و رتبت بزرگتر نشست در بالای سر او و باو خطاب کرد با تبسم که ای دخترك من چگونه عازم شدي بروزه گرفتن بدون افطار و سحور و حال آنکه تو پیری عرض کرد فقیری آمد و طعام خود را باو دادم و اتفاق افتاد که برای من چیزی نماند پس فرمود باو حال چه میل داری گفت اگر ممکن می‌شد آلو بخاری و نبات و چیزی از شیرینی پس

دو کیسه باو مرحمت فرمود که رنگ هر دو سبز بود در یکی نبات و در دیگری آلو- بخاری در هریك مقدار صد مثقال از آنها بود چون از ایشان گرفت برخواستند و و متوجه در خانه شدند پس از آن حالت خواب‌نما برخواست هراسان و هر دو کیسه در دستش بود رو بدر خانه کرد شتابان پس دید بسته است به‌نحوی‌که بسته بود پس بسرعت آن را باز کرد مرحوم سید حیدر که در اطاق دیگر نشسته بود فریاد کرد که کیست در را باز کرده پس علویه آمد بنزد سید و قضیه را شرح داد و باطاق خود مراجعت کرد هر دو کیسه را بر سر جانماز خود دید

سپس ملتفت شد که البتّه جده او فاطمة زهرا (ع) بوده که از در بسته داخل شد و از در بسته بیرون رفته بسیار مسرور شد و حمد و ثنای الهي را بجا آورده پس آن کیسه آلو بخارا را تقسیم کردند بر اهل خانه و خویشان و اصدقا و کیسه نبات را بحال خود گذاشتند چند سال برای استشفا و تبرك هرکه شنید و خواست دادند و در آن زمان جناب عالم جلیل القدر صفوة العلماء المتبحرین و عمید الحکماء و المتکلمین مرحوم آخوند ملا زین العابدین سلماسی مریض بود و مرض ایشان بغایت سخت شده بود و در میان ایشان و سید الفت تمامی بود و اخوت داشته‌اند صبح همان شب جناب سید قدری از آن نبات برداشته بنزد مرحوم آخوند آمد و قصه را نقل کرد آخوند فرمود این نبات بهشت است و فیه شفاء من کل داء و قدری از آن میل نمود فورا عافیت یافت و نیز در آن زمان نواب مستطاب جلیل الشان غلام محمد خان هندی که در میان نوابهای هند ممتاز و بی‌نظیر و از اخیار آن بلاد بود مریض و بستری بود و بسید کمال اخلاص داشت در همان روز مرحوم سید قدری از آن نبات برای او فرستاد و بمحض تناول شفا یافت و خبر بلاد ایران و جاهای دیگر رسید از آن خواستند و بردند تا آنکه وقتی متنبه شدند که این مقدار اندك چگونه تمام نمی‌شود با آنکه از او زیاده از یك من شاه تقریبا گرفته شده و بعد از این التفات و تعجب و گفتن چند روز باقی ماند و تمام شد و مرحوم سید حیدر یکی از آن دو کیسه را در میان کفن خود گذاشت و دیگری را در میان کفن علویه و هر دو کفن در میان بقچه و آن بقچه در میان صندوق هندی بود که همیشه در

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 163

او قفل بود و آن صندوق در صندوق‌خانه بود که آن همیشه مقفل بود چون امانات مردم در او بود و باز نمی‌کرد در آن را مگر سید یا علویه و بعد از مدتی سید خواست کفن خود را بکسی بدهد از بزرگان پس بقچه را باز کرد و خواست آن کیسه را از میان کفن بیرون آورد آن را نیافت پس از علویه پرسید کیسه در کجاست گفت در میان کفن پس کفن خود را باز کرد آن دیگری را نیز در آنجا ندید)

حکایت بیست و هشتم دریدن شغالها دشمن سید را

و نیز در کلمه طیبه می‌فرماید سید فقیری از اهل طالقان سفر رشت کرد بجهت اصلاح حال و تحصیل معاش برای عیال و اطفال چندی در آنجا ماند خداوند اعانت نمود قریب دویست اشرفی برای او جمع شد آن را برداشته و از کنار دریا بعزم یشلاق نور حرکت نمود که خدمت علامه عصر آقای والد (یعنی مرحوم آخوند ملا محمد تقی) اعلی الله تعالی مقامه برسد که در آن زمان صیت فضل و تقوی و کرم و زهدش اصقاع را پر کرده بود در بین راه سواری از راهزنان از طائفه خبیثه غلاة با سید تصادف می‌نماید می‌بیند سید تنها می‌رود اظهار مهربانی می‌کند و از حال او پرسش می‌کند سید صادقانه شرح حال خود را می‌گوید آن دزد مسرور می‌شود و با خود می‌گوید عجب لقمه‌ای بی‌زحمت به چنگ ما افتاد از مقصد سید پرسید گفت به یشلاق نور می‌روم آن راهزن گفت منهم قصد همان نور را دارم بسیار خوب اتفاق افتاد که با شما رفیق شدیم سید خوشحال شد نزدیك ظهر به بعضی از چادرنشینان کنار دریا که بجهت گرفتن ماهی در آنجا ساکن شده بودند رسیدند و بر آنها وارد شدند آنها چون سید را با او دیدند

دانستند که بیچاره ندانسته خود را بهلاکت انداخته چون معرفت بحال آن خبیث داشتند و لیکن جرات اظهار نداشتند بعد از صرف غذا آن مرد بجهت قضای حاجت بیرون رفت آن جماعت بسید گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت نه در راه با من رفیق شد گفتند این از دزدهای خونریز معروف است و ناچار ترا خواهد کشت سید بگریه و لابه افتاد که مرا نجات دهید گفتند ما را آن توانائی نیست و خود بجهت

سلامتی از شر او هرساله در اینجا مبلغی باو می‌دهیم و لیکن این‌قدر توانیم کردن که چون او بیاید تو به بهانه کاری بیرون برو و ما او را چند ساعتی مشغول می‌نمائیم و شما تا می‌توانی از راه غیر متعارف در رفتن شتاب کن شاید خود را بجائی برسانی یا او ترا پیدا نکند پس چنین کردند سید به بهانه کاری از منزل بیرون آمد و با کمال خوف و وحشت فرار کرد و در کنار دریا جنگل بسیاری بود که فقط يك‌راه باريك مشتبه داشت بطرف آبادی که طریق منحصر بهمان راه بود و بغیر اهالی آنجا کسی آن راه را نمی‌شناسد و اگر کسی فی‌الجمله از آن راه منحرف بشود نجات از آن و از درندگانش خیلی مشکل است.

سید از بی‌راهه در میان جنگل تا غروب آفتاب با شتاب راه می‌رفت آنگاه درخت عظیمی بنظرش آمد که در جنگل از آن قبیل درخت بسیار است که چند نفر می‌تواند خود را در میان شاخهای او پنهان بنماید پس سید از ترس جانوران بر آن درخت بالا رفت و در میان شاخها جا گرفت.

آن مرد دزد چندانکه انتظار کشید دید سید نیامد گفت این رفیق ما کجا رفت او را گفتند این سید جایی را بلد نیست که برود محتمل است بتماشای گوسفندان رفته باشد اندکی صبر کرد باز سؤال کرد گفتند محتمل است در جایی خوابیده تا مقداری استراحت کند یکی از آن جماعت گفت من می‌روم ببینم کجا خوابیده است بشما خبر می‌دهم باین بهانه در مراجعت تأخیر می‌کرد دزد چندانکه انتظار مراجعت آن شخص را کشید دید نیامد دزد بدگمان شد برخواست و بیرون آمد و چندانکه آن اطراف را گردش کرد اثری از سید ندید دانست که او را فرار دادند دشنام زیاد به آن جماعت داده و تهدید بسیاری نمود و بر اسب‌سوار گردید و بطلب سید با شتاب راه جنگل را پیش گرفت اتفاقا از همان راهی که سید رفته بود رفت تا پای همان درخت رسید در میان شاخهای او پنهان بود سید از خلال شاخها دید همان دزد است که با او در راه رفیق شده بود دزد با خود گفت خوب است در اینجا مقداری استراحت بنمایم اسب خود را بسته و پای درخت بخواب رفت خداوند متعال چند شغال را بر او مسلط

کرد یکباره بر او حمله کردند و او را پاره‌پاره نمودند سید از درخت بزیر آمد و حمد خدای بجای آورده سوار اسب دزد گردید و با خاطرآسوده بطرف مقصد خود رهسپار گردید).

حکایت بیست و نهم هلاك تحصیل‌دار در چاه مبال

علامه نراقی در خزائن نقل می‌فرماید که در سنه 1229 در کاشان محصلی از تحصیل‌داران دیوان از مرد سیدی مطالبه وجه مالیات دیوان می‌نمود و تشدد می‌کرد و آن سید بیچاره بجهت فقر و پریشانی عجز و الحاح می‌نمود که ندارم چند روزی مرا مهلت گذار تا خدای متعال وسیله‌ای و چاره‌ای بسازد و از جد من رسول خدا شرم کن آن ملعون گفت اگر جدت از او کارسازی می‌شود یا شر مرا از تو دفع کند یا کار ترا اصلاح نماید و از آن سید ضامنی گرفت و گفت فردا اگر اول طلوع آفتاب وجه را ندادی نجاست بحلق تو خواهم کرد و بگو بجدت هر کاری که می‌تواند بکند چون شب شد آن مرد ظالم ببام خانه رفت و خوابید در نیمه شب از خواب بیدار شد برای بول کردن بر لب بام آمد اتفاقا پای خود را روی ناودان گذارده ناودان کنده شد آن ظالم با ناودان افتاد و در زیر ناودان چاه مبال بود سرنگون به آن چاه افتاد و در آن نیمه‌شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد او را یافتند که سر او تا ناف در نجاست فرورفته و چندان نجاست بحلق او فرورفته که شکم او باد کرده و جان بقابض الارواح سپرده.

حکایت سی‌ام صاحب سریشم

و نیز در کتاب مذکور می‌فرماید که چندی قبل ازین در کاشان مردی بود آقا محمد علی نام متوجه امور دیوانی بود و غدغن کرده بود که به‌هیچ‌وجه بغیر او کسی دیگر اجناس عطاری خریدوفروش ننماید چون او فقط مباشر صنف عطارها بود شخص سیدی فقیر بقدر یکمن سریشم تحصیل کرده بود و آن را بشخصی فروخت آن مرد ظالم مطلع گردیده

در بازار باو برخورد و آن سید را دشنام بسیاری داد و چند سیلی بروی او بزد آن بیچاره روانه شد گفت جده‌ام فاطمه جزای ترا بدهد آن ظالم که این را بشنید در غضب شده بملازمان خود گفت آن سید را برگردانیدند و چند پس‌گردنی بشدت باو زدند و آن ظالم باو گفت اکنون جده تو کتف مرا بیرون آورد روز دیگر آن ظالم تب کرد و در شب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت روز چهارم جراحان تمام گوشتهای کتف او را تراشیدند به‌نحوی‌که سرهای کتف او بیرون آمد و در روز هفتم جان بقابض الارواح تسلیم کرد

با آل علی هرکه درافتاد ور افتاد

حکایت سی‌ویکم در پیدا شدن قبض رسید

و نیز در آن کتاب می‌فرماید شخصی مبلغ پنج هزار تومان بخزانه شاه سلیمان صفوی قرض‌دار شده بود و می‌گفت من سندی معین بخزینه‌دار سپردم که در موعد معین آن وجه را بپردازم چون سر موعد گردید بهر نحو که بود وجه را فراهم کردم و بخزینه‌دار تسلیم دادم چون سند و حجتی که من داده بودم حاضر نبود قبض گرفتم که من وجه را پرداختم چون مدتی گذشت آن خزینه‌دار بمرد و دیگری بجای او منصوب گردید بعد از چند روز سند مرا بیرون آوردند سپس مرا طلبیدند و مطالبه پنج هزار تومان نمودند من گفتم وجه را پرداختم و قبض رسید گرفتم گفتند قبض را بیاور و اگرنه وجه را باید بپردازی من بخانه مراجعت کردم و چندانکه اسبابهای خانه را زیررو کردم اثری از قبض نیافتم تا یك هفته بجستجو مشغول بودم

بالاخره مأيوس شدم هفته ديگر محصل شديدى بر من گماشته‌اند و من در آن هفته نيز مهلت خواستم و خانه همسايگان و هركجا كه كوچك‌ترين احتمالى مى‌دادم تفتيش كردم و قبض را پيدا نكردم در هفته سوم محصلين اعلام كردند با تمام تهديد كه اگر تا يك هفته ديگر قبض پيدا نشد ترا بقتل خواهند رسانيد مرا اداء آن وجه ممكن

نبود چون هفته سوم سرآمد محصلين مرا برداشتند و بطرف چهارسوق بازار براى شكنجه و عذاب بردند كه يا وجه را تسليم بنمايم و يا قبض را و اگرنه مرا هلاك كنند. در اين وقت از همه جا مأيوس گرديدم متوسل بصديقه طاهره فاطمه زهرا (ع) گرديدم در بين راه كه مى‌رفتم چون معتاد بمعجون افيون بودم و در آن روز هم براى من ميسر نشده و بسيار افسرده و بى‌حال شده بودم ناچار بدر دكان عطارى رفتم مقدارى معجون خريدم عطار آن را در ميان پاره كاغذى پيچيد بمن داد فراشان مرا برداشتند روانه شديم در بين راه من آن معجون را خوردم و كاغذ را افكندم آن كاغذ بجهت اثر معجون كه بر آن بود بقباى من چسبيد دوسه دفعه جامه را حركت دادم نيفتاد عاقبت كاغذ را از جامه جدا كردم خواستم بدور اندازم ديدم مهر دولتى بر آن كاغذ مى‌باشد درست ملاحظه كردم ديدم همان قبضى است كه سه هفته است در جستجوى او تعب مى‌كشم و آن را پيدا نكردم در آن‌وقت چندان فرح و خوشحالى بر من دست داد كه ديگر نتوانستم راه بروم در آنجا شكر معبود بجاى آوردم و قبض را تسليم دادم و خلاص شدم از بركت توسل بصديقه طاهره سلام الله عليها و الحمد لله رب العالمين.

حكايت سى و دوم شيخ كاظم ازرى

از شعراء اهل بيت و نوابغ فحول ايشان بوده حقير ترجمه او را در شعراء تاريخ سامراء ضبط كرده‌ام بعضى از اجلاء سادات حديث كرد كه شيخ كاظم ازري بغدادى ازآنجائى‌كه در اشعار خود داد فضيحت مشايخ ثلاثه را مى‌داد ابناء سنت با او عداوت داشتند حتى آنكه هنگامى كه اين شعر را از او در حق عايشه شنيدند.

حفظت الف اربعين حديثا و من الذكر آية تنساها

بخون او تشنه شدند ولى ازآنجائى‌كه در دولت عثمانى بسيار مقرب و كارگذر آن و محبوب القلوب بود بعلاوه عشيره او همه رجال نامى بودند نمى‌توانستند صدمه‌اى باو برسانند و جرات نداشتند نسبت باو جسارت بنمايند اتفاقا در محله ايشان يك نفر

ناصبى دكان داشت شيخ كاظم همه‌روزه صبح كه از دكان او عبور مى‌كرد بعد از سلام و تحيت درباره مشايخ جملاتى مى‌گفت و كلماتى مى‌سرود كه آتش خشم آن ناصبى زبانه زدن

می‌گرفت و دیدهای او سرخ می‌شد و رگهای گردنش از خون پر می‌شد ولی چاره‌ای جز سکوت نداشت تا اینکه جانش بلب آمد و طاقتش تمام شد ناچار بنزد قاضی رفته شکایت کرد قاضی گفت من نمی‌توانم مرد باین معروفی را بقول تو يك نفر تعقیب بنمایم و او را مورد مجازات قرار دهم تو باید دو نفر که من بامانت و راستی آنها اطمینان دارم آنها را در پس دکان خود قرار بدهی تا کلام او را بشنوند این وقت من موافق قانون می‌توانم او را تعقیب بنمایم بالاخره قرار بر همین شد آن مرد ناصبی دو نفر که مورد اطمینان قاضی بودند در پس دکان خود مخفی کرد در همان شب شیخ کاظم در عالم رؤیا صدیقه طاهره را در خواب دید که فرمود یا شیخ کاظم غیر مقالتك یعنی سخن خود را تغییر بده چون از خواب بیدار شد دانست که مقاله همان کلام مخالف با تقیه است که با صاحب‌دکان همه‌روزه می‌گفت امروز که بعد از سلام و تحیت با تمام نرمی و آرامی گفت ای برادر تا چند امروز و فردا می‌کنی و این پنجاه لیره را بمن نمی‌دهی همه‌روزه من در دکان تو می‌آیم و از تو مطالبه می‌نمایم و هر روز يك عذري برای من می‌آوری من اگر بخواهم بتو فشار بیاورم می‌توانم يك ساعت پول را از تو بگیرم می‌روم نزد قاضی شکایت ترا می‌نمایم ولی من نمی‌خواهم ترا اذیت کرده باشم صاحب‌دکان از این سخنان مبهوت گردید مثل کسی که در يك خواب سنگینی فرورفته سپس سر برداشت گفت شما چرا سخنان همه‌روزه را نمی‌گوئی شیخ کاظم برآشفت فرمود حیا نمی‌کنی که مرا مسخره و استهزاء می‌نمائی مگر من روزهای دیگر بغیر از اینکه با کمال ملاطفت و نرمی و آرامی مطالبه این پنجاه لیره را از تو می‌کردم سخن دیگری نمی‌گفتم همانا با شما مردم نمی‌شود بانسانیت عمل نمود شیخ کاظم این را گفت و از پس کار خود رفت آن دو نفر از پس دکان بیرون آمدند و سخنان درشت بصاحب دکان گفتند و رفتند بنزد قاضی آنچه شنیده بودند شرح دادند قاضی فرمان داد صاحب دکان را احضار کردند و بعد از توبیخ و سبب و شتم بسیار فرستادند شیخ کاظم را حاضر کردند قاضی از او احترام زیادی کرده او را بنزد خود نشانید و گفت شما چرا

قضیه خود را زودتر بمن خبر ندادید شیخ کاظم فرمود

(یا حضرت القاضی من این علمت قصتنا و انا ما ذکرت هذه القضیه عند احد) قاضی ماجرا را از اول تا بآخر شرح داد شیخ کاظم روی بمرد ناصبی صاحب‌دکان نمود و فرمود این جزای احسان من بود بتو که چنین تهمتي بمن بزنی قاضی از نرمی و آرامی شیخ کاظم تعجب کرده با کمال خشم روی بمرد صاحب‌دکان نموده گفت الساعه پنجاه لیره را باید حاضر کنی و الا دچار عقوبت سخت خواهی شد صاحب‌دکان پنجاه لیره را حاضر کرد و چاره‌ای جز تسلیم برای خود ندید قاضی وجه را تسلیم شیخ کاظم نمود و از او معذرت خواست چون روز دیگر شد شیخ کاظم از در دکان آن مرد عبور کرد سخنان همه‌روزه خود را از سرگرفت آن مرد جملات بسیاری بر آن افزود و با شیخ کاظم همزبان گردید بعد از آنکه سب و شتم بسیاری به پیشوایان خود نمود شیخ کاظم را قسم داد که جهت چه بود که آن روزی که من دو نفر را در پس دکان مخفي کردم که کلمات ترا استماع بنمایند شما کلام خود را تغییر دادی شیخ کاظم

فرمود اگر بگویم مرا تصدیق نخواهی کرد گفت البتّه تصدیق خواهم کرد شیخ کاظم قصه خواب خود را بیان نمود نور ایمان در دل صاحب‌دکان تابیدن گرفت و مستبصر گردید و در صف شیعیان با اخلاص وارد شد و شیخ کاظم پنجاه لیره او را باو رد کرد.

حکایت سی و سوم شیخ حسن تویرجی

بعضی از سادات اجله که در علم و عمل و منطق مورد اطمینان است حدیث کرد برای حقیر که در تویرج و آن قصبه‌ای است بین کربلا و نجف در کنار فرات مردي بنام شیخ حسن بود که مشغول معامله‌گری بود برای خرید جنس بموصل رفته بود با جمعی از رفقای خود روزی در موصل مردی بمنزل آنها وارد گردید که از جنس کردها بود برای کاری شیخ حسن برخواست برای فراهم کردن چاهی کبریت بزد نگرفت هوا نم داشت مرتبه ثانی و ثالث هم نگرفت شیخ حسن بعادت تویرج

جسارت کرد بشیخ ثانی غفلة آن مرد کرد موصلی بمحض شنیدن یکباره از جا جست و با شیخ حسن درآویخت و بنا کرد بر سر و مغز او کوبیدن رفقا از جای برخواستند و بتمام زحمت او را از زیر دست و پای او خلاص کردند شیخ حسن گفت برای چه مرا زدي مگر من چه گفتم آن مرد موصلی گفت دیگر می‌خواهی چه بگوئی فاروق اعظم خلیفه رسول خدا عمر بن الخطاب را دشنام گفتی شیخ حسن گفت همانا اشتباه کردی من مردی شافعی مذهب می‌باشم و هرگز سب خلیفه را جائز نمی‌دانم پس بدانکه در تویرج يك نفر حاجی عمر نام شصت لیره من از او طلبکارم و دو سال می‌باشد که مطالبه می‌کنم و هرچند سعی و کوشش می‌نمایم پول مرا نمی‌دهد با این احتیاج و فقری که من دارم ازاین‌جهت هرگاه در کار من گرهی واقع می‌شود لعنت نثار او می‌کنم برای تشفی قلب خودم مرد موصلی گفت ای رافضی خنزیر دروغ می‌گویی رفقای شیخ حسن برای نجات او همه شهادت دادند که راست می‌گوید مطلب چنین است موصلی گفت اکنون که شما شهادت می‌دهید با او کاری ندارم و با شما می‌آیم چون مرا شغلی است در بغداد هرگاه بر من معلوم شد که راست می‌گوید بسیار خوب و الا بر من واجب است شرعا که او را بقتل برسانم و لو بهر نحوی که بوده باشد شیخ حسن بسیار خائف گردید و متوسل بصدیقه طاهره سلام الله علیها شد در آن‌وقت ماشین و خط آهن نبود از موصل بیرون آمدند با تمام ترس و خوف و آن مرد موصلی هم با چند نفر از هم مذهبان خود مال‌التجاره برای بغداد حمل کرده بودند چون بمنزل می‌رسیدند رفقای شیخ حسن بنوبت کشيك او را می‌کشیدند که مبادا موصلی بناگهانی او را بقتل برساند تا اینکه در یکی از منازل همه درگرد هم نشسته بودند بناگاه از دامنه صحرا عربی نمودار گردید و بشیخ حسن سلام کرد گفت من از تویرج می‌آیم و می‌خواهم بسامراء بروم در تویرج حاجی عمر را ملاقات کردم احوال شما را از من می‌پرسید گفتم با او چه‌کار داری گفت شصت لیره از من می‌خواهد مدتی است نتوانستم ادا کنم فعلا پولی بدست من آمده است می‌خواهم قرض او را بدهم مرد عرب این کلمه را گفت و براه افتاد و چون مقداری دور شد آواز داد شیخ حسن بیا من با تو کار دارم شیخ حسن

برخواست و بنزد او شتافت آن مرد عرب گفت مگر شما را امر بتقيه نكرده‌اند چرا تقيه نمی‌كنيد اين كلمه را گفت و صورت از شيخ حسن برگردانيد شيخ هرچه نظر كرد احدی را در آن بيابان هموار نديد كآن بآسمان بالا رفت يا بزمين فرورفت شيخ حسن مراجعت كرد مرد موصلی برخواست صورت او را بوسيد و از او معذرت طلبيد شيخ حسن يقين كرد كه آن مرد عرب از رجال الغيب بوده كه در اثر توسل بصديقه طاهره سبب نجات او گرديده است شكر و حمد خدای را بجا آورد.

حكايت سی و چهارم علويه با منصور دوانيقی

آخوند ملا محمد باقر كجوری در كتاب جنة النعيم كه در احوال شاهزاده عبد العظيم نوشته در ص 34 از كتاب زهرة الرياض و نزهة القلوب نقل كرده است كه منصور خليفه عباسی روزی از بغداد بيرون آمد و بر استری سوار بود زنی علويه عنان استرش را گرفت و گفت يا امير المؤمنين ترا قسم می‌دهم برحمی كه بين من و تو است ساعتي صبر كن منصور ايستاد گفت من از دخترهای جناب حسين بن علی هستم و تو دو برادر و شوهر و عموي مرا كشتی پسری بيش ندارم و آن نور چشم و ميوه دل من است و آن پسر در حبس تو است بيا و از وی عفو كن منصور با كمال غضب گفت عفو نمی‌كنم و گذشت و آن علويه با ديده گريان و دل بريان مراجعت كرد

چند قدم نگذشت كه استر منصور لغزيد ورم كرد و منصور را انداخت نزديك رسيد گردن وی خورد شود فرياد كرد پسرش را رها كنيد و او را ده هزار درهم بدهيد

حقير گويد اين باب واسعی است كه جمع و تأليف آن كتاب كبيری را درخور است بلكه احصای آن در عقده محال است چه آنكه متوسلين بعصمت كبري فاطمه زهرا (ع) قديما و حديثا ادامه دارد

حكايت سی و پنجم ثواب احسان بعلويين و ثمرات آن

صدوق عليه‌الرحمه در كتاب من لا يحضره الفقيه در باب ثواب اصطناع المعروف الی العلويين روايت از رسول خدا می‌نمايد كه فرمود هركس بر يك نفر از اهل بيت من احسان بنمايد در روز قيامت من او را عوض خواهم داد.

و فرمود در روز قيامت چهار صنف را شفاعت خواهم كرد و لو بيايند با گناه اهل دنيا يكی آن‌كسی‌كه ذريه مرا نصرت كند و ديگر كسی كه مال خود را بآنها بذل بنمايد در هنگام تنگدستی آنها و ديگر كسی كه بزبان و قلب آنها را دوست داشته باشد و ديگر كسی كه سعی بنمايد در قضاء حاجت آنها هرگاه ايشان دور كرده شوند از ديار خود يا بی‌كس و تنها بماند.

و نیز صدوق بسند خود از حضرت صادق روایت کرده که فرمود چون روز قیامت شود منادي ندا کند که ای خلایق ساکت شوید برای اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌خواهد با شما تکلم بفرماید مردمان در آن‌وقت ساکن شوند آنگاه رسول خدا برخیزد و بفرماید ای گروه خلایق هرکسی که از او در نزد من منتی یا نعمتی یا نیکی با من کرده است برخیزد تا مکافات بنمایم و او را جزا دهم این وقت مردمان عرض کنند پدر و مادر ما فدای شما باد چه نعمت و منت و نیکی برای ما نسبت بشما است بلکه نعمت و منت و نیکی مر خدای را و رسول خدا راست بر جمیع خلایق آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ایشان بفرماید بلی هرکسی جای داده باشد.

یکی از ذریه مرا یا او را پوشانیده باشد یا او را گرسنه بوده سیر کرده باشد یا با او نیکی و احسانی کرده باشد برخیزد تا او را مکافات بنمایم آنگاه جماعتی که موفق بیکی از این اعمال شدند برخیزند در آن‌وقت ندا می‌آید از جانب خداوند متعال که ای محمد ای حبیب من قرار دادم مکافات ایشان را برای تو پس جای ده ایشان را در بهشت هرجا که می‌خواهی پس جای می‌دهد ایشان را در وسیله و آن مکانی است در بهشت که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 173

محجوب نیستند از رسول خدا و ائمه هدي سلام الله علیهم.

و نیز صدوق روایت کرده از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود هرکس که اراده کرده که توسل جوید بسوی من و اینکه بوده باشد از او در نزد من نعمتی که بجهت آن شفاعت کنم او را روز قیامت پس احسان کند باهل بیت من

و نیز ایشان روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود که هرکس صله دهد بیکی از اهل بیت من بقیراطي در این دنیا من او را پاداش و جزا می‌دهم در فردای قیامت به قنطاری (قنطار پوست گاو نر پر از طلا را گویند).

و نیز در من لا یحضره الفقیه بسند معتبر از عبد الله بن سلیمان حدیث کند که من در خدمت امام صادق علیه السّلام بودم که ملازم عبد الله نجاشی بنزد آن حضرت آمد و نامه نجاشی را به آن حضرت داد که در او نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من مبتلی شدم بحکومت اهواز و مستدعیم که آقای من و مولای من حدی چند برای من بیان فرماید که بدانم چه چیز مرا در این عمل بخدا و رسول نزدیك می‌نماید و مرا بچه نحو باید سلوك کرد و زکوة مال خود را بکه بدهم و بر کدام کسی اعتماد بنمایم و راز خود را بکه سپارم که شاید حق‌تعالی به برکت هدایت شما مرا از عقوبت نجات دهد به‌درستی که توئی حجت خداوند عالمیان عبد الله بن سلیمان گفت حضرت در جواب او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم جناب ایزدی ترا حفظ بنماید باحسان خود و لطف نماید بتو بامتنان خود و حمایت نماید ترا برعایت خود همانا همه امور در تحت قدرت اوست اما بعد آمد رسول تو بسوی من با نامه‌ای که ارسال نمودی نامه را خوندم و مقصود ترا فهمیدم نوشته بودي که بحکومت اهواز مبتلا شده‌ای از این خبر هم شاد شدم و هم اندوهناك گردیدم اما شادی من بجهت این است که شاید حق تعالی بسبب تو فریادرسی نماید مضطر ترسانی را از آل محمد

صلّى الله عليه و آله و سلّم و ذليل ايشان را بسبب تو عزيز گرداند و برهنه ايشان را بسبب تو بپوشاند و ضعيف ايشان را بتو قوي گرداند و باب لطف تو آتش جور مخالفان را از ايشان منطفى گرداند و اما اندوه من پس كمتر چيزى كه بر تو مى‌ترسم آنست كه يكى از دوستان و شيعيان ما را كار بر او تنك

بنمائى و در هنگام عسرت چيزى از او طلب نمائى پس باين سبب بوى حظيره قدس را استشمام ننمائى و بهشت را بر خود حرام گردانى.

و در مناقب ابن شهرآشوب و كتاب خرايج شيخ جليل قطب راوندى از هشام بن حكم روايت كنند كه مردي از اهل جبل خدمت امام صادق عليه السّلام مشرف شد و مدتى در منزل آن حضرت بود پس ده هزار درهم بحضرت داد و گفت يا ابن رسول الله فعلا من بزيارت بيت الله مى‌روم شما اين پول را براى من يك‌خانه ابتياع بفرمائيد سپس پول را تسليم داد و رفت بجانب مكه چون مراجعت كرد عرض كرد يا ابن رسول الله خانه را ابتياع فرمودى گفت آرى سپس قباله خانه را تسليم آن مرد فرمود ديد نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى جعفر بن محمد لفلان بن فلان الجبلى اشترى له دارا فى الفردوس يعنى خريد جعفر بن محمد براى آن مردى كه از بلاد جبل مى‌باشد در بهشت خانه‌اى را كه يك حد آن بخانه رسول خدا و حد ديگرش خانه امير المؤمنين عليه السّلام و حد سوم آن خانه امام حسن و حد چهارمش خانه امام حسين عليهم السلام آن مرد چون نوشته را خواند عرض كرد راضى شدم يا ابن رسول الله بابى انت و امى سپس حضرت فرمود من ده هزار درهم را در ميان فرزندان فاطمه زهراء تقسيم كردم و اميدوارم كه اين بهشت را خدا بتو بدهد بعوض اين ده هزار درهم پس آن مرد برگشت بخانه خود و قباله حضرت با او بود چون هنگام مرك رسيد وصيت نمود كه اين قباله را با من دفن كنيد و آنها را قسم داد كه مخالفت اين وصيت ننمايند چون بوصيت عمل نمودند روز ديگر كه بر سر قبر او آمدند ديدند قباله روى قبر مى‌باشد و بر پشت او نوشته شده كه وفا كرد و الله براى من ولى خدا حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام بآنچه فرموده بود.

و منقول از حضرت رضا عليه السّلام است كه فرمود نظر بصورت ذريه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم عبادت است به آن حضرت عرض كردند نظر بصورت ائمه عليهم السلام عبادت است يا مطلق ذريه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم حضرت فرمود مطلق ذريه مادامى‌كه از منهاج و طريق حق ميل نكرده باشند و بمعاصى آلوده نكرده باشد خود را.

و در كلمه طيبه در باب تحريص بر صله ارحام آل محمد از كتاب رياض العلماء

ميرزا عبد الله افندى اصفهانى شاگرد علامه مجلسى نقل مى‌كند كه ايشان در ترجمه سيد اجل امير كمال الدّين فتح الله بن هبة الله بن عطاء الله الحسنى الحسينى الشامى ذكر نموده كه او را كتابى است نامش رياض الابرار در مناقب ائمه ابرار در آنجا روايت كرده از اربعين از اربعين (يعنى چهل خبر از چهل نفر تابعين كه هريك از يك صحابى روايت كردند) از پيغمبر

که فرمود هرکه دید یکی از فرزندان مرا و برنخاست برای او بجهت تعظیم پس بتحقیق که مرا جفا کرده و هرکس مرا جفا کند پس او منافق است.

و نیز در آنجا روایت کرده از اربعین سید علاء الدّین از سلمان رضی الله عنه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود کسی که ببیند یکی از فرزندان مرا و نایستد برای او ایستادن تمام یعنی راست بایستد بجهت تعظیم او خداوند مبتلا می‌کند او را به بلائی که برای او دوائي نباشد.

و در کتاب درة الباهر من الاصداف الطاهرة که از رشحات قلم مشکین رقم شهید اول است روایت کرده از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود کسی که اکرام کند فرزندان مرا پس بتحقیق که مرا اکرام کرده است و کسی که دشمنی یا اهانت کند فرزندان مرا هرآینه دشمن داشته است مر او کسی که دشمن داشته مرا هرآینه دشمن داشته است خدای تعالی را.

و نیز در آن کتاب و کتاب جامع الاخبار از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده که فرمود دوست دارید فرزندان مرا نیکوکاران را برای خدا و بدکاران را برای من و این خبر را سید العلماء المتبحرین میر سید محمد و قیل احمد حسینی سبط محقق کرکی و خالهزاده میرداماد و داماد او در کتاب منهاج الصفوی ذکر کرده و شهاب الدّین ملك العلماء دولتآبادي در فضائل السادات باین عبارت نقل کرده اکرموا اولادي الصالحون لله و الطالحون لی.

و در کتاب معانی الاخبار صدوق ره روایت کرده که شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید از معنی حی علی خیر العمل فرمود بهترین عمل نیکی کردن بر فاطمه علیها السلام و اولاد او است

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 176

بالجمله اخبار در این باب بسیار است و در کتب شیعه و سنی چندین مرتبه از حد تواتر گذشته خوب است مردمان ثروتمند اندکی بهوش بیایند و ذراری پیغمبر خود را نگذارند جلباب ذلت و سؤال و گدائی در پوشند و وصیتهای رسول خدا را در حق ایشان عملی نمایند سبحان الله جماعتی که خود را در صف متدینین می‌دانند از پس ترین مال خود مقدار قلیلی که وافی بعشر مخارج سائل که سیادت و دیانت او مسلم است در نزد او و خطوط علما را نیز بشفاعت آورده می‌دهد و گمان دارد بر شافع روز جزا خاتم الانبیاء منت عظیم دارد با اینکه الوف از حقوق سادات در نزد آنها است و هیچ از حال سادات عفیف شریف و طلاب علوم دینیه که نور علم مانع ایشان است از انس بغیر آن پرسش نمی‌کند چه بسیار سادات ذی‌شأن که آسمان از نور آنها روشن از بیچارگی در پیچ‌وتاب و از سوز گرسنگی و آه و ناله اطفال خورد کباب و ممنوع از لذت خواب نه در وقت حدت گرما قدرت بر میوه و سردابی دارند و نه در شدت سرما راهبر بلباس نافعی و مکان مناسبی هستند و چه بسیار انواع میوه‌جات و غیر آنکه بیاید و برود و برای آنها حظی جز دیدن نباشد و چه بسیار از حمله کتاب و سنت و حفظه شرع و ملت که نوربخش آسمان و زمین هستند چه شبها و روزها که بآنها بگذرد و سهمی جز مقداریکه نمیرند بیشتر بدست آنها نیاید چه دلها که از حسرت نداشتن کتاب سوخته و کباب و

چه چشمها که از تصور عجز از اکتساب شبها بیدار و پرآب تاجوران دین که بر تارك آنها افسر هدایت گذاشته‌اند در انظار خار و بی‌مقدار بنگرند و بقدر یك فاجر با ثروت و تاجر بی‌ملت اعتنا نکنند و اگر اتفاقا یك تاجر با ثروتی در مقام بذل مال و اصلاح حال برآید چندان عیار بلباس اخیار و چندان مکار بصورت ابرار جلوه‌گر شده که درهمی از هزار و حبه‌ای از خروار بمحل محبوب خداوند نمی‌رسند و این نیست مگر از جهت حرمت مال آنها و فساد نیت ایشان و عدم علم برسوم انفاق و شرائط آن و حقیر در این مقام نخواستم در موضوع علماء و طلاب علوم دینیه صحبتی کرده باشم کلام در تجلیل ذریه فاطمه سلام الله علیها است راجع بسرپرستی عموم فقرا را در کتاب (کشف الغرور) مقداری اشاره کرده‌ام و آنچه در

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 177

این مقام ذکر شد عشر عشیر آن از برای تنبیه و بیداری غافلین کافی و وافی است بهتر این است که در اینجا سخن را کوتاه کنیم

در ذکر جمله‌ای از قصاید در مناقب و مراثی فاطمه (ع)

در جلد اول این کتاب بسیاری از اشعار امراء کلام را در مناقب و مراثی فاطمه ضبط نمودیم باز بمزید تحصیل اجر و ثواب به پاره دیگر از مناقب و مراثی سیده نساء اشاره می‌شود.

اثر طبع غافل

چند قصیده از او در جلد اول سبق ذکر یافت در حقیقت از امراء کلام قرن رابع عشر است.

از مژده میلاد نبی‌زاده اکرم	بزمی بنشاط آر از آن چهره گل‌فام
تابان مهی از برج رسالت شده طالع	سعد اختر فرخنده‌پی و فاطمه‌اش نام
آن پرده‌نشینی که پس پرده اعزاز	بر حضرت او شخص جلال است ز خدام
از بهر حفاظ حرم حرمت او چرخ	بردوخت ز شب پرده زنبوری احرام
گر عصمت او جلوه‌نما بد به تصور	از عکس حیا می‌کند آئینه اوهام
دختر نه سزد گفتش از آنکه پدر راست	همچون ز حضانت بامم مادر اسلام
دختر اگر این است پس از جنس بشر نیست	ور هست بحوا و بآدم بود او مام

از شعشعه شمه ایوان جلالش | هر صبح کند شمس و فلك نور همی وام
ای مادر کونین که در پرورش کون | بر دامن هستی همه را داده سرانجام
ازبس‌که بپروردن این دوده خاکی | کردی پدری خصم تو شد مادر ایام
می‌خواست کز اتش بدهد خاك تو بر باد | بارید شرر بر در کاشانه‌ات از بام
آتش بدر خانه موری نفروزند | ای وای بسوزند در خانه اسلام
آن خانه نه بل مهبط جبرئیل امین بود | چون شد که شد آتشکده فرقه ظلام

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 178

چون ابرهه در هدم حرم امت بی‌شرم | بنموده بهدم حرم پاك تو اقدام
ناخوندە در او راه نبرده است کس از خاص | بی‌جائزه گردید چرا مجمعی از عام
خسته‌اند ز سك‌فطرتی آهوی حرم را | بسته‌اند برو به صفتی بازوی ضرغام
تا امر خلافت بخلاف آید بر خصم | باشد ز پی غصب حقت مصدر احکام
پهلو بشکسته‌اند ترا بر عوض انك | شوی تو شکسته است از ایشان سر اصنام
از چون تو پدرمرده ستانند حق باب | کانفاق نمایند بمسکین و بر ایتام
گیرم که نبود است فدك از تو بمیراث | از قسمت ایتام ندادت ز چه قسام
قربان تو ای فاطمه با آن‌همه زاری | نشمرده ترا کس به بنی هیچ ز ارحام
یك دختر بردی ز جفا این همه آزار | یك پیکر بردی ز ستم این همه آلام
بر کوه اگر بار بلاي تو ببندند | کاهیده ترا ز کاه مر او را شود اندام

من غافلم از چند ولی آگهم اینك | میراث پدر داشته‌ای طاقت و آرام

و له ایضا

ستم‌پیشه زان قوم بی‌نام و تنك | بزهراء ره چاره گردید تنك
بجائی رسیده است ظلم و ستم | که حرمت نمانده است بهر حرم
بکاشانه مصطفی ریختند | بناموسش از کینه آویختند
غم مرك بابش بر او کم نبود | که عدوان بر او از ستم غم فزود
جنینی که از خون دل پرورید | ز پهلو شکستن بخونابه دید
رخی را که از اشك تر داشتی | بسیلی کجا داشتی آشتی
ز بعد پدر با هزاران تعب | بسر برد ایام جان را بلب
علی را دل از مرك او گشت خون | بلی مرك جانان غم آرد فزون
علی را بر این درد باید گریست | که از بعد خیر النساء کرد زیست
ندانی چه بگذشت بر روزگار | ولی خدا را پس از مرك یار
ز غصب حقش آن‌قدر دل نسوخت | ز مرگش جهان را به یك جو فروخت
دل از زندگانی چنان سیر داشت | که بر مردن خویش همت گماشت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 179

اثر طبع مالك اذمة النظم و النثر میرزا محمد باقر جوهری القزوینی الهروی

الاصفهانی المتوفی و المدفن سنه 1240 صاحب طوفان البکاء در جلد اول پاره از اشعار او را ضبط کردیم در اینجا هم این قصیده مولودیه زهراء را از ایشان یاد می‌کنیم.

برده دلم را ز برم دلبری | کز غم او گشته‌ام از دل بری
دیده ایام ندارد نشان | مهر چنین در فلك دلبری

شمس و قمر داده برخسار او | خط کنیزی رقم نوکری
کس نشنیده است که جنس بشر | به ز ملك باشد حور و پری
خدا گواه است که دارد بسی | دلبر من بر همه‌کس برتری
در برم آمد شبی آن دلنواز | با قد چون سرو رخ انوری
گفت ز جا خیز که امشب گرفت | عالم ایجاد ز نو زیوری
خیز بده مژده که بر روی خلق | باز شد از روضه رضوان دری
خیز بده مژده که شد آشکار | از پس این پرده مه دیگری
خیز بده مژده که آمد پدید | از فلك مجد و علا اختری
داد خداوند بختم رسل | از کرم خویش یکی دختری
گوهر دریای نبوت که کرد | در صدف عصمت خود گوهری
داد خدا بر همه انبیاء | این زن را رتبه بالاتری
حضرت زهرا که بخاك درش | زهره شد از چرخ برین مشتری
گر پدرش خاتم و او زن نبود | بود یقین لائق پیغمبری
دختر و هرگز نشنیده کسی | بر پدر خویش کند مادری
خواست خدا تا که تجلی کند | در بشري با صفت داوری
داد ظهور آن گهر تابناك | تا کند او را بجهان مظهری

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 180

چون زنی اندر همه عالم نبود | بهر علی تا که کند شوهری
کرد خدا خلقت این نور پاك | تا که نماید بعلی همسری

روح الامین با همه شأن و مقام | نسبت خود داده باو چاکری
نیست ترا راه بدرگاه او | تا نکنی چاکری ای جوهری
فخر کند هرکسی از رتبه‌ای | جوهری از مرتبه ذاکری

و له ایضا

بازم خیال دختر طبعم برآمده | بهر مدیح فاطمه اطهر آمده
ام الائمة زهره زهرا درین جهان | کز آن وجود یازدهش گوهر آمده
احمد چه عقد مهر و مه اندر جهان ببست | پیغام خطبه‌اش ز بر داور آمده
به‌به چه دختری که نیاید بروزگار | مانند او که با علیش همسر آمده
روزی سه بار جلوه نمودی برای دوست | هر لحظه‌ای بطرز نکوئی برآمده
راضیه و رضیه و مرضیه‌اش لقب | از زهره است یازدهش اختر آمده
دنیا نبد مجال تامل برای او | فردا نگر چسان بصف محشر آمده
زهرا نگر بکرب و بلا زینب حزین | از خیمه چون بقتلگه آن مضطر آمده

اثر طبع وفائی

دختر طبعم از سخن رشته بگوهر آورد | بهر ثناء مدحت دخت پیمبر آورد
دختر از این قبیل اگر هست هماره تا ابد | مادر روزگار ای‌کاش که دختر آورد
آورد از کجا و کی مادر دهر این‌چنین | فاطمه‌ای که مظهر قدرت داور آورد
چونکه خداش برگزید از همه زنان | جاریه کنیز او ساره و هاجر آورد

سزد

حق چه ندید همسرش در همه ممکنات از آن — لازم و واجب آمدش خلقت حیدر آورد

چونکه ملك بخدمتش فخر کنند بایدی — بوالبشر از نتاج خود سلمان و بوذر آورد

پایه قدر وجاهش ار بکند کسی بیان — حامل عرش فرش را پایه منبر آورد

آه از آن دمی که او روی بمحشر آورد — جامه نور دیده خویش ز خون تر آورد

لرزه بعرش کبریا رعشه بجسم انبیاء — اوفتد آن زمان که او بر کف خود سر آورد

اثر طبع میرزا محمود فائز مازندرانی

همای فکرت چه پر گشوده — بقاف رفعت نموده مأوا

مگر ز طور وفا شنیده — نداي جانان کلیم‌آسا

و یا وزیده ز کوی جانان — نسیم راحت ز گلشن جان

که کرد فائز ز نگهت وی — چه غنچه لب را بمدح زهرا

حبیبة الله ضجیع حیدر — ستوده دخت رسول داور

خجسته مام بشیر و شبّر — خداش خوانده بقول عذرا

وجود پاکش چه ذات باری — ز پای تا سر ز عیب عاری

صفات عز و بزرگواری — بذات پاکش بود هویدا

ببزم خاص لنا مع الله — ز میل خاص ارادة الله

که گشت آگه ز سر قدرت | ز امر مخفی ز آشکارا
چه شد نوشته کتاب عصمت | بنام زهرا نوشت سرخط
وجود پاکش غبار عصیان | ندیده حتی ز ترك اولی
گل نکو بود ز باغ قدرت | که شد معطر دماغ قدرت
ببزم خلقت چراغ قدرت | که کرد روشن بساط خضراء
رهین جودش هزار عالم | گدای کویش هزار حاتم
کنیز بزمش هزار مریم | غلام عزمش هزار عیسی
پدر محمد علیست شوهر | دو نور عینش شبیر و شبّر
چه زینبش داد خداش دختر | که شد کنیزش هزار حوا
شریف اصلی ز باب و مادر | نجیب نسلی ز چار گوهر
از این جلالت هزار احسن | از این بزرگی هزار اهلا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 182

نقاب روشن حجاب عصمت | سواد مویش کتاب عصمت
شود کی احصا حساب عصمت | اگر نویسم هزار طغرا
نجات اندر ولاي زهراست | بهشت کمتر عطای زهراست
به هل اتایش ستوده داور | ز إنّمایش بفرق افسر
صفای ایمان ضیای آئین | طراز یس وقار طه
بصدر رفعت نشسته زهراست | برات رحمت بدست زهراست
بدشمنانش سقر معین | بدوستانش جنان مهیّا

چه در جهانش نبود همسر | خدایش آورد بعقد حیدر
وکیل جبریل بنی‌اش شاهد | خداش عاقد بعرش اعلا
فلك منور ز نور زهراست | بهشت دار سرور زهراست
جهان صراط عبور زهرا است | که دل نبسته بمال دنیا
به لیف خرما بدیش بالین | ز پوست تختی بدیش تزیین
بلقمه نانی بدش تحمل | ز جرعه آبی بدش شکیبا
ز بار محنت قدش کمان بود | هماره اشگش برخ روان بود
چه بلبل از غم نواکنان بود | ز درد وداع فراق بابا
زدند آتش بخانه وی | حیا نکردند ز رویش اصلا
شکسته پهلو ز صدمه در | شکسته بازو ز قوم کافر
شده است نیلی ز ضرب سیلی | رخ چو ماهش ز جور اعدا
فغان که احمد بخاك پنهان | عدو بمنبر نشسته شادان
علی نشسته بکنج عزلت | سرشك افشان دو چشم زهرا

(تمام شد)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 183

و له ایضا

چون دید حسن والده هفت و چار شمس | از حسن خویشتن شده بس شرمسار شمس
چون بود نور فاطمه بنهفته در حجاب | زان روی بی‌حجاب شده آشکار شمس
چون هشت خلد از رخ زهرا منور است | زان در بهشت آمده بی‌اعتبار شمس
گر زهره بهر تهنیت نور فاطمه | آمد فرود داشت بسی انتظار شمس

از آن نزول زهره بسی کرد افتخار	از زهره رشك برد از آن افتخار شمس
هر پرده از حجاب رخش صد هزار بدر	هر ذره‌ای ز طلعت وی صد هزار شمس
بر درگهش غلام سیه ماه آسمان	در خرگهش کنیزك جاروب‌دار شمس
در هفت‌آسمان شده یك شمس آشکار	زین یك فلك عیان شده هفت و چهار شمس
زان شمس اگرچه کسب ضیا کرد یك قمر	زین مه نمود کسب ضیا بی‌شمار شمس
خاکی اگر ز درگه او بر فلك رود	در دیده می‌کشد ز ره اعتبار شمس
زان ظلمها که فاطمه در دهر دون بدید	نزدیك شد ز دهر شود بر کنار شمس

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 184

28

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج2 ؛ ص184

زان آتشی که برزده دشمن بخانه‌اش	دارد هماره سینه پر از شرار شمس
تا شد کبود روی وی از سیلی عدو	شد روی ماه در گلف و داغدار شمس

مرثیة

همت توفیق خواهم از خدای فاطمه	تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه

[28] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

گر نمی‌شد خلقت نور علی در روزگار
همسری پیدا نمی‌شد از برای فاطمه

حضرت نور الامین با آن‌همه جاه و جلال
بود دربان بر در دولت‌سرای فاطمه

خلعت خیر النسائی از خداوند جهان
جامه زیبا است بر قد رسای فاطمه

در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار
زان سبب آمد رضای حق رضاي فاطمه

از خلقت الخلق من اجلك توان اثبات کرد
آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه

خلق عالم سربه‌سر مشتاق فردوس برین
جنت فردوس مشتاق لقای فاطمه

تا پیمبر بود زهرا داشت قدر و احترام
رفت بعد از او همه عز و جلال فاطمه

بعد پیغمبر ز دست مردم بی‌اعتبار
ریخت بر خاك مذلت اعتبار فاطمه

کاش می‌کردی بهار عمر ما رو در خزان
از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه

چهره افلاك نیلی شد ز شرم و انفعال
چون عدو زد سیلی کین بر عذار فاطمه

بر در دولت سرایش آتش سوزان زدند
سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه

و له ایضا

تا توانی در عزای فاطمه
نوحه کن ای دل برای فاطمه

کس نداند جز خداوند جهان
محنت بی‌انتهای فاطمه

آوخ از سیلی دشمن شد کبود
صورت بیضا ضیای فاطمه

گشت چون محراب خالی از رسول　　پر شد از کیوان نوای فاطمه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 185

تا برفت از دست فخر کائنات　　شد جهان زندان برای فاطمه

آتش از ظلم حسد افروخته‌اند　　بر در دولت سرای فاطمه

مصطفی چون رفت از کف خیمه زد　　غم بقلب مبتلای فاطمه

از جفای دشمنان فاطمه　　سوخت از غم جسم و جان فاطمه

گرد و روزی ماند در دنیا بدی　　وای از ورد زبان فاطمه

برخلاف حکم یزدان پا نهاد　　ظالمی در خانمان فاطمه

برد میراث مصیبت در جهان　　زینب بی‌خانمان فاطمه

آوخ افتاده ز پا از داس کین　　سروهای بوستان فاطمه

و له ایضا

مادر سبطین زهرای بتول　　آیة الله دختر پاك رسول

چون ز جور دشمنان بیمار شد　　آن شفابخش جهان تب‌دار شد

با تن رنجور در بستر فتاد　　گفتی آتش در دل حیدر فتاد

پهلویش بشکسته از آسیب در　　صورتش نیلی ز سیلي از شرر

مرتضی را چون نظر بر وی فتاد　　سیل خون از دیده بر دامن گشاد

دید اندر وی عیان آثار مرك　　ریخت از نخل حیاتش بار و برگ

پس سرش از مهر در دامن گرفت　　ناله وا حسرتا از سرگرفت

و له ایضا

کای عزیز دودمان احمدی — وی بقرب و رتبه جان احمدي

هشت نه سال آمدی در خانه‌ام — بود از تو روشن این کاشانه‌ام

اندرین نه سال بس درد و محن — دیدی ای زهرا در این بیت الحزن

از حصیر کهنه بودی بسترت — لیف خرما بالش زیر سرت

زحمت دستاست ای علیا جناب — کی ز خاطر محو سازد بو تراب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 186

من ز تو شرمنده‌ام ای فاطمه — در جهان تا زنده‌ام ای فاطمه

فاطمه از آن سخنها خون گریست — مرتضی از فاطمه افزون گریست

پس ز زانوی علی برداشت سر — کرد از حسرت بروی وی نظر

گفت زهرا با دو چشم اشکبار — با علی کیخسرو امکان مدار

من نیم راضی که تو نالان شوی — بهر من از غصه اشك‌افشان شوی

از برای من مریز اشك عزا — صد چه من بادا فدایت از وفا

خواهم از پروردگار انس و جان — تو بمانی شادکام اندر جهان

تا حسن را در الم یاری کنی — تا حسینم را پرستاری کنی

قلب پاك تو رهین غم مباد — سایه‌ات از فرق زینب کم مباد

از محبت خاطر کلثوم را — شاد داری ای ولی کبریا

اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی المتوفی سنه 1349

چند قصیده در مدح صدیقه کبری (ع) انشا کرده است از آن جمله قصیده ذیل است که در اینجا ببعض آن قصیده تبرك می‌جوئیم.

هم فاني فی الله بقاشان ابد الدهر	هم بنده مولا و بر افلاك اولی الامر
هم مادح زهراء بر آفاق ذوي الفخر	مصدوقه و الشمس ضحی مقصد و العصر
منطوقه و النجم هوي معنی و الفجر	بر علم رسل وحی خدا منشاء مرجع
خیز ای که مه زهرات از چهره هویداست	صد زهره و مه در خم زنجیر تو شیداست
امروز مرا مشرق دل سینه سینا است	مرغ دلم آزرم رخ بیضه بیضا است
یا مطلع نور زهر زهره زهراست	کآثار نبی وحی خدا راشده مطلع

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 187

هم دختر حوا بود هم مادر آدم	هم خالق عیسی بد هم وارث مریم
ذاتش غرض از عالم و از خلقت عالم	ایجاد مؤخر شد و موجود مقدم
خادم بر خدام درش موسی و آدم	حاجب بر حجاب رهش یونس و یوشع
ای مطلع شمسین امامت فلك تو	مهمان همه آفاق بنان و نمك تو
معیار بد و خوب عیان از محك تو	افلاك و ملائك ملكوت و ملك تو
عقل آیتي از حاسه مشترك تو	خور زره‌ای از جلوه آن مهر مشعشع
ذاتت شده مرآت عنایات الهی	اوصاف تو و لطف خدا نامتناهی
ایجاد ز امداد وجود تو مباهی	بر عصمت تو ذات خداوند گواهی
اجرای قضا را که شد از امر الهی	از نزد تو مبدا بدو از سوي تو مرجع
مستوره خلاقی و محبوبه خالق	مخلوق خداوندی خلاق خلایق

ز امکان بر امکان شده ایجاد تو سابق | زین‌سان که حدوثت بقدم گشته ملا حق
حادث بغیوض قدمت آمده واثق | کایجادی موجودي مبدئی و مقطع
بردند و نکردند ز نبي شرم و ز حق باك | حق علی و مسند شاهنشه اولاك
گردید کبود از غم بانو رخ افلاك | نیلی چه ز سیلی عمر شد رخ آن پاك
شد مصرع خورشید ز افلاك روي خاك | تا ضرب لگد محسنش افکند بمصرع
بشکست عمر قائمه عرش برین را | افکند بگردن چه رسن حبل متین را
از آتش در سوخت در خانه دین را | از سیلي کین کرد سیه نور مبین را
چون برد بمسجد شه بی‌یار و معین را | آمد ز قفا مهر بر انداخته برقع

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 188

بو بکر دغا دید مکان کرده بمنبر | شمشیر عمر دید بروی سر حیدر
آن قوم که ننموده ادا حق پیمبر | در حق حسین و حسن و ساقی کوثر
جمعي همه بدعهد و گروهی همه ابتر | فوجی همه بی‌مهر و گروهی همه اقطع
تنها نه عمر را بعلی جور و جفا رفت | بل بر همه سکان زمین اهل سما رفت
تا آتش جورش به‌سوی کرب و بلا رفت | بر خیمه‌گه خامس اصحاب کسا رفت
ظلمی که بر اولاد رسول دو سری رفت | هرگز نشنیدیم ز نمرود وز تبع

و له ایضا

ارکان فلك را اشباح ملك را سگان سمك را چه پیر و چه برنا

مخلوق دوعالم ارواح مکرم از دوده آدم ذریه حوا

چون نیست مناصی جوئید خلاصی از مؤمن عاصی از جاهل و دانا

خواهند شفاعت آرند ضراعت دارند اطاعت در دنیا و عقبا

از زهره زهرا صدیقه کبری انسیه حوراء فرمانده آفاق

هم صادر اول هم کامل و اکمل تنزیل و منزل تأویل و مؤول

در بحر بلا نوح در جسم رسل روح باب الله مفتوح وحی الله منزل

از دوده خاتم در رتبه مقدم از عیسی مریم از موسی مرسل

محتاج عطایش مشغول ثنایش باقی به بقایش هم آخر هم اول

بر خلد مخلد بر نعمت سرمد بر قدرت ایزد دانش شده مصداق

هم محی اموات هم مظهر آیات هم مرجع طاعات هم اصل کرامات

هم ملجاء اقوام و هم زهره ایام هم ماحي آثام و هم حامی اسلام

هم قائل و هم سامع هم باعث و هم مانع هم رافع و هم دافع از جمله بلیات

هم مرشد جبریل و هم‌معنی تنزیل و هم نسخ اباطیل هم آئینه ذات

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 189

ایجاد جهان را امکان و مکان را پنهان و عیان را شد آمر ناهي

فرمان ده سامی رزاق گرامی فیاض دوامی چون ذات الهی

فرخنده خصالش اوصاف جلالش آیات کمالش خارج ز تناهی

زو عالم ایجاد زو زمره امجاد ز اقطاب وز اوتاد گردیده مباهی

انوار جلی بود سر ازلی بود همجفت علی بود از کون و مکان طاق

در جلوه‌نمائی آثار سماوی آیات خدائی بر حضرت او حصر

از حمت والاش از رحمت عظماش آثار بنی فاش آیات خدا قصر

هم قائمه دین و هم آیه حق‌بین هم آیه و التین و هم سوره و العصر

هم ظاهر و هم مکنون هم مظهر

زان لعل بدخشان تابنده درخشان اندر

بی‌جون در پرده و بیرون در جلوه بهر عصر

که اشراق

هم مام ائمة هم کاشف غمة هم شافع امة هم دخت پیمبر

از حضرت آدم و ز عیسی مریم از رتبه مقدم در دوره مؤخر

حلال مشاکل کشاف مسائل بر سامع و قائل بر ابیض و احمر

در چرخ شرف ماه در ملك هنر شاه از او نه کس آگاه جز حضرت داور

هم مایه نعمت هم آیه رحمت هم شافع امت هم کافل ارزاق

دخت شه لولاك کز خلقت افلاك و از آب و گل و خاك مقصود خدا اوست

بر سر معایب هنگام نوائب درگاه مصائب آیات رجا او است

فیض متراکم فرمانده و حاکم در ارض و سما او است

افسوس که امت نداشته حرمت زان مایه رحمت آن شمع هدایت

بردند فدك را آرام ملك را خوش حق نمك را کردند رعایت

زان واسطه فیض آن رابطه فیض آن ضابطه فیض آن عین عنایت

زان گوهر نایاب بردند ز دل تاب از زاده خطاب کردند حمایت

تا یافت ز سیلی رخساره نیلی وز فرط علیلی شد طاقت (اوطاق(

شد ز افت بازوش و ز صدمه پهلوش و آن لطمه که بر دوش حق را بحق الحاق

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 190

از جور عمر داد کان ثانی شداد از آتش بیداد بر خانه شرر زد

شد زلزله‌آئین بر خیل نبیین او را لگد از کین آن دم که عمر زد

آن کفر مجسم در ظلم پسر عم آتش بدو عالم از آتش در زد

با حال فکارش با جسم نزارش بر سینه شرارش از قتل بسر زد

تا عمر بسر رفت با سوز جگر رفت پس سوی پدر رفت با شدت اشواق

و له ایضا

مر مرا سینه سینا گردید
دل بطور احدیت شد و موسی گردید

نه همین معجز موسی ید و بیضا گردید
تا مرا دل زهر زهره زهرا گردید

مهبط نور دل و نایره جان دل است
رق منشور دل و خانه معمور دل است

عصمتش حاجب وهم است و مرا نیست رهی
که سوی دفتر مدحش بنمایم نگهی

هیجده‌ساله مهی بعد پیمبر دو مهی
ماند باقی و چها دید نه جرم گنهی

بر در خانه او آتش بیداد زدند
تیشه بر ریشه اسلام ز بنیاد زدند

نیلی از سیلی جورش رخ زیباست هنوز
شرر ناله‌اش اندر دل خار است هنوز

ز در خانه‌اش آتش بثریاست هنوز
اثر خستگیش ظاهر از اعضا است هنوز

چه خطا کرد و چه تقصیر چه جرم و چه گناه
که پدیدار شد این حادثه سبحان الله

رسن اندر گلوی شیر خدا افکندند
لرزه در منبر و محراب دعا افکندند

آه از آن قائمه دین که ز پا افکندند
ز جفا زلزله در عرش علا افکندند

سامری را چه محل منبر پیغمبر شد
ناله تا عرش خداوند ز منبر برشد

بود بی‌طاقت و بی‌تاب ز هجران پدر
دشمنش درب سرا سوخت چه افروخت شرر

پهلویش را بشکسته‌اند چه از تخته در
محسنش سقط شد و کرد روي خاك مقر

این همان طفل صفیر است که روز سئلت
عرش را گیرد و گوید بچه جرمی قتلت

آه از بردن حق علی و غصب فدك
خونفشان است از آن صحب نبی چشم ملك

نمك فاطمه خوردند و ببین حق نمك
که نمك ریخته بر زخم درونش يكيك

زانچه با آل علی بعد پیمبر کردند
با حسین و حسن و ساقی کوثر کردند

ناله‌اش داشت دل اهل مدینه بخروش
کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خموش

خدمت سرور دین عرض نمودند که دوش
خواب ما رفت وز سر نیست دیگر طاقت و هوش

آه زهرا همه را شعله‌ای آمد جانسوز
یا بشب گریه کند دخت پیمبر یا روز

برد پیغام علی چون بر آن گوهر پاك
ببقیع آمد و در سایه چوبي ز اراك

با حسین و حسن و قلب حزین و دل پاك
گریه سر کرد ز هجران رسول لولاك

فرقه بی‌سروپا و گروهی دل‌سخت
نیمه‌شب رفته و مقطوع نمودند درخت

گر بپرسی که چه شد باعث بیماری او
لگد و تخته در هر دو شکستن پهلو

تازیانه بزدش قنفذ خستش بازو
نیلی از سیلی بیداد عمر گشتش رو

علم الله چه شرر بر جگر فاطمه بود
که شرار جگرش آتش جان همه بود

عصمت الله چهل شب ز مهاجر وز انصار
نه گواهی بی‌احقاق حق خود ناچار

طلبید و همه گفته‌اند بهنگام نهار
حاضر آئیم بتصدیق شما و کرار

از پی امر فدك جمله شهادت داریم
حاضر آئیم و ره و رسم ارادت داریم

باز فردا چه شد آن فرقه ملحد ز نفاق
رو نهان کرده نبردند بسر رسم وفاق

شد ز تکذیب علی ولوله اندر آفاق	یك‌جهت کاش شدي شش‌جهت و سبع طباق
همه آشفته و سرگشته و چشم پرخون	بیدل و واله حیران همه در دشت جنون
باری آن لحظه که ضعفش به بدن راه نمود	لب چون لعل شریفش بوصیت بگشود
یا علی گفت که ای ما حصل غیب و شهود	چو نرسد فاطمه را نوبت فرمان ودود
تا نباشد احدی نعش مرا شب بردار	خود حنوطم کن و ده غسل بخاکم بسپار
یعنی آنان که مرا صدمه ز بنیاد زدند	بر در خانه من آتش بیداد زدند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 192

صدمه از غصب فدك بر من و اولاد زدند	لطمه بر صورتم ای سرور امجاد زدند
می‌نخواهم که بیابند ز مرگم خبري	ز وفاتم خبری یا که ز قبرم اثری
مرتضی را چه شد از دست برون تاب‌وتوان	نیمه‌شب کرد تن فاطمه در خاك نهان
وا مصیبت ز جفای فلك و دور زمان	آخر از جسم علی روح روان گشت روان
ولی الله ندانم شد از آن غم بچه حال	گشته یحیی ز بیان قاصر و از ناطقه لال

(اثر طبع حجة الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی ره)

در ص 67 جلد اول قطعه‌ای از این قصیده عزا سبق ذکر یافت 14 بیت

تمثلت رقيقة الوجود لطيفة جلت عن الشهود

فانها الحوراء فى النزول و فى الصعود محور العقول

و ليس فى محيط تلك الدائرة مدارها الاعظم الا الطاهرة

لهفى لها لقد اضيع قدرها حتى توارى بالحجاب بدرها

تجرعت عن قصص الزمان ما جاوز الحد من البيان

و ما اصابها من المصاب مفتاح بابه حديث الباب

أ تهجم العدى على الهدى و مهبط الوحي و منتدى الندي

أ تضرم النار بباب دارها و آية النور على منارها

و بابها باب بنى الرحمة و مستجار كل ذى ملمة

بل بابها باب العلى الاعلى فثم وجه الله قد تجلى

ما اكتسبوا بالنار غير العار و من ورائهم عذاب النار

ما اجهل القوم فان النار لا تطفئى نور الله جل و علا

لكن كسر الضلع ليس ينجبر الا بصمصام عزيز مقتدر

إذ رض تلك الاضلع الزكية رزية لا مثلها رزية***

و من بنوع الدم من ثدييها يعرف عظم ما جرى عليها

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 193

و جاوز و الحد بلطم الخد شلت يدى الطغيان و التعدى

و احمرت العين و عين المعرفة تزرف بالدمع على تلك الصفه

و من سواد متنها اسود الفضا يا ساعد الله الامام المرتضى

و الاثر الباقی کمثل الدملج	فی عضد الزهراء اقوی الحجج
ور کز نعل السیف فی جنبیها	اتی بکل ما اتی علیها
الباب و الدماء و الجدار	و لست ادري خبر المسمار
شهود صدق ما بهسا خفاء	سل صدرها خزانة الاسرار
أ هکذا یصنع بابنته النبی	حرصا علی الملك فیا للعجب

زندگانی خواهران فاطمه زهرا

ام کلثوم و زینب و رقیة بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در ترجمه خواهرش ام کلثوم یاد خواهیم کرد در ذیل ترجمه مادرش خدیجه خلافی را که ایشان فرزندان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از بطن خدیجه می‌باشند یا فرزندان خدیجه از شوهر دیگر یا فرزندان هاله خواهر خدیجه ابن شهرآشوب در مناقب می‌فرماید رسول خدا از خدیجه دو پسر و چهار دختر آورد و در قرب الاسناد می‌فرماید خدیجة از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قاسم و طاهر و ام کلثوم و رقیه و فاطمة و زینب آورد

در زندگانی رقیه

کلینی در کافی و قطب راوندی در خرایج و مجلسی در حیوة القلوب بسندهای معتبر از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کنند که مغیرة بن ابی العاص عموی عثمان بن عفان دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارك آن حضرت را شکافتم و دروغ می‌گفت و دعوی می‌کرد که من حمزه را کشتم و دروغ گفت و در جنك خندق با مشرکان به جنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریخته‌اند حقتعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع گردید پس ترسید که مبادا او را بگیرند فلذا جامه خود را بر سر پیچید و بنحوی داخل مدینه گردید که کسی او را نشناخت و خود را چنان می‌نمود که مردیست از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 194

اسب و گوسفند و روغن می‌آورد و همه جا احوال خانه عثمان را می‌پرسید تا بخانه آن منافق رسید و در خانه او پنهان گردید چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردي که تیر و سنك بجانب رسول خدا انداخته‌ای و لب‌ودندان او را خسته‌ای و دعوی کرده‌ای که حمزه را کشتی با این احوال چرا بمدینه آمدی

او حال خود را نقل کرد چون دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که در خانه آن منافق بود شنید که او دعوی کرده است که او با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا بگریه بلند کرد عثمان آمد او را ساکت کرد و سفارش نمود که پدر ترا خبر مده باینکه مغیرة

در خانه ماست زیراکه اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل می‌شود آنگاه رقیه فرمود که من هرگز دشمن پدر مرا از او پنهان نخواهم کرد آن منافق چون این سخن را بشنید و می‌دانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هرکه او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی انداخت پس در این وقت وحی بر حضرت رسول آمد که مغیره در خانه عثمان است در این وقت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه عثمان اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد مغیره را در خانه ندید برگشت بخدمت رسول خدا عرض کرد مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر می‌دهد که او را در زیر کرسی که جامه بر روی آن می‌گذارند پنهان کرده است و قطیفه بر روی او کشیده است و چون امیر المؤمنین از خانه عثمان بیرون آمد عثمان دست عم خود را گرفت بنزد رسول خدا آمد و بروایت دیگر عم خود مغیره را در خانه گذاشت و خود تنها آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد صورت از وی بگردانید و متوجه او نگردید و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کرم بود و عثمان در آن‌وقت گفت یا رسول الله این عم من است بحق آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده قسم یاد می‌کنم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که من قسم یاد می‌کنم بحق آن خداوندی که آن

حضرت را براستی بخلق فرستاده که عثمان دروغ گفت و می‌دانست که آن حضرت او او را امان نداده.

پس حضرت از او روگردانید آن بی‌حیا بجانب راست آن حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید باز آن بی‌حیا بجانب چب آن حضرت آمد و آن سوگند و آن سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین نمود و در مرتبه چهارم آن جناب فرمود که برای تو او را امان دادم تا سه روز و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم بقتل خواهم رسانید پس عثمان او را برداشت و برگشت چون از نزد آن حضرت بیرون رفت آن جناب فرمودند خدا لعنت کند مغیره را و آن‌کس که او را در خانه خود جای دهد و آن‌کس که او را سوار کند و او را طعام دهد خدایا لعنت کن کسی را که او را ظرف آب دهد و لعنت کن کسیرا که تهیه سفر او کند یا مشکی باو بدهد یا نعلینی یا رسنی یا ظرفی یا پالان شتری و همی‌شمرد تا ده چیز شد پس عثمان او را بخانه برد و او را در خانه جای داد و آب و طعام و چهارپای سواری و جمیع آنچه را که حضرت لعن کرده بود بر کسی که باو بدهد و همه را باو داد روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن منافق از خانهای مدینه بدر نرفته بود که حقتعالی راحله او را هلاك کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان گردید پس چهار دست و پای راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح گردید و مانده شد بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت

پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن منافق کافر در فلان موضع است و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم حضرت امیر را طلبید و فرمود تو و عمار بروید و بروایت دیگر زبیر و زید بن حارثه را فرستاد

پس چون به آن موضع رسیدند حضرت امیر بنا به روایت اول او را بجهنم فرستاد و بنا به روایت ثانی زید بن حارثه زبیر را گفت بگذار من او را بقتل آورم که او دعوی کرده است که او برادر مرا کشته است و مرادش از برادر حمزه بود زیراکه حضرت رسول زید را با حمزه برادر کرده و عقد اخوت بینهما قرار داده بود چون عثمان خبر

قتل مغیرة بن ابی العاص را شنید بنزد علیا مخدره رقیه آمد و گفت تو پدر ترا خبر دادی که مغیره در خانه من است آن مظلومه قسم یاد کرد که من خبر برای حضرت رسول نفرستادم عثمان تصدیق نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد که او را خسته و مجروح کرد تا اینکه آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاده و شکایت از آن ضرب و ایلام نمود حضرت در جواب فرستاد که حیای خود را نگاهدار چه آنکه بسیار قبیح است از برای زنی صاحب نسب و دین از شوهر شکایت کند پس چند مرتبه دیگر فرستاد و حضرت همان جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد بخدمت حضرت که این منافق مرا کشت در این مرتبه آن حضرت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را فرستاد و فرمود برو بخانه دختر عم خود و او را بنزد من بیاور و اگر آن منافق مانع شود و نگذارد او را بقتل برسان.

پس جناب امیر وارد خانه عثمان شد و حضرت رسول بی‌تابانه از عقب آن حضرت روان گردید و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون بدر خانه عثمان رسید حضرت امیر آن مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش به آن جناب افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون آن مظلومه داخل خانه گردید پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود آن حضرت دید که تمام پشت او سیاه شده و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق در پهلوی جاریه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه‌شنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز بر آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا علیها سلام را امر نمود که با زنان مؤمنه همه همراه جنازه بیایند و عثمان نیز بهمراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارك حضرت بر او افتاد فرمود که هرکه دیشب پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بی‌حیا برنگشت

تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که اگر برنگردد او را رسوا می‌کنم چون این منافق ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرد و دست بر شکم خود گرفت و بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول اللّه دلم درد می‌کند رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوا نشود پس آن منافق برگشت و حضرت فاطمه (ع) و زنان مؤمنه و مهاجران بر آن جنازه شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند.

و ایضا کلینی بسند موثق روایت کردند که مردی از آن حضرت سؤال کرد آیا از فشار قبر کسی رهائی می‌یابد حضرت فرمود که پناه می‌بریم بخدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد او را دفن نمودند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدهای مبارکش می‌ریخت و بجانب حاضران ملتفت شد و فرمود که بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از او طلبیدم که او را بمن بخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا ببخش رقیه را بمن از فشار قبر و حق‌تعالی او را بخشید برسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم.

و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده که چون رقیه دختر رسول خدا وفات یافت حضرت او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و حضرت فاطمة بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده غم رسیده‌اش می‌ریخت در قبر و حضرت رسول آب دیده آن مخدره را بجامه خود پاك می‌کرد و در کنار قبر ایستاده و دعا می‌کرد.

پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را از حق‌تعالی مسئلت کردم که او را امان دهد از فشار قبر (و شیخ طوسی در کتاب استبصار باب الصلاة علی الجنائز این قصه را نقل کرده

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 198

زینب

بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نبذه‌ای از احوال او در ترجمه خواهرش ام کلثوم ایراد می‌شود خدیجه کبری او را به پسر خاله‌اش ابو العاص بن ربیع بن عبد العزي ابن عبد شمس بن مناف تزویج کرد و نام مادر ابو العاص هند دختر خویلد است و نام ابو العاص یا لقیط یا مقسم بکسر میم یا یاسر است ابو العاص در جنك بدر اسیر شد و بنا شد که مشرکین فدا بدهند و خود را خلاص کنند

و شیخ طبرسی فرماید اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر از هزار درهم نبود پس قریش بتدریج فدا می‌فرستادند و اسیران را رها می‌کردند از جمله اسیران ابو العاص بن ربیع بود کس بنزد زینب فرستاد تا فدیه برای او فراهم کند زینب مالی فراهم آورد چون فدیه ابو العاص را کافي نبود گردن‌بندی را که از مادر خود خدیجه علیها السلام بیادگار همی‌داشت و با مروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه‌ای از یاقوت رمانی مرصع بود و آن را پیغمبر در شب زفاف بگردن او بسته بود بالای فدیه نهاد و بمدینه فرستاد چون بنزدیك رسول خدا نهادند چشمش بر مرسله خدیجه افتاد سخت محزون و اندوهناك شد و آب در چشم مبارك بگردانید و فرمود زینب را کاری سخت افتاده که یادگار مادر را از دست داده چون مسلمانان این بدیدند گفتند یا رسول الله ما این مرسله و فدیه را بتو بخشیدیم و ابو العاص را آزاد کردیم خواهی بزینب فرست و خواهی خویشتن بدار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ایشان را دعای خیر فرمود و با ابو العاص فرمود این مال برگیر و به‌سوی مکه شو و دانسته باش که دختر من بر تو حرام است چون او مسلمان و تو کافری چون بمکه روی زینب را بسوی من بفرست و زید بن حارثة انصاری را که مردی پیر بود با او فرستاد که زینب را از مکه بمدینه آورد و

ایشان تا يك منزلی مكه برفتند در آنجا ابو العاص زيد را بازداشت كه خود بمكه رود و زينب را بجانب او فرستد و او بمدينه‌اش رساند روز ديگر زينب را در هودجی جای داد و هودج را بر

شتری بست و مهار او را بدست برادر خود كنانة بن ربيع داده كه بزيد بن حارثه رساند كنانة مهار شتر را بگرفت و ميان بازار مكه بكشيد قريش گفتند اين دختر محمد است كه بمدينه برند و او چند تن از ما كشته است.

پس ابو سفيان و جماعتي از قريش برنشستند و بدنبال او بتاختند از آن جمله هبار ابن اسود بود و دردی طوی بزينب رسيدند و هبّار بن اسود با نيزه حمله بهودج زينب آورد كنانة بن ربيع در صفت تيراندازی كسی را بمردی نمی‌شناخت چون اين بديد شتر زينب را خوابانيد و دست برد جعبه تير را بيرون آورد و تيری بزه كرد و اين شعر بگفت

عجبت لهبّار و اوباش قومه يريدون اخفاری به بنت محمد

و گفت چندانكه مرا تير باشد از شما مردی را با خدنگی كفايت كنم چون تير نماند شمشير بركشم و از شما بكشم در اين هنگام ابو سفيان و ديگر مهتران برسيدند پس ابو سفيان فرياد برداشت كه ای كنانة اين چه آشوب است ما را با تو جنك نباشد آرام باش تا با تو سخن كنيم.

كنانة چنين كرد ابو سفيان پيش آمد گفت ما را با تو نبرد نيست لكن اندرين شهر خانه‌ای نيست كه در آن نوحه و مصيبتی نباشد و اين‌همه از محمد است و هرگز قريش را اين طاقت نيست كه تو دختر او را در روز روشن كوج دهی صواب آنست كه او را بازگردانی و شبانگاه آهنك راه كنی كنانه راضی شد و با هودج برگشت كه شب حركت كند چون هند زوجه ابو سفيان اين قصه شنيد زبان بشناعت باز كرد بر ابو سفيان و ديگران و گفت ابن جلادت و شجاعت را می‌خواستيد در بدر بخرج بدهيد و امروز با زنی اظهار مردی نكنيد و در هجو شوهر خود و ديگران اشعار گفت بالجمله زينب چون حامله بود از حمله هبّار دهشتی تمام يافت آن جنين كه در رحم داشت سقط شد و از اينجا است كه در سال فتح مكه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه خون هبّار بن اسود مهدور است و فرمود كه هركجا هبّار را پيدا كنيد بآتش تافته بسوزانيد روز ديگر فرمود عذاب با نار جز خدای را روا نيست دست و پای او را قطع كنيد و بقتل آوريد.

القصه بعد از سقط فرزند شبانه زينب را كنانه برداشت و از مكه بيرون برد و بزيد بن حارثه سپرد تا بمدينه آورد و چهار سال زينب بی‌شوهر بماند و هركس او را خواستگار شد پيغمبر اجابت نفرمود آنگاه چنان افتاد كه ابو العاص با جمعی از كفار قريش از بهر تجارت بسوی

شام سفر کردند و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند ابو العاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شد نیمه‌شب بمدینه درآمد و بخانه زینب در رفت و باو پناه برد بامداد زینب بحضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابو العاص امان طلبید آن حضرت اجابت کرد لکن فرمود او را با خویشتن راه مده که بروي حرامی و روز دیگر اصحاب را انجمن کرد و فرمود ای مردمان ابو العاص مردی تاجر است اگرچه کافر است است لکن زیان بکس نرسانیده و او را آن بضاعت نیست که غرامت بتواند کشید از مال مردم هرچند این مال امروز حق شما است و لکن من از شما خوشنود شوم که اموال ابو العاص را رد کنید باو تا بصاحبانش برساند.

اصحاب سخن رسول خدا را بجان و دل بخریدند و آن اموال در نزد هرکس بود فراهم کردند و بنزد پیغمبر آوردند تسلیم نمودند رسول خدا آن اموال را بابی العاص رد نمود و او را بسوی مکه روانه نمود اما ابو العاص چون این کرم و کرامت بدید بمکه رفت و مال را بصاحبانش رسانید و باز بمدینه مراجعت نمود و خدمت رسول خدا بشرف اسلام مشرف گردید و رسول خدا باز زینب را بنکاح اول باو برگردانید و ابو العاص از زینب يك پسر و يك دختر آورد آن پسر وفات کرد و آن دختر امامه بود که ترجمه او بیاید در محل خود زینب در زمان رسول خدا در سال هشتم هجرت وفات نمود در مدینه و ام سلمه و ام ایمن او را غسل دادند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در وفات او بسیار تاسف خورد و محزون گردید.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 201

رفع اعضال و دفع اشکال

ملخص آنچه را که در خصائص فاطمیه از کلمات علماء راجع باین اشکال آورده است این است که می‌فرماید از مشکلات مطالبی که در السنة و افواه خواص و عوام از صدر اسلام شایع بوده و هست و علماء اعلام از قدیم و حدیث متعرض حل و توضیح آن شده‌اند تزویج زینب و رقیه است بابو العاص بن ربیع و عثمان ابن عفان در حالت شرك و کفر یعنی چگونه پیغمبر راضی شد دخترهای خدیجه را بکفار بدهد چه از پیغمبر بود یا نبودند دلیل بر جواز این مناکحه و مزاوجت چه بوده.

شیخ مفید و سید مرتضی از این اشکال جوابها داده‌اند شیخ مفید در مسائل سرویه در جواب سؤال سائل چند قسم بیان فرموده از آن جمله می‌فرماید و لیس ذلك باعجب من قوم لوط حیث قال لقومه هؤلاء نباتی هن اطهر لکم با آنکه آن قوم کافر و گمراه بودند و خداوند در هلاك آنها اذن داده بود و لوط ایشان را بنکاح دختران طاهرات خود دعوت نمود پس چه ضرر دارد پیغمبر ما این دو دختر را پیش از بعثت بدو کافر داده باشد با آنکه هر دو عبادت اصنام می‌کردند عتبته بن ابی لهب و دیگری ابو العاص بن ربیع چون رسول خدا مبعوث گردید بین ایشان تفریق نمود عتبه بر کفر وفات کرد و ابو العاص بن ربیع اسلام آورد و او را بنکاح اول باو برگردانید و هرگز جناب رسول خدا موالی کفر نبوده و از ایشان در هر حال تبری داشت و آن دو دختر را بعدا بعثمان تزویج کرد و ممکن است که تزویج پیغمبر بر ظاهر اسلام بوده بجهت علم آن حضرت بعاقبت ابو العاص که اسلام خواهد آورد و همین‌طور علم بحال عثمان

و بقاي اسلام ظاهري او چه آنكه اقرار شهادتين همان موجب حفظ دم و جواز مناكحه است و ممكن است اين قسم از مناكحه را خداوند متعال براى پيغمبر مباح كرده باشد.

و از جمله خصايص آن حضرت باشد و ممكن است كه تكليف قبل البعثه با بعد البعثه فرق داشته باشد و آن حضرت قبل از اينكه مامور بتبليغ بشود براى تاليف قلوب يك دختر خود را به پسر عمويش عتبته بن ابى لهب داد و الله العالم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 202

[زندگینامه] ام‌المؤمنین خدیجه کبری (ع)

بنت خويلد بن اسد بن عبد العزي بن قصبى ابن كلاب بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب بن فهرست و مادر خديجه فاطمه دختر زائدة بن الاصم است كه نسبش ايضا بلوى بن غالب مى‌رسد و مادر فاطمه هاله است دختر عبد مناف بن الحارث كه نسبش ايضا بلوى بن غالب مى‌رسد و مادر هاله قلابه نام داشت و او دختر سعد بن سهم ابن عمرو كه از اولاد غالب بن فهر است و كنيه خديجه ام هند است و بنا بر مشهور شوهر اول او عتيق بن عائذ مخزومى و شوهر دوم او ابى هالة بن المنذر الاسدى بوده است از او دخترى آورد نام او را هند گذارد ازاين‌جهت مكناة بام هند گرديد و ابو هاله نيز نماند خديجه را از مال خويش و ميراث شوهران ثروتى عظيم فراهم آمد آن را سرمايه نمود بشرط مضاربه تجارت همى‌كرد تا از صنايد توان‌گران گرديد چندانكه هشتاد هزار شتر در زير بار تجارت او بودند همه‌روزه مال او زياد مى‌گرديد و نام او بلند مى‌گشت و بر بام خانه او قبه‌اى از حرير سبز با طنابهاى ابريشم راست كرده بودند با تمثالى چند و اين جلالت او را علامتى بود در اين وقت عقبته بن ابى معيط وصلت بن ابى شهاب كه هريك چهارصد كنيز و غلام و خدمتكار داشته‌اند و ابو جهل و ابو سفيان كه در شمار صنايد قريش بودند و ديگر بزرگان از هر جانب خواستار شدند كه خديجه را بحباله نكاح خود درآورند و او سر بكس در نمى‌آورد تا آنكه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم او را در حباله نكاح خود درآورد و از او قاسم و عبد الله كه آنها را طيب و طاهر مى‌ناميدند و ام كلثوم و زينب و رقيه و فاطمه زهرا سلام الله عليها از او متولد گرديد و خديجه جميع اموال خود را واگذار برسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم نمود و بيست چهار سال و يك ماه با آن حضرت زندگانى كرد و چون خديجه از دنيا رفت شصت و پنج سال عمر داشت و تا او زنده بود رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم زنى اختيار نكرد و بدست خود او را در حجون مكه بخاك سپرد و وفات او بروايت يعقوبى قبل از هجرت به سه سال در ماه رمضان اتفاق افتاد اين فهرست دوره حيوة خديجه بود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 203

فضائل خدیجه ام‌المؤمنین از کتب اهل سنت

اول- احمد بن محمد بن حنبل شيباني در مسند خود و طبرانى و غير ايشان باسانيد خود از انس بن مالك از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت كرده‌اند كه فرمود خير نساء العالمين اربع مريم بنت عمران و آسية بنت مزاحم و خديجه بنت خويلد و فاطمه بنت محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم و متتبع خبير عند التامل خواهد دانست كه خديجه از جهات عديده بر مريم و

آسیه فضیلت دارد چه آنکه ملاك فضل بذل مال و علم و عبادت و معرفت و صبر و شکیبائی و حضانت اولاد و تدبیر منزل و حسن التبعل یعنی به نیکوئی شوهرداری نمودن و این خصائص پسندیده که ملاك فضل زنان است آنچه برای خدیجه فراهم بود برای آنها یعنی آسیه و مریم فراهم نبود.

دوم- احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب المعروف بابن الواضح الکاتب الاخباري المتوفی في حدود سنة 278 و کان تاریخه اقدم تاریخ العربیة و اثبته عند السنة و الجماعة در تاریخ خود حدیث کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر خدیجه وارد شد در حالی که در سکرات موت بود فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسانی عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود زنان بهشتی من آسیه و مریم بنت عمران و کلثوم خواهر موسی بن عمران و خدیجه بنت خویلد خدای متعال آنها را بمن تزویج کرده است.

سوم- نیز در آن کتاب گوید چون خدیجه برحمت حق پیوست فاطمه برسول خدا درآویخت و گریه می‌کرد و بهانه مادر می‌گرفت و می‌گفت مادر من کجا است جبرئیل عرض کرد یا رسول الله فاطمه را بگو خداوند متعال بنا کرده است برای مادرت قصری از لؤلؤ میان‌تهی که در آن قصر تعب و رنجی نیست.

چهارم- در بخاري و مسلم از ابو هریره روایت می‌کند که جبرئیل خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد عرض کرد خدیجه می‌آید با او ظرفی است از طعام خداوند از

سلام باو برسان و او را بشارت بده به خانه‌ای در بهشت از نی که در آن تعب و رنجی نیست.

و حدیث این است انها فی بیت الجنة من قصب لا صخب فیه و لا نصب

برخی شرح کرده‌اند که قصب مروارید مجوف است و صخب رفع صوت است و نصب بمعني تعب است و في الحدیث القصب الذهب و قال الجوهري القصب بیت من جوهر و قال صاحب النهایة فی غریب الحدیث القصب لؤلؤ مجوف واسع کالقصر المنیف یعني قصب نام مروارید میان‌تهی است که بشکل قصر بسیار عالی است

پنجم- ترمذی در صحیح خود می‌فرماید که حضرت امیر المؤمنین فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه.

ششم- حاکم نیشابوری در مستدرك صحیح بخاری و طبرانی در معجم و احمد حنبل در مسند و ابن عبد البر در جلد ثانی استیعاب و دیگران از رسول خدا حدیث کرده‌اند که فرمود افضل نساء اهل الجنة خدیجه بنت خویلد و فاطمة بنت محمد و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم.

هفتم- و نیز حاکم روایت کند از عایشه که رسول خدا فرمود سیدات اهل الجنة اربع مریم و فاطمه و آسیه و خدیجه

هشتم- و نیز حاکم روایت کند از حذیفه یمانی که رسول خدا فرمود خدیجة سابقة نساء العالمین الی الایمان بالله و بمحمد صلّی الله علیه و آله و سلّم

نهم- بخاری در صحیح خود از عایشه روایت کند که خواهر خدیجة اذن خواست بر حضرت رسول وارد شود رسول خدا چون نام خدیجه بشنید خورسند شد من گفتم چقدر او را یاد می‌کنی و حال آنکه پیره‌زنی از زنهای حمراء الصدقین بوده که هلاك شد خداوند بهتر از خدیجه بتو داده پس آن بزرگوار برآشفت و فرمود و الله بهتر از خدیجه روزی من نشده است ایمان آورد بمن آن وقتی‌که مردم مرا تکذیب می‌کردند و مالش را انفاق کرد در وقتی که مردم امساك کردند و کانت من احسن النساء جمالا و اکملهن عقلا و اتمهن رأیا و اکثر هن عفة و دنیا و حیاء و مروة و مالا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 205

دهم- در خصائص فاطمیه از کتاب نزهة المجالس و سخب النفائس شیخ عبد الرحمن شافعی نقل کرده است که جبرئیل بحضرت رسول عرض کرد که هروقت من از سدرة المنتهی بزمین می‌آیم حقتعالی می‌فرماید سلام مرا بخدیجه برسان خدیجه گفت الله السلام و منه السلام و الیه یعود السلام و علی جبرئیل السلام

یازدهم و نیز در آن کتاب بسند خود از محمد بن اسحاق نقل کرده است که او روایت می‌کند که حضرت رسول هروقت از تکذیب قریش و اذیتهای ایشان محزون و آزرده می‌شد هیچ‌چیز آن حضرت را مسرور نمی‌کرد مگر ذکر خدیجه و هرگاه خدیجه را می‌دید مسرور می‌شد و مبتهج می‌گردید و خدیجه آن بزرگوار را در بر می‌گرفت و می‌بوسید و امر قریش را توهین می‌نمود و صدقه می‌داد برای سلامتی آن حضرت صلّی الله علیه و آله و سلّم

دوازدهم- بو صیری در قصیده برده که ابن حجر او را شرح کرده در مصر بطبع رسیده می‌گوید.

و رأته خدیجة و التقی و الزهد — فیه سجیة و الحیاء

و اتاها ان الغمامة و — الصرح اظلته منهما افیاء

و احادیث ان وعد رسول الله — بالبعث حان منهما الوفاء

فدعته الی الرواج و ما احسن — ما یبلغ المنی الاذکیاء

و اتاها فی بیتها جبرئیل — و لذی اللب في الامور اریتاب

فاماطت عنهما الخمار لتدری — أ هو الوحی ام هو الاغبیاء*

فاختفی عند کشفها الرأس — جبرئیل فما عاد او اعید الغطاء

اين اشعار اشاره بمطالبى است كه در محل خود مشروحا بيان خواهد شد اجمالا مى‌گويد ابر سايه انداخت بر سر رسول خدا و خديجه كرائم و صفات رسول خدا را از زهد و تقوي و حياء بميزان امتحان سنجيده بود و تماشا كرد سايه انداختن ابر را بر سر او و ديدن دو ملك را كه بالهاى خود را در برابر آفتاب بر سر مبارك آن جناب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 206

گستردند و شناختن پيغمبرى او را باين دو علامت و رغبت كردن بوى و ديگر بروايت عامه خديجه خواهش كرد از آن حضرت كه هروقت جبرئيل مى‌آيد مرا اطلاع بده و قصد خديجه امتحان و اختبار بود چون جبرئل آمد و او را خبر داد خديجه عرض كرد برخيز يا رسول الله روي زانوى چپ من بنشين آنگاه عرض كرد بر زانوى راست من بنشين و هرگاه آن حضرت را حركت مى‌داد از محل خود عرض مى‌كرد آيا جبرئيل را مى‌بينى فرمود بلى پس روى و موى خود را گشود آنگاه عرض كرد آيا جبرئيل را مى‌بينى فرمود نه در آن حال خديجه گفت بشارت باد ترا كه اين ملك است پس جامه پوشيد و بنزد ورقه رفت و قصه را بازگفت ورقه گفت اى خديجه لقد جاء الناموس الاكبر التى ياتى موسى عليه السّلام

ابن حجر عسقلانى در اصابه احاديث مذكوره را نيز نقل كرده بعلاوه مطالب بسيارى آورده كه همه متضمن فضائل خديجه است و (گفته و من مزايا خديجة انها ما زالت تعظم النبى صلّى الله عليه و آله و سلّم و تصدق حديثه قبل البعثه و بعدها) تا اينكه گويد روزى خديجه بطلب رسول خدا بيرون آمد جبرئيل بصورت مردي با او مصادف شد از خديجه احوال رسول خدا را پرسش كرد خديجه خوف كرد كه بگويد رسول خدا در كجا است ترسيد كه اين مرد از كسانى باشد كه قصد كشتن پيغمبر دارد چون خدمت آن حضرت رسيد و قصه را بازگفت حضرت فرمود آن جبرئيل بود و امر كرد كه از خدا ترا سلام برسانم.

چهاردهم- نيز در اصابه گويد قالت عائشة كان رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم لا يكاد يخرج من البيت حتى يذكر خديجه و يحسن الثناء عليها فذكرها يوما من الايام فاخذتنى الغيرة فقلت هل كانت الا عجوزا قد ابدلك الله خيرا منها فغضب ثم قال لا و الله ما ابدلنى الله خيرا منها آمنت بى اذ كفر الناس و صدقتنى اذ كذبنى الناس و واستنى بما لها اذ حرمنى الناس و رزقنى الله منها اولادا دون غيرها من النساء قالت عائشة فقلت فى نفسى لا اذكرها بعد بسبة ابدا و كان رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم اذا ذبح شاة يقول ارسلوا الى اصدقاء خديجه قال فذكرت له يوما فقال انى لاحب حبيبها.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 207

حاصل ترجمه این حدیث بفارسی این است که عایشه گفت کمتر اتفاق می‌افتاد که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خانه بیرون برود و خدیجه را بخیر یاد نکند چندانکه یك روز آتش حسد من مشتعل شد گفتم یا رسول الله تا چند یاد می‌کنی خدیجه را او پیر زالی بیش نبوده خداوند بهتر از او را بتو مرحمت کرده رسول خدا از سخن من در غضب شد پس فرمود نه بخدا قسم بهتر از خدیجه نصیب من نشده بمن ایمان آورد هنگامی که مردم کافر بودند و تصدیق نبوت من نمود در وقتی که مردم مرا تکذیب می‌کردند و اموال خود را تمام در تحت اختیار من گذارد در وقتی که مردم مرا از خود دور می‌کردند و نسبت بمن در مال خود بخل می‌نمودند و خداوند متعال از خدیجه بمن فرزندان روزی کرد و رحم ترا خدا عقیم قرار داده است عایشه می‌گوید من با خود قرار دادم که دیگر خدیجه را به بدی یاد نکنم و هرگاه رسول خدا گوسفندی ذبح می‌نمود سفارش می‌کرد که از برای دوستان و اصدقاء خدیجه از این گوشت بفرستید.

عایشه می‌گوید من گفتم برای چه این کار بکنیم فرمود من دوست دارم دوستان خدیجه را.

کمال ایمان خدیجه کبری و پاره از شئونات خاصه او

از احادیث شیعه و اخبار عامه معلوم می‌شود که خدیجه در علم و اطلاع بکتب راویه معروفة بوده و از زنان قریش علاوه بر کثرت اموال و ضیاع و عقار و تجاراتی که داشت او را ملکه بطحا می‌گفته‌اند بعقل و کیاست مزیت تامه داشته و در آن زمان او را طاهره مبارکه و سیده نسوان می‌گفته‌اند بلکه از کسانی بود که انتظار قدوم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌کشید و همیشه از ورقه و از علماء دیگر از علائم نبوت استفسار می‌نمود و چون خدمت آن بزرگوار سید اول از مهر نبوت مسئلت نمود و آن را زیارت کرد و اشعار فصیحه او در مدح آن حضرت عن‌قریب خواهی شنید که کاشف از علم و ادب و کمال محبت او به آن شمس آل عبد المطلب می‌باشد و در همان روزی که رسول خدا مبعوث گردید خدیجه باو ایمان آورد و در نهج البلاغة است (قال علیه السّلام لم یجمع بیت واحد یومئذ في الاسلام غیر رسول الله و خدیجه و انا ثالثهما اری نور الوحی و الرسالة

و اشم ریح النبوة و لقد سمعت رنّة الشیطان حین نزل الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا شیطان قد آیس ان یعبد)*

در این جمله امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید در تمامت حجاز و غیر آن خانه‌ای نبود که در او از اسلام اثری باشد مگر رسول خدا و خدیجه کبری و من سومی ایشان بودم که نور وحی و رسالت را می‌دیدم و رائحه نبوت را استشمام می‌کردم و هرآینه ناله‌ای بگوشم رسید حین نزول الوحی عرض کردم یا رسول الله این چه ناله و رنه است فرمود شیطان است که مأیوس شد دیگر کسی او را پرستش کند بالجمله خدیجه کبری افضل امهات مؤمنین و اول نساء المسلمین اسلاما و اقدمهم ایمانا و اشرفهم نسبا و اکرمهم شرفا هرکس بکتابهای اهل سنت نظر کند می‌داند که حضرات اهل سنت در فضل و منقبت عایشه چقدر اخبار نقل کرده‌اند مع

ذلك خديجه را باو تفضيل می‌گذارند و خود عايشه اخبارى در مناقب خديجه روايت نموده كه بعض آن آنفا گذشت و بعض آن را در جلد اول اين كتاب در احوالات فاطمه زهرا سلام الله عليها نقل كرده‌ايم و چرا چنين نباشد و هي المرأة الجليلة النبيلة الاصيلة العقيلة الكاملة العاقلة الباذلة العالمة الفاضلة العابدة الزاهدة المجاهدة الحازمة و الحبيبة لله و لرسوله و لوليه المختارة من النساء و الصفية البيضاء حليلة الرسول و ام البتول صفوة النسوة الظاهرات و سيدة العفائف المطهرات درة الصدف و اصل العز و المجد و الشرف السابقة في جميع الخيرات.

خلاصة- خديجه كبري اول زنى است كه تصديق پيغمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم نمود و اول زنى است كه در مكة با رسول خدا نماز بجماعت خواند و اول زنى است كه ايمان خود را در مكه اظهار نمود در ميان مشركين خونخوار و اول زنى است كه دشمن را از رسول خدا دفع می‌داد و اول زنى است كه تمام اموال خود را برسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بخشيد و اول زنى است در اسلام كه ايمانش بدرجه كمال رسيد و اول زنى است كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم او را اختيار نمود.

در خصائص فاطميه می‌فرمايد الحق جناب خديجه كبرى سلام الله عليها در بذل

همت و اهتمام بخدمت رسالت در اول اسلام كارى نكرد كه بتوان وصف نمود بلكه نبان بيان از شرح آن عاجز است و قاصر و باتفاق فريقين خديجة افضل همه زوجات رسول خدا است شيخ حر عاملى در منظومه‌اش گويد:

زوجاته خديجة و فضلها	ابان عند قولها و فعلها
بنت خويلد الفتى المكرم	الماجد المؤيد المعظم
لها من الجنة بيت من قصب	لا صخب فيه و لا لها نصب
و هذه صورة لفظ الخبر	عن النبى المصطفي المطهر

و از مفاخر و مناقب خديجه عليها سلام آنچه بر غالب خواص و عوام مخفى است قبول ولايت جناب امير المؤمنين عليه السّلام است و امامت اولاد امجاد او است با اينكه آن‌وقت مكلف نبود بقبول ولايت يعنى اين تكليف پس از حضرت رسالت فرض و واجب بوده ولى آن مخدره در زمان ولادت فاطمه عليها سلام از امامت ائمه اطهار (ع) از فرزند خود شنيده بود و اين مطلب خاطرنشانش بود و قدر و مقام امير المؤمنين را دانسته و پيوسته در انجام اين امر و انجاح اين مقصود سعى و جدى بليغ داشت

علامه مجلسی در ششم بحار روایت می‌کند که روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خدیجه را خواست و در کنار خود نشانید و فرمود این جبرئیل است و می‌گوید از برای اسلام شروطی است

اول اقرار بیگانگی خداوند متعال.

دوم- اقرار برسالت رسولان.

سوم- اقرار بمعاد و عمل باصول و امهات این شریعت و احکام آن.

چهارم- اطاعت اولی الامر و ائمه طاهرین از فرزندان او یکان یکان با برائت از عداي ایشان بهمین ترتیب.

پس خدیجه بهمه آنها اقرار و اعتراف نمود و تصدیق واحد واحد فرمود بخصوص امیر المؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود هو مولاك و مولي المؤمنین و امامهم بعدی یعنی علی مولاي تو و مولای مؤمنان و بعد از من امام ایشان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 210

است و از خدیجه عهد اکید و میثاق شدید گرفت در قبول ولایت آن جناب و بیعت محکمة نمود و رسول خدا يكيك از اصول و فروع دین راحتی آداب وضو گرفتن و آداب نماز و روزه و حج و جهاد و بر والدین و صله رحم و واجبات و محرمات همه را ذکر نمود پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دست خود را بالای دست امیر المؤمنین نهاد و خدیجه دست خود را بالای دست رسول خدا نهاد و بدین نهج با امیر المؤمنین بیعت کرد.

این خلاصه روایت بود و اگرنه حدیث مفصل است و این است معنی ما کمل من النساء الا اربعة آسیة بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد فاطمة بنت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم و از حدیث مشار الیه ظاهر می‌شود که آن مخدره بتمام اصول دین و احکامی که در آن نازل شده فردا فرد ایمان آورده و روح تمام اصول و فروع که میزان رد و قبول است ایمان بامامت آن بزرگواران است با اینکه خدیجه در آن‌وقت مکلفه بامر امامت نبوده ولی این مقام مخصوصی است از برای کملین و اولیاء کاملین از این خانواده اگرچه مرتبه ولایت مؤخر است لیکن در هروقت و زمان برای خواص ایشان حتم و فرض است و آن در ایمان شرط کمال و بدون ولایت این شریعت قالبی بی‌روح و کلامی بی‌معنی می‌نمود و لهذا در یوم غدیر در نصب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام آیه الیوم اکملت لکم دینکم آمد و کریمه فان لم تفعل فما بلغت رسالته شاهد صدق مدعی است الحاصل در ذات قدسیه خدیجه ودایع نفیسه و ذخایری شریفه بود که در آن زمان بین اهل زمین و اهل آسمان انحصار داشت و اعظم آنها گوهر گران بهای ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است کانها قبل الوقوع بالقوه ایمان آورده و تصدیق نموده پس سبقت و قدمت خدیجه در اسلام و ایمان بجمیع مراتب و مقامات ایمان بوده و این قسم از ایمان برای مردم میسر نبود و مسئله امامت امری مخفی و پنهان بر ابناء آن زمان بوده تا روز غدیر پرده برداشته شد و در احترام و تجلیل خدیجه طاهره همین بس که تا حیوة داشت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هیچ زنی اختیار ننمود و در مدت

این بیست و چهار سال و یك ماه با وجود خدیجه باحدی از زنان دنیا رغبت ننمود کیف لا و هي امیرة عشیرتها و سیدة قومها و وزیرة صدق لرسول الله کانها از کثرت اغنام و حشم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 211

و ضیاع و عقار و املاك و قری و مال‌التجاره و عبید و اماء و مستقلات و جواهر غالبة و وجوه نقدیه ملکه بین حجازات و اطراف آن بوده و تمام آن را بدون ظنت با کمال منت در راه آن جناب بذل نمود خصوصا در آن سه سال که آن بزرگوار در شعب مکه با بنی هاشم بود مصارف ایشان در عهده خدیجه بود و أبو العاص بن ربیع داماد خدیجه شترها را می‌آورد و گندم و خرما بار می‌کرد و به بنی هاشم می‌رسانید پس خدیجه بمال و جان با دل و زبان ایمان به پیغمبر آخر الزمان آورد.

بلی شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام برابری کرد با بذل مال او و اگرنه در جهت اسلام و سبقت در ایمان باهم مساوات داشته‌اند و همین شرف بزرك بس است خدیجه را علاوه دختری مانند فاطمه زهرا سلام الله علیها آورد که از وی بر تمام دنیا شرافت و کرامت یافت و بر سیدات نسوان برتری جست ذلك فضل الله یونیه من یشاء

اطلاع خدیجه باحوال پیغمبر از علماء یهود

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید اتفاق چنان افتاد که روزی خدیجه با جمعی از زنان در منظری از غرفهای سرای خویش جای داشته‌اند و یکی از احبار یهود نیز با او بود و این هنگام محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم از آنجا عبور فرمود مرد یهودی با خدیجه گفت بشود این جوان را باین منظره دعوت فرمائی خدیجه کنیز خود را بسوی آن حضرت فرستاد و او را دعوت فرمود آن حضرت اجابت فرمود و بدان منظره درآمد و در انجمن ایشان بنشست مرد یهودی خواستار شد از آن حضرت که کتف خود را بگشاید ملتمس او مبذول افتاد چون مرد یهودی چشمش بر مهر نبوت افتاد گفت سوگند با خدای که این مهر پیغمبری است خدیجه گفت اگر عم او حاضر بودي تو نتوانستی بر بدن او نظر کنی زیراکه اعمام او جنابش را از مردم یهود برحذر دارند مرد یهودي گفت هیچکس را قدرت نباشد که بر محمد آسیبی برساند قسم بموسی بن عمران علیه السلام که او پیغمبر آخر الزمان است.

چون آن حضرت از منظره بزیر آمد مهرش در دل خدیجه جای کرد و با مرد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 212

یهودی گفت تو چه دانستی که او پیغمبر است گفت توراة مرا ملحوظ افتاده که او خاتم انبیاء است و هنوز کودك باشد که پدر و مادر او از جهان بروند و جد و عمش کفالت او کنند پس بسوی خدیجه اشارت کرد و گفت او زنی از قریش بنکاح درآورد که بزرك قبیله و سید عشیرة باشد این سخن را نگاه بدار چون برخواست که بیرون رود با خدیجه گفت نگران باش که محمد را از دست نگذاری که پیوستن باو کار هر دوجهان را راست کند و این معنی در خاطر خدیجه راسخ گردید.

و دیگر چنان افتاد که خدیجه روزی از اعیاد با جمعی از زنان قریش در مسجد الحرام حاضر بود یکی از یهود بر ایشان گذشت و گفت زود باشد که در میان شما پیغمبری مبعوث گردد هریك بتوانید او را بشوهری اختیار کنید آن زنان چون این بشنیدند همی سنگ‌پاره باو افکندند اما خدیجه را این اندیشه در ضمیر سخت شد و روزی با ورقة بن نوفل بن اسد بن هاشم بن عبد مناف که پسر عموی او بود گفت می‌خواهم شوهری بنمایم و این مردم که در طلب من تعب برند هیچیك را پسنده ندارم و این ورقه از بزرگان قوم عیسی بود و از علوم نیك خبر داشت و از کتب آسمانی دانسته بود که پیغمبر آخر الزمان زنی بسراي درآورد که سیده قوم خود باشد و گمان داشت که آن زن خدیجه باشد.

خواب دیدن خدیجه رسول خدا را

بالجمله ورقه در جواب خدیجه گفت اگر خواهی ترا حدیثی عجیب مکشوف دارم خدیجه فرمود کدام است گفت مقداری آب حاضر کن چون آب حاضر کرد عزیمه‌ای بر آن آب بخواند و فرمود تا خدیجه از آن آب غسل کند و از انجیل و زبور چیزي بنوشت و گفت این نگاشته را در زیر سر خود بگذار و بخواب که آنکس که شوهر تو باشد در خواب خواهی دید چون خدیجه چنین کرد در خواب دید که مردی از خانه ابو طالب بیرون آمد با قامتی با اندازه و چشمی سیاه و گشاده و ابروان نازك و لبهای سرخ و گونهای گلرنگ با ملاحتی بی‌حد و صباحتی بنهایت و در میان دو کتف او علامتی بود و پاره ابری بر سر او سایه انداخته و بر اسبی از نور سوار بود

که لجام او را از طلا و زین او مرصع بجواهرات مختلفه و روی او چون روي آدمیان و چهارپای او چون پاهای گاو و امتداد او بقدر مد بصر.

خدیجه چون او را بدید در برگرفت و در دامن نشانید پس از خواب بیدار شد و تا صبح دیگر بخواب نرفت و صبحگاه بنزد ورقه رفت و صورت خواب خویش را بازگفت ورقه فرمود ای خدیجه اگر این خواب بر صدق است رستگار خواهی بود آنکس که در خواب دیده‌ای حامل تاج کرامت و شفیع روز قیامت و سید عرب و عجم باشد همانا او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است.

چون خدیجه این بشنید آتش مهرش زبانه زدن گرفت تا آنگاه که انجمن از بیگانم به پرداخت بنشست و در هواي آن حضرت همی‌گریست و این ابیات بگفت

کم استر الوجد و الاجفان تهتکه	و اطلق الشوق و الاعضاء تمسکه
جفانی القلب لما ان تملکه**	غیري فوا اسفا لو کنت املکه
ما ضر من لم یدع منی سوي رمقی	لو کان یسمح بالباقی فیترکه

ورود اعمام النبی در خانه خدیجه بجهت سرمایه برای تجارت

حضرت ابو طالب علیه السلام روزی با رسول خدا گفت من بدان اندیشه‌ام که زنی از بهر تو بسری درآورم و اینك مالی در دست ندارم و پیر شده‌ام همانا خدیجه دختر خویلد با ما قرابت دارد و او را مالی فراوان باشد و هرساله غلامان خود را بتجارت فرستد و مال بمضاربه دهد اگر خواهی از بهر تو سرمایه ستانم بدان تجارت کنی و ربح آن را بجهت تو عیالی خواستگاری بنمایم.

آن حضرت فرمود روا باشد پس ابو طالب و عباس و دیگر برادران آهنك خانه خدیجه نمودند و در بکوفتند خدیجه چون بنك سندان بشنید سروری در قلبش جای کرد و کنیزك خویش را گفت برو ببین کوبنده در کیست و این اشعار بگفت.

ایاریح الجنوب لعل علم　　من الاحباب یطفی بعض حرّ

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 214

و لو لا تحملوك إليّ منهم　　سلاما اشتریه و لو بعمری

و حق ودادهم اني کتوم　　و اني لا ابوح لهم بسرّی

أرانی الله وصلهم قریبا　　و کم یسر اتی من بعد عسر

و یوم من فراقکم کشهر　　و شهر من وصالکم کدهر

پس آن کنیزك برفت و بازآمد و گفت ای سیده من اینك بزرگواران عرب و فرزندان عبد المطلب می‌باشند طلب اذن می‌نمایند چون خدیجه این بشنید شاد شد و گفت در بگشا و میسره را بگوی تا فرش نیکو برای ایشان بگستراند و هرکس را بجای خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه حاضر ساخت و این اشعار بگفت

الذ حیاتي وصلکم و لقائکم　　و لست الذ العیش حتی اراکم

و ما استحسنت عنی من الناس غیرکم　　و لا لذّ في قلبی حبیب سواکم

علی الرأس و العین جملة سعیکم　　و من ذا الذی في فعلکم قد عصاکم

فها انا مجنون علیکم با جمعی و روحی و مالی یا حبیبي فداکم

و ما غیرکم فی الحب یسکن مهجتی و ان شئتم تفتیش قلبی فهاکم

پس کار انجمن را راست کردند و ایشان را درآوردند و خوروش و خوردنی حاضر کردند و خدیجه از پس پرده بنشست و گفت ای بزرگان مکه و حرم کلبه مرا رشك ارم کردید هر حاجت که دارید برآورده است.

ابو طالب فرمود از بهر آن حاجت آمده‌ایم که سودش نیز ترا باشد همانا برای پسر برادرم محمد بدینجا شده‌ایم که از تو سرمایه برای تجارت بجهت او بگیریم چون خدیجه نام مبارك رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بشنید بر حصول مقصود دل قوی کرد و این اشعار بگفت.

بذکرکم یطفی الفؤاد من الوقد و رؤیتکم فیها شفا اعین الرمد

و من قال انی اشتفی من هواکم فقد کذبوا لومت فیه من الوجد

و ما لي لا املی سرورا بقربکم و قد کنت مشتاقا الیکم علی البعد

تشابه سري فی هواکم و خاطري فابدي الذی اخفي و اخفی الذی ابدی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 215

آمدن رسول خدا بخانه خدیجه (ع)

آنگاه خدیجه فرمود محمد خود کجا است که من حاجت او را از لبهای او بشنوم عباس چون این بشنید برخواست و بابطح آمد آن حضرت را نیافت پس بهر سوی در طلب وی برآمد تا آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در خوابگاه ابراهیم خفته و ردای مبارك بر زبر خویش انداخته و اژدهای عظیم بر بالینش خفته و بجای بادبزن برك گلی در دهان گرفته آن حضرت را باد می‌زند چون عباس آن مار بزرك بدید بر پیغمبر بترسید و شمشیر برکشید و آهنك اژدها کرد و هم ثعبان بسوی او درآمد پس عباس فریاد برآورد که ای برادرزاده مرا دریاب چون پیغمبر چشم گشود اژدها ناپدید شد پس آن حضرت فرمود از بهرچه تیغ برکشیدی صورت حال بازگفت پیغمبر تبسم فرمود و گفت آن فرشته از جانب خداوند متعال بحر است من مأمور است بسیار او را دیده‌ام و با او سخن کرده‌ام عباس گفت کسی انکار فضل تو نتواند کردن و این گونه چیزها از تو بعید نباشد اکنون آهنك خانه خدیجه فرما که می‌خواهد ترا بر مال خود امین گرداند.

پس آن حضرت راه پیش گرفت و نور آن حضرت بخانه خدیجه تابیدن گرفت و خیمه او را روشن کرد خدیجه گفت ای میسره چرا اطراف خیمه را مسدود نساختی که تابش آفتاب بر این قبه درآمده میسره گفت این قبه را ثلمه و روزنه نباشد این فروغ جبین محمد است که این قبه را روشن کرده است و اینك با عباس عم خود همی‌آید پس اعمام پیغمبر بیرون شدند باستقبال آن خورشید رسالت و آن حضرت را درآوردند و در صدر مجلس جای دادند خدیجه طعام بفرستاد و خود از پس پرده آمده عرض کرد ای سید من کلبه تاریك مرا روشن ساختی و وحشتهای مرا بمؤانست بدل فرمودی آیا می‌خواهی امین من باشی در اموال من و بهرکجا که می‌خواهی سفر نمائی فرمود بدان راضی شدم و می‌خواهم بسوی شام سفر کنم عرض کرد حکم تراست و از بهر تو در این سفر صدا وقیه طلا و صدا وقیه نقره و دو شتر با حمل آن مقرر کردم آیا راضی شدی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 216

ابو طالب گفت او راضی شد و ما هم راضی شدیم ای خدیجه تو محتاج چنین امینی خواهی بود که تمامت عرب بر دیانت و امانت و صیانت و تقواي او متفق‌اند

خدیجه گفت ای سید من آیا توانی بر شتر بار ببندی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود توانم خدیجه با میسره فرمود.

بار بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه

شتری حاضر کن تا امتحان بنمایم میسره برفت و شتری درشت‌اندام حاضر کرد عباس گفت ای میسره شتری از این صعب‌تر نیافتی که محمد را به آن امتحان بنمائی پیغمبر فرمود باکی نیست او را بگذار تا بیاورد چون شتر پیش شد زانو بزد و روي خود را بر پای آن حضرت نهاد چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دست بر پشت او مالید بزبان فصیح گفت کیست مانند من که سید رسولان بر پشت من دست کشید آن زنان که نزدیك خدیجه بودند گفتند این نباشد مگر سحری بزرك که از این یتیم صادر شد خدیجه فرمود این سحر نباشد این آیات بنیات است و این اشعار بگفت.

نطق البعیر بفضل احمد مخبرا	هذا الذی شرفت به ام القری
هذا محمد خیّر مبعوث اتی	فهو الشفیع و خیر من وطأ الثری
یا حاسدیه تمزقوا من غیظکم	فهو الحبیب و لا سواه فی الوري

آنگاه بسوی پیغمبر نگریست و گفت ای سید من این جامه که اندر برداری درخور سفر نباشد.

آن حضرت فرمود كه مرا جز اين جامه نباشد خديجه بگريست و حكم داد تا دو جامه قباطى مصر و دو جبه عدنى و دو برد يمانى و يك عمامه عراقى و دو موزه از پوست و عصائى از خيزران حاضر كردند و فرمود اين جامها را بر بالاى تو فزونى بود مهلت ده تا كوتاه كنم.

آن حضرت فرمود حاجت نباشد من هر جامه كه در بر كنم بر قامت من رسا خواهد بود و اگر كوتاه بود بلند گردد و اگر بلند باشد بحد قامت من گردد پس

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 217

آن جامها را در بر كرد و همه راست آمد و از ميان جامه چون بدر تمام بتافت چون خديجه آن خورشيد تابان و مهر فروزان بديد يكباره دل از دست بداد و اين اشعار بساخت.

اوتيت من شرف الجمال فنونا	و لقد فتنت بها القلوب فتونا
قد كونت للحسن فيك جواهر	فيها وعيت الجوهر المكنونا
يا من اعار الضبى فى فلتانه	للحسن جيدا ساميا و جفونا
انظر الى جسم النحيل و كيف قد	اجريت من دمع العيون عيونا
اسهرت عنى في هواك صبابة	و ملئت قلبى لوعة و جنونا

آنگاه ناقه صهباى خويش را بجهت سواري آن حضرت بدو فرستاده و مترنم بمضمون اين مقال گرديد.

هزار دشمنم ار مى‌كنند قصد هلاك	گرم تو دوستى از دشمنان ندارم باك
مرا اميد وصال تو زنده مى‌دارد	و گرنه هردمم از هجر هست بيم هلاك

پس خديجه ميسره و ناصح دو غلام خود را طلبيد و آنها را ملازم ركابش گردانيد و بروايتي خزيمة بن حكيم را كه از خويشان خديجه بود بهمراه حضرت فرمود و با ايشان فرمود دانسته باشيد كه من اين مرد را كه بر مال خود امين كردم پادشاه قريش و اهل حرم است و دست هيچكس بر بالاى دست او نيست و او هرچه در مال من بكند روا باشد و شما را نرسد كه با او سخن گوئيد و بايستى پاس عظمت او را بداريد و آواز خود را بآواز او بلند مكنيد ميسره قسم ياد كرد كه سالها است محبت محمد در ضمير من جاى گرفته است و اكنون كه تو او را دوست داري آن مهر مضاعف شد پس خديجه اين اشعار بگفت

قلب المحب الى الاحباب مجذوب | و جسمه بيد الاسقام منهوب
و قائل كيف طعم الحب قلت له | الحب عذب و لكن فيه تعذيب
افدى الذين على خدى لبعدهم | دمى و دمعى مسفوح و مسكوب
ما في الخيام و قد سارت ركائبهم | الا محب له في القلب محبوب

كانما يوسف فى كل ناحية | و الحى فى كل بيت فيه يعقوب

كان اين اشعار امالمؤمنين سلام الله عليها مضمون شعر حافظ است كه مى‌گويد

مردم ديده من جز برهت ناظر نيست | دل سرگشته من غير ترا ذاكر نيست
اشكم احرام طواف حرمت مى‌بندد | گرچه از خون دلريش دمى طاهر نيست

رفتن رسول خدا بجانب شام براى تجارت

چون رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم خديجه را وداع نمود بجانب ابطح آمد و مردم در آنجا انجمن بودند كه آن حضرت را وداع كنند چون پيغمبر بابطح رسيد مانند آفتاب همى‌درخشيد دوستان از ديدار او همى شاد شدند و دشمنان از آتش حسد بسوختند در اين وقت عباس بن عبد المطلب اين اشعار بگفت.

يا مخجل الشمس و البدر المنير اذا | تبسم الثغر لمع البرق منه اضا
كم معجزات راينا منك قد ظهرت | يا سيدا ذكره تشفى به المرضى

این هنگام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بدید که اموال خدیجة هنوز بر شتران حمل نشده فرمود برای چیست که این اموال و بارها بر زمین است خادمان عرض کردند که عدد ما اندك است این حملها بسیار باشد آن حضرت را بر ایشان رحم آمد و از راحله فرود شد دامن بر میان استوار کرد و شتران را یك‌یك بار بست و هر شتر روی بر پای مبارکش می‌نهاد و باشارت آن حضرت از در انقیاد بود تا اینکه آفتاب بلند شد و سورت گرما بر وجود مبارکش اثر کرد و عرق از جبین مبارکش می‌چکید عباس خواست سایبانی بجهت آن حضرت فراهم آورد در آن‌وقت خداوند متعال فرمان کرد جبرئیل را که برو بنزدیك گنجور بهشت و آن ابر را که دوازده هزار سال قبل از خلقت آدم از بهر حبیب خود محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم آفریده‌ام بگیر و بر سر او گسترده کن تا از از حدت آفتاب محفوظ ماند ناگاه مردم قافله آن ابر رحمت را چون بر سر آن حضرت دیدند همه در عجب شدند عباس گفت محمد در نزد خدا از آن گرامی‌تر است که محتاج بمظله من باشد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 219

پس کاروانیان از آنجا حرکت کردند چون بجحفة الوداع رسیدند و آن در شش‌منزلی مکه است و میقات اهل مصر و شام است و از آنجا تا بغدیر خم دو میل است بالجمله مطعم بن عدی گفت ای گروه قافله شما را سفری دراز در پیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناك و موارد خطرناك و وادی‌های سهمناك فراوان باشد از بین مردم یك‌تن را بر خود امیر کنید و بصلاح و صواب دید او باشید تا در میانه منازعتی با دید نیاید جملگی این رای را استوار داشته‌اند و او را تحسین کردند پس بنی مخزوم گفتند ما ابو جهل را قائد خویش دانیم و بنی عدی مطعم را اختیار کردند و بنو النضیر نضر بن حارث را برگزیدند و بنی زهره اجنحة بن جلاح را امیر دانسته‌اند و بنو لوی ابو سفیان را پسنده داشتند میسره گفت ما جز محمد بن عبد الله کسیرا بر خود مقدم نداریم و بنی هاشم با او همداستان شدند ابو جهل چون این بشنید تیغ برکشید و گفت اگر شما محمد را بر خود مقدم دارید من این تیغ را بر شکم خود نهم و چنان فشار کنم که از پشتم سر بدر کند حمزة علیه السّلام شمشیر برآورده و گفت ای زشت‌کردار ناکس تو ما را از کشتن خود بیم می‌دهی قسم بخدا نمی‌خواهم مگر آنکه هر دو دست و پای تو قطع شود و دیدگان تو کور گردد رسول خدا فرمود (اغمد سیفك یا عماه و لا تستفتحوا سفرکم بالشر دعوهم یسیرون اول النهار و نحن نسیر آخره) بگذار تا ایشان اول روز حرکت بنمایند و ما در آخر روز حرکت می‌نمائیم و در هر حال قریش مقدم باشند پس ابو جهل با مردم خود از بنی هاشم بیك سوي شدند پس کاروان بدین‌گونه کوج دادند و چند منزل بپیمودند تا آنکه بوادی امواه رسیدند در آنجا فرود شدند.

نزول قافله بوادی الابواء و جریان سیل

بناگاه رسول خدا سحابی متراکم بدید فرمود من بدین قوم از جنبش سیل بیم دارم صواب آنست که از این وادی بدامن کوه کوج دهیم عباس عرض کرد که فرمان تراست پس آن حضرت حکم داد تا در میان کاروان ندا در دادند که اموال و اثقال خود را بدامن

كوه حمل كنيد مردمان همه اطاعت كردند مگر يك نفر از قبيله بنى جمح كه مصعب نام داشت او بدين حكومت سردرنياورد و گفت اى گروه قافله سخت دلهاى شما ضعيف است كه از آنچه اثري نيست بهراسيد اين سخن بر زبان داشت كه بارانى بشدت باريدن گرفت و آن مرد را سيل ربود و او را با احمال و اثقال او نابود ساخت مردمان از خبر دادن رسول خدا باين واقعه سيل تعجبها كردند پس اهل قافله در دامنه كوه چهار روز بودند و آن سيل هر روز بزيادت مى‌شد ميسره عرض كرد كه ما مجرب داشته‌ايم كه اين سيل تا يك ماه ديگر قطع نشود و از آب عبور ممكن نگردد و در اين دامن جبل از اين بيشتر سكون صواب نباشد و اگر فرمائى به‌سوى مكه مراجعت كنيم پيغمبر او را هيچ جواب نفرمود و بخفت در خواب ديد كه ملكى با او گفت اى محمد محزون مباش و فردا اول صبح بفرما تا قوم حمل خود برگيرند و در كنار وادى بايست تا مرغى سفيد با ديد آيد و با بال خود خطى سفيد بر آب رسم كند كه اثر آن بماند پس براثر بال او روان شويد و بگوئيد بسم الله و بالله و بآب درآئيد كه شما را زيانى نرسد.

چون صبح شد رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم از خواب بيدار گرديد فرمان داد تا حمل بر شتران بستند و با مردمان بكنار وادى آمدند ناگاه مرغ سفيدى از فراز كوه بزير آمد و با پر خود خطى سفيد بر آب رسم كرد چنانكه آن نشان بر روى آب نمايان بود پس آن حضرت فرمود بسم الله و بالله و در آب درآمد و مردمان همه متابعت كردند و به‌سلامت بيرون شدند مگر يك نفر از قبيله بني جمح گفت بسم اللات و الغرى چون اين بگفت غرقه آب گشت و اموالش بهدر شد ابو جهل چون اين بديد گفت ما هذا الا سحر مبين مردمان گفتند اى پسر هشام اين سحر نيست و الله ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء افضل من.

محمد از اين سخنان آتش حسد ابو جهل زبانه زدن گرفت و از آنجا با قوم خويش كوچ داد تا بر سر چاهى فرود شدند.

نزول قافله بر سر چاه و پر كردن ابو جهل آن چاه را

در اين وقت ابو جهل با مردم خود گفت اگر محمد از اين سفر به‌سلامت باز شود بر ما فزونى خواهد جست و مرا طاقت اين حمل نباشد اكنون مشكهاى خويش را از اين چاه پر كنيد تا اينكه من اين چاه را از خاك پر كنم تا محمد و يارانش كه بدينجا رسند چون آب نيابد از تشنگى بميرند و سينه من از غم محمد بياساید پس مشكهاى خود را پرآب كردند و چاه را پر از خاك انباشتند و برفتند ابو جهل غلام خود را مشكى از آب داد و گفت در پس اين جبل پنهان باش تا محمد و اصحابش دررسند بنگر چگونه از تشنگى بهلاكت رسند چون اين مژده بمن آرى ترا آزاد كنم و مال فراوان عطا كنم.

پس آن غلام در پس كوه مخفى شد تا پيغمبر و همراهانش رسيدند و آن چاه را انباشته يافتند رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم ديد همراهانش دل بر مرك نهادند و از حيوة خود ناميد

شدند در آن حال خدا را بخواند ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه خوشگوار بجوشید و روان شد و مردمان سیراب شدند و مشکها پرآب کردند و از آنجا حرکت نمودند غلام ابو جهل چون این بدید شتاب‌زده از ایشان سبقت جست و خود را بابو جهل رسانید ابو جهل چون او را بدید گفت هان ای غلام بازگوی که آن جماعت چگونه هلاك شدند آن غلام صورت حال را مکشوف داشت و گفت سوگند با خدای که هرکس با محمد خصمي کند رستگار نشود ابو جهل از این سخن در خشم شد سیلی سختی بصورت غلام زد او را ناسزا گفت پس از آنجا حرکت نمودند و بکنار وادی ذبیان رسیدند.

رسیدن قافله بوادی ذبیان و قصه اژدها

ناگاه از میان درختان آن وادي اژدهای عظیمی سر بدر کرد که درازي نخلي داشت و بنگی بیمناك برآورد و از چشمان او شراره آتش جستن می‌کرد در

آن حال شتری که ابو جهل بر او سوار بود چون این بدید برمید و ابو جهل بر زمین افتاد چنانکه استخوان پهلویش بشکست و مدهوش بیفتاد و مردم بر او جمع شدند و او را بهوش آوردند چون بهوش آمد گفت این راز را مستور بدارید تا محمد بدینجا رسد و از این اژدها آسیبی ببیند پس در آنجا بودند تا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید و فرمود ای پسر هشام این نه جای فرود شدن است از بهرچه توقف دارید ابو جهل گفت ای محمد تو سید عربی و من شرم دارم که از تو سبقت جویم ازاین‌پس از قفای تو خواهم رفت عباس شاد شد خواست راه برگیرد آن حضرت فرمود ای عم بجای باش که خوف آن می‌رود که مکری کرده باشد و خود از پیش کاروان راه سپر گشت چون بدان وادی رسید اژدها پدیدار شد ناقه آن حضرت خواست برمد حضرت فرمود مترس همانا خاتم پیغمبران بر پشت تو است و آنگاه با اژدها خطاب کرد و فرمود از سر راه دور شو و مردم ما را زیان مکن در حال اژدها بسخن درآمد و گفت السلام علیك یا محمد السلام علیك یا احمد.

آن حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی اژدها گفت من از جانوران زمین نیستم بلکه یکی از پادشاهان جن باشم و نام من هام بن هیم است و بر دست پدرت ابراهیم خلیل الله ایمان آوردم و خواستار شفاعت شدم فرمود شفاعت خاص یکی از فرزندان من است که او را محمد گویند و مرا خبر داد که در اینجا ادراك خدمت تو خواهم کرد و بسی انتظار بردم تا عیسی علیه السّلام را دریافتم هم در آن شب که بآسمان همی‌رفت حواریون را اندرز همی‌کرد که متابعت شما بنمایند و شریعت تو گیرند اینك بدانچه می‌خواستم فائز شدم و خواستارم که مرا از شفاعت خویش بی‌بهره نسازی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود چنین باشد اکنون از این کاروانیان برکنار باش تا قافله ما عبور کند پس اژدها پنهان شد و مردم شاد شدند در آن‌وقت عباس این قصیده بسرود.

قصاید بنی هاشم در وادی ذبیان

يا قاصدا نحو الحطيم و زمزم** بلغ فضائل احمد المتكرم

و اشرح لهم ما عاتيت عيناك من فضل لاحمد و السحاب الاركم

قل و أت بالآيات فى السيل الذى ملاء الفجاج بسيله المتراكم

و نجى الذي لم يخط قول محمد و من الذي اخطا بوسط جهنم

و البئر لما ان اضربنا الظمإ فدعى الحبيب الى الإله المنعم

فاضت عيونا ثم سالت أنهرا و غدا الحسود بحسرة و تغمغم

و الهام ابن الهيم لما ان راى خير البرية جاء كا المستسلم

ناداه احمد فاستجاب ملبيا و شكى المحبة كالحبيب المعزم

من عهد ابراهيم ظل مكانه يرجو الشفاعة خوف جسر جهنم

من ذا يقايس احمدا فى الفضل من كل البرية من فصيح و اعجم

و به توسل فى الخطيئة آدم فليعلم الاخبار من لم يعلم

چون عباس از این اشعار به پرداخت زبیر بن عبد المطلب ساز سخن کرد این اشعار بگفت.

يا للرجال ذوى البصائر و النظر قوموا انظروا أمرا مهولا قد خطر

هذا بيان صادق فى عصرنا من سيد عالى المراتب مفتخر

آياته قدا عجزت كل الورى من ذا يقايس عدها او يختصر

منها الغمام تظله مهما مشى انى يسير تظله و اذا حضر

و كذلك الوادى اتى متراكما بالسيل يصحب للحجارة و الشجر

و نجى الذى قد طاع قول محمد و هو المخالف مستقرا فى سقر

و ازال عنا الضيم من حر الظمإ من بعد ما ياتى التقلقل و الضجر

و البئر فاضت بالمياه و اقبلت تجرى على ارض كاشباه النهر

و الهام فيه عبارة و دلالة لذوى العقول ذوي البصائر و الفكر

كاد الحسود يذوب مما عانيت عيناه من فضل لاحمد قد ظهر

يا للرجال الا انظروا انواره تعلو على نور الغزالة و القمر

الا يضل احمدا و اختياره و لقد اذل عدوه ثم احتقر

چون زبير بن عبد المطلب اشعار خود را خاتمه داد حمزة بن عبد المطلب اين اشعار بگفت.

ما نالت الحساد فيك مرادهم طلبوا نقوص الحال منك فرادا

كادوا و ما خافوا عواقب كيدهم و الكيد مرجعه على من كادا

ما كل من طلب السعادة نالها بمكيدة اوان يروم عنادا

يا حاسدين محمدا يا ويلكم حسدا تمزق منكم الاكبادا

الله فضل احمدا و اختاره و لسوف يملكه الوري و بلادا

و ليملان الارض من ايمانه و ليهدين عن الغوى من حادا

پس رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم ايشان را مشمول الطاف و اشفاق ساخته و از آن وادى كوچ كردند و در منزل ديگر كه گمان آب داشتند آب نيافتند و مردم سخت بهراسيدند.

ايجاد نخلستان در وادى بى‌آب

و بيم كردند كه در آنجا از عطش جان بدهند در اين وقت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم دستهاى خويش را تا مرفق عريان ساخت و در ميان ريك فروبرد و سر برداشت و خداى را بخواند ناگاه از ميان انگشتان مباركش چشمه بجوشيد و چندان برفت كه كه عباس عرض كرد اى برادرزاده بيم آن است كه اموال ما غرق شود پس از آن آب بخوردند و مواشى را بدادند و مشكها را پرآب كردند در اين هنگام رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم از ميسره خرما

طلب کرد و او طبقی بنهاد آن حضرت تناول نمود و خستوی او را در خاك پنهان نمود عباس عرض کرد ای پسر برادر این کار را چه حکمت باشد فرمود می‌خواهم نخلستانی در اینجا برآورم و از ثمر آن تناول نمایم عباس را شگفتی گرفت

پس از آنجا پاره‌ای راه برفتند آن حضرت با عباس فرمود هم‌اکنون باز شو و از آن نخلستان که من برآوردم مقداری رطب به‌سوی ما حمل کن عباس روان شد در آنجا نخلستانی بدید انبوه که از خرما گران‌بار باشد پس یك شتر از آن خرما حمل کرده میان قافله آورده و مردمان بخوردند و خداوند متعال را شکر گفتند.

اما ابو جهل همی ندا درداد که از این خرما که این جادو کرده است نخورید مردم سخن او را وقعی نگذاشتند

پس از آنجا کوچ کردند تا بعقبه ایله رسیدند در آنجا دیری بود که چند راهب اقامت داشت و سید ایشان فلیق بن یونا بن عبد الصلیب بود و کنیت او ابو الخیر و اخبار

نزول قافله بعقبه ایله و قصه راهب با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را از انجیل دانسته بود و چون بقصه آن حضرت میر سید می‌گفت ای فرزندان چه وقت باشد که مرا بشارت دهید بآمدن بشیر و نذیر الذي يبعثه الله من تهامة متوجا بتاج الكرامة تظله الغمامة شفيع فی العصاة يوم القيامة

رهبانان با او گفتند چندین گریستن از بهر چیست مگر ظهور او نزدیك باشد فرمود سوگند با خدای که او در کعبه ظاهر شده است و زود است که مرا از رسیدن او بسرزمین ما بشارت دهید و همی‌بیاد حضرت بگریست تا بینائیش اندك شد.

ناگاه روزی رهبانان کاروانی را از دور بدیدند که در پیش روی او کسی باشد که ابر بر سر او سایه افکنده است و از جبینش نور نبوت چنان ساطع است که دیده تاب او را ندارد این وقت فریاد برداشتند که ای پدر عقلانی اینك کاروانی از طرف حجاز می‌آید فلیق فرمود بسیار کاروان از حجاز بر ما گذشت و آن‌کس که من جستم نیافتم گفتند اینك نوری از این کاروان بر فلك همی‌تابد فلیق را دل بجنبید و دانست که روز وصال پیش آمد پس دست برداشت و گفت ای خداوند بحق جاه و منزلت آن محبوب که همیشه اندیشه‌ام بسوی او پیوسته و در زیادت باشد بینائی مرا بسوی من بازگردان تا او را دیدار کنم هنوز این سخن بپای نبرده بود که چشمش روشنائی یافت پس با رهبانان

خطاب کرد که منزلت محبوب مرا نزد خدای متعال دانستید در آن‌وقت این اشعار بگفت.

بدا النور من وجه النبی فاشرقا و أحیا محبا بالصبابة محرقا

و ابرى عيونا قد عمين من البكاء و اصبح من سوء المكاره مطلقا

آنگاه فرمود ای فرزندان اگر این پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد شد که بسیار از پیغمبران در اینجا فرود شدند و این شجر که از عهد عیسی تاکنون خشك باشد بارور خواهد گشت و از این چاه که بسیار وقت است خشك مانده است آب خواهد جوشید بالجمله زمانی دیر نیامد که کاروانیان دررسیدند و گرد آن چاه فرود آمدند و چون آن حضرت تنها می‌زیست بیك سوي شده در زیر درخت فرود شد در حال درخت سبز و خرم گردید و میوه برآورد پس برخواست بر سر چاه آمد و چون چاه را خشك یافت آب دهان مبارك در آن افکند در زمان پرآب گشت چون راهب این بدید گفت ای فرزندان مطلوب من حاصل گردید چندانکه توانید از خورش و خوردنی آنچه لایق هست فراهم کنید پس چند تن از رهبانان را بسوی قافله فرستاد که ایشان را دعوت فرماید و گفت سید این طائفه را بگوئید که پدر ما سلام می‌رساند و می‌گوید که ولیمه از برای شما کرده‌ام و چنان می‌خواهم که بطعام من حاضر بشوید چون رسول راهب بمیان کاروان آمد چشمش بر ابو جهل افتاد پیغام راهب را بگذاشت ابو جهل بنك برداشت که ای گروه راهب از بهر من طعامی کرده است بر سر خان او حاضر شوید.

گفتند حراست مال و منزل با که خواهد بود گفت با محمد امین پس آن حضرت را گذاشتند و بدیر راهب درآمدند و فلیق مقدم ایشان را بزرك شمرد و سفره طعام بگسترانید در آن‌وقت راهب درآمد و کلاه برگرفت و نظر بسوی حاضرین از روی تأمل کرد و هیچیك را با آن نشان که دانسته بود برابر نیافت پس کلاه بیفکند و بنك برآورد که وا خیبتاه و این شعر بگفت.

یا اهل نجد تقضی العمر فی اسف منکم و قلبی لم یبلغ امانیه

یا ضیعة العمر لاوصل ألوذ به من قربکم لا و لا وعد ارجیه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 227

پس روي بدان گروه کرده گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما بجا مانده باشد ابو جهل گفت بلی جوانی خردسال که اجیر زنی شده است و از بهر او بتجارت آمده است.

ابو جهل هنوز این سخن در دهن داشت که حمزه از جای بجست و چنانش مشت بر دهن بکوفت که به پشت افتاد و فرمود چرا نکوئی بشیر و نذیر و سراج منیر و او را نگذاشتیم بر سر متاع خود جز از در امانت و دیانت او و نیکوتر ما همه او باشد و بسوی راهب نگریست و فرمود آن کتاب که در دست داری مرا ده و بگو چه خبر در آنست تا من حل این مشکل بنمایم راهب گفت ای سید من این کتابی است که صفت پیغمبر آخر زمان در او بیان کرده‌اند و من او را همی‌طلبم عباس گفت ای راهب اگر او را ببینی می‌شناسی راهب گفت بلی می‌شناسم پس

عباس دست او را گرفت نزديك رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم آورد راهب سلام داد حضرت فرمود و عليك السلام يا فليق بن يونان بن عبد الصليب راهب گفت نام من و جد و پدر مرا چه دانستى فرمود آن‌كس مرا خبر داد كه هم ترا به بعثت من خبر داده است

پس راهب سر بر قدم آن حضرت نهاد و گفت اى سيد بشر خواستارم كه بوليمه من حاضر شوي و كرامت بفرمائيد رسول خدا فرمود اين گروه متاع خويش بمن سپرده‌اند و بايستى آن را حراست كنم راهب گفت من ضامنم اگر عقال شترى مفقود بشود در عوض شترى بدهم.

پس آن حضرت باتفاق راهب روان شد و آن دير را دو در بود يكى بسيار پست و در برابر او صورتى چند كرده بودند از بهر آنكه چون كسى از آن در بدرون شود ناچار بايستى خم بشود و قهرا تعظيم آن صور حاصل گردد راهب بجهت امتحان آن حضرت را از آن درخواست وارد كند چون بنزديك باب رسيد راهب خود پشت خم نمود و وارد گرديد رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم چون خواست داخل بشود طاق بلند شد بحدى كه آن حضرت با تمام استقامت داخل گرديد قريش برخواستند و او را در صدر مجلس جاى دادند و فليق با ديگر رهبانان در حضرت او بايستادند و ميوه‌هاى گوناگون

بنهادند در اين وقت راهب سر برداشت و گفت پروردگارا مرا آرزو است كه مهر نبوت را نظاره كنم دعايش باجابت مقرون گرديد جبرئيل درآمد و جامه را از كتف رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم دور كرد تا مهر نبوت ظاهر گشت و نورى از آن ساطع گرديد كه خانه روشن گرديد و راهب از دهشت بسجده افتاد چون سر برداشت با حضرت رسول گفت كه تو آنى كه من مى‌جستم پس قوم از كار اكل و شرب بپرداختند راهب را وداع گفته بمساكن خويش شدند و ابو جهل سخت ذليل و زبون گرديد اما رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم در نزد راهب بماند چون فليق مجلس را از بيگانه بپرداخت با حضرت گفت اى سيد من بشارت باد ترا كه خداى تعالى گردن‌كشان عرب را براى تو ذليل خواهد نمود و ممالك را در تحت فرمان تو خواهد آورد و بر تو قرآن خواهد فرستاد و تو سيد پيغمبران و خاتم ايشان باشى و دين تو اسلام خواهد بود همانا بتان را بشكنى و آتشكده‌ها را بنشانى و چليپا را برهم زنى و اديان باطله را نابودسازى و نام تو تا آخر الزمان باقي خواهد ماند ايسيد من خواستارم كه در زمان خود از رهبانان جزيت ستانى و ايشان را امان دهى آنگاه روى با ميسره كرد و گفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده كه بسيد انام ظفر يافتى و خداى نسل اين پيغمبر را از فرزندان تو خواهد گذاشت و نام تو تا آخر الزمان بخواهد ماند و بسا كس كه بر تو حسد خواهد برد و دانسته باش كه آن‌كس كه محمد را برسالت استوار ندارد بهشت خداى را نخواهد ديد چه او افضل پيغمبران است.

هان اى ميسره بترس بر محمد كه در شام يهودان دشمنان وى باشند اين بگفت و رسول خدا را وداع گفت پس پيغمبر بميان كاروان آمد و از آنجا بسوى شام حمل بربستند و چون بشام درآمدند مردم آن بلده انبوه شدند بنزد قريش آمدند و

ورود قافله بشام و قصه سعید بن قمطور با رسول خدا

متاعهای ایشان را به بهای گران خریدند و برفتند رسول خدا در آن روز چیزی نفروخت ابو جهل شاد شد گفت هرگز خدیجه از این شوم‌تر تاجری بجائی نفرستاده بود همانا متاعها فروخته شد و او متاع خود را نگاه داشته و از آن چیزی نفروخته بالجمله آن

روز بگذشت روز دیگر مردم بادیه از اطراف شام خبردار شدند که قافله حجاز آمده است یکباره بشهر درآمدند و چون متاعی جز متاع رسول خدا بجای نبود دوچندان خریدند تا آنکه جز یك‌بار پوست چیزی بجای نماند در این وقت سعید بن قمطور که یکی از احبار یهود بود برسید و دیدار آن حضرت را با آنچه در کتب بود مطابق یافت با خود گفت این است که آئین ما را هدر و زنان ما را بی‌شوهر و اطفال ما را بی‌پدر کند و اموال ما را بغنیمت بگیرد

پس حیلتی اندیشید و بنزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت ای سید من این حمل پوست را بچند می‌فروشی فرمود به پانصد درهم عرض کرد من بدین بها خریدارم بشرط آنکه بخانه من درآئی و از طعام من تناول فرمائی تا برکتي در خانه من پیدا شود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود چنین کنم پس یهودی حمل را بگرفت و آن حضرت را با خود ببرد و از پیش بخانه درآمد و زن خود را گفت مردی بخانه درآورده‌ام که دین ما را باطل کند در قتل او مرا مساعدت کن زن گفت چه می‌توانم کرد مرد او را گفت این سنك آسیا را برگیر و از راه بام بر فراز در خانه باش تا وقتی که این مرد بهای متاع خویش بستاند و خواهد بیرون شود این سنك را بر سر او فرود آور تا هلاك شود.

پس زن آن دستاس سنك را برگرفت و بر فراز بام آمد و منتظر بیرون آمدن آن حضرت بود چون آن حضرت از خانه بدر شد زن چشمش بر دیدار آن حضرت افتاد دستش بلرزید و قدرت نیافت که سنك را بگرداند تا آنگاه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عبور نمود پس سنك را رها کرد اتفاقا دو پسر یهود از خانه بیرون شدند سنك بر سر ایشان واقع شد در حال جان بدادند پس سعید بن قمطور از خانه بیرون تاخت و فریاد همی‌کرد که ای مردمان این آن‌کس باشد که دین شما را باطل کند و مال شما را بغنیمت بگیرد و زنان شما را اسیر کند و مردان شما را بکشد اکنون بخانه من درآمد و طعام مرا بخورد و دو فرزندان مرا بکشت و بیرون رفت چون مردم یهود این بنك بشنیدند با شمشیرهای برهنه بیرون تاختند این هنگام آن حضرت با قافله از شام بیرون شده بودند.

پس مردم یهود بر اسبان برنشستند و از دنبال کاروان بتاختند ناگاه بنی هاشم بر قفای خویش نگریستند مردم یهود را با شمشیرهای برهنه دیدار کردند که براثر ایشان می‌تاختند حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بر ایشان حمله برد و تیغ بر ایشان نهاد و جمعی را مقتول ساخت گروهی از آن جماعت سلاح بریختند و نزدیك شدند گفتند ای مردم عرب این کس را که شما ما را در حمایت او نابود می‌کنید چون ظاهر شود اول دین شما را باطل کند و مردان شما را

بکشد و بتان شما را بشکند هماکنون ما را با او گذارید تا شر او را از شما و خویشتن بگردانیم حمزه دیگرباره بدیشان حمله برد و گفت محمد چراغ تاریکیهای ما است آن جماعت روي برتافتند و مردم قریش غنیمت فراوان از ایشان بدست کردند راه مکه پیش گرفتند چون چند منزل راه بپیمودند میسره با مردم گفت شما بسیار سفر کردهاید هرگز این سود و غنیمت برای شما حاصل نشد و اینهمه از برکت محمد است و او در میان شما اندك مال باشد رواست اگر هریك برسم هدیه چیزی بنزدیك حضرتش بگذارید همه گفتند نیکو گفتی.

پس هرکدام چیزی آوردند تا آن متاعی فراوان شد آن جمله را برسم هدیه بنزد آن حضرت گذاردند آن حضرت در رد و قبول هیچ سخن نکرد و میسره آن را برگرفت بالجمله طی مسافت نمودند تا بجحفة الوداع فرود شدند.

مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن خدیجه قبه نور را

و هرکس مبشری بخانه خود گسیل داشت تا مژده سلامتی خود را برساند میسره نزد آن حضرت آمد عرض کرد یا سیدی نیکو آنست که بشارت بنزد خدیجه بری و سود این سفر را بازنمائی پس پیغمبر راه مکه برگرفت و زمین در زیر قدم ناقه او منطوی گردید در حال بکوهستان مکه رسید و خواب بر جنابش مستولی گردید در این وقت خداوند متعال وحی نمود بجبرئیل که برو بجنان و آن قبه را

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 231

که دو هزار سال پیش از آفرینش عالم از بهر محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم خلق کردهام برگیر و فرود شده بر سر محمد بگستران و آن قبه از یاقوت سرخ بود و علاقها از مروارید سفید داشت و از بیرون درونش دیده شدي و از درون بیرون را با دید بودی و عمودها از طلا داشت که با مروارید و یاقوت و زبرجد مرصع بود پس جبرئیل آن قبه را برگرفت حوران بهشت شادان سر از قصرها بدر کردند گفتند حمد خداوند بخشنده را همانا بعثت صاحب این قبه نزدیك شده است و نسیم رحمت بوزید و درهای بهشت بصریر آمد و جبرئیل آن قبه را فرود آورد بر فراز سر آن حضرت بر سرپا کرد فرشتگان ارکان آن قبه را گرفتند تسبیح و تقدیس برداشتند و جبرئیل سه علم از پیش روی آن حضرت بگشود و کوههای مکه شاد شدند و ببالیدند و فرشتگان و مرغان و درختان بنك برداشتند و گفتند لا اله إلّا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی بودي نزد پروردگار خود و این هنگام خدیجه با گروهی از زنان در منظره خانه خویش جای داشتند.

ناگاه خدیجه بر شعاب مکه نظر کرد و نوری درخشان از سوی معلی دید و چون نیك نگریست قبهای دید که همیآید و گروهی در گرد او در هوا عبور میکنند و رایتها از پیش آن قبه میرود و کسی در میان قبه بخواب است و نور از وی بآسمان بالا میرود خدیجه را حال دیگرگون شد زنانی که بر گرد او بودند گفتند ای سیده عرب ترا چه میشود

فرمود مرا آگهی دهید که من بیدارم یا در خواب باشم گفتند همانا بیداری گفت اکنون بسوی معلی بنگرید تا چه می‌بینید گفتند نوری می‌نگریم که بآسمان بالا می‌رود فرمود آن قبه و دیگر چیزها را دیدار کردید گفتند ندیدیم گفت من قبه‌ای از یاقوت سرخ می‌بینم که سواری از آفتاب درخشنده‌تر در میان آن قبه است و آن سوار محمد است که بر پشت ناقه صهبای من سوار است.

گفتند آنچه تو می‌گویی پادشاهان عجم را بدست نشود محمد را کجا فراهم شود خدیجه فرمود محمد از آن بزرگتر است و همچنان نظر بر راه می‌داشت تا آن حضرت از درگاه معلی برآمد و فرشتگان با قبه بآسمان شدند و رسول خدا آهنك

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 232

خانه خدیجه کرد و چون بدر خانه آمد کنیزکان بشارت قدم مبارکش را به خدیجه بردند خدیجه با پای برهنه از غرفه بزیر آمد چون در بگشودند آن حضرت فرمود السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای روشنی چشم من رسول خدا فرمود بشارت باد ترا که مال تو به‌سلامت رسید خدیجه گفت سلامتی شما از بهر من بشارتی کافي است و تو در نزد من گرامی‌تر از دنیا و هرچه در او است پس این اشعار بسرود.

جاء الحبیب الذی اهواه من سفر و الشمس قد اثرت في وجهه اثرا

عجبت للشمس من تقبیل و جنة و الشمس لا ینبغی ان تدرك القمرا

حافظ گوید:

امروز مبارك است فالم کافتاد نظر بر آن جمالم

الحمد خدای آسمان را کاختر بدر آمد از وبالم

امروز بدیدم آنچه دل خواست از آنچه نخواست بدسکالم

استقبال خدیجه از رسول خدا و مراجعت دادن او را بسوی قافله

چون خدیجه با پای برهنه برای استقبال رسول خدا بدر سرای دوید و اشعار مذکوره بسرود گفت ای نور دیده کاروان را در کجا گذاشتی آن حضرت فرمود در جحفة گفت چه وقت از ایشان جدا شدی فرمود ساعتی بیش نباشد همانا خداوند متعال از بهر من زمین را درهم نوردید و راه را نزدیك فرمود این نیز بر عجب خدیجه بیفزود و سرور او افزون گشت.

پس عرض کرد ای نور دیده خواهش دارم که مراجعت فرمائی و با قافله تشریف بیاورید و از این سخن قصد آن داشت که آیا آن قبه دوباره فرود خواهد شد یا نه پس مقداري خوردنی و مشگی از آب زمزم از بهر زاد آن حضرت مهیا کرد پس رسول

خدا راه برگرفت و خدیجه از قفای او همی نگران بود ناگاه دید آن قبه باز شد و آن فرشتگان بازآمدند بدانسان که از نخست بود بالجمله آن حضرت طی مسافت کرد تا بکاروان رسید.

میسره گفت ای سید من مگر از رفتن بمکه باز ایستادی آن حضرت فرمود من رفتم و باز شدم میسره عرض کرد مگر این سخن از در مزاح باشد فرمود نه چنین است من بمکه رفتم و طواف کردم و خدیجه را دیدار کردم اینك آب زمزم و نان خدیجه است که با من است میسره در میان کاروان ندا درداد که ای مردمان محمد افزون از دو ساعت بیش نیست که غائب شده است اینك چندروزه راه را پیموده از مکه توشه خدیجه با خود آورده است اهل قافله تعجبها گردند ابو جهل گفت از ساحریهای محمد عجب نباشد و روز دیگر کاروان بسوی مکه کوچ دادند و مردم مکه باستقبال کاروانیان بیرون شدند اما خدیجه خویشان خود را پزیره آن حضرت ساخت و حکم داد تا در همه راهها عظمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را بداشتند و قربانی پیش کشیدند و آن حضرت راه به پایان برده در خانه خدیجه فرود شد و خدیجه از پس پرده جای کرده و رسول خدا سود آن سفر را با وی بنمود و خدیجه از این بازرگانی سخت در عجب و پدر خود خویلد را مژده فرستاد آنگاه با میسره گفت ترا در این سفر از محمد چه مشاهده رفت.

میسره عرض کرد که کرامت آن حضرت از آن افزون است که مرا طاقت باز نمودن آن باشد و لختی از قصه‌های آن سفر بازگفت و پیام فلیق راهب را با خدیجه گذاشت خدیجه گفت خاموش باش ای میسره که شوق مرا بسوی محمد زیاد کردی آنگاه خدیجه میسره و زن و فرزند او را آزاد ساخت و او را خلعت فاخر و دو شتر و دویست درهم سیم عطا فرمود آنگاه فرمود تا از عاج و آبنوس کرسی بنهادند که هرگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شود بر آن کرسی بنشیند.

ورود رسول خدا بخانه خدیجه و مکالمات ایشان

پس رسول خدا بیامد و بر آن کرسی قرار گرفت خدیجة دیگرباره از سفر و سود تجارت پرسش نمود و گفت دیدار تو بر من مبارك افتاد و از روی شوق این اشعار بسرود.

فلو اننی امسیت فی کل نعمة — و دامت لی الدنیا و ملك الاکاسرة

فما سویت عندی جناح بعوضة — اذا لم تکن عینی بعینك ناظرة

***

اگر بكوي تو باشد مرا مجال وصول | رسد ز دولت وصل تو كار من بحصول

مرا اميد وصال تو زنده می‌دارد | و گرنه از غم هجرت نشسته زار ملول

پس خدیجه گفت ای سید من ترا در نزد من حق بشارتی است اگر فرمائی حاضر کنم آن حضرت فرمود من نخست عم خویش را دیدار کنم و بازآیم و از آن خانه بخانه ابو طالب درآمد و قصه‌های خویش را بگفت و فرمود ای عم من آنچه در این سفر بدست کرده‌ام ترا باشد ابو طالب آن حضرت را در بر کشید جبین مبارکش را بوسه داد و گفت مرا آرزوست که از بهر تو درخور شرف و جلالت تو زنی آورم پس از آنچه خدیجه ترا بمژده دهد دو شتر از بهر تو خواهم خرید و از آن زر و سیم که بدست شده است از بهر تو زنی کابین کنم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود هرچه پسنده داري روا باشد و از آنجا سر و تن را شسته و خویشتن را خوش‌بو ساخته و جامه نیکو در بر کرده و بخانه خدیجه آمد و خدیجه از دیدار او شاد شد و با کمال شوق این اشعار بسرود.

دنی فرمی من قوس حاجبه سهما | فصادفنی حتی قتلت به ظلما

و اسفر عن وجه و اسبل شعره | فبات یباهی البدر فی لیلة ظلما

فلم ادر حتی زار من غیر موعد | علی رغم واش ما احاط به علما

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 235

و علمنی من طیب حسن حدیثه | منادمة یستنطق الصخرة الصماء

***

تا که ابروی ترا از مژگان ساخته‌اند | بهر صید دل ما تیرکمان ساخته‌اند

خال هندوی ترا آفت دلها کردند　　چشم جادوگر تو غارت جان ساخته‌اند

روی زیبای ترا آینه جان کردند　　و اندر آن مردم چشم نگران ساخته‌اند

***

ای مصحف آیات الهی رویت　　وی سلسله اهل ولایت مویت

سرچشمه زندگی لب دلجویت　　محراب نماز عارفان ابرویت

بالجمله خدیجه گفت ای سید من بفرما اگر ترا حاجتی باشد البتّه مقرون باجابت است رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از این سخن سر بزیر افکند جبین مبارکش عرق نمود خدیجه سخن بگردانید گفت این مال که در نزد من داری چون اخذ فرمائی آن را بچه کاری خواهی زد فرمود عم من ابو طالب بر آن سر است که از بهر من هم از خویشان من زنی نکاح کند و نیز دو شتر از بهر کار سفر بدست کند خدیجه گفت آیا راضي نیستی من از بهر تو زنی خطبه کنم.

آن حضرت فرمود راضی باشم خدیجه گفت زنی از بهر تو می‌دانم از قوم تو که در جودت و جمال و عفت و کمال و طهارت از جمله زنان مکه بهتر و برتر است و در نسب با تو نزدیك باشد و در کارها با تو یاور و معین و ناصر بود و از تو بقلیلي راضی باشد اما او را دو عیب باشد نخست آنکه پیش از تو دو شوهر دیده و دیگر آنکه سالش از تو افزون باشد رسول خدا از اصغاي این کلمات رخسار مبارکش در عرق رفت و هیچ سخن نفرمود دیگرباره خدیجه آن سخنان را بگفت و عرض کرد ای سید من چرا پاسخ نگوئی سوگند با خدای که تو محبوب مني و من در هیچ کار با تو مخالفت نکنم و از بذل مال در راه تو دریغ ندارم و این اشعار بسرود.

یا سعدان جزت بواد العراك　　بلغ قلیبا ضاع منی هناك

و استفت غزلان الغلا سائلا　　هل لاسیر الحب منکم فکاك

و ان تری رکبا بوادی الحما　　سائلهم عنی و من لی بذاك

نعم سروا و استصحبوا ناظری | و الآن عینی تشتهي ان تراك
ما فی من عضو و لا مفصل | الا و قد رکب منه هواك
عذبتنی بالهجر بعد الجفا | یا سیدی ما ذا جزاء بذاك
فاحکم بما شئت و ما ترتضی | فالقلب لا یرضیه الا رضاك

***

مشك از اشك بدوش مژه دارم شب روز | دارم از عشق تو من منصب سقائی را
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم | نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
ذکر تو از زبان من فکر تو از خیال من | چون برود که رفته است در رك در مفاصلم
مشتغل توام چنان کز همه چیز غافلم | مفتکر توام چنان کز همه خلق غاییم
ما را ز آرزوی تو پروای خواب نیست | سر جز بخاك کوی تو بردن صواب نیست

بالجمله رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در جواب خدیجه فرمود ای دختر عم ترا ثروت و مالی فراوان است و من مردي فقیر و بی‌سامانم مرا زنی باید که در بضاعت چون من باشد تو امروز ملکه حجاز باشی و درخور ملوك هستی خدیجه گفت ای سید من اگر مال تو اندك است مال من بسیار است و من که جان از تو دریغ ندارم چگونه از بذل مال رنجه شوم اینك من و آنچه مراست در تحت حکومت تو است و ترا بکعبه و صفا سوگند می‌دهم که ملتمس مرا پذیرفتار باش این بگفت سیلاب اشگش بصورت روان گردید و این اشعار بگفت.

و الله ما هب نسیم الشمال | الا تذکرت لیالی الوصال
و لا اضامن نحوکم بارق | الا توهمت لطیف الخیال
احبابنا ما خطرت خطرة | منکم و من یا من جور اللیال
رقوا و جودوا اعطفوا و ارحموا | لا بدلی منکم علی کل حال

***

آن پيك نامور كه رسيد از ديار دوست آورد حرز جان ز خط مشكبار دوست

دل دادمش بمژده و خجلت همی‌برم زان نقد كم‌عيار كه كردم نثار دوست

***

در سختی عشق اگر بميرم من دل ز غم تو برنگيرم

بی‌شك دل ماه خور بكيرد گر سوي فلك رسد نفيرم

خديجه عرض كرد هم‌اكنون برخيز و خويشان خود را بفرما تا بنزد پدر من شوند و مرا از بهر تو خواستگاری كنند و از كابين بزرك بيم مكن كه من از مال خويشتن خواهم داد.

پس آن حضرت برخواسته بنزد ابو طالب آمده و ديگر اعمامش حاضر بود با ايشان فرمود برخيزيد و بخانه خويلد شده خديجه را از بهر من خواستگاری بنمائيد ايشان در جواب سخن نكردند بعد از زمانی ابو طالب بسخن آمده گفت ای فرزند برادر خديجه را ملوك جهان خواستار شدند و سر بكس در نياورده و تو امروز مردی فقير باشی چگونه اين مقصود بر كنار آيد اگر از او سخن آشنائی شنيده باشيد همانا بمزاح باشد و ابو لهب گفت ای پسر برادر خود را در دهن عرب ميفكن تو درخور خديجه نباشی عباس برخاست و با ابو لهب عتاب كرد گفت همانا عظمت و جلالت محمد از همه‌كس افزون است و اگر خديجه مال بخواهد سوار می‌شوم و بر ملوك جهان درآيم تا هرچه بخواهد فراهم آورم.

وارد شدن صفيه بنت عبد المطلب بر خديجه برای تحقيق مطلب

اين وقت سخن بر آن نهادند كه خواهر خود صفيه را بخانه خديجه بفرستند و مطلب را كاملا تحقيق كنند.

پس صفيه بخانه خديجه درآمد و خديجه از قدوم او شاد شد و او را سخت گرامی بداشت و فرمان داد كه از بهر صفيه خوردنی حاضر بنمايند صفيه گفت از بهر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج2 ؛ ص238

طعام نيامدم می‌خواهم بدانم آنكه شنيده‌ام از در صدق يا بر كذب باشد.

خديجه فرمود آنچه شنيدی صدق است همانا جلالت محمد را دانسته‌ام و مزاوجت و مصاحبت او را غنيمتی بزرك می‌دانم و كابين را نيز بر مال خويش بسته‌ام صفيه از اين سخن شادان و خندان شده گفت ای خديجه سوگند با خدای در حب محمد معذوری و تاكنون چشمی مانند نور محبوب تو نديده است و گوشی شيرين‌تر از كلام او نشنيده است پس صفيه اين اشعار بگفت.

الله اكبر كل الحسن في العرب	كم تحت غرة هذا لبدر من عجب
قوامه تم ان مالت ذوائبه	من خلفه فهی تعنيه عن الادب
تبت يد الائمی فيه و حاسده	و ليس لی فی سواه قط من ارب

پس خديجه او را خلعتی شايسته بداد صفيه شاد و خرم بسوی خانه مراجعت كرد و برادران را آگهی داد و گفت خديجه جلالت محمد را نزد خدا دانسته است برخيزيد و بخواستگاری نزد خويلد شويد ايشان همه شاد شدند جز ابو لهب كه با آن حضرت كينه و حسد داشت بالجمله ابو طالب رسول خدا را جامه نيكو در بر كرد و شمشير هندی بر كمر او بستند و بر اسب‌تازی برنشانده‌اند و اعمام گرامش گرد او را گرفته همچنان او را بخانه خويلد درآوردند چون خويلد بنی هاشم را نگريست برخاست و گفت مرحبا و اهلا و قدم ايشان را مبارك داشت.

ابو طالب فرمود ای خويلد ما از يك نژاديم و فرزندان يك پدريم اينك از بهر حاجتی بسوی تو آمديم و می‌خواهيم در ميان مردی و زني زناشوئی افكنيم و پيوندی كنيم خويلد گفت آن زن كيست و آن مرد كدام است ابو طالب گفت آن مرد سيد ما محمد و آن زن دختر تو خديجه است خويلد چون اين كلمات را اصغا نمود رخسارش ديگرگون شد گفت سوگند با خدای كه شما از صناديد عرب و بزرگان زمانيد اما خديجه را در كار خويش عقل و كفايت از من بيش است و بسيار ديده‌ام كه ملوك قصد او را كردند و بی‌نيل مقصود باز شدند.

پس كار محمد چگونه شود كه مردی فقير و مسكين است حمزه چون اين بشنيد

[29] محلاتی، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1.

برخاست و گفت لا تشاكل اليوم بالامس و لا تشاكل القمر بالشمس همانا مردی جاهل و گمراه بوده‌ای و از عقل بیگانه شده‌ای مگر نمی‌دانی اگر محمد قصد ما کند ما را بهرچه دسترس است از او دریغ نداریم این بگفت و برخاست و بنی هاشم از آنجا بیرون شدند و هرکس بخانه خود مراجعت نمود اما این خبر چون بخدیجه رسید سخت غمناك شد و فرمود پسر عم من ورقه را طلب کنید.

وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان در باب مزاوجت

پس ورقه بر خدیجه وارد شد او را محزون یافت گفت ای خدیجه ترا چه می‌شود آثار حزن در تو نمودار است فرمود چرا محزون نباشد کسی که مونسی ندارد و پرستاری از برای او نیست ورقه گفت گمانم چنین است که شوهر خواهی کردن خدیجه گفت چنین است ورقه گفت همانا ملوك جهان و صنادید عرب در طلب تو بسی رنج بردند و تحمل تعب کردند و تو سر بکس در نیاوردی خدیجه گفت نمی‌خواهم از مکه بیرون روم.

ورقه گفت هم در مکه جماعتی در طلب تو سعی کردند مثل عتبة و شیبة و عقبة بن ابی معیط و ابو جهل وصلت بن ابی یهاب و غیر ایشان

خدیجه فرمود این جماعت اهل ضلالت و جهالت باشند آیا غیر این جماعت کسی را می‌دانی ورقه گفت شنیده‌ام که محمد بن عبد الله همقدم پیش گذاشته است خدیجه گفت ای پسرعم اگر در محمد عیبی دانی بگو ورقه زمانی سر بزیر افکند پس سر برداشت و عرض کرد عیب محمد این است اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کحیل و خلقه جمیل و فضله عمیم و جوده عظیم.

قمر تکامل فی نهایة سعده — یحکی القضیب علی رشاقت قده

البدر یطلع من بیاض جبینه — و الشمس تعزب فی شقائق خده

حاز الکمال باسرها فکانما — حسن البریة کلها من عنده

خدیجه فرمود همه از فضائل او سخن کنی من خواهانم که اگر او را عیبی باشد برشماری.

ورقه گفت عیب او این است که وجهه اقمر و جبینه ازهر و طرفه احور یعنی سیاه و ریحه ازکی من المسك الاذفر و لفظه احلی من السکر و اذا مشی کانه البدر اذا بدر و الوبل اذا مطر خدیجه گفت ای پسر عم مرا از عیب او آگهی ده تو همی فضائل او گوئی قال یا خدیجه محمد مخلوق من الحسن الشامخ و النسب البازخ و هو احسن العالم سیرة و اصفاهم سریرة اذا مشی ینحدر من صبب شعره کالغیهب یعنی تاریکی و و خده ازهر من الورد الاحمر و کلامه اعذب من الشهد و السکر

الورد فی خده و الدر في فيه | و البدر عن وجهه فی الحسن يحكيه

اقول قول زليخا فی عوازلها | فذلكن الذي لمتنني فيه

خديجه گفت چندانكه من عيب او جويم تو همی فضائل او را برشمری و مكارم اخلاق او را بازنمائی.

ورقه گفت ای خديجه من كيستم كه بتوانم فضل و جلالت محمد را وصف كنم و صفات پسنديده و اخلاق حميده او را شرح دهم پس اين اشعار بسرود

لقد علمت كل القبائل و الملا | بان حبيب الله اطهرهم قلبا

و اصدق من فی الارض قولا و موعدا | و افضل خلق الله كلهم قربا

خديجه گفت ای پسرعم من او را شناختهام و جلالت قدر او را دانستهام و جز او كسيرا شوهر نگيرم ورقه گفت اگر انديشه تو اين است شاد باش كه عنقريب محمد بدرجه رسالت ارتقا جويد و پادشاه مغرب و مشرق عالم گردد و اكنون مرا چه عطا كنی كه هم امشب ترا بنكاح او درآورم خديجه گفت اينك مال من همه در پيش چشم تو است هرچه خواهی برگير ورقه گفت من از مال اين جهان نمیخواهم بلكه همیخواهم كه محمد در قيامت مرا شفاعت نمايد زيراكه نجاة آن جهان جز بتصديق رسالت او و شفاعت او بدست نشود خديجه فرمود من ضامن باشم كه آن حضرت شفاعت تو بنمايد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 241

پس ورقه بيرون شد و بسراي خويلد درآمد و با او گفت چه در حق خويش انديشيدي و خود را بدست خويشتن بهلاكت افكندی خويلد گفت چه كردهام ورقه گفت اينك دلهای پسران عبد المطلب را در كين خود چون ديك جوشان ساختی و پسر برادر ايشان را حقير شمردهای و رد سؤال ايشان كردهای خويلد گفت ای پسر برادر جلالت قدر محمد بر همهكس روشن باشد اما چكنم اگر پذيرفتار اين سخن بشوم بزرگان عرب را كه از اين آرزو باز داشتهام با من كينه ورزند ديگر اينكه خديجه با اين سخن همداستان نشود ورقه گفت مردم عرب بزرگواری محمد را دانستهاند و از اين در با تو سخن نتوانند كرد و خديجه نيز او را شناخته و دل در هوای او باخته اكنون برخيز و خاطر بني هاشم را از كين بپرداز (لا سيما حمزه اسد باسل القضاء المحتوم لا يصده عنك صاد و لا يرده عنك راد):

پس ورقه با خویلد بدر خانه ابو طالب آمدند و گوش فراداشتند شنیدند حمزه با رسول خدا می‌گوید ای قرة العین سوگند با خدای که اگر فرمائی هم‌اکنون بروم و سر خویلد را بیاورم خویلد با ورقه گفت می‌شنوی حمزه چه می‌گوید ورقه گفت تو بشنو خویلد گفت بگذار من برگردم چه آنکه خوف دارم چون حمزه مرا بنگرد سر از بدن من برگیرد ورقه گفت ضمانت این کار بر من بیم مکن چه آنکه ایشان مردمی نباشند که چون به ایشان وارد شوی کسیرا رنجه کنند اکنون نگران باش تا من چه گویم پس در بکوفت در این وقت رسول خدا فرمود ای اعمام من اینك خویلد با ورقه بر در سرای رخصت می‌طلبند که بر شما وارد بشوند در حال حمزه برخاست و در بگشود و ایشان را درآورد هر دو تن ندا برداشتند و گفتند (نعمتم صباحا و مساء و کفیتم شر الاعداء یا اولاد زمزم و صفا) ابو طالب او را بخیر جواب گفت اما حمزه فرمود آن‌کس که از قرابت ما دوری جوید ما جواب او را بخیر نگوئیم

خویلد عرض کرد که شما خود می‌دانید که خدیجه بحذافت عقل ممتاز است و من بضمیر او دانا نبودم اکنون که دانستم او دل بسوی شما دارد از در عذر آمده‌ام و خواستارم از آنچه رفته دیگر سخن نگوئید و عذر مرا پذیرفتار شوید و این اشعار بگفت.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 242

عودونی الوصال فالوصل عذب	و ارحموا فالفراق و الهجر صعب
زعموا حین عاینوا ان جرمی	فرط حب لهم و ما ذاك ذنب
لا و حق الخضوع عند التلاقی	ما جزا من یحب الا یحب

حمزه گفت ای خویلد تو نزد ما گرامی باشی اما روا نباشد چون ما با تو نزدیك شویم تو ما را دور بداری ورقه گفت ما محمد را سخت دوست می‌داریم و با سخن شما هم‌داستانیم اما نیکو آنست که فردا در نزد بزرگان عرب این خطبه بشود تا حاضر و غائب بدانند حمزه فرمود چنین باشد.

پس ورقه فرمود خویلد را زبانی نباشد که مرضی عرب گردد من می‌خواهم که او مرا در کار خدیجه وکیل کند خویلد گفت وکیل باشی ورقه گفت این سخن را در نزد کعبه اقرار کن آنجا که صنادید عرب مجتمع باشند پس جملگی برخواستند بدر کعبه آمدند درحالی‌که بزرگان عرب و صنادید قریش جمع آمدند پس ورقه فریاد برداشت و گفت نعمتم صباحا یا سکان الحرم ایشان گفتند اهلا و سهلا یا ابا البیان پس گفت ای بزرگان قریش آیا خدیجه چگونه او را شناخته‌اید گفتند در عرب و عجم نظیر او نتوان یافت گفت رواست که او بی‌شوهر زیست کند گفتند که ملوك جهان در طلب او شدند و سر بکس درنیاورد و مخطوبه کس نگردید ورقه گفت اکنون او را با یکی از سادات قریش در زناشوئی رغبتی افتاده و خویلد مرا وکیل کرده او را مخطوبه کنم اینك اقرار خویلد را گوش دارید و فردا در خانه خدیجه حاضر شوید مردمان گفتند نیکوکاری باشد و خویلد اقرار کرد که من کار خدیجه را از خود برداشتم و بر ورقه گذاشتم

پس ورقه از آنجا بيرون شد و بسراي خديجه آمد و گفت كار از دست خويد بيرون شد اكنون خانه خويش را آراسته كن كه فردا بزرگان عرب انجمن شوند و من ترا بمحمد خواهم داد خديجه شاد گشت و خلعتى كه پانصد دينار بها داشت ورقه را عطا كرد ورقه گفت من از اين كار كه كردم جز شفاعت محمد نخواهم و چشم بر اشياء اين جهان ندارم خديجه فرمود نيز آن هم از بهر تو خواهد بود آنگاه فرمان داد تا سراى او را آراسته كردند و مائده آماده نمودند و از هر خوردنى و خورش مهيا كردند و هشتاد غلام و كنيز از بهر خدمت مجلس برگماشت

كيفيت عروسى خديجه كبرى

بالجمله ورقه از آنجا بسراى ابو طالب عليه السّلام آمد و صورت حال را بگفت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود لا انسى اللّه لك يا ورقة و جزاك فوق صنيعك معنا ابو طالب فرمود اكنون دانستم كه كار برادرزاده من بسامان شود و با برادران بكار وليمه زفاف پرداختند در اين وقت عرش و كرسى باهتزاز درآمد و فرشتگان سجده شكر گذاشتند و خداوند متعال جبرئيل را فرمود تا رايت حمد را بر بام كعبه افراشته داشت و هر كوه در مكه بود سر بركشيد و زمين مكه بر خود بباليد و شرف مكه از عرش اعظم برگذشت و روز ديگر اكابر قريش در سراى خديجه درآمدند و ابو جهل چون به مجلس درآمد قصد آن كرسى كرد كه از همه بهتر بود و آن را براى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مهيا كرده بودند ميسره فرمود آن را بگذار و جاى خويشتن گير در اين هنگام خبر رسيدن بنى هاشم برسيد و مردم انجمن از بهر پزيره بيرون شدند و اولاد عبد المطلب را ديدند كه در اطراف آن حضرت همى عبور كنند و حمزه با شمشير كشيده از پيش روى ايشان همى‌آيد و گويد.

يا اهل مكه الزموا الادب و قللوا الكلام و انهزوا على الاقدام و دعوا الكبر فانه قد جاءكم صاحب الزمان محمد المختار من الملك الجبار المتوج بالانوار صاحب الهيبة و الوقار)

پس آن حضرت چون آفتاب درخشان طالع گشت و دستارى سياه بر سر داشت و پيراهن عبد المطلب در بر و برد الياس بر دوش افكند و نعلين شيث در پاى و عصاى ابراهيم خليل بر كف و انگشترى از عقيق سرخ در دست و اعمامش بر گرد او بودند مردمان از هر سو به تماشاى جمال او مى‌تاختند پس آن حضرت بمجلس درآمد و اكابر و اشراف جنبش كرده آن حضرت را بر همان كرسي بزرك جاى دادند اما ابو جهل تعظيم حضرت ننمود و از جاى جنبش نكرد حمزه چون اين بديد مانند شير آشفته بدويد و كمرش را گرفت و گفت برخيز كه هرگز از مصائب سلامت نباشى ابو جهل در خشم شد

دست بشمشير برد حمزه او را مجال نگذاشت و دست او را گرفت چنان فشار داد كه خون از بن ناخن او روان گشت بزرگان قريش پيش شدند و ملتمس گشته حمزه را آرام دادند و آن آتش فتنه را بنشاندند.

پس ابو طالب علیه السّلام آغاز خطبه کرد و فرمود (الحمد لله رب هذا البیت الذی جعلنا من زرع ابراهیم و ذریة اسماعیل و انزلنا حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس و بارك لنا فی بلدنا الذی نحن فیه ثم این اخی هذا لا یوزن برجل من قریش الارجح به و لا یقاس به رجل الاعظم عنه و لا عدل له في الخلق و ان کان مقلا فی المال فان المال رفد حائل و ظل زائل و له فی خدیجه رغبة و لها فیه رغبة و لقد جئتنا لنخطبها برضاها و امرها و المهر علی فی مالی الذي سألتموه عاجلة و آجله و له رب هذا البیت حظ عظیم و دین شایع و رای کامل.

چون ابو طالب این خطبه را بپایان رسانید خاموش گشت و با اینکه ورقه از علمای شریعت عیسی بود چون آغاز پاسخ نهاد و اضطرابی در سخن او پدید شد و از جواب ابو طالب عاجز شد خدیجه چون این بدید خود بسخن آمد گفت ای پسرعم هرچند در این مقام نیکوتر آن باشد که تو سخن کنی اما در کار من بیش از من سلطنت نداری

پس بانك برداشت که تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من از مال من است بفرما تا عمت ولیمه از بهر زفاف بنمایند و هروقت خواهی بنزد زن خود در آی ابو طالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را بمحمد تزویج کرد و کابین خویش را خود ضامن گشت یکی از مردم قریش گفت سخت عجب است که زنان در راه مردان ضمانت مهر خویش کنند ابو طالب در غضب شد و برخاست و چون او را غضب آمدی تمامت قریش از غضب او در بیم شدی پس بفرمود اگر شوهران مانند برادرزاده من باشد زنان بزرگتر کابین و بگران‌تر بها طلب ایشان بنمایند و اگر مانند شما باشند کابین گران از ایشان خواهند خواست القصه خدیجه علیه‌السلام را به چهارصد دینار طلا کابین بستند در آن‌وقت عبد الله بن غنم که یکی از مردم قریش بود بتهنیت این اشعار بگفت.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 245

هنیئا مرئیا یا خدیجة قد جرت — لك الطیر فیما کان منك باسعد

تزوجت من خیر البریة کلها — و من ذا الذی فی الناس مثل محمد

به بشر البران عیسی بن مریم — و موسی بن عمران في اقرب موعد

اقرت به الکتاب قدما بانه — رسول من البطحاء هاد و مهتد

و خدیجه کبري اشعار شورانگیز بسیار گفته و شعراء بنی هاشم در انشاء قصیده چندانکه توانسته‌اند خودداری نکردند این چند شعر فارسی ذیل از شیخ سعدي مناسب است.

ماه فرومانده از جمال محمد — سرو نروید باعتدال محمد

قدر فلك را كمال منزلتی نيست | در نظر قدر با كمال محمد
وعده ديدار هركسی بقيامت | ليلة الاسری شب وصال محمد
آدم و نوح خليل و موسی عيسی | آمده مجموع در ظلال محمد
عرصه دنيا مجال همت او نيست | روز قيامت مگر مجال محمد
وان همه پيرايه بسته جنت فردوس | گو كه قبولش كند بلال محمد
همچه زمين خواهد آسمان كه بيفتد | تا بدهد بوسه بر نعال محمد
شايد اگر آفتاب و ماه نتابد | پيش دوا بروی چون هلال محمد
چشم مرا گر بخواب ديد جمالش | خواب نگيرد مگر خيال محمد

***

دلم آشفته روی محمد | سراسر كشته كوی محمد
شدم واقف ز سر قاب قوسين | چه ديدم طاق ابروی محمد
گل رويش چه ياد آرم بخاطر | شوم سرمست از بوی محمد
تمام انبياء از شوق ديدار | نظر انداخته سوی محمد
عزيز مصر با حسن و ملاحت | غلام خال هندی محمد
هزاران لشكر از دلهای عشاق | اسير تار گيسوی محمد
معطر گشته بزم هشت جنت | ز عطر نفحه خوی محمد

زلال سلسبيل و نهر و تسنيم | روان گرديده از جوی محمد

گسسته بت‌پرستان تار زنار | چه بشنیدند یاهوی محمد
سر خود را بتان بر خاك سودند | ز سحر چشم جادوی محمد

در این وقت مردمان همی‌شنیدند که از آسمان ندائي دررسید که ان الله تعالی زوج الطاهرة بالطاهر الصادق پس حجاب مرتفع گشت و حوریان بدست خویش طیب بر آن مجلس نثار کردند و همی‌گفتند هذا من طیب.

محمد در این وقت بنا بر قول جماعتی از مورخین بیست و هشت سال از سن خدیجه گذشته بود کیف کان چون از کار خطبه بپرداختند مردمان هرکس بسرای خویش شد و رسول خدا بخانه ابو طالب آمد و زنان قریش و نسوان بنی عبد المطلب و بنی هاشم در خانه خدیجه انجمن شدند و شادی‌کنان همی دف کوفتند در این هنگام خدیجه چهارصد دینار از مهر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرستاد و خلعتی نیز از بهر ابو طالب و عباس انفاذ داشت و پیام داد که این زر کابین من است بسوی پدر من خویلد فرستید پس ابو طالب و عباس آن خلعت در بر کردند و آن زر بنزد خویلد آوردند پس خویلد بخانه خدیجه آمد و گفت ای فرزند چرا جهاز خویش نکنی اینك مهر تو است که از بهر من آورده‌اند.

ابو جهل چون این بشنید در میان مردم بپای شد و گفت آگاه باشید که زر کابین خدیجه خود بسوی محمد فرستاده این خبر را بابو طالب بردند آن حضرت شمشیر در میان استوار کرد و با بطح آمد و فرمود ای مردم عرب شنیده‌ام جوینده‌ای عیب ما جست پس اگر زنان حق ما بر خویشتن نهند این عیب نباشد بلکه تحف و هدایا سزاوار محمد است و از آن سوي خدیجه شنید که بعضی از زنان عرب او را در تزویج با محمد شنعت کنند پس انجمنی کرد و ایشان را دعوت نمود و گفت ای زنان عرب شنیده‌ام شوهران شما مرا عیب کنند که چرا سر بمحمد درآوردم اکنون از شما پرسش می‌کنم که اگر مانند محمد در جمال و کمال و نیکوئی اخلاق و پسندیدگی خصال و فضل و شرافت حسب و نسب پسندیده‌تر از محمد در بطن مکه و میان عرب گمان دارید مرا بنمائید و ایشان خاموش بودند چه همانند او را نتوانستند بدست

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 247

کنند پس روی با ورقه کرد و فرمود با محمد بگوی که غلامان و کنیزان و آنچه مرا در دست است بجملگی ترا هبه کردم هرگونه تصرفی کني روا باشد پس ورقه بنزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و پیغام خدیجه را بگذاشد و شب سیم چنانچه قانون عرب بود اعمام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بخانه خدیجه درآمدند و عباس بن عبد المطلب این اشعار بسرود.

ابشروا بالمواهب یا آل فهر و غالب | افخر و یا لقومنا بالثناء الرغائب
شاع فی الناس فضلکم و علافی | قد فخرتم باحمد زین کل الاطائب

المراتب

فهو كالبدر نوره مشرقا غير غائب　　قد ظفرت خديجة بجليل المواهب

بفتى هاشمى الذى ماله من مناسب　　جمع الله شملكم فهو رب المطالب

احمد سيد الورى خير ماش و راكب　　فعليه الصلاة ما سار عيس و راكب

پس خديجه زبان برگشاد و لختى از فضائل و جلالت قدر رسول خدا را بيان كرد و ازآن‌پس گوسفندان بسيار بنزد ابو طالب فرستاد تا جمله را ذبح كرد و سه روز تمامت مردم مكه را وليمه داد و اعمام آن حضرت در آن جشنگاه دامن برزده خدمت مى‌كردند از پس آن خديجه كس بطائف فرستاد و مردم زرگر و اهل صنعت بياورد و كار حلى و حلل را كه در زفاف بايستى بوده باشد راست كرد و شمعها بر مثال درختان معطر بعنبر بساخت و تمثالها از مشك و عنبر بگرد و بسيار كارهاى بديع برآورد و از براى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرشى از ديباج و خز بر تختى از عاج و آبنوس بگسترد و آن تخت را بصفايح ذهب مرصع گردانيد بالجمله شش ماه در ادوات زفاف رنج برد تا كار بر مراد كرد آنگاه كنيزكان خود را جامهاى حرير گوناگون در بر كرد و از گردن ايشان قلائد زرّين درآويخت و در گيسوهاى ايشان رشتهاى مرواريد و مرجان بربست و خدا مرا حكم داد تا طبقهاى طيب و عنبر برگرفتند و بخور عود و مشك كردند و مروحها كه با ذهب و فضة پيراسته بودند بدست كردند و يك طائفة شمعها برگرفتند و گروهى دف بر كف گرفتند و بسيار شمعها در ميان سراى بر پا كردند كه هريك باندازه نخلى بود آنگاه زنان مكه خورد و بزرك دعوت فرمود و از بهر اعمام رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم مجلس ديگر تهيه نمود آنگاه بنزد ابو طالب فرستاد كه

در هنگام زفاف فراز است پس رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم دستارى حمراء بر سر بسته و جامه از قباط مصرى در بر نمود و غلامان بنى هاشم هريك شمعى و چراغى بگرفتند و مردم در شعاب مكه انبوه شدند و همى بدان حضرت نگران بودند و نور مباركش از زير جامه و جبين در لمعان بود.

بالجمله آن حضرت با فرزندان عبد المطلب بسراى خديجه درآمد و بدان مجلس كه خديجه از بهرش كرده بود دررفت و قرار گرفت در اين وقت خديجه خواست تا خويشتن را بر رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم ظاهر نمايد جامه نيكو در بر نمود و تاجى از طلاى سرخ كه مرصع بدر و گوهر بود بر سر بست و خلخالها از ذهب خالص كه با فيروزه زينت كرده بودند در ساق داشت و قلايد بسيار از زمرد و ياقوت بر گردن بربست و بر رسول خداى برگذشت و زنان دفها بكوفتند آنگاه از بهر جلوه ثانى دختران عبد المطلب بنزد خديجه شدند و نورى از ديدار او تابنده ديدند كه هرگز مشاهده نرفته بود و اين از فضل رسول خدا ظاهر گشت و خديجه زنى تمام‌بالا و سفيد و فربه بود كه بدان نيكوئى در عرب و عجم نظير نداشت در اين

نوبت جامه زرتاری مرصع بجواهر احمر و اخضر و اصفر و دیگر الوان در بر کرد و بر رسول خدا برآمد و صفیه دختر عبد المطلب در پیش روی او همی‌رفت و انشاء این ابیات بنمود و زنان دفها همی‌کوفتند و در شعر با او مساعدت می‌کردند ظاهرا نصف بیت اول را زنها تکرار می‌کردند.

جاء السرور مع الفرح	و مضی النحوس مع الترح
لو ان یوازن احمد	بالخلق کلهم رجح
هذا النبی محمد	لقریش امر قد وضح
بمحمد المذکور فی	کل المفاوز و البطح
ثم السعود لاحمد	ما فی مدائحه کلح
انوار ناقدا قبلت	و الحال فینا قد نجح
و لقد بدامن فضله	و السعد عنه ما برح
صلوا علیه تسعدوا	و الله عنکم قد صفح

پس خدیجه درآمد و در مقابل رسول خدا وقوف یافت زنان آن تاج که بر سر او بود برگرفتند و بر سر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نهادند و دفها بنواختند و با خدیجه بگفتند بدان رسیدی که هیچ‌یك از زنان عرب و عجم نرسید فهنیئا لك.

پس در جلوه سوم خدیجه جامه اصفر در بر کرد و بجواهر گوناگون پیرایه ساخت و تاجی مرصع بجواهر شاداب بر سر نهاد که از لمعان آن یاقوت که در میان داشت تمامت آن موضع و مسکن روشن شد و همچنان صفیه در پیش روی او همی‌رفت و این اشعارها را انشا می‌نمود.

اخذ الشوق موثقات الفؤادی	و الفت السهاد بعد الرقاد
فلیالی التقی بنور التدانی	مشرقات خلاف طول البعاد
فزت بالفتح یا خدیجة ان	نلت من مصطفی عظیم الوداد
فغدا شکره علی الناس فرضا	شاملا کل حاضرتم باد

كبر الناس و الملائك جمعا | جبرئيل لدى السمأ ينادى
فزت يا احمد بكل الامانى | فنحى الله عنك اهل العناد
فعليك السلام ما سرت العيس | و حطت لثقلها فى البلاد*

در این نوبت خدیجه نزد رسول خدا بنشست و نسوان عرب بجملگی بیرون شدند و ما دام که خدیجه در سرای رسول خدا بود پاس حشمت او بداشت و زنی دیگر در سرای نیاورد.

بعثت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم و تسليت دادن خديجه آن حضرت را

مکشوف باد که چون خدیجه کبری آیات عجیبه از رسول خدا قبل البعثه دیده بود ایمان به آن حضرت آورده بود و قبل البعثه تصدیق آن حضرت نموده بود تا حدی که هنگام بعثت خدیجه کبری همی آن حضرت را تسلی می‌داد روزی رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمودند ای خدیجة شخصی را می‌نگرم که پای در زمین و سر بآسمان دارد آیا تو او را نگران باشی خدیجه عرض کرد که من او را مشاهده نکنم.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 250

پس بیامد در نزد رسول خدا بنشست و عرض کرد اکنون او را نگرانی فرمود بلی خدیجة سر خود برهنه نمود و عرض کرد اکنون او را نگرانی فرمود نه از نظرم غائب گردید خدیجه عرض کرد مژده باد ترا که این فرشته خدا است چه اگر دیو بودي از سر برهنه من پرهیز نکردی اکنون رخصت می‌دهی که بنزد پسر عم خود ورقه بروم حضرت فرمود روا باشد خدیجه بنزد ورقه آمد و آنچه دیده بود بیان کرد ورقه گفت:

(قدوس قدوس و الذى نفس ورقه بيده يا خديجه لقد جاءه الناموس الاكبر الذى كان ياتى موسى و انه لنبى هذه الامة) و قصیده چند در مدح آن حضرت انشا نمود این چند بیت ذیل از آن قصیده است.

فان يك حقا يا خديجة فاعلمى | حديثك ايانا فاحمد مرسل
و جبريل ياتيه و ميكال معهما | من الله وحي بشرح الصدر منزل
يفوز به من فاز عزا لدينه | و يشقى به الغاوي الشقى المضلل
فريقان منهم فرقة فى جنانه | و اخرى باغلال الجحيم يغلل

پس خديجه شادخاطر از نزد ورقه بيرون شد و عداس راهب را كه آن هنگام كه در مكه بود نيز دريافت و اين قصه با او گفت و هم از او آن جواب يافت كه از ورقه اصغا نمود.

پس بخانه درآمد و آن حضرت را نگريست كه نورى درخشان در جبهه او متلألئ بود عرض كرد اين چه نور است كه من در جبهه شما مشاهده مى‌كنم رسول خدا فرمود اين نور پيغمبرى است بگو لا اله إلّا الله محمد رسول الله خديجه گفت كه من سالها است شما را شناخته‌ام كه رسول خدائى و شهادت برسالت آن حضرت داد پس آن حضرت فرمود زملوني زملوني و بروايتى فرمود دثرونى دثرونى يعنى مرا بپوشانيد و بخفت و چيزى بر او پوشانيدند تا اينكه خوف و حراس او اندك شد پس با خديجه فرمود.

(خشيت على نفسى فقالت خديجة لا تخف فان ربك لا يريد بك الا خيرا لانك تقرى الضيف و تصدق الحديث و تؤدى الامانة و تعين الناس على النوائب و تود اليتيم و تحن الى الغريب و تحسن الخلق).

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 251

يعنى يا رسول الله بيم مكن كه خدا جز خير از بهر تو نخواهد زيراكه شما مهمان‌دوست و راست‌گوى باشى و امانت‌گذاري و يارى‌دهنده درماندگانى و نيكوكننده با غريبانى و نيكوخوى هستى و اين جمله بعد از نزول جبرئيل بود

و حاصل اين روايت اين است كه در سال شش هزار و دويست و سه سال بعد از هبوط آدم ابو البشر عليه السّلام در بيست هفتم رجب كه مطابق بود در آن سال با نوروز عجم رسول خدا مبعوث گرديد و اين‌چنان بود كه در همان روز آن حضرت در ابطح تكيه بر دست مبارك خود كرده بود و بخفته و على عليه السّلام در طرف راست و جعفر در طرف چپ و حمزه از جانب پاى آن حضرت خفته بودند ناگاه آواز بال جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل برآمد رسول خدا از خواب بيدار شد و دهشتى يافت و شنيد كه اسرافيل با جبرئيل گويد كه بسوى كداميك از اين چهار نفر مبعوث شده‌ايم جبرئيل بسوى آن حضرت اشارت كرد كه بسوى او آمديم و او محمد نام دارد و اشرف پيغمبران است و آنكه در جانب راست اوست وصى او على بن ابى طالب است و او اشرف اوصيا است و آنكه در طرف چپ او است جعفر پسر ابو طالب و او طيار است كه در بهشت با دو بال رنگين پرواز خواهد كرد و آن ديگر حمزه سيد الشهداء است كه در قيامت سيد شهيدان خواهد بود بالجمله عظمت جبرئيل اطراف آسمان را فروگرفت و اطراف زمين را پر كرد پس دست فرابرد و بازوى آن حضرت را گرفت و گفت بخوان رسول خدا فرمود چه بخوانم كه ندانم چيزى خواند جبرئيل آن حضرت را در بركشيد و فشار داد و گفت بخوان (اقرأ باسم ربك الذى خلق خلق الانسان من علق اقراء و ربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم).

رسول خدا اين جمله بخواند و تبليغ رسالت نموده مراجعت كرد در مرتبه ثانى با هفتاد هزار تن فرشته نازل شد و ميكائيل با هفتاد هزار تن ملك بزير آمد و كرسى عزت و كرامت بياوردند و آن كرسى از ياقوت سرخ بود و يك پايه از زبرجد و يك پايه از مرواريد داشت آنگاه تاج نبوت بر سرش نهادند و لواي حمد بدستش دادند و گفتند بدين كرسى برآى و حمد خداى بگذار.

پس رسول خدا بر آن کرسی بالا رفت و حمد خداوند متعال بجای آورده در

این هنگام فرشتگان باز شدند و رسول خدا از کوه حرا بزیر آمد و انوار جلالش چنانش فروگرفته بود که هیچکس را امکان نظر بر او نبود و بر هر گیاه و درخت که می‌گذشت بزبان فصیح می‌گفت السلام علیك یا نبی الله السلام علیك یا رسول الله و گویند که آن حضرت جبرئیل را بدان صورت دید که پاها بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش را بگسترد چنانکه از مشرق تا مغرب را فراگرفته بود و در میان هر دو چشمش نوشته بود لا اله إلّا الله محمد رسول الله چون آن حضرت بر او نگریست بترسید (فقال من انت رحمك الله فانی لم أر شیئا قط اعظم منك خلقا و لا احسن منك وجها فقال جبرائیل انا روح الامین المنزل الی جمیع النبیین و المرسلین).

پس رسول خدا این راز را با خدیجه در میان نهاد خدیجه این حکایت را بورقه پسر عم خود برد و او بشارت داد که این ناموس اکبر جبرئیل است و این اشعار بسرود

و ان ابن عبد الله احمد مرسل	الی کل من ضمت علیه الاباطح
و ظنی به ان سوف یبعث صادقا	کما ارسل العبدان نوح و صالح
و موسی و ابراهیم حتی یري له	بهاء و منشور من الذکر واضح

پس روز دیگر ورقه در طواف خانه کعبه درك خدمت رسول خدا نمود با حضرت عرض کرد که قسم بخدای که تو پیغمبر این امت باشی و زود باشد که بقتال و جهاد مامور شوی کاش من زنده بودم و ترا همی نصرت کردمی پس پیش آمد و سر آن حضرت را بوسه داد و به آن حضرت ایمان آورد و در آن هنگام ورقه پیر و نابینا بود پس از چند روزی وداع جهان گفت و این سخن از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حق اوست که فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه یثاب خضر لانه آمن بی و صدقنی و مقصود آن حضرت از قس ورقه بود چه قسیس و قس عالم نصارا را گویند و او از علمای نصاری بود و در ایمان به رسول خدا از همه مردم مکه سبقت گرفت

سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه

از این پیش یاد کردیم که جبرئیل به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عرض کرد هرگاه از سدرة المنتهی می‌آیم بسوی شما خطاب می‌رسد که سلام ما را بخدیجه برسان

و چون رسول خدا دعوت خود را آشكار نمود بعد از آنكه سه سال مردم را در پنهانی دعوت می‌نمود كفار قريش در خصمی او يكدل و يك‌جهت شدند و ابو طالب و حمزة و امير المؤمنين عليهم السلام و خديجه در نصرت پيغمبر از پای ننشستند يك روز در ايام حج چنان افتاد كه آن حضرت بكوه صفا رفت و بآواز بلند ندا كرد ايها الناس من رسول پروردگارم مردم از اطراف بر او نظر می‌كردند و تعجب می‌نمودند پس آن حضرت از كوه صفا سرازير شد و بكوه مروه برآمد و سه نوبت بدين‌گونه ندا در داد و سفهای قريش در خشم شدند و هركس سنگی برداشت و بدويد و ابو جهل سنگی بر آن حضرت پرانيد چنانكه بر پيشانی مباركش آمده بشكست و خون بدويد رسول خدا از آنجا بكوه ابو قيس برفت و در موضعی كه امروز او را متكی گويند تكيه كرد و مشركين در فحص حال آن حضرت بودند اما از آن سوي كسی بنزد امير المؤمنين عليه السّلام آمد و گفت محمد كشته شد حضرت امير بگريست و بنزد خديجه آمد و فرمود كه می‌گويند مشركان پيغمبر را سنگ‌باران كردند خديجه صدا بگريه بلند كرد پس آب و طعامی برداشتند و بطلب رسول خدا بيرون شتافتند و علی در شعاب جبال شد و همی فرياد كرد كه يا رسول الله در كجا گرسنه ماندی و مرا با خود نبردی و خديجه بطرف وادی همی‌رفت و بانك برداشت كه پيغمبر برگزيده را بمن بنمائيد در اين هنگام جبرئيل بر رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرود شد آن حضرت بگريست و فرمود ببين ای برادر جبرئيل كه قوم من با من چه كردند سخن مرا بكذب نسبت دادند و پيشانی مرا شكسته‌اند جبرئيل آن حضرت را بگرفت و بر فراز كوهش بداشت و فرشی ياقوتين از بهشت بياورد و در زير پای رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بگسترانيد چنانكه از شعاع آن بساط كوهستان مكه روشن شد و عرض كرد يا رسول الله اگر كرامت خود را نزد خداوند

متعال می‌خواهی بدانی اين درخت را طلب كن

پس پيغمبر آن درخت را كه پديدار بود طلب كرد بيامد و آن حضرت را سجده كرد و چون فرمود باز شو باز شد در اين وقت اسماعيل كه ملك موكل آسمان و ماه بود فرود شد و عرض كرد السلام عليك يا رسول الله اگر فرمائی ستاركان را بر اين قوم كافر ببارم تا جملگی بسوزند از پس او ملك آفتاب آمد و گفت اگر فرمائی آفتاب را بر سر ايشان فرود آورم تا سوخته گردند آنگاه ملك زمين آمد كه اگر گوئی زمين را فرمايم تا ايشان را فروبرد آنگاه ملك موكل به كوه‌ها آمد و گفت اگر حكم دهی كوهها را بر سر ايشان بگردانم آنگاه ملك بحار آمد و گفت اگر فرمائی ديار ايشان را بدريا غرق كنم.

آن حضرت روی خويش بسوی آسمان كرد و فرمود من برای عذاب مبعوث نشدم بلكه من رحمت عالميانم مرا با قوم خود بگذاريد كه ايشان نادانند.

پس جبرئيل عرض كرد كه خديجه را نگران باش كه كه از گريه او ملائكة بگريه درآمدند او را بسوی خود طلب كن و سلام من بدو برسان و بگوی خدای ترا سلام می‌رساند و بشارت ده او را كه در بهشت ترا خانه‌ای از مروارید است كه بنور زينت كرده‌اند و در آنجا بانك وحشت‌آميز و رنج و تعبی نيست.

پس پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم علی و خدیجه را طلب کرد در آن‌وقت همی از روي مبارکش خون می‌دوید و نمی‌گذاشت آن خون بزمین برود خدیجه گفت بابی انت و امي چرا نمی‌گذاری این خون بزمین برود فرمود می‌ترسم که خدای بر اهل زمین غضب بنماید پس آن حضرت را بیگاه بخانه آوردند و سنگی بزرك بر فراز خانه تعبیه کرده بودند چون مشرکان بدانستند که آن حضرت به‌سوی خانه شده گرد خانه را فروگرفتند و سنگ‌باران کردند و هر سنك که به بام خانه می‌آمد و آن سنك که بر فراز خانه تعبیة کرده بودند مانع از آسیب بود و هرچه که از پیش رو میر سید علی و خدیجه علیهما السلام خویشتن را سپر آن حضرت می‌داشتند عاقبت الامر خدیجه گفت ای مردم قریش شرمنده نمی‌شوید که خانه زني را سنگ‌باران می‌کنید که نجیب‌ترین قوم شما

است و از خدای احتراز نمی‌کنید.

پس مشرکان به خانه‌های خویش باز شدند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پیغام جبرئیل را بخدیجه رسانید خدیجه گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیك یا رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و این از کمال فهم خدیجه بود که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفته‌اند السلام علی الله پیغمبر نهی کرد و فرمود خداوند سلام است بگوئید التحیات لله و الصلاة و الطیبات و این سلام آوردن جبرئیل از جانب خداوند برای خدیجة از این پیش یاد کردیم که بخاري و مسلم در صحیح خود و حاکم درج 3 مستدرك ص 185 و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ص 170 و غیر آن بروایات متعدده ذکر کرده‌اند و آن روایا متضمن بعضی تعریضات بر عایشه هم می‌باشد چنانچه تفصیل آن را در جلد چهارم الکلمة التامة ایراد کرده‌ام.

حامله شدن خدیجة بفاطمه زهراء و مسئلت او از خدای تعالی

کیفیت ولادت فاطمه زهرا سلام الله علیها و روایت عزلت گرفتن رسول خدا از خدیجه تا چهل روز در جلد اول این کتاب بتفصیل بیان شد.

مرحوم فاضل نحریر آخوند ملا محمد باقر طهرانی در خصائص فاطمیة از کتاب منهج الصادقین کاشانی نقل کند که چون خدیجه کبری مانند زن عمران بن ماثان مادر مریم لب بدعا گشود و عرض کرد ای خداوند مهربان تو دانائی باحوال بندگان و شنوائی بدانچه می‌گویند من از زن عمران بهترم و محمد شوهر من از عمران افضل است من این مولودی که در رحم دارم برای تو محرر کردم آن را قبول کن.

در آن حال جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و عرض کرد بخدیجه بفرمائید خدا می‌فرماید.

(لا اعتاق قبل الملك خلی بینی و بین صفوتی یا صفیتی فانی املکها و هی ام الائمة و عتیقی من النار).

یعنی آزاد کردن پیش از ملك نمی‌شود این فرزند را بمن واگذار ای برگزیده من فاطمة مملوکه من است و مادر امامان است و من او را از آتش آزاد کرده‌ام پس خدیجه فرمودند از این مژده دلم خوش شد و در این مژده نکاتی است باید توضیح شود.

اولا این نذر در زمان سلف مشروع و معمول بوده که پدر پسر خود را خالص می‌کرد از برای عبادت پروردگار و خدمت کردن بیت المقدس و عمل آخرت حتی از خدمت والدین آن پسر بی‌بهره و همیشه متعلق این نذر اولاد ذکور بوده‌اند نه اناث برای مانعی که دختران از حیض و غیره داشته‌اند و در آن‌وقت در بیت المقدس محررین از ولدان و غلمان بسیار بودند بلکه تا چهار هزار نفر دارد مادر مریم که (حسنة) نام داشت علی الرسم این نذر را بطریق عموم کرد یعنی نذر کرد آنچه در شکم دارم محرر باشد چنانکه در قرآن مجید خبر داد اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لك ما فی بطني محررا فتقبل منی انك انت العلیم.

ثانیا خدیجه در زمان حمل خواست بهمان نذر مشروع که معمول زنان سلف بوده عمل کرده باشد بقصد اینکه در شریعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشروع و معمول خواهد بود پس بطریق عموم مولود خود را محرر کرد که در مسجد الحرام خالصا لوجه الله خدمتگزار باشد و بخدمتی از خدمات دنیویه مشغول نگردد.

ثالثا جبرئیل نازل شد و عرض کرد لا اعتاق قبل الملك عتق آزاد کردن و خالص نمودن عبد مملوك است از قید رقیت پس این عبارت این معنی دارد فاطمه مملوکه من است تو چگونه او را آزاد می‌کنی

و رابعا فرمود مادر امامان است و این مژده باعث خوشوقتی او شد و این مژده و بشارت مناسبت بسیار با مقصود خدیجه داشت

خامسا فاطمه از آتش آزاد است و همین غرض اصلی و مقصد کلی از تحریر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 257

بود و چون ام‌المؤمنین خدیجه طاهرة مسبوق بود که خداوند باو دختری خواهد داد و رسول خدا در ایام حمل خدیجه را مژده داده بود که این حمل دختر است و مادر امامان است پس خداوند عطوف فاطمه زهرا را مملوکه خود خواند بجای فتقبل ربها بقبول حسن و بشارت تحریر و تخلیص از آتش بوی داد و فایده و نتیجه تحریر خلاص از آتش است و مطابق مقصود و منظوری که داشت مژده‌اش داد اگر بمریم یك فرزند دادم بفاطمة زهرا فرزندان عدیده می‌دهم اگر وجود حضرت عیسی فرزند او با برکت بود فرزندان فاطمه هم در وجه ارض الی یوم القیمة پیشوایان بندگان من هستند یعنی هریك در روزگاری حجت پروردگار است و خداوند متعال در حدیث مذکور خدیجه و فاطمه را صفوه خود خوانده برابر اصطفای مریم که فرمود ان الله اصطفاك و طهرك و اصطفاك علی نساء العالمین.

یعنی چنانچه مریم را از زنان خودش برگزیدیم فاطمه زهرا را از زنان عالمیان برگزیدیم و او را انتخاب نمودیم بناء علی هذا حنه فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه خالصه او حضرت

عیسی بود و خدیجه طاهره نیز در این امت نیز فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه آن یازده تن از ائمه معصومین علیهم السلام بودند که با آخرین ایشان حضرت عیسی با آن رسالت عظمی اقتدا می‌نماید و پشت سر او نماز می‌خواند پس خدیجه افضل از حنه است و فاطمه افضل از مریم است و فرزندان او افضل از عیسی علیه السّلام باشند.

اضطراب خدیجه در مسئله شق‌القمر و تسلیت فاطمه او را در رحم

تکلم فاطمة زهرا علیه السّلام در رحم مادر مسلم بین الفریقین است که تفصیل آن در جلد اول گذشت از آن جمله در مسئله شق‌القمر بود که چون خدیجه اضطرابی در او پیدا شد از جهت مشرکین فاطمه در رحم او تکلم کرد و گفت ای مادر خوف مکن که خدای مشرق و مغرب با پدر من است و این داستان چون فرح‌بخش است برای

مؤمنین تمام آن را در اینجا نقل می‌نمائیم.

در ناسخ در اواخر جلد متعلق بحضرت عیسی علیه السّلام حدیث کند که چون نام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بلند شد خصمی آن حضرت در قلوب مردم عظیم گشت لا جرم روزی ابو جهل بر ابو بکر بن ابی قحافة عبور کرد گفت شنیده‌ام که محمد همچنان همه‌روزه مردم خویش را فراهم کرده بیگانگی خدا و رسالت خویش دعوت کند و کار از آن بگذشت که دیگر آزرم او بداریم سوگند بلات و عزای که فردی با جماعتی از قریش حبیب بن مالك را پزیره خواهم شد و او را با بطح خواهم آورد تا بني هاشم را حاضر کند و با محمد از در مناظره بیرون شود همانا حبیب بن مالك در علوم و حکم توانا است و محمد در مقابل او نتواند سخن کرد و آنگاه که غلبه حبیب را افتد چهره او و مردم او را با مشك و زعفران غالیه کنم و روی محمد و اصحاب او را با سیاهی و خاکستر انباشته دارم.

هان ای ابو بکر بر جان خویش بترس که من بر تو همی‌ترسم ابو بکر گفت ان‌شاءالله بخیر خواهد بود و از آنجا بنزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و کلمات ابو جهل را بگفت در این وقت جبرئیل بصورت خویش فرود شد و بر فراز سر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بایستاد و گفت السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یا محمد خدای ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید قسم بعزت و جلالت خودم که من اعز و اشرف از تو خلق نکردم بیم مکن که من با توام سوگند بعزت و جلال خودم که بدست تو از بهر حبیب بن مالك معجزه‌ای آشکار بنمایم که بر ملوك جهان فخر کني و رتبت و مکانت تو معلوم گردد بدان ای محمد که حبیب بن مالك را دختری است که او را سمع و بصر نیست و دست و پای او خشك شده است و آن دختر را مخطوبه پسرعمش گردانیده است و چون او از حال دختر آگهی ندارد طلب زفاف کند و حبیب کار او را بمماطله گذراند و اکنون در خاطر دارد که آن دختر را بمکه حمل داده بدور خانه کعبه طواف دهد و از آب زمزم بچشاند و از خدای خواهد که او را شفا دهد و هم این سخن حبیب گفته است که من این دختر را بنزد محمد می‌برم و می‌گویم تو می‌گویی من پیغمبر خدایم اگر این صدق

و راستی است در سخن تو از خدای خویش بخواه تا او را شفا دهد و زود باشد که با چهل هزار مرد از قبائل عرب در مکه حاضر شود و ترا طلب کند بیم مکن که کار بر مراد تو خواهد رفت

بالجملة حبیب بن مالك در میان قبائل عرب سخت بزرك بود و همه عشایر و اقوام عرب او را مکانت بزرگی می‌نهادند و در این هنگام که وقت حج فرارسید حبیب ابن مالك با چهل هزار مرد از حمیر و دیگر اقوام بمکه درآمدند پس ابو جهل باتفاق جمعی از مشرکین روز دیگر باستقبال شتافتند و بدانجا که حبیب نزول کرد برفتند و رخصت حاصل کرده بر او درآمدند و حبیب بر سریر از سیم مذهب جای داشت و دستاری احمر بر سربسته تاجی بر آن نصب کرده بود این هنگام صد و شصت سال عمر داشت

بالجمله حبیب بزرگان قریش را ترحیب گفت و ایشان نزد او شکایت آغاز کردند و بنالیدند عمرو بن هاشم گفت ایها الملك تو پناه مردمانی و ما امروز پناه بتو آوردیم تو می‌دانی بنی هاشم اهل حرمند و صاحب شرف و ما را در بزرگواری ایشان سخن نیست اما در میان ایشان یتیمی بادید آمده که بعد از پدر و مادر و جد عم او وی را تربیت کرده اینك دعوی نبوت می‌نماید و خدایان ما را بد می‌گوید و ما را از عبادت اصنام بازمیدارد و می‌گوید من رسول خدایم و بر سفید و سیاه مبعوثم و وقت باشد که نظر بر آسمان می‌گمارد و می‌گوید جبرئیل بر من نازل شود و اوامر و نواهی آورده ای ملك نیکو آن است که تو با ما بابطح آئی و او را حاضر سازی و با او سخن‌گوئی و مقهور فرمائی تا از این پندار فرود آید.

حبیب گفت چنان کنم و بفرمود شراب و طعام بیاورند و از اکل و شرب بپرداختند پس روز دیگر مردمان را ندا دردادند تا برنشست و طی مسافت کرده در ابطح فرود شدند و خیمها راست کردند و حبیب در سراپرده خود جای کرد و بزرگان عرب را از یمین و شمال خود نشانید ابو بکر در آنجا حاضر بود این بدید و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خبر آورد آن حضرت فرمود هم دیگرباره بیرون شو و کشف حال ایشان نموده بازآی

این مرتبه چون ابو بکر بیرون رفت ابو جهل را دید که مردمان را به‌سوی حبیب دعوت می‌نماید چون جملگی ار در آنجا انجمن کرد با حبیب بن مالك گفت هیچ‌کس از خدمت تو سر برنتافت اینك تمامت قریش در خدمت تو حاضرند جز بنی هاشم و بنی عبد المطلب اکنون بفرمای تا ایشان را حاضر بنمایند حبیب بفرمود تا چهل نفر از بزرگان انجمن در طلب ابو طالب بیرون شدند و بدر سرای او آمدند و در بکوفتند ابو طالب از خانه بدر شد و صورت حال را باز دانست فرمود شما بنزد حبیب شده او را آگهی دهید که من اکنون بر شما خواهم رسید پس آن جماعت بازشدند و او را آگهی دادند در آن‌وقت ابو طالب جامه فاخر در بر کرد و با بزرگان بنی هاشم و بنی عبد المطلب روانه ابطح شد و صفها از بهر ایشان بشکافتند تا بنزدیك حبیب آمدند و بر او سلام دادند و جواب شنیدند و در پیش روی حبیب بنشستند و مردمان چشمها بر بنی هاشم داشتند تا بدانند چه خواهد شد

نخستین حبیب آغاز سخن کرده و گفت ای ابو طالب در فضل و شرافت شما هیچکس را از مردم عرب جای سخن نیست جز اینکه مردم بطحا و بزرگان صفا شکایت از غلامی می‌نمایند که در میان شما نشو و نما دارد و گمان می‌کند که پیغمبر است و هیچ پیغمبر نیامد جز اینکه او را معجزه روشن و دلیل مبین بوده و هم‌اکنون نیکوست که این غلام از آن پیش که خود را به نبوت بستاید حجت خویش را آشکار کند تا مردمان بنگرند و بدو ایمان آورند و اگر او را آیتی نباشد از آنچه خواهند ردع و منع فرمایند و شما خود آگاهید که این کار جز به آیت بزرك بر اولاد ابراهیم راست نیاید همانا شرف و مکانت شما در قریش باعث شده است که از سفك دماء محفوظ مانده اید و الا خود می‌دانید که اگر مردی در میان عرب بادید آید و خدایان ایشان را دشنام بگوید و ایشان را از عبادت اصنام بازدارد قتل او را واجب دانند.

ابو طالب گفت ای ملك این مرد بدون حجت هیچ سخن نکند بلکه با این جماعت گوید که من رسول خدایم بشرط معجزه روشن و حجتی مبرهن و شما را بپروردگار عباد و خالق سیاه و سفید و روز و شب و شمس و قمر می‌خوانم برای خیر دنیا و عقبای شما آنگاه گفت ای ملك ترا بپدران بر گذشته تو سوگند می‌دهم که از این مردمان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 261

پرسش کن که هرگز از محمد سخنی بکذب اصغا کرده باشید

مردمان همه گفتند که او راستگو و امین است جز اینکه چیزي آورده است که ما حمل آن نتوانیم کرد در این وقت حبیب گفت من دوست دارم که او را دیدار کنم و حجت او را بنگرم

ابو طالب گفت حاجب خود را بسوی او فرست تا بدین انجمن درآید که او از بهر هیچ خطابی کندي نداشته و برای هیچ جوابي اظهار عجز نکرده لا جرم حبیب حاجب خود را بخواندن پیغمبر فرمان داد ابو طالب با او گفت بدر سرای خدیجه عبور کن و در سرای به نرمی بکوب و چون محمد بیرون شود و او را دیدار کردی بگو اعمام تو در انجمن حبیب ترا دعوت می‌نمایند.

ابو جهل گفت ایها الملك اگر محمد از آمدن باین مجلس سر برتابد بر تو است که او را کرها حاضرش بنمائی.

ابو طالب فرمود لال باش از چه خوف دارد که حاضر نشود بالجمله حاجب برفت و در سرای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بکوفت و آن حضرت از خانه بیرون شد حاجب چون او را بدید عظمتی از آن حضرت در دلش جای کرد که بیم آن بود عقل از سرش پرواز کند پس از اسب بزیر آمد و دست حضرت را بوسید و گفت ای سید آل عبد مناف حبیب بن مالك شما را بمجلس خود دعوت می‌فرماید و اعمام شما نیز آنجا حاضرند حضرت فرمود نیکو باشد بشتاب و آگهی ده که من از قفای تو خواهم رسید.

پس حاجب برنشست و برفت و رسول خدا بخانه باز شد و جامه که درخور آن روز بود در بر کرد و استعمال بوی خوش‌نمود و آهنگ بیرون شدن فرمود و خدیجه ایستاده همی‌بگریست و اضطراب می‌نمود و بر آن حضرت از کثرت اعدا می‌ترسید و پیغمبر او را از گریه باز

می‌داشت در این وقت جبرئیل علیه السّلام فرود شد و گفت خدای ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید سوگند بعزت و جلال خودم که من با تو هستم بیم مکن نصرت من از یمین و شمال و خلف و امام تو همراه تو است و من می‌شنوم و می‌بینم و من در منظر بلندم.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 262

پس گفت ای محمد خداوند متعال مرا بطاعت تو مامور داشته و با من سه‌هزار فرشته است اینك بسوی فراز دیده باز کن تا بنگری رسول خدا ببالا نگریست وصف‌های ملائکه بدید که بدست ایشان حربها می‌باشد که اگر مردمان بنگرند از پای درآیند پس فرشتگان بر رسول خدا درود فرستادند و آن حضرت جواب بازداد آنگاه جبرئیل گفت ای محمد بسوی جماعت قریش و مردم حمیر عبور فرما و حجت خویش آشکار کن و فرشتگان گفتند ای محمد خدای ما را بطاعت تو گماشته است در این وقت چهره پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از فرح و سرور چون آفتاب درخشان گشت و بسوی انجمن حبیب رهسپار شد و نور دیدار آن حضرت در جمله اتلال و جبال مکه بتافت و فرشتگان در گرد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم همی‌برفتند و بنك تهلیل و تکبیر و تقدیس بلند نمودند و از آن‌سوی مردمان انجمن شدند انتظار رسیدن پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم داشتند در این وقت ابو جهل شعری بر جز انشا کرد.

حبیب أعنّا و افصل الامر نبینا من الساحر الکذاب من آل غالب

و حبیب و ابو طالب نیز هریك شعری چند بخواندند و مردمان بمناظرات ایشان در نظاره بودند و کفار قریش می‌گفتند اگر محمد در این انجمن حاضر نشود او را بصعب‌تر وجهی مقتول خواهیم ساخت و در این وقت رسول خدا برسید و نور دیدارش در اقطار آسمان و زمین برفت و دیدها همه بسوی او شد و عقلها برمید و دلها در بیم شد و مانند رسته یاقوت در صدر مجلس جای گرفت و یك‌صد و نود نفر در آن انجمن حاضر بودند تماما بجهت احترام آن حضرت بی‌اختیار از جای جستن کردند و خدای از آن حضرت هیبتی در دلها بیفکند که هیچ‌کس را نیروی سخن کردن نماند شتران نیز رغا نکردند و اسبان نیز صهیل ننمودند

پس حبیب ابتدا بسخن نمود و گفت ای محمد مشایخ عرب گفته‌اند تو می‌گویی من از جانب خدا بر حاضر و بادی پیغمبرم آن حضرت فرمود چنین است مرا خدای فرستاد تا دین حق را آشکار کنم اگرچه مشرکین مکروه شمارند.

حبیب گفت ای محمد از برای هر پیغمبری معجزه‌ای و حجتی بوده است چنان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 263

که نوح را سفینة بود و داود آهن بدست او نرم گشت و آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد و عصا بدست موسی اژدها گردید و عیسی مرده همی زنده می‌کرد اکنون ترا چه حجتی و معجزه‌ای باشد اگر تو رسول خدائی بایدت بمثل انبیاء معجزه خود را ظاهر بنمائی

آن حضرت فرمود چه معجزه می‌خواهی تا بیاورم گفت می‌خواهم از خدای خویش بخواهی تا شبی تاریك بر ما درآورد چنانچه از تیرگی نور چراغ دیده نشود آنگاه تو بر کوه ابو قبیس برائی و قمر را از آن هنگام که بدر تمام باشد ندا کنی تا او بیاید و هفت نوبت دور کعبة طواف کند پس در پیش روی کعبة سجده کند آنگاه بسوی تو آید و با تو تکلم کند چنانکه همه بشنوند و بفهمند و ببینند آنگاه در گریبان تو داخل شود و دو نصف شده نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ و نصفی در طرف مغرب و نصفی از طرف مشرق برود پس هر دو مراجعت نمایند و باهم پیوسته بحالت اول برگردد و در جای خود قرار گیرد چون چنین کنی یقین دانم که تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و ما با تو ایمان آوریم.

ابو جهل چون این بشنید برخاست و گفت ای حبیب خدای ترا رحمت کند که این غم را از دل ما برداشتی و قلوب ما را براحت افکندی در آن‌وقت رسول خدا فرمود ای حبیب آیا بغیر این چیز دیگری می‌خواهی عرض کرد جز این نخواهم اگر آن را ظاهر ساختی دانم که تو رسول خدائی.

حضرت فرمود چون آفتاب سر بمغرب کشد قدرت حق را بر تو ظاهر خواهم کرد این بفرمود و از جای برخاست و مردمان برخاستند و بنی هاشم اطراف رسول خدا را فروگرفتند و علی علیه السّلام همی مردم را از پیش روی پیغمبر می‌شکافت و راه بگشاد تا بخانه خدیجه وارد شدند از آن‌سوی ابو جهل با مشرکین گفت از ته دیگها سیاهی بگیرید آن را با خاکستر و بول شتر درهم کنید که عن‌قریب بنی هاشم رسوا شوند و من بفرمایم تا چهره ایشان را بدان سیاه کنند اما خدیجه هنوز در گریه و اضطراب بود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود ای خدیجه آیا گمان می‌کنی که خدای دشمنان را بر من

نصرت دهد مترس و شاد باش که خدای از آن بزرگتر است که مرا بدشمن گذارد آنگاه بمحراب خویش شد و مشغول نماز گردید.

پس از فراغ نماز دستها برداشت بجانب آسمان و عرض کرد (یا رب وعدك وعدك یا من لا یخلف المیعاد) در حال جبرئیل فرود شد و گفت ای محمد خدای ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید قسم بعزت و جلال خودم که اگر بخواهی آسمانها بر زمین فرود آورم ای محمد من قمر را بطاعت تو باز داشته‌ام هزار سال از آن بیش که پدرت آدم را خلق کنم بخوان بهرچه می‌خواهی قمر را که سر بر فرمان تو دارد رخساره پیغمبر از فرح و سرور در فروغ شد و پیشانی از بهر سجده بر خاك نهاد پس جبرئیل گفت ای محمد اینك من حاضرم قسم بعزت پروردگار خودم اگر قمر خلاف فرمان تو کند او را از مکان خود محو کنم هم‌اکنون من از پیش تو خواهم بود بیرون شو و معجزه خود را آشکار فرما پس بنی هاشم در سرای رسول خدا انجمن شدند تا آفتاب غروب کرد آنگاه عباس گفت با ابو طالب آیا محمد تواند مسئول حبیب بن

مالك را باجابت مقرون كند در حال هاتفى ندا در داد كه محمّد رسول پروردگار مى‌باشد و و خداى كفالت كار او كند و كذب دشمنانش باز نمايد چون رسول خدا سخن هاتف را را شنيد فرمود اى عم شك در قلب تو در نيايد سوگند با خداى كه تو و غير تو بايد انتظار برد از پسر برادر تو چيزى را كه چشم شما بدان روشن شود بالجمله شامگاه مردمان پاى جبل ابو قبيس چشم‌براه پيغمبر همى‌داشتند پس آن حضرت با على و ابو طالب و عباس و سائر بنى هاشم بجانب جبل ابو قبيس روان شدند چون بر فراز جبل رسيد جبرئيل ندا كرد كه اى محمد بخوان پروردگار خود را تا عطا كند آنچه را از او طلب كرده‌اى پس رسول خدا سر برداشت و گفت.

(اللهم بحقى عليك يا من لا يخلف الميعاد و يا من لا يخفى عليه خافية فى الارض و لا فى السماك اجبنى فيما دعوتك و انت تعلم ما سألوني)

هنوز سخن پيغمبر بنهايت نشده بود كه خداى فرشته ظلمت را بگماشت تا جهان را چنان تاريك گردانيد كه هرچه مشعل و چراغ برافروختند فايدتى نكرد حبيب گفت اى محمد اين تيرگى كفايت است اكنون بفرما تا قمر چنان شود كه گفته

شد پس رسول خدا چشم فراداشت و فرمود به بنك بلند.

(ايها القمر المنير المتردد فى فلك التدوير اخرج الآية التى او دعت فيك بحق من خلقك) چون رسول خدا اين سخن فرمود قمر مانند اسب دونده بسرعت تمام همى‌آمد و مردمان همى باو نگران بودند تا بكعبه رسيد و نورش همى در فزايش بود پس هفت نوبت طواف كرد و آنگاه در پيش روي سجده كعبه نمود و بعد بسوى پيغمبر سرعت كرده بزبان فصيح ندا در داد كه اشهد ان لا اله إلّا الله و ان محمدا رسول الله پس بگريبان آن حضرت در رفت و از آستين سر بدر كرد ديگرباره بگريبان آن حضرت فرورفت و نصفى از آستين راست و نصفى از آستين چپ آن حضرت بيرون‌شد و يكى بسوى مشرق و يكى بسوى مغرب روان گرديد آنگاه باز شد باهم پيوسته بجاى خود قرار گرفت.

ابو جهل گفت ان هذا لسحر مبين اما حبيب فرياد برداشت كه اى محمد تو رسول خدائى و سخن تو بر صدق است و جمعى كثير به آن حضرت ايمان آوردند و بنى هاشم از پيش روى آن حضرت همى‌رفتند و از شادى چهره‌هاى تابناك داشتند و مردمان همى‌گفتند سوگند با خداى زمزم و مقام كه ما هرگز چنين معجزه نديديم پس رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بخانه مراجعت نمود خديجه آن حضرت را استقبال نمود و عرض كرد يا رسول الله من معجزه شما را مشاهده كردم بر فراز خانه خويش و از آن عجب‌تر آنكه اين جنين كه در رحم من است با من تكلم كرد و گفت يا اماه لا تخشى على ابى و معه رب المشارق و المغارب.

پس رسول خدا تبسم فرمود و گفت خدا عطا نكرده است هيچ پيغمبرى را معجزه‌اى جز اينكه مرا به آن مخصوص گردانيده در اين وقت ابو طالب از پيشروى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم درآمد و اين اشعار را بسرود.

أ لم تر ان الله جل‌جلاله اتانا به برهان على يد احمد

و ابدى ظلاما حالكا فعمت به	عيون الورى في كل غور و منجد
و اقبل بدر التم من بعد ظلمة	إلى أن علا فوق الحطيم بمبعد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 266

و طاف به بيت الله سبعا و حجه	و خر امام البيت في خير مسجد
و سار الى اعلى قريش مسلما	و اكرم فضل الهاشمى محمد
و قد غاب بدر التم في وسط حبيبه	و في ذيله اهوى على رغم حسد
و عاينته فى الافق يركض واضحا	مبينا بتقدير العزيز الممجد
و عاينته نصفين فى الشرق واحد	و فى الغرب نصف غير شك لملحد

پس روز دیگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خانه بیرون شده بنزدیك حبیب رفت و فرمود ای حبیب بگو لا اله إلّا الله محمد رسول الله عرض کرد که من این سخن خواهم گفت در وقتی که با من پیمانی بکنی حضرت فرمود شفای دختر ترا می‌خواهی که کور و کر و لال می‌باشد و هر دو دست و پای او خشکیده و او را در هودجش جای دادی عرض کرد یا رسول الله کی ترا باین امر خبر داد زیراکه من هیچکس را مطلع نکرده‌ام پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود خدای من مرا به آن مطلع گردانیده است.

حبیب گفت آیا خدای تو می‌تواند چنین کس را شفا دهد قال نعم یحیی العظام و هی رمیم پس فرمود تا دختر را حاضر کردند و عبای خویش را که پشم آن از گوسفند فدای اسماعیل بود بر او افکندند آنگاه حضرت باندازه فهم او با او خطاب کرد و فرمود ایتها النطفة المخلوقة من ماء مهین التی لا تسمع الکلام و الا ترد الجواب ارجعی خلقا سویا مثل القمر بهجته و جمالا.

پس آن دختر تندرست شد و اعضای نیکو یافت و بسخن آمده گفت اشهد ان لا اله إلّا الله لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مردمان همه در عجب شدند و حبیب بن مالك با گروهی از عرب ایمان آوردند از برکت این معجزه باهره و ابو جهل و اتباعش مخذول و خجلت‌زده بر کفر و حسد آنها افزوده شد.

اولاد ام‌المؤمنین خدیجة کبری (ع)

در صدر عنوان یاد کردیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خدیجه دو پسر آورد یکی قاسم که مکناة باو کردید و دیگری عبد الله که هر دو در کوچکی جان بحق تسلیم

نمودند و این دو پسر ملقب بطیب و طاهر بودند و از اینجا بعض مردم بخطا رفته‌اند و طیب و طاهر را دو پسر جداگانه شمارند[30] و در تاریخ یعقوبی گوید توفی القاسم ابن رسول الله فقال صلّی الله علیه و آله و سلّم و هو فی جنازته و نظر الی جبل من جبال مکه یا جبل لو ان ما بی بك لهدك یوم و کان القاسم توفی و له اربع سنین ثم توفی عبد الله بن رسول الله بعده بشهر و لم یفطم فقالت خدیجه یا رسول الله لو بقي حی افطمه قال فطامه فی الجنة و سئلت خدیجه رسول الله فقالت این اولادی منك قال فی الجنة قالت بغیر عمل قال الله اعلم بما کانوا عاملین.

این روایت چنان می‌رساند که قاسم بعد از چهار سال که از عمر او گذشته بود روحش بشاخسار جنان پرواز کرد و بعد از یك ماه برادرش عبد الله جان بحق تسلیم کرد و رسول خدا در جنازه قاسم فرمودند درحالی‌که کوههای مکه را مخاطب قرار داده بود ای جبل آنچه بر من وارد شد اگر بر تو وارد می‌شد از هم متلاشی می‌شدی و خدیجه عرض کرد یا رسول الله کاش فرزند من عبد الله چندان حیوة می‌داشت که او را از شیر باز می‌کردم رسول خدا فرمودند در بهشت او را از شیر باز می‌نمایند خدیجه عرض کرد یا رسول الله فرزندان من از شما در کجا می‌روند فرمود جایگاه ایشان در بهشت خواهد بود عرض کرد با اینکه عملي ندارند فرمود خدا می‌داند که اینان اگر در دنیا زندگانی می‌کردند جز عمل صالح از ایشان بروز نمی‌کرد

و بروایت مجلسی در حیوة القلوب روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر خدیجه وارد شد او را گریان دید

فرمود ای خدیجه چرا گریه می‌کنی عرض کرد یا رسول الله شیر در پستان من جاري شده یاد فرزند خود نمودم.

و بروایت ثقةالاسلام کلینی قدس سره در کافی بسند خود از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کند که فرمودند چون قاسم فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از دنیا رفت آن حضرت خدیجه را دیدند گریه می‌کند فرمودند ای خدیجه چرا گریه می‌کنی عرض کرد یا رسول الله دانه مروارید گران‌بهائی بود که از دستم رفت پس از برای او

می‌گریم آن حضرت فرمودند ای خدیجه آیا راضی نیستی که چون روز قیامت شود او را ببینی که بر در بهشت ایستاده است چون نظرش بر تو افتد بگیرد دست ترا پس داخل بهشت گرداند و ترا منزل دهد در پاکیزه‌ترین منزلهای بهشت خدیجه عرض کرد این از برای من است یا از برای هر بنده مؤمن حضرت فرمود از برای هر بنده مؤمن حضرت فرمود برای هر بنده مؤمن است که صبر کند و نیت خود را خالص گرداند از برای خدا به‌درستی که خدای عز و

[30] جزا ثانی ص 23 طبع نجف

جل حکیم‌تر و کریم‌تر از این است که میوه دل بنده را از او بازگیرد و با وجود این او را عذابش کند.

و اما دختران خدیجه (ع) فاطمه زهرا سلام الله علیها که در جلد اول این کتاب مفصلا مذکور شد و زینب و رقیه که در این جلد مذکور شد مفصلا.

و اما کلثوم در اینجا بیان می‌شود باید دانست که بین محدثین و مورخین در ام کلثوم و زینب و رقیه از چند جهت خلاف است

یکی آنکه آیا ام کلثوم و دو خواهر او زینب و رقیه دختران رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از بطن خدیجه یا دختران خدیجه باشند از شوهر دیگر یا دختران خواهر خدیجه که او را هاله می‌گفتند ذهب الی کل فریق ظاهر آیه شریفه می‌رساند که ایشان دختران رسول خدا بودند من قوله تعالی یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِینَ الخ چون نبات جمع است و ظاهر جمع تعدد است.

و در تکملة الرجال از قرب الاسناد حدیث کند از عبد الله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقة از امام صادق علیه السّلام که فرمود ولد لرسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم من خدیجة القاسم و الطاهر و ام کلثوم و زینب و رقیة و فاطمه فزوج علیا فاطمه و تزوج ابو العاص بن ربیع زینب و تزوج عثمان بن عفان ام کلثوم و لم یدخل بها حتی ماتت و تزوج مکانها رقیه الخ

این حدیث دو مطلب می‌رساند یکی اینکه این‌ها دختران پیغمبرند از بطن خدیجه و دیگر اینکه عثمان اول ام کلثوم را تزویج کرد و باو دخول نکرده از دنیا رفت بعد رقیه را تزویج کرد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 269

و در بعضی از ادعیه شهر رمضان است اللهم صل ملی رقیة و ام کلثوم ابنتی نبیك الخ

و لکن علامه خبیر ابو القاسم علی بن احمد الکوفی در کتاب الاستغاثة فی بدع الثلاثة تحقیق کرده است که این سه دختر فرزندان هاله خواهر خدیجه می‌باشند و لکن نام ام کلثوم در بین نیست می‌گوید اصح این است که خدیجه بنت خویلد را خواهری بود هاله نام زوجه مردی از بنی مخزوم هاله از این مرد رقیه و زینب را آورد چون از دنیا رفت و هاله پریشان بود و خواهرش خدیجه مال‌دار بود خواهر را با دو فرزندش کفالت می‌کرد.

چون تزویج او با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم واقع شد و هاله از دنیا رفت این دو دختر در هجر رسول خدا منسوب به آن حضرت گردیدند:

و گفته روایت قرب الاسناد چون در طریق او مسعدة بن صدقه باشد ضعیف است و آیه شریفه می‌توان گفت شبیه آیه مباهله است.

و خلاف دیگر این است که تزویج ام کلثوم بعثمان قبل از رقیه بوده یا بعد از رقیه و آیا اولادی از ام کلثوم آورده است یا خیر معروف است که قبل از ام کلثوم رقیه را داشته چون او وفات

کرد ام کلثوم را گرفت چنانچه طبرسی در اعلام الوري و دیگران روایت کردند که عثمان بعد از رقیه ام کلثوم را نکاح کرد و قال ابن سعد فی الطبقات الکبیران ام کلثوم بنت رسول الله امها خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزي بن قصی تزوجها عتبته بن ابی لهب چون رسول خدا مبعوث برسالت گردید و سوره تبت یدا أبی لهب نازل گردید ابو لهب پسرش عتبه را گفت البتّه باید دختر محمد را طلاق بگوئی و الا ترا از خود نفی خواهم کرد پس عتبه ام کلثوم را طلاق گفت و هنوز با او همبستر نشده بود و ام کلثوم در مکه بود تا خدیجه که تصدیق رسول خدا نمود ام کلثوم هم ایمان آورد و هنگامی که رسول خدا بمدینه هجرت نمود ام کلثوم هجرت کرد با عیالات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و هنگامی که خواهرش رقیه رحلت نمود در خانه عثمان ام کلثوم را عثمان تزویج کرد و در آنوقت بکر بود و این در ماه ربیع

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 270

31

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج2 ؛ ص270

الاول بود یعنی تزویج در ماه مذکور بود ولی زفاف در جمادی الآخرة واقع شد و در خانه عثمان بود تا در سنه نهم از هجرت دنیا را وداع گفت

و اولادی از برای او نشد و وفات او در ماه شعبان بود در سنه مذکوره و شنیدی که صاحب استغاثه فرمود اول ام کلثوم را گرفت و بعد از وفات او رقیه را تزویج کرد و هو الاصح البتّه چه آنکه عثمان رقیه را چندان با قطب شتر او را بزد تا بعد سه روز شهید شد و از دنیا رفت کما عرفت فی ترجمتها با این حال چگونه عثمان جرئت دارد که در مقام تزویج خواهر او برآید و رسول خدا چگونه این کار می‌کند.

و در اعیان الشیعة بترجمه ام کلثوم می‌فرماید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند در قبر ام کلثوم داخل نشود با این حال کسی که جنابت دارد و دیشب جماع کرده است و عثمان با اینکه اولی از دیگران بود که داخل قبر بشود و او متصدی دفن آن مخدره نشد ازاین‌جهت سامة بن زید و فضل بن عباس و امیر المؤمنین ام کلثوم را دفن کردند

و در خصائص فاطمیه گوید آنچه از اخبار فریقین معلوم است این است که این بنات طاهرات که بشرف اسلام مشرف شدند هریك با ایمان ثابت و کمالات محموده از دنیا رفته‌اند و از اغلب زنان آن زمان ایشان را امتیاز و مزیت خاصه بوده و مرحمت‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و فاطمة زهرا هریك دلیل است و شاهد صدق است بر حسن حال ایشان کما عرفت فی ترجمة زینب و رقیه خواهران ام کلثوم.

وفات خدیجه کبری و آوردن کفن از جانب حقتعالی

---

31 محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

در صدر عنوان اشاره شد که وفات خدیجه در دهم شهر رمضان 3 سال قبل از هجرت بوده است.

و در ناسخ گوید در سنه 6213 بعد از هبوط آدم علیه السّلام خدیجه وفات کرد و رحلت او بعد از رحلت ابو طالب به سه روز و بقولی سی و پنج روز و بقولي يك سال بوده و چون خدیجه مریض شد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود ای خدیجه خدای تعالی ترا با مریم

دختر عمران و آسیه بنت مزاحم برابری داده است.

و در خصائص فاطمه گوید در روایت مشهور است که ملائکه رحمت از جانب حضرت عزت کفن از برای خدیجه آوردند و بعد از بلوغ اجل و زمان فراق و توجه بعالم اعلی از مبدا مراحم خاصه الهیة و تفقدات و تلطفات لا تعد و لا تحصی که منحصر بخدیجه طاهرة بوده اظهار شد و آنها باعث تسلیه خاطران پیغمبر مهربان گردید و رسول خدا بهمراه جنازه‌اش با کمال حزن و اندوه همی‌رفت تا در حجون مکه در قبرستان معلی برابر قبر آمنة بنت وهب والده ماجده رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قبری برای او حفر نمودند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان آن قبر خوابیدند پس بیرون آمدند و آن گوهر پاك را گرفته در زیر خال مدفون ساختند و در سال 727 از هجرت قبه‌ای بر سر قبر خدیجه بنا کردند و مردم مکة در حضور آن تربت زاکیة و بقعه سامیة اظهار خلوص و ارادت می‌نمودند و بحسب تجربه رفع هم و کشف غم و رفع مصائب و نوائب دنیویه و اخرویه می‌شد از ایشان و قصاید فصیحه شعرای عرب که در مدح آن مخدره انشا کرده بودند در آن بقعه آویخته داشتند و روز میلاد حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم از خانه خدیجه بمزارش می‌آمدند و اظهار نشاط و انبساط می‌نمودند و حال بر این منوال بود تا اینکه در سنه هزار سیصد و چهل و چهار آن بقعه مبارکه را با سایر بقاع متبرکه خراب کردند

حضرات وهابیها خذلهم الله و تا امروز که سنه 1371 آن بقعه مبارکه مهجور و مخروب است چون حضرات وهابیه تعمیر قبور را بدعت می‌دانند به تفصیلی که حقیر در جلد پنجم الکلمة التامة مشروحا نگاشته‌ام

ضراء خدیجه کبری و زنان بهشتی رسول خدا

از پیش یاد کردیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حال سکرات موت خدیجه فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسان عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران کلثم خواهر موسی بن عمران

اما کلثم خواهر موسی بن عمران علیه السّلام

مخطوبه قارون بود چون او مرتد شد بوصال آن مخدره نرسید تا اینکه زمین او را فروبرد و کلثم دیگر شوهری اختیار نکرد تا از دنیا رفت و همین مخدره بود که خداوند متعال قصه او را

در قرآن یاد کرده است از آمدن او بنزد فرعونیان برای کشف حال موسی بن عمران و همین کلثم بود که با ایشان فرمود من زنی را خبر دارم که شیر دارد پس رفت و مادر خود را خبر کرد تا اینکه آمد و فرزندش موسی را گرفت و شیر داد

اما آسیه بنت مزاحم

زوجه فرعون اول زنی است که ایمانش بدرجه کمال رسید و اول زنی است که در خانه فرعون کافر سالها ایمان خود را مخفی داشت و اول زنی است که بموسی بن عمران ایمان آورد.

و همین مخدره است که تابوت موسی بن عمران را از روی آب گرفت و موسی را از میان آن بیرون آورد و او را چون جان شیرین در برکشید و مرضعه برای او طلبید و گهواره از طلای مشبك برای او بساخت و با جان‌ودل شب و روز گهواره‌جنبانی او را می‌کرد و چندین مرتبه فرعون در صدد قتل او برآمد و آسیه به لطایف‌الحیل او را منصرف گردانید تا حدی که مردم موسی را فرزند آسیه می‌پنداشتند و سی سال کلیم حضرت ذوالجلال با ظهور آیات باهرة و معجزات متواترة و بخاطر خواهی و همراهی آسیه با هزاران نعمت و راحت با نهایت حرمت و عزت زیست فرمود با آنکه مراتب عدیده چه در صغر و چه در کبر فرعون را بضرب شتم و لطم آزرده کرد و در خردسالی بدست حق‌پرست خود ریش فرعون را گرفته و بشدت کشید و مقداری از آن را به‌سختی بکند و در هر مرتبه فرعون بقصد قتل او قیام می‌نمود و آسیه خاتون در مقام منع برمی‌آمد تا اینکه دعوت خود را ظاهر نمود اول زنی که باو ایمان آورد آسیه بود.

بالجمله در ترجمه فاطمه زهرا در جلد اول و در این جلد در ترجمه خدیجه کبری احادیثی نقل شد که رسول خدا تارة می‌فرمودند کمل من الرجال کثیر و لم یکمل من النساء الا اربعة آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد و

فاطمه بنت محمد و تارة می‌فرمود افضل نساء الجنة اربعة

و نیز فرمود خیر نساء اهل الجنة اربعة.

و نیز فرمود حسبك من نساء العالمین اربعة:

و نیز فرمود سیدات نساء اهل الجنة اربعة و غیر ذلك) از اخباری که ذکر شد که در همه این‌ها بغیر از این چهار خاتون نام دیگری در بین نیست بالاخره این بانو سیده‌ای از سیدات جنان و زني یگانه و فرزانه از زنان جهان و چقدر قوی الجنان و صلب الایمان بوده و از زنهائی که در قرآن بصفت ممدوحه یاد شده است یکی اوست که بقول مرحوم مجلسی آسیه خاتون را بحرمت خوانده‌اند و او را از زنان دیگر بیشتر باحترام یاد نموده‌اند و حضرت ختمی‌مرتبت چندین مرتبه چنانچه شنیدی او را از روی رافت و مرحمت بحسن عقیدة و استقامت و کمال ایمان و معرفت و ثبات در دین و اعراض از کفره و مشرکین یاد فرموده و آنچه در تفاسیر و تواریخ و خبر و سیر منظور نظر است از بدو خلقت ابو البشر حضرت آدم علیه السّلام در

خانواده کفر زن بدین ایقان و اطمینان نیامده که در دوستی خدا و رسول بدین‌گونه ثابت و دائم بماند و به اسانید متعدده در کتب خاصه و عامه از رسول خدا منقولست که فرمود آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد تمشین امام فاطمه کالحجاب لها الی الجنة و در روایت دیگر می‌فرماید که در قیامت آسیه با هفتاد هزار حوریه با الویهای تسبیح باستقبال سیده نساء فاطمه زهراء بیایند بالاخره فاطمه در هر محفل و مجلسی که شرف حضور پیدا کرده آسیه و مریم با او بوده و هستند و آن ایمان کامل و محکم او در میان آل فرعون منحصربه‌فرد بود.

و صدوق در خصال می‌فرماید جابر بن عبد الله الانصاري حدیث کند قال قال رسول الله ثلاثة لم یکفروا بالوحی طرفة عین مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب علیه السّلام و آسیه زن فرعون

و بروایت مجلسی در پنجم بحار در احوال موسی بن عمران می‌فرماید اما آسیه زن فرعون از مردم بنی اسرائیل بود عبادت خدا را سرا از روی اخلاص و ایمان کامل

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 274

بجا می‌آورد و ایمانش مخفی بود تا هنگامی که فرعون ماشطه زوجه حزقیل را شهید کرد آسیه پرده از پیش چشمش برداشته شد و نظر کرد دید ملائکه روح او را با کمال تجلیل بجانب آسمان می‌برند بر یقین او افزوده شد در آن هنگام فرعون بر او داخل شد و آسیه را خبر داد بقتل زوجه حزقیل آسیه دیگر تاب نیاورد بنك بر او زد و فرمود وای بر تو ای فرعون تا چند بر خداوند تبارك و تعالی جرات می‌نمائی فرعون گفت مگر ترا نیز جنون عارض شده است مثل جنونی که بر ماشطه عارض شده بود آسیه فرمود مرا جنونی عارض نشده و لیکن آمنت بالله تعالی ربی و ربك العالمین پس فرعون مادر آسیه را احضار کرد و گفت دخترت را جنون عارض شده است و چون فرعون بسیار آسیه را دوست می‌داشت خواست تا به لطایف‌الحیل او را از دین بحق برگرداند بمحض اینکه از ایمان او بخدا مستحضر شد دنیا در نظر او تاریك گردید و از شدت غضب مدتی مبهوت بماند و همی بر خود می‌پیچید و هرچند او را تکلیف باقرار خدائی خود کرد آسیه اعتنائی ننمود فلذا مادرش را حاضر کرد و گفت دختر خود را نصیحت کن و او را از این جنون بازآر مادر آسیه صورت حال را بدختر خود آسیه گفت.

آسیه فرمود من هرگز از دین حق موسویه دست برندارم مادرش گفت فرعون قسم یاد کرده است که اگر از این اعتقاد باز نشوی ترا هلال کند آسیه فرمود هرچه خواهد بکند که من هرگز دست از ایمان خود برندارم.

پس فرعون آسیه را به چهارمیخ کشید و او را همی عذاب کرد تا روحش بشاخسار جنان پرواز کرد ازاین‌جهت در قرآن فرعون را ذی الاوتاد یاد نموده

و عن ابن عباس قال اخذ فرعون امرأته آسیه حین بین له اسلامها فیعذبها لتدخل في دینه فمر بها موسی بن عمران و هو یعذبها فشکت الیه باصبعها فدعی الله موسی ان یخفف عنها فلم تجد

فی العذاب الما و انها ماتت من عذاب فرعون لها فقالت و هی فی العذاب رب ابن لی عندك بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین) و برحسب بعضی از تواریخ فرعون قصابی را طلب نمود که آسیه را در برابر چشمش

او را پوست بکند و سر ببرد آن غصاب شروع باین عقوبت عظمی کرد این وقت سکنه عالم بالا بفزع آمدند و بر حالت آسیه رقت کردند و نجات او را از حضرت تبارك و تعالی مسئلت نمودند از مصدر جلال ندا رسید آسیه کنیز من است و مشتاق لقای آقایش شده است ببینید در حال احتضار چه می‌گوید چون نظر کردند شنیدند می‌گوید خدایا بنا کن خانه از برای من در بهشت و مرا از فرعون و عمل او و از این قوم ظالم نجات مرحمت کن.

و بروایت ثعلبی در عرائس آسیه در عین استغراق بعقوبات فرعونی حضرت موسی علیه السّلام بر وی عبور داد با انگشت بسوی موسی اشاره کرد یعنی می‌بینی در راه دوست چه می‌کشم و چگونه تلخی بلاها را می‌چشم آن جناب دعا فرمود و آن آلام از وی برداشته شد و دیگر از صدمات فرعونیان احساس المی ننمود

پس در آن‌وقت قدری خندان شد که فرعون از خنده او بشگفت آمد و گفت این زن دیوانه شده است با این همه شکنجه‌ها و بلاها زمان مردنش شادان و خندان است و شهادت آسیه خاتون سبب شد که بعد از زمان قلیلی هزار هزار ششصد هزار نفر از لشکر فرعون غرق شدند.

(اما مریم بنت عمران علیه السّلام)

مادر عیسی بن مریم نسب شریف او منتهی بسلیمان بن داود و از سلیمان بابراهیم خلیل منتهی می‌شود مادرش حنه زوجه عمران بن ماثان و خواهر این حنه زوجه ذکریا علیه السّلام است بنام (ایشاع) که مادر یحیی است و یحیی و مریم خاله‌زاده بودند و پدر مریم عمران بن ماثان است که نسب بابراهیم خلیل می‌رساند نه عمران ابن الشهم و مادر حنه کما فی الکافی (مرتا) است و عربی آن وهیبه است یعني بخشیده شده است و از زمان عمران بن ماثان تا زمان عمران پدر موسی هشتصد سال علاوه بوده و مریم بلغة قدیم بمعنی عابده است و بقول سیوطی در اتقان بمعنی خادمه است و این اسم را مادرش بعد از ولادت بر وی گذارد کما قال الله تعال و انی سمیتها مریم و معنی این اسم دلیل باشد بر نیت حسنة و سریرت صادقه مادرش که می‌خواست مولودش پسر باشد تا محرر گردد یعنی در قدس شریف خادم و مقیم

باشد و بعبادت پروردگار مشغول گردد چون بجای پسر دختر متولد شد و مقصودش بعکس نتیجه داد که لیس الذکر کالانثی خداوند سبحان بکریمه فتقبلها ربها بقبول حسن او را بجای پسر قبول و از وی رفع مانع و کشف علت و عادت کرد تا بتواند همیشه در بیت المقدس اقامت بنماید و بخدمت خانه مشغول باشد چون حنه اطمینان یافت اظهار تشکر و امتنان کرد او را برحسب ما یئول مریم نامید یعنی این دختر از بدو تکلیف باید محرر و خدمتگزار این خانه

باشد بعبارة آخری مقصود او از پسر ملازمت بیت المقدس بود چون از دختر دفع مانع شد همان تکلیف بر او جاری است و مقصود حاصل است.

نذر مادر مریم (ع)

و آیه رب انی نذرت لك ما فی بطنی محررا فتقبل منی انك انت العلیم دلالت واضحة دارد که مادر مریم نذر کرده بود اگر فرزندی مرحمت بشود او را تحریر نماید و علت نذرش از کتب تفاسیر معتبره اجمالا این است که حنه عقیم و نازا بود و از فرزند مأیوس بود و پیوسته از خداوند این مسئلت را می‌کرد و فرزندي ذکور همی‌خواست روزی برحسب اتفاق مرغی را بر شاخه درختی دید که جوجه خود را آب و دانه می‌دهد در آن‌وقت رقت کرده زبان بدعا و تضرع گشود و از کارخانه قدرت و قضا مسئلت و عرض حاجت نمود که ای خداوند توانا آیا ممکن است بر این ضعیفه ناتوان تفضلي فرمائی و منت گذاری و فرزندی روزی نمائی که بوظائف عبادت تو مشغول شود آنگاه از شکرانه این موهبت عظمی دعوتش باجابت قرین گردیده و حاجتش برآورده و بوجود مقدس مریم حامله شد و آن دختر را بجای پسر قبول فرموده و در بیت المقدس مشغول عبادت گردید تا بعیسی حامله شد در قصه طولانی که مختصر و ملخص آن این است که چون سیزده سال از عمر مریم منقضی شد فرشتگان خدا او را مژده ولادت عیسی علیه السّلام دادند چنانچه خدای فرماید (اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرك بکلمة منه السمه المسیح عیسی بن مریم وجیها في الدنیا و الآخرة) چون

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 277

یوسف عمزاده مریم از حمل او مطلع شد بسیار متغیر گردید بنزد مریم آمد گفت ای مریم آیا هیچ زرعی بی‌بذر بارور شده است.

مریم فرمود اگر گوئی خدا نخستین بذر آفرید پس آن بدون زرع بارور شده و اگر گوئی هر دو باهم آفریده هیچ‌کدام از همدیگر حاصل نشده باز یوسف گفت آیا هیچ درختی بی‌آب نشو و نما یافته مریم فرمود اول خدا درخت آفرید ازآن‌پس آب را سب نشو و نما قرار داد.

یوسف کرت سوم سخن را روشن آورد گفت آیا هیچ فرزندی بدون پدر بوجود آمده مریم فرمود آدم و حوا را نه پدر بود نه مادر چون سخن بدینجا رسید یوسف ملول و محزون از نزد او بیرون شد و بمعبد خویش آمد چون شب بخفت در خواب دید که فرشته خداوند روی بدو کرده گفت ای یوسف مریم از روح القدس آبستن است فرزند او را عیسی نام گذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد این است آن فرزندی که پیغمبران خبر دادند که از دختر بکري بی‌پدر متولد و می‌شود یوسف از خواب بیدار شد و از اندیشه خود برگشت ولی مریم روز به روز بر حزن اندوه او افزوده شد از شماتت بنی اسرائیل همی مرك خود را از خدا طلب می‌کرد تا او را درد زائیدن گرفت از بیت المقدس بیرون آمد و در پای درخت خرمائی که خشکیده بود در طرف مشرق قرار گرفت چنانچه خداوند متعال در سوره مریم می‌فرماید (فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ قالَتْ یا لَیْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا) با خود گفت ای‌کاش مرك من قبل از این روز فرامی‌رسید تا این روز را نمی‌دیدم این وقت ندائی شنید که ای مریم حزن و اندوه بر خودت راه مده خداوند متعال نام ترا بلند می‌خواهد و از برای تو خیر و سعادت است اکنون

این درخت خرمای خشکیده را حرکت بده تا رطب تازه برای تو فروریزد آن را تناول بنما و از این آب شیرین که در نزد تو است بیاشام و دل خوشدار که دیده‌ات روشن و کار بر مراد تو خواهد بود و هرکس از تو سؤالی کرد بگو من نذر کردم که روزه صمت داشته باشم و نمی‌توانم با کسی تکلم کنم و اشاره کن از فرزندم عیسی سؤال کنید تا شما را جواب گوید چنانچه این جمله

را خدای در قرآن یاد فرموده است.

فناديها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربك تحتك سريا و هزی اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا فكلی و اشربی و قری عينا الخ الآية.

مردم بنی اسرائیل چون از قصه آگاه شدند زبان بشناعت گشودند گفتند ای مریم پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زنی با عفت و نجیبیه این چه کاری بود که از تو بروز کرد.

مریم اشاره بسوی عیسی علیه السّلام کرد که جواب شما در نزد این طفل است گفتند طفلی که در گهواره است چگونه می‌شود با او تکلم کرد این وقت عیسی بن مریم صدا بلند نمود که مردم بنی اسرائیل بر مادر من تهمت روا ندارید و او را اذیت نکنید به‌درستی که من بنده خدایم که بر من کتاب فرستاده است و مرا پیغمبر خود قرار داده است و باقامه نماز و دادن زکوة و نیکوئی بمادرم وصیت فرموده است و در هر حال من مولود مبارك و طيبي می‌باشم و از اشقیا و جباران خداوند متعال مرا قرار نداد و رحمت و سلام و برکت پروردگار با من است هنگام ولادت و هنگام رفتن از این دنیا و هنگام مبعوث شدن از قبرها)

پاره‌ای از فضائل و شئونات خاصه مریم کبری (ع)

اول آنکه مریم اول زني است که بلقب بتول و عذراء مدعوه و موسومه گردید و اسم شریفش با مسمی مطابقه کرد که بعبادت و خدمت بیت المقدس مشغول گردید و در حسن و جمال شهره آفاق بود و در محراب عبادت از نور رویش احتیاج بچراغ نبود.

دوم آنکه در قرآن زیاده از بیست مورد خداوند متعال او را نام برده و او را تجلیل فرمود و بخطابات حقه او را برگزیده و امتیاز داده.

سوم- آنکه از زوجات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است در بهشت و مردم نصاری در دار

دنیا در حق او غلو کردند و جماعت نسطوریه و ملکائیه از طائفه نصاری او را یکی از اقانیم ثلاثه خوانند.

یعنی خدا و حضرت عیسی و مریم بالاشتراك علة اصلی و سبب کلی در ایجاد موجوداتند و کریمه (و یقولون ان الله ثالث ثلاثة) در رد ایشان است و در همان زمان مریم بسیار محترم بوده است مردم نصاری مریم را دختر امام خودشان می‌دانستند که صاحب فرقان و از رؤسای بنی اسرائیل در قدس خلیل و ملوك ایشان از بنی ماثان بود ازاین‌جهت در کفالت او با حضرت ذکریا مخاصمه و منازعه کردند که ایهم یکفل مریم

چهارم- آنکه مریم اول زنی است که خداوند متعال ملکه عصمت باو عنایت فرمود و قبل از مریم زنی معصومه نبوده.

پنجم- آنکه خداوند متعال مریم را از نفحه حقه و روح القدس خلق فرمود

ششم- آنکه در رحم مادر تکلم کرد بروایات عامه و خاصه بعلاوه در بیت المقدس متولد گردید.

هفتم- آنکه نشو و نمای او برخلاف نشو و نمای سائر اطفال بود

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیه شریفه وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً چنین گفته است تنبت فی الیوم مثل ما ینبت المولود في عام و قیل المراد نمائها فی الطاعة و العفة و الصلاح و السداد.

هشتم- آنکه عابده و زاهده و خادمه خانه خدا بود و حق عبودیت را کما ینبغی بجا آورد.

نهم- آنکه خداوند متعال او را از لغویات و مکائد زنان یهود نجات بخشید

دهم- آنکه او را از زنان کامل الایمان قرار داد و شاهد آن در ترجمه حضرت فاطمه زهراء و خدیجه و آسیه گذشت.

یازدهم- آنکه کفالت او را پیغمبری مانند ذکریا علیه السلام عهده‌دار بود.

دوازدهم- آنکه از مساس شیطان مصون و محفوظ ماند بمصداق انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم اهل سنت نقل کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 280

فرمود هر مولودی را شیطان مس می‌کند ازاین‌جهت گریه می‌کنند و حضرت عیسی و مادرش از مساس شیطان بواسطه استجاره و استعاذه (حنه) مادر مریم محفوظ ماندند.

سیزدهم- آنکه بیت عبادتش در غرفه‌ای از غرفات بیت المقدس بوده

چهاردهم- آنکه بمصداق (کلما دخل علیها ذکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم أنّی لك هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب) همیشه میوه‌ها و طعامهای بهشتی تناول می‌نمود.

پانزدهم- آنکه ملائکه حضورا با او تکلم می‌کردند یا مریم اقنتی لربك الخ.

و گاهی او را ندا می‌کردند یا مریم ان الله اصطفاك و اصطفاك و طهرك علی نساء العالمین.

شانزدهم- آنکه آن‌قدر در محراب عبادت کرد که پاهای او ورم نمود و در سن نه‌سالگی در روزه و نماز و عبادت و زهد و ترك دنیا بر جمیع عباد سبقت گرفت و صبر و شکیبائی بر ناملایمات زنان یهود فرمود.

هفدهم- آنکه مستجاب‌الدعوه بود و چون معصومه بوده او را عیسی غسل داد چون معصومه را جز معصوم نتواند غسل بدهد بالجمله مزایای بسیار دارد که در میان زنان ممتاز و باین خصائص سرافراز است.

وفات مریم کبری در کوه لبنان

مریم در این دار دنیا شصت و سه سال زندگانی کرد و علامه بارع شیخ عبد النبی تویسرکانی در کتاب لئالي الاخبار ص 488 از وهب بن منیة روایت کرده که گفت من یافته‌ام در بعض کتب که عیسی بن مریم علیه السلام بمادر خود مریم فرمود ای مادر من یافته از آن علمی‌که خداوند متعال بمن تعلیم داده است که این دنیا را بقائی نیست و در معرض فنا و زوال می‌باشد و دار آخرت دار بقاء و دائمی است اکنون صواب آن است که من با تو تا بتوانیم توشه از این دار فانی برای دار باقی تهیه بنمائیم پس مریم با فرزند دلبند خود بطرف کوه لبنان رفتند روزها را روزه و شبها را بعبادت می‌گذرانیدند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 281

و قناعت می‌کردند بآنچه از اوراق اشجار و آب باران بدست آنها میر سید با این حال مدت بسیاری روزگار بسربردند تا اینکه روزی عیسی علیه السلام از برای تحصیل قوتی از کوه بزیر آمد این وقت ملك‌الموت بر مریم نازل شد درحالی‌که در محراب عبادت خود بود و گفت السلام علیك یا مریم الصائمة القائمة مریم از هیبت ملك‌الموت غش کرد چون بهوش آمد ثانیا گفت السلام علیك مرتبه ثانیة غش کرد چون بهوش آمد گفت ای بنده خدا کیستی که از دیدن تو بندهای بدن من بلرزید و پوست بدن من مرتعش شد و از صدای تو گویا عقل از سر من پرواز کرد.

گفت من آن کسی هستم که نه بر صغیر و نه بر کبیر رحم می‌کنم و هنگام دخول بر سلاطین و جبابره و غیرهما طلب اذن نمی‌کنم بی‌رخصت داخل می‌شوم من خراب‌کننده دیار و ویران‌کننده قصور و معمورکننده قبور و مفرق بین جماعات و اخوه و اخوات و آباء و امهات می‌باشم من ملك‌الموت عزرائیل هستم که اکنون برای قبض روح تو آمده‌ام فرمود آیا مهلت نمی‌دهی که فرزند عزیزم و قرة العین و حبیبم عیسی بیاید یك‌بار دیگر توشه از لقای او بردارم.

ملك‌الموت گفت من اجازه ندارم من مامور بامر پروردگار باشم نمی‌توانم قبض روح بعوضه ایرا بدون اجازه حق‌تعالی بنمایم فعلا مامور هستم که قدم از قدم برندارم تا قبض روح ترا بنمایم مستعد شو برای لقای پروردگار خود مریم گفت تسلیم امر پروردگار خود باشم مشغول

شو بآنچه ماموری پس ملك‌الموت قبض روح او را کرده پس ملائکه روح او را بآسمان بالا بردند.

اتفاقا در آن روز آمدن عیسی بطول انجامید تا هنگام نماز عشا رسید چون بکوه بالا آمد و مقداری حشیش برای افطار مادر تهیه کرده مادر را خفته دید با خود گفت کثرت عبادت و روزه او را در تعب انداخته بهتر این است بگذارم مقداری استراحت کند پس آنچه افطاري در دست داشت بکناری گذاشته و بمحراب عبادت خود آمده مشغول نماز گردید تا ثلث از شب گذشت دید مادر بیدار نشد آمد او را ندا کرد با قلب شکسته و حالت پژمرده گفت.

(السلام علیك یا اماه قد هجم اللیل و افطر الصائمون و قام القائمون مالك لا تقومین لعبادة الرحمن) ای مادر تاریکی شب عالم را فروگرفته روزه‌داران روزه خود را گشودند و عبادت‌کنندگان برای عبادت از جامه خواب برخواسته‌اند چه شده است که تو امشب از جای برنخیزی

پس با خود گفت ان للرقدة حلاوة و الله لادعن امی علی نومها و لا صلین عنها همانا هر خوابی را شیرینی باشد بخدا قسم مادر خود را می‌گذارم در خواب خوش باشد تا قدری راحت بنماید و من بجای او نماز می‌خوانم عیسی علیه السلام افطار نکرد و بمحراب عبادت برگشت تا نزدیك طلوع فجر وحشت او را گرفت که مادر من هرگز این مقدار نمی‌خوابید بر سر مادر آمد دید از دار دنیا رفت است صورت بصورت مادر گذاشت و آه سوزناك از جگر برکشید چندانکه ملائکه از گریه او بگریه درآمدند و جنیان با او هم ناله شدند و کوه و دشت متزلزل شد خطاب رسید بملائکه که برای چه گریه می‌کنید عرض کردند یا الهنا اینك روح الله است این جزع و ناله او ما را بجزع آورده است و غریب و تنها ناله می‌کند و می‌گوید من لی لوحشتی و من آنسنی فی غربتی و من یعنینی علی طاعة ربی.

پس خطاب بکوه شد که عیسی را دلداری بده و موعظه کن کوه عیسی را ندا کرد یا روح الله این جزع و ناله از برای چیست أ ترید مع الله انیسا پس عیسی از کوه بزیر آمد و داخل قریه‌ای از قرای بنی اسرائیل شد و با چشم اشکبار و دل داغدار بآواز حزین گفت السلام علیکم یا بنی اسرائیل در آن‌وقت مردم حتی ذوات الخدور بطرف عیسی دویدند و از نور جمال او متعجب شدند گفتند ای بنده خدا تو کیستی که از نور جمال تو شهر منور گردیده فرمود من عیسی روح الله هستم در این جبل مادرم از دنیا رفته مرا در غسل و کفن و دفن او مساعدت بنمائید گفتند ای روح الله این جبل افعیهای بسیار دارد و سیصد سال باشد که آباء و اجداد ما قدم در این جبل نگذاشته‌اند اکنون این حنوط و کفن بگیر و برو برای تجهیز مادر خود عیسی را از آنها خوش نیامد و روي از آنها بگردانید و بجانب کوه روان شد در بین راه دو نفر

را ملاقات کرد فرمود مادر من در این جبل از دنیا رفته بیائید مرا در تجهیز او مساعدت کنید گفتند ما برای همین آمده‌ایم منم جبرئیل و این است میکائیل و اکنون حوریان جنت برای غسل او حاضرند.

پس عیسی با حوریان جنت مریم را غسل دادند و جبرئیل قبری حفر کرد و عیسی با ملائکه بر او نماز خواندند و ملائکه با حوریان جنت بآسمان بالا رفتند و عیسی از کوه فرود آمد و در اطراف زمین می‌کردید برای ارشاد مردم تا به اینجا احوال خدیجه کبری پایان یافت.

و ذکر کلثم و آسیه و مریم در اینجا چون از زنان بهشتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بودند و ضراء خدیجه کبري محسوب بودند فلذا متعرض شدیم.

زندگانی ام سلمه سرپرست فاطمه زهراء

دوم از امهات مؤمنین ام سلمه است افضل امهات مؤمنین است بعد از خدیجه کبری اسمش هند بنت ابی میة بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشیه است مادرش عاتکه بنت عبد-المطلب در سنه شصت و دو در مدینه وفات کرد و در آن‌وقت هشتاد و چهار سال از عمر او گذشته بود ابو هریره بر او نماز خواند و در بقیع مدفون شد و او آخرین امهات مؤمنین بود که از دنیا رفت.

ذکر من یروی عن ام سلمه

ام سلمه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و فاطمه زهرا و شوهرش ابو سلمه روایت کند.

و خلق کثیری از او روایت دارند از آن جمله فرزندانش عمر و زینب و برادر زینب عامر و پسر خواهرش مصعب بن عبد الله و مکاتبها بنهان و مواليها عبد الله بن رافع و نافع و سفینة و پسرش و ابو کثیر و خیرة والدة الحسن و صفیة بنت شیبة و هند بنت الحارث و از کبار تابعین ابو عثمان النهدي و ابو وائل و سعید بن المسیب و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 284

آخرون و علماء عامه سیصد و هفتاد و هشت حدیث از او روایت می‌کنند و اما در کتب امامیة احادیث ام سلمه بسیار است در تمام قسمتها

ازدواج ام سلمه و اولادها و محاسنها

شوهر اول ام سلمة پسر خاله‌اش ابو سلمة بن عبد الاسد بن المغیرة بود چون بشرف اسلام مشرف شدند بسبب ظلم مشرکین هجرت به حبشه نمودند و در آنجا ام سلمه سلمه را بزاد که پدرش باو مکنی گردید بعد از آن عمر را بزاد که در جمیع غزوات با امیر المؤمنین بود و مدتی از قبل آن حضرت والی بحرین بود پس از آن دره و زینب را بزاد که ترجمه هریك در محل خود بیاید چون رسول خدا بمدینه هجرت کرد ام سلمه با شوهرش بمکه و از مکه بمدینه

هجرت نمودند چون غزوه احد پیش آمد ابو سلمه در آن غزوه زخمی بر او وارد آمد چون بسبب مداوا بهبودی حاصل شد بجانب سریه‌ای مامور شد و در مراجعت از سریه زخمش تازه شد و بهمان سبب وفات کرد

پس در سنه چهارم از هجرت حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را بده درهم کابین بست و بقولی بدستاسی و دو سبو و بالشی که از لیف خرما پر بود و لحافی و قدحی و دیگی و خوانچه بزرك از چوب کابین بست و در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مکانتي و منزلتی بزرك پیدا کرد.

ام سلمه می‌فرماید که شوهر من این حدیث از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کرد که آن حضرت فرمودند که هرکس در هنگام مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله و انا الیه راجعون و این دعا بخواند اللهم عندك احتسب مصیبتی هذا الیهم اخلفنی فیها خیرا البتّه خدای بهتر از آن کرامت فرماید چون ابو سلمه وفات کرد من این دعا همی قرائت می‌کردم و بر من دشوار می‌آمد که بگویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و با خود همی‌گفتم که از ابو سلمة بهتر که خواهد بود.

و بروایتی که مجلسی و دیگران نقل کرده‌اند که ام سلمه یك روز با شوهر

خود گفت که زنان بعد از شوي شوهر کنند و مردان نیز بعد از مرك برای خود جفتی اختیار بنمایند بیا تا من و تو عهد کنیم که هرکدام زودتر بمردیم آن دیگری جفتی نگیرد ابو سلمه گفت زنهار که چنین کنی اگر من بمردم خود را بزحمت میفکن و بمرد دیگر شوهر کن آنگاه دست بدعا برداشت و عرض کرد الها ام سلمه را بعد از من مردي بهتر از من روزی بفرمای

و بروایتی ام سلمه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده بود که بر سر مرده سخن بخیر کنید که در آن‌وقت ملائکه حاضرند و آمین گویند بعد از وفات ابو سلمه ام سلمه عرض کرد یا رسول الله در وفات شوهر چه بگویم حضرت فرمودند بگو اللهم اغفر لي و له و اعقبنی منه عقبا حسنا.

روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بخانه ام سلمه درآمد تا او را بوفات شوهر تعزیت گوید پس فرمود خدایا اندوه او را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر او را ده

بالجمله چون عده ام سلمه سرآمد ابو بکر و عمر خواستار او شدند اجابت نکرد بعد از آن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را بخواست ام سلمه عرض کرد مرحبا برسول الله لکن من عورتی سالخورده باشم و فرزندان یتیم دارم و غیرت فراوان با من است و شما زنان بسیار داری و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نباشند

پیغمبر فرمودند آنچه گفتی من عورتی سالخورده باشم من افزون از تو سال دارم و زن را عیب نیست که با بزرگتر خود شوی کند و اینکه گفتی یتیم دارم کفالت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنچه گفتی غیرت می‌ورزم دعا کن تا خداوند متعال این حالت ترا تغییر بدهد و

آنچه گفتی اولیاء من حاضر نیستند اولیاء تو آنکه حاضر است و آنکه حاضر نیست مرا مکروه ندارد.

پس ام سلمه فرزند خود عمر را فرمان داد و او بحد بلوغ نرسیده بود که برخیزد و او را با رسول خدا تزویج نماید پس عمر مادر را به رسول خدا تزویج نمود پس آن حضرت خانه زینب بنت خزیمه را که در آن نزدیکی وداع جهان گفته بود از بهر ام سلمه تقریر داد آنگاه ام سلمه بخانه درآمد خنچه‌ای یافت که اندك جو در او بود

آن را برداشت و آسیا نمود و دیگی از سنك در آنجا دید پس در میان آن دیك از آن آرد جو عسیده بساخت و بخدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آورد و طعام ولیمه همان بود.

و کلینی در کافی بسند معتبر از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون ام سلمه را حضرت خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود ام سلمه را بحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودك بود و بالغ نشده بود و ام سلمه در حسن و جمال مانند پری بود و چون برخاستی موهای خود را می‌آویخت تمام بدنش را می‌پوشانید و طرف گیسوان خود را بخلخالهایش می‌بست.

و عسقلانی در اصابه در ترجمه ام سلمه گوید عایشه بنت ابی بکر چون بدید که رسول خدا ام سلمه را تزویج کرد سخت محزون شد چون می‌دانست که در جمال کم‌نظیر است این قصه را با حفصه در میان نهاد و گفت من شنیده بودم که ام سلمه در جمال کم‌نظیر است ولی تصدیق نداشتم تا به لطایف‌الحیل او را دیدم دانستم که آنچه را در جمال او ستودند چندین برابر بیشتر است حفصه تصدیق نداشت بیان عایشه را تا اینکه ام سلمه را که دید گفت آنچه گمان داشتم جمال او را زاید بر آن یافتم (و کانت ام سلمه موصوفة بالجمال البارع و العقل البالغ و الرای الصائب و اشارتها علی النبی یوم الحدیبیة تدل علی وفور عقلها و صواب رأیها)

و این کلام عسقلانی اشاره باشد بقصه حدیبیه هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمان داد که شتران هدی خود را نحر کنید و سر بتراشید اصحاب از این فرمان سر برتافتند و مخالفت نمودند و سه نوبت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این حکم را تکرار فرمود کسی امتثال آن نکرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بخیمه ام سلمه رفت و از اصحاب شکایت نمود ام سلمه عرض کرد یا رسول الله شما شتران خود را نحر کنید و سر بتراشید چون صحابه این ببینند ناچار متابعت بنمایند پس حضرت چنان کرد که ام سلمه گفته بود

هجرتها الی الحبشة ثم الی المدینة

عسقلانی در اصابه گوید ام سلمه و شوهرش ابو سلمه قدیم الاسلام بودند و هر دو بحبشه هجرت کردند و بعد از مراجعت از حبشه بمکه هجرت کردند و از مکه بمدینه آمدند ام سلمه گوید چون شوهر من مهیا شد از برای هجرت بمدینه رحل خود را بر شتر بستم و فرزند خود

سلمه را با خود برداشتیم چون حرکت کردیم جمعی از رجال بنی المغیره سر راه بر ما گرفتند و شوهر مرا گفتند ما هرگز نگذاریم که این زن که از عشیره ماست تو او را از وطن آواره بنمائی پس مرا بعنف از ابو سلمه جدا کردند جمعی از بنو عبد الاسد چون این جسارت از بنی المغیره دیدند در خشم شدند پیش آمدند و پسر من سلمه را از من ربودند گفتند اکنونکه شما با بنی عم ما چنین کردید ما هم سلمه را که از ماست نمی‌گذاریم در نزد شما بوده باشد پس بنی عبد الاسد فرزند من سلمه را بردند و شوهر من ابو سلمه را رها کردند و او رفت تا داخل مدینه گردید و بنو المغیره مرا در نزد خود محبوس داشتند و من همه‌روزه می‌رفتم در ابطح و تا شام در آنجا مشغول گریه و ناله بودم هفت روز حال بدین منوال بود تا اینکه یك نفر از بنی اعمام بر من عبور داده حال مرا دید بنزد بنی المغیره آمد گفت شما از این بیچاره چه می‌خواهید که بین او و شوهرش و پسرش جدائی انداختید این وقت بحال من رقت کردند و مرا گفتند اگر می‌خواهی برو بشوهر خود ملحق شو و بنی عبد الاسد فرزند مرا بمن رد کردند این وقت من بر شتری سوار شدم و فرزند خود را در دامن گرفتم و تنها از مکه بسوی مدینه حرکت کردم تا اینکه بتنعیم رسیدم در آنجا عثمان بن طلحة که از بنی عبد الدار بود ملاقات کردم گفت-

(این ترید یا بنت ابی امیه قلت ارید زوجی بالمدینة فقال هل معك احد فقلت لا و الله إلّا الله) بغیر از فرزندم با من کسی نیست پس آمد زمام ناقه را گرفت و مصاحب من بود در کمال رفق و مدارا تا اینکه وارد مدینه شدم و ابو سلمه در قبا بود در قریه بنی عمرو بن عوف

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 288

اقوال العلماء في حقها

اتفاقی تمام علماء اسلام است که ام سلمه در علم و تقوي و فصاحت و بلاغت و ولا و محبت نسبت بخاندان رسالت کالنور علی شاهق الطور است.

در خصایص فاطمیه ص 238 گوید ام سلمه احادیث از پیغمبر بسیار روایت کرده و جمهور اهل سنت را بوی کمال ارادت است اختصاص بشیعه و فرقه امامیه ندارد و او را نصایحی سودمند است بعایشه در وقعه جمل و غیر آن و چقدر فصیحه و عابدة و کریمة و موثقه بود از مقالات و بیانات او توان بعرفان و ایمان کامل وی پی برد و قدر و مکانت او را بقدر امکان شناخت و حقیر را در زوجات حضرت رسول باین زن مکرمه سلام الله علیها اظهار ذلت و عبودیت مزیت دیگر است انتهی

مامقانی در تنقیح المقال گوید ام سلمه حالها في جلالة و الاخلاص لامیر المؤمنین و الزهراء و الحسنین علیهما السلام اشهر من ان یذکر و اجلی من ان یحرر و هي التی روت لعبدها الذی کان ینال من علی علیه السّلام منقبة عظیمة و شهدت بما سمعته من رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم في حقه الکلمات الصریحة في امامته و خلافته حتی تاب العبد عن ان ینال علیا بکلمة سوء.

اقول این فرمایش ایشان اشاره بروایتی است که مجلسی در حیوة القلوب از صدوق نقل می‌کند و آن روایت این است.

روايت ام سلمة در خلافت امير المؤمنين (ع)

يك نفر از آزادكردهاى ام سلمة ناسزا گفت بامير المؤمنين عليه السّلام چون اين خبر بام سلمه رسيد او را طلبيد چون حاضر شد گفت شنيدم ناسزا بامير المؤمنين گفته اى عرض كرد بلى اى مادر مؤمنان ام سلمه فرمود مادرت بعزايت بنشيند اكنون بنشين تا براى تو حديثى نقل كنم كه از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم شنيده‌ام بعد آنچه براى خود نيكوتر دانى اختيار كن بدانكه ما نه زن بوديم در حيات رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم از روزى

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 289

كه نوبت من بود حضرت رسول داخل شد و نور از سر و جبينش ساطع بود و دست على عليه السّلام را بدست خود گرفته بود.

پس فرمود اى ام سلمه از خانه بيرون رو و خانه را از براى من خلوت كن چون از خانه بيرون رفتم آن حضرت با على مشغول راز گفتن شد و من صداي ايشان را مى‌شنيدم و لكن سخن ايشان را نمى‌فهميدم چون صحبت ايشان بطول انجاميد من بنزديك در حجره رفتم عرض كردم يا رسول الله رخصت مى‌دهى كه داخل شوم فرمود نه من با شتاب برگشتم كه نزديك بود به رو افتم

پس بعد از اندك‌زمانى ثانيا بدر حجره آمدم و رخصت طلب نمودم رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم رخصت نداد من با شتاب برگشتم ترسان و هراسان كه شايد برگردانيدن من از روى غضب بوده باشد يا از آسمان آيه فرود شده چون زمانى گذشت ثالثا بدر حجره آمده عرض كردم يا رسول الله رخصت مى‌دهى كه داخل شوم فرمود داخل شو پس داخل شدم ديدم على عليه السّلام زانو به زانوى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم نشسته و عرض مى‌كند پدر و مادرم فداى تو باد يا رسول الله هرگاه چنين شود چه امر مى‌فرمائى مرا فرمود كه امر مى‌كنم ترا بصبر كردن پس بار ديگر سخن را باو اعاده كرد و باز حضرت فرمود كه بايد صبر بنمائى چون در مرتبه سوم اين سخن را اعاده كرد باز حضرت فرمود اى على اى برادر من هرگاه كار به اينجا كشيد پس شمشير خود را از غلاف بكش و بر دوش خود بگذار و جنك بنما و پروا مكن تا اينكه چون بنزد من آئى از شمشير تو خون بريزد پس حضرت رسول بجانب من التفات نمود كه اين چه اندوه است كه در تو مى‌نگرم اى ام سلمه گفتم يا رسول الله براى اينكه مرا چندين مرتبه از پيش خود راندى حضرت فرمود كه بخدا قسم ترا از براى غضب رد نكردم و از تو بدى در خاطر نداشتم و به‌درستى كه تو در خيرى از جانب خدا و رسول و لكن چون تو آمدى جبرئيل در جانب راست من بود و على در جانب چپ من و جبرئيل مرا خبر مى‌داد بوقايعى كه بعد از من واقع خواهد شد و امر مى‌كرد مرا كه على را در باب آنها وصيت بنمايم كه بداند چه بايد كرد:

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 290

اى ام سلمه بشنو و گواه باش اينك على بن ابى طالب برادر من است در دنيا و آخرت.

اى ام سلمه بشنو و گواه باش كه على بن ابى طالب وزير من است در دنيا و آخرت.

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفاکننده بوعده‌های من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب سید و بزرك مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشاننده مؤمنان است بسوی بهشت و کشنده ناکثان و قاسطان و مارقان است.

من گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود جماعتی که در مدینه با علی بیعت کنند و در بصره بیعت او را بشکنند گفتم قاسطان چه کسانند فرمود اصحاب معاویه گفتم مارقان چه مردمی باشند فرمود که خارجیان نهروان چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت خدای تعالی فرج بخشد ترا چنانچه مرا فرج بخشیدی و عقده از دل من گشودی بخدا سوگند که دیگر علی را سب نمی‌کنم هرگز

و شیخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولاي ابو ذر حدیث کند که گفت با لشکر امیر المؤمنین حاضر شدم در جنك جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانچه بسیاری بر آن شك دچار شدند چون زوال شمس شد حقتعالی پرده شك را از دل من برداشت و با لشکر امیر المؤمنین مشغول جنك مخالفان شدم چون جنك بپای رفت و بمدینه مراجعت کردم ام سلمه احوال از من پرسید قصه خود را بیان کردم فرمود نیکوکاری کردي که شك را از دل خود بیرون کردی من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت علی با قرآن است و قرآن با علی است.

و در بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر بن ابی سلمه پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه فرمود روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم علی بن ابی طالب را در خانه من نشانید و پوست گوسفندی را طلبید و بر علی علیه السّلام املا می‌کرد و علی می‌نوشت تا آنکه آن

پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود هرکس بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان نشان را بتو بدهد این پوست را باو تسلیم کن چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و ابو بکر غصب خلافت نمود عمر پسر ام سلمه گوید مادرم مرا بمسجد فرستاد و گفت برو ببین این مرد چه می‌گوید

پس من بمسجد آمدم دیدم ابو بکر بر منبر است و خطبه می‌خواند چون خلاص کرد از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت پس مادرم صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مادرم مرا فرستاد فرمود برو ببین چه می‌گوید من رفتم و مراجعت کردم گفتم این هم مثل صاحب خود کرد.

پس مادرم صبر کرد تا عثمان خلیفه شد باز مادرم مرا بمسجد فرستاد و من رفتم و مراجعت نمودم گفتم او هم مثل دو رفیق خود خطبه خواند و از منبر بزیر آمد و بخانه خود رفت پس مادرم صبر کرد تا امیر المؤمنین زیب او رنگ خلافت گردید باز مادرم فرمود بمسجد رو ببین علی علیه السّلام چه می‌گوید پس من بمسجد آمدم دیدم آن حضرت خطبه می‌خواند چون از

منبر بزیر آمد مرا طلبید و فرمود بمن برو بمادر خود بگو رخصت بدهد که من می‌خواهم بنزد او بیایم.

پس بنزد مادرم رفتم و او را خبر کردم گفت بخدا قسم که من نیز او را می‌طلبم پس چون آن حضرت بخانه آمد فرمود ای ام سلمه بده بمن نامه‌ای را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بتو سپرده است عمر پسر ام سلمه گفت که چون امیر المؤمنین این را فرمود مادرم ام سلمه برخواست و صندوقی را گشود و از میان آن صندوق صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن را گشود و نامه از میان آن بیرون آورد و بعلي بن ابی طالب تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت ای فرزند پیوسته ملازم علی علیه السلام باش و دست از دامان علی بر مدار که بخدا سوگند یاد می‌کنم که بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم امامی بغیر از علی علیه السلام نخواهد بود

و نیز شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده و مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب آن را نقل کرده است که ام سلمه فرمود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حجة الوداع زنان

خویش را تماما با خود برد و هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر می‌برد تا رعایت عدالت فرموده باشد چون نوبت بعایشه رسید حضرت رسول با امیر المؤمنین خلوت نمود در روز نوبت عایشه و راز آن حضرت بطول انجامید این مطلب بر عایشه گران افتاد ام سلمه می‌فرماید عایشه بنزد من آمد و گفت اکنون می‌روم و علی بن ابی طالب را بزبان خود او را اذیت می‌کنم و می‌گویم که چرا رسول خدا را از من باز گرفتی در روز نوبت من ام سلمه می‌فرماید هرچند که او را از این کار ممانعت کردم گوش نداد و رفت و ساعتی نگذشت که گریه‌کنان مراجعت کرد گفتم ترا چه رسید گفت چون نزدیك رسیدم گفتم ای پسر ابو طالب تو پیوسته حضرت رسول را از من می‌گیری حضرت رسول فرمود ای عایشه حایل مشو میان من و علی بحق خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که دوست نمی‌دارد علی را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد علی را مگر کافری بخدا قسم حق با علی است و به هر سو که علی میل کند حق با علی میل می‌کند و هرگز علی از حق جدا نمی‌شود ام سلمه می‌فرماید من بعایشه گفتم که ترا منع کردم و تو از من نشنیدی

شهادت ام سلمه باینکه عایشه دشمن علی است

در مدینة المعاجز سید هاشم بحرانی در معاجز امام حسن مجتبی علیه السّلام روایت طولانی نقل کرده مورد حاجت آن را با روایت (فتن بحار) ملخصا نقد کرده اینجا ایراد می‌نمائیم.

می‌فرماید پس از رجوع حضرت امام حسن علیه السّلام از کوفه بجانب مدینه زوجات حضرت رسول برای تعزیت وفات حضرت امیر المؤمنین و تهنیت قدوم مبارك آن حضرت انجمنی کردند از آن جمله عایشه بدیدن آن حضرت نیامد تا زنان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را توبیخ کرده آمد بدیدن آن حضرت درحالی‌که ام سلمه ایضا حاضر بود عایشه عرض کرد

يا ابا محمد فراق جد بزرگوار تو روزی بر تو معلوم شد که پدرت کشته گردید و تا پدرت بود گویا جد تو از دنیا نرفته بود.

حضرت امام حسن فرمود بلی و لکن بر من معلوم است آنچه از تو صادر گردید از اظهار فرح و سرور و آنچه که در نیمه شب از تو صادر گردید از شکافتن

زمین با پاره‌ای از آهن بدون شمعی و چراغی که در حین شکافتن آن قطعه آهن دست ترا مجروح گردانید که تا بحال مجروح می‌باشد برای اینکه بیرون بیاوری از آن کوزه‌های سبز که مملو از درهم و دنانیر بود و این‌ها را تحصیل کرده بودی و در زمین مدفون ساختی تا اینکه پدرم کشته بشود آن را به مبغضین علی انفاق کنی پس چهل دینار بیرون آوردی درحالی‌که عدد آن را نمی‌دانستی پس آن چهل دینار را میان مبغضین علی علیه السلام قسمت کردی از قبیله تیم و عدي و بر من مخفی نیست که هنگام استماع خبر شهادت پدر بزرگوار من اظهار بشاشت و بهجت كردي

و بقول لبید بن ربیعه تمثل جستی و این بیت را بر زبان آوردی.

فالقت عصاها و استقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر

عایشه از این خبر بغایت انکار نمود ام سلمه فرمود ای عایشه وای بر تو از این کارها و این‌گونه کلمات و مقالات از تو بعید نیست من شهادت می‌دهم که تو حاضر بودی با ام ایمن و میمونة که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بمن فرمود ای ام سلمه من در نفس تو چه مکانت و منزلت دارم.

عرض کردم شما را در نفس خود مقامی و قربی می‌بینم که نمی‌توانم احصی کرد و تحدید نمود آن جناب فرمود علی را چگونه می‌بینی عرض کردم او را در محبت نه مقدم می‌دانم نه مؤخر و هر دو در دل من مساوات دارید فقال شكر اللّه لك ذلك يا ام سلمه فلو لم يكن على عليه السلام في نفسك مثلى لبرئت منك في الآخرة و لم ينفعك قربى منك في الدنيا فرمود خدا را شکر باید کردن که علی در نفس تو بمانند من است و اگرنه من از تو در آخرت بیزاری می‌جستم و قرب تو بمن در دنیا نفع و و بهره نداشت این وقت تو ای عایشه بحضرت رسول عرض کردی زنان تو بجان و دل همگی چنین باشند

آن حضرت فرمود نه چنین است حسبك يا عايشه در این وقت عایشه روی بام سلمه کرد گفت رسول خدا بدار بقا رحلت فرمود و علی هم بدین‌گونه بشهادت رسید مرا خبر داد که امام حسن مسموم می‌شود و امام حسین کشته می‌گردد جناب امام

حسن علیه السّلام فرمود آیا جد من بتو خبر نداد که تو چگونه مرك را درك می‌كنی و بكجا می‌روی.

عایشه گفت مرا بخیر خبر داد امام حسن علیه السّلام فرمود و الله جد من بمن خبر داد که تو بمرض (دبیله)[32] که مردن اهل آتش است خواهی مردن و با اصحاب خود بآتش خواهی رفت.

گفت ای حسن پیغمبر چه وقت خبر داد بتو فرمود آن‌وقت که ما را خبر داد باین که تو با علی دشمنی خواهی کرد.

این حدیث دلالت واضحه در متانت ایمان و معرفت ام سلمه بحقیقت نبوت و ولایت دارد.

سرپرستی ام سلمه از فاطمة زهرا

در جلد اول این کتاب بیان شد که چون خدیجه کبری از دنیا رفت فاطمه بنت اسد حضرت صدیقه کبری را سرپرستی و مادری می‌نمود تا اینکه فاطمه بنت اسد از دنیا رفت سرپرستی فاطمه را رسول خدا بعهده ام سلمه واگذار کردند و عایشه از این عمل بسیار خشمناك شد که این توفیق رفیق ام سلمه گردید و ام سلمه می‌فرمود (کنت أدأب فاطمة و هی أدأب منی) من فاطمه را چنان پندارند آموزگاری می‌کنم بخدا قسم او آموزگار من است.

بالجمله ام سلمه در همه حالات در جان‌نثاری برای فاطمه زهرا کوتاهی نکرد و بعد از این خواهی شنید که برای شهادتی که داد یك سال وظیفه او را قطع کردند ابو بکر و عمر و ام سلمه در عروسی فاطمه زهرا بسیار بذل جهد کرد و مساعی جمیله بتقدیم رسانید و رتق و فتق همه بصلاح دید ام سلمه بود و هنگامی که حضرت فاطمه را بجانب حجله می‌بردند به آن تفصیلی که در جلد اول گذشت ام سلمه این اشعار بسرود

سرن بعون الله جاراتی و اشکرنه في کل حالاتي

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 295

و اذکرن ما انعم رب العلی من کشف مکروه و آفات

فقد هدینا بعد کفر و قد أنعشنا ربّ السماوات

و سرن مع خیر نساء الوري تفدی بعمات و خالات

[32] علی وزن زبیده نوع من الطاعون و الجراح

يا بنت من فضله ذو العلى بالوحى منه و الرسالات

نصایح سودمند ام سلمه بعایشه و مخالفت او

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ص 77 از جلد 2 از طبع مصر روایت کند که عایشه هنگام حرکت از مکه بجانب بصره بخدمت ام سلمه آمد و در آن‌وقت ام سلمه در مکه بود خواست او را فریب دهد و با خود همداستان نماید در حرب با امیر المؤمنین عرض کرد ای دختر ابی امیه تو بهترین زوجات رسول خدا و بزرگترین ایشانی و اول زنی از زوجات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که بمدینه هجرت کرد تو بودي هرگاه هدیه می‌آوردند از خانه تو بحجرات زوجات قسمت می‌نمودند و بیشتر اوقات جبرئیل امین به سید المرسلین در منزل تو نازل می‌شد ام سلمه می‌فرمود غرض تو از این سخنان چیست عایشه گفت عبد الله بن زبیر بمن خبر داده است که عثمان را توبه دادند و بعد از اینکه توبه کرده است او را در شهر حرام درحالی‌که روزه بوده بقتل آوردند و اکنون من عازم شدم که بجانب بصره سفر بنمایم و با من طلحه و زبیر حرکت می‌نماید و من دوست دارم که تو هم با ما همداستان بشوی و با من بجانب بصره حرکت بنمائی شاید خداوند متعال امر این امت را بدست ما اصلاح بنماید.

ام سلمه از استماع این سخنان آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود ای عایشه می‌خواهی باین حیله و مکر مرا فریب بدهی من ام سلمه باشم حبائل مکر تو در من کارگر نخواهد شد طرفة ماجرائی است که دیروز مردم را بکشتن عثمان تحریص می‌کردی و بدترین دشنامها باو می‌دادی و او را جز بنام نعثل یهودی مخاطب نمی‌ساختی و امروز برای او سنك بسینه می‌زنی و در طلب خون او دست از آستین بیرون کشیدی می‌خواهی با نفس رسول و زوج بتول دق باب محاربت بنمائی و فتنه خاموش شده را روشن بنمائی با اینکه منزلت علی را در نزد خدا و رسول کاملا مطلع هستی اگر تو

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 296

از خاطر سترده‌ای و آن را فراموش کرده‌ای من اکنون ترا متذکر بنمایم آیا در خاطر داری روزی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با علی نجوی می‌کرد چون راز آنها بطول انجامید تو گفتی اکنون می‌روم و بعلی جسارت می‌کنم من ترا نهی کردم از من نشنیدی رفتی طولی نکشید که با چشم اشك‌آلود برگشتی و من از تو سؤال کردم ترا چه می‌شود جواب گفتی که من بر آنها وارد شدم و با علی گفتم ای پسر ابو طالب از نه روز يك روز قسمت من می‌باشد که با رسول خدا بسر برم این يك روز را هم تو بین من و رسول خدا حائل می‌شوی چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این سخن از من شنید رنگ صورت مبارکش سرخ شد و غضب بر او مستولی گردید و فرمود برگرد ای عایشه بخدا قسم علی علیه السّلام را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد او را و دشمن نمی‌دارد احدی از اهل بیت مرا مگر اینکه او خارج از ایمان است آیا چنین بود ای عایشه، عایشه گفت بلی آن را منکر نیستم.

و نیز ام سلمه فرمود آیا در خاطر داري ای عایشه روزی را که من و تو خدمت رسول خدا بودیم تو سر آن حضرت را می‌شستی و موی سر او را اصلاح می‌نمودی و من از خرما و کشك و روغن غذائی ترتیب می‌دادم در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سربلند کرد و فرمود لیت شعری آیتکن صاحبة الجمل الادبب تنبحها کلاب حوئب کاش می‌دانستم کدامیك از شما صاحب شتر پرمو هستید که بر آن سوار می‌شوید و سگهای حوئب بروی شما فریاد بنمایند من از وحشت این خبر وحشت اثر دست از ترکیب طعام برداشتم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون اعوذ بالله و برسول الله من ذلك این وقت رسول خدا دست بر پشت تو نهاد و فرمود (ایاك ان تکونی یا حمیرا صاحبة جمل الادبب ناکبة عن الصراط) عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم.

و نیز ام سلمه فرمود ای عایشه در خاطر داري که من و تو با رسول خدا در سفری بودیم و علی بن ابی طالب در سایه درختی نشسته بود و نعلین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را وصله می‌زد و لباس آن حضرت را می‌شست در آن هنگام پدر تو با عمر طلب اذن کردند بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شوند من و تو برخاستیم عقب پرده رفتم پدر تو و عمر از

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پرسش کردند که یا رسول الله ما نمی‌دانیم مقدار حیوة شما را اگر ما را اعلان می‌فرمودی که خلیفه بعد از من کیست که مفزع ما بوده باشد.

و بروایت ابن ابی الحدید فرمود اگر بگویم هرآینه متفرق خواهید شد چنانچه بنی اسرائیل از هارون برادر موسی متفرق شدند همانا من مکان او را می‌بینم.

و بروایات متعدده دیگر بتمام صراحت فرمود خلیفه بعد از من خاصف النعل است پس ابو بکر و عمر بیرون رفتند و من و تو بنزد رسول خدا آمدیم و تو جسورتر بودی از مادر تکلم با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پس گفتی یا رسول الله من کنت مشخصا علیهم فقال خاصف النعل

پس بیرون آمدیم غیر علی را ندیدیم که نعل آن حضرت را پینه می‌کند پس تو گفتی یا رسول الله غیر علی کسی در اینجا نیست حضرت فرمودند وصی من همین است عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم ام سلمه فرمود با این حال می‌خواهی بر او خروج بنمائی و آتش خاموش را دامن بزنی.

این وقت عبد الله بن زبیر که اصغای این کلمات کرده بود در عقب در یکباره بانك زد ای ام سلمه از آل زبیر چه بدی دیده‌ای که این مقدار خصومت می‌کنی ام سلمه فرمود تمام این فتنه‌ها از تو است که برمی‌انگیزی و پدر ترا بمعرض هلاکت می‌اندازی آیا روا داری کسیرا که رسول خدا او را والی مسلمانان کرده و او را بر مهاجرین و انصار سیادت و ریاست داده است و همه با او بیعت کردند تو مخالفت نمائی عبد الله بن زبیر گفت من هرگز نشنیده‌ام که پیغمبر علی را والی مسلمانان کرده باشد.

ام سلمه فرمود خاله تو نزد من نشسته است از او پرسش کن در برابر او می‌گویم ای عایشه نشنیده‌ای از پیغمبر که فرمود علی خلیفه من است و معصیت امر او معصیت و نافرمانی من است عایشه گفت چرا شنیدم.

پس ام سلمه فرمود از خدا بترس و از آنچه پیغمبر فرموده حذر کن ترا طلحه و زبیر مغرور نکند عایشه بعد از همه این نصایح گفت من برای طلب اصلاح می‌روم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 298

و ارجو فیه الاجر ان شاء الله ام سلمه فرمود اکنون خود می‌دانی.

و بروایت اعثم کوفی عایشه با کمال خشم و غیض از نزد ام سلمه بیرون رفت

کلمات بلیغه ام سلمه در نصیحت عایشه ایضا

و نیز ابن ابی الحدید در ج 2 ص 79 از طبع مصر گوید لما ارادت عائشة الخروج الی البصرة اتتها ام سلمة فقالت لها انك سدة بین محمد رسول الله و بین امته و حجابك مضروب علی حرمته قد جمع القرآن ذیلك فلا تندحیه و سکنی عقیراك فلا نصحریها الله من وراء هذا الامة لو اراد رسول الله ان یعهد الیك عهدا علت علت و فی نسخة قد علم رسول الله مکانك و لو اراد ان یعهد الیك علت علت بل قد نهاك رسول الله عن الفرطة او الفراطة فی العلاء ان عمود الاسلام لا یثاب بالنساء ان مال و لا یرأب بهن ان صدع حمادیات النساء غض الاطراف و خفر الاعراض و قصر الوهازة و ما کنت قائلة لو ان رسول الله عارضك فی بعض الفلوات ناصبة قلوصا من منهل الی منهل آخر ان بعین الله مهواك و علی رسوله تردین و قد وجهت سدافته و ترکت عهیدا اقسم بالله لو سرت مسیرك هذا ثم قیل لي ادخل الفردوس لاستحییت ان القی محمدا هاتکته حجابه قد ضربه علی اجعلی حصنك بیتك و وقاعة الستر قبرك حتی تلقیه و انت علی ذلك اطوع ما تکونین الیه (لله) ما لزمته و انصر ما تکونین للدین ما جلست عنه لو ذکرتك من رسول الله قولا تعرفینه نهشت به نهش الرقشاء المطرقة ذات الجنب ثم انشاء ات ام سلمة رضی الله عنها هذه الابیات تعریضا علیها.

لو أن معتصما من زله احد	کانت لعائشة العتبی علی الناس
کم سنة لرسول الله ذاکرة	و تلو آي من القرآن مدراس
و حکمه لم لکن الا لها جسها	فی الصدر مذهب عنها کل وسواس
یستنزع الله من قوم عفو لهم	حتی یمر الذی یقضی علی الراس
و یرحم الله ام المؤمنین لقد	تبدلت بی ایحاشا بانیاس

چون عایشه بخانه ام سلمه آمد و چندانکه ام سلمه او را پند و اندرز نمود

و فضائل امير المؤمنين را بخاطر او آورد همه چون باد در چنبر و آب در غربال بود و اصلا بان نكوهيده خصال فايدتى نبخشيد و با كمال غيض و خشم از نزد ام سلمه بيرون رفت باز براى اتمام حجت امالمؤمنين ام سلمه چادر عصمت بر سر نموده بمنزل عايشه رفت و اين كلمات بلاغت آيا ترا بر عايشه خواند كه حاصل آن بفارسى اين است اى عايشه بەدرستى كه تو بمنزله بابى هستى از براى خانه كه اگر آن باب منهدم گردد بر خانه نقص وارد آيد اگر تو هتك بشوى حرمت رسول خدا هتك شده اكنون سبب هتك حرمت پيغمبر مشو تو سده هستى بين امت و رسول خدا و پرده‌اى كه حرمت رسول خدا را مصون دارد آن پرده را مدر قرآن تكليف ترا معين كرده وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى سروده پس كتاب خدا را پس پشت مينداز و در خانه خود ساكن باش و آيه شريفه يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَ ناديده مگير در خانه بنشين و پرده بروى خود آويز و خود را مستوره دار لشكركشى و صحراگردى را به رجال واگذار خداوند متعال دانا و بينا بحال اين امت و رسول اكرم شاهد و گواه اين حركت و سير تو است و مى‌بيند كه اين خروج از جاده صواب بيرون است و ترا تحذير فرموده و نهى كرده كه اقدام در اين كار ننمائى و سعى در اتيان اين فتنه نفرمائى هيچگاه ستون اسلام بزنان مستقيم نشده و نخواهد شد و اگر در آن شكستى پيدا شود يا تلمه‌اى پديد آيد زنان قادر نيستند كه سدان تلمه و جبران كسر آن بنمايند نهايت صفات حميده زنان و كما پسنديده ايشان در خانه نشستن و پرده بر رخ افكندن است و هيكل خود را از نامحرمان پوشيدن است فرضا اگر در عرض راه حضرت رسول صلّى الله عليه و آله با تو مصادف شود چو خواهى گفت و چه عذر توانى آوردن كه بر شترسوار شوى در ميان چندين هزار نفر نامحرم از شهري بشهرى سير بنمائى و سبب شوى كه تيغها از غلاف كشيده شود و خونها ريخته گردد و هتك حرمت رسول خدا شود و آن‌همه سفارشهاى او پايمال گردد بخدا قسم است كه اين خروج تو بجانب بصره اگر خداى نكرده براى من اتفاق افتد پس خازنان بهشت مرا بجانب بهشت و فردوس اعلا تكليف كنند من شرم مى‌كنم از روى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم كه داخل بهشت شوم و او را ملاقات كنم درحالى‌كه

حرمت او را ضايع كرده باشم و حجاب او را هتك‌كننده بودم كه از براى من تعيين كرده بود اى عايشه خانه خود را قلعه خود قرار بده و حجره خود را چون قبر كه ستر تو باشد تا رسول خدا را ملاقات نمائى اگر اين كار كنى نصرت اسلام كرده‌اى و حرمت خود را حفظ نمودى همانا بهترين اوقات تو لزوم بيت است كه از براى عزت و نصرت اسلام بهتر و بجهت شرافت دين كامل‌تر است اى عايشه اگر ترا متذكر بنمايم بآنچه از رسول خدا شنيده‌ام براى تو كزاينده‌تر از افعى سياه خواهد بود پس اشعار مذكوره قرائت كرد فقالت عائشة شتمتنى يا اخت فقالت لها ام سلمه و لكن الفتنة اذا اقبلت غطت على البصيرة و اذا ادبرت ابصرها العاقل و الجاهل يعنى ديده تو كور و چشم تو بى‌نور است و مخفى نماند كه اين نصايح كافيه و ممانعت

واضحه ام سلمه را دیگر از اکابر اهل سنت روایت کرده‌اند در کتابهای خود مثل ابن عبد ربه اندلسی مالکي در عقد الفرید و احمد ابن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن قتیبه در غریب الحدیث و محمد طاهر کجراتی در مجمع البحار و اعثم کوفی در تاریخ خود این جمله تمام حدیث را بعینها نقل کردند

و لغویین اهل سنت بیشتر لغات او را شرح کرده‌اند مثل ابو عبیده قاسم بن سلام در کتاب غریب القرآن در لغت رقش و ابن اثیر جزری در کتاب نهایة در لغت سدة و ندح و عقر و صحر و عول و فرط و ثوب و حمد و غض و خفر و وهز و نص و وجه و سدف و وقع و نهش و در قاموس در لغت سدف و ندح و در کتاب صراح اللغة در لغة ندح و فرط و در شرح مقامات حریري پاره از این حدیث را نقل کرده و زمخشری در فائق در لغت سدف و وهز و سائر لغات اشاره باین کلمات بلاغت سمات ام سلمه نموده‌اند و حقیر تفصیل این مقامرا در جلد چهارم الکلمة التامة در خلال وقعه جمل ایراد کرده‌ام.

مکتوب ام سلمه بامیر المؤمنین علیه السلام

ام سلمه رضی الله عنها چون از احتجاج با عایشه بپرداخت و چندانکه توانست در منع عایشه از این حرکت بجانب بصره جلوگیری کرد دید فایده ندارد همه آب در

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 301

غربال بیختن و مشت بسندان کوفتن است لا جرم مکتوبی بامیر المؤمنین علیه السّلام نوشت از مکه و پسر خود عمر را طلبید و گفت این مکتوب را بشتاب برق و سحاب بمدینه می‌رسانی و بدست امیر المؤمنین علیه السلام می‌دهی و ملازم رکاب او باش و بهرچه که گوید فرمان‌بردار باش و در آن مکتوب درج کرده بود آنچه بین او و بین عایشه گذشته بود و آن حضرت را اعلام کرد که عایشه با لشکر خود بجانب بصره حرکت نمودند و عرض کرده بود یا امیر المؤمنین اگر رسول خدا ما را بلزوم بیت فرمان نداده بود من ملازم رکاب شما می‌شدم و مساعی جمیله بتقدیم می‌رسانیدم اکنون فرزند خود را فرستادم که او را بهر امری فرمان دهی اطاعت کند.

پس عمر بن ابی سلمه بخدمت حضرت رسید و ماجرا را شفاها بعرض آن حضرت رسانید و ملازم رکاب آن حضرت در جمیع مشاهد بود و مدتی از قبل حضرت والی بحرین بود.

ام سلمه محرم اسرار و حافظ ودایع بود

ازین پیش یاد کردیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ام سلمه را طلبید و آن پوست گوسفند که مملو از علم بود باو سپرد و فرمود که هرکه بعد از من آن را طلب کند او امام و خلیفه بعد از او خواهد بود.

و در بصائر الدرجات بسند خود از معلى بن خنيس از امام صادق عليه السّلام روايت مى‌كند كه چون امير المؤمنين بطرف عراق متوجه شد كتب و سلاح و ودايع امامت را سپرد بام سلمه تا اينكه بدرجه رفيعه شهادت رسيد و حضرت امام حسن عليه السلام مراجعت بمدينه نمود.

ام سلمه آن ودايع را بامام حسن عليه السلام سپرد و چون امام حسن مسموم شد آن كتب و سلاح و ودايع امامت را سپرد بام سلمه تا اينكه على بن الحسين مراجعت از شام متوجه عراق گرديد آنها را سپرد[33] بام سلمه تا اينكه على بن الحسين مراجعت از شام نمود آن ودايع را ام سلمه به آن حضرت سپرد

در تنقيح المقال بترجمه ام سلمه گويد احاديث بسيارى ناطق است باينكه حضرت حسين اودع عند ام سلمه لدي المضى الى العراق كتب علم امير المؤمنين عليه السلام و ذخائر النبوة و خصائص الامامة فلما قتل و رجع على بن الحسين عليه السلام دفعها اليه

و نيز در بصائر الدرجات حديث كند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوديعه گذاشت در نزد ام سلمه كتابى را كه مشتمل بر اسماء اهل آتش و اسماء اهل بهشت بود چون رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از دنيا رفت ابو بكر آن كتاب را طلب نمود.

ام سلمه فرمود ليس لك چون عمر خليفه شد نيز مطالبه نمود ام سلمه همان فرمود تا اينكه امير المؤمنين عليه السلام زيب اورنك خلافت گرديد ام سلمه كتاب را به ايشان تسليم داد.

و نيز ابن عبد البر در استيعاب و ابن منده و ابو نعيم باسانيد خود از عطاء بن يسار از ام سلمه حديث كند كه فرمود در خانه من نازل گرديد آيه شريفه إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

پس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلم فاطمه و حسن و حسين را طلبيد و فرمود هؤلاء اهل بيتى در اين وقت من پيش رفتم عرض كردم يا رسول اللّه انا من اهل البيت قال بلى ان شاء اللّه

و بروايت احمد بن حنبل ام سلمه عرض كرد يا رسول اللّه من از اهل بيت تو نيستم آن حضرت فرمود انك على خير

ام سلمه و تربت حضرت حسين عليه السّلام

در عاشر بحار و ديگر كتب مسطور است كه چون خواست حضرت حسين عليه السّلام از مدينه حركت نمايد ام سلمه بخدمت ايشان مشرف شد عرض كرد اى نور ديده من اى فرزند گرامى مرا اندوهناك مگردان در بيرون رفتن از مدينه بسوى عراق چه من از جدت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شنيده‌ام كه مى‌فرمود فرزند دلبند من حسين

[33] بحضرت سيّد الشهداء و آن حضرت هنگامى كه متوجه عراق گرديد انها را سپرد

در عراق در زمینی که او را کربلا می‌گویند بتیغ ظلم و جفا کشته خواهد شد حضرت فرمود ای مادر محترم من نیز می‌دانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل می‌نمایم بخدا سوگند که می‌دانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و می‌دانم که کی با من از اهل بیت من و خویشان من با من کشته خواهد گشت و اگر خواهی ای مادر بنمایم جای خود را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آن حضرت بجانب کربلا بدست مبارك خود اشاره نمود و باعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هریك از اصحاب خود را بام سلمه نمود.

پس ام سلمه فغان و ناله او بلند شد به حدی که درودیوار با او هم ناله شدند حضرت فرمودند ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من با من شهید شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و دستگیر بنمایند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هرچند استغاثه بنمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت که ای فرزند دلبند جد عالی‌مقدار تو این مصیبت عظمی را برای من شرح داده است و تربت مدفن ترا بمن عطا کرده است و در شیشه‌ای آن را ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین دست فراز کرد و کفی از خاك کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر مؤمنان این خاك را نیز در شیشه ضبط کن و در نزد آن شیشه که جدم آن را بتو سپرد بگذار هرگاه دیدی هر دو خون شوند بدانکه من در آن صحرا شهید شدم.

ام سلمه بعد از رفتن سید الشهداء بطرف کربلا همی مواظبت آن دو شیشه می‌نمود تا روز عاشورا بجهت خواب قیلوله خوابیده بود بناگاه ترسان و لرزان از خواب بیدار شد و بر سر شیشه‌ها رفت دید خون از آنها جوش می‌زند آن خون را بصورت مالید و صیحه برکشید و فرمود یا بنات عبد المطلب هلممن هلممن و قد قتل و الله سید کن الحسین فقیل لها یا ام المؤمنین ما هذا فرمود به‌درستی که از روزی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از دنیا رفته او را در خواب ندیده بودم امروز برای خواب قیلوله اندکی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 304

سر به بالین نهادم بناگاه رسول خدا را گردآلود و ژولیده‌مو بدیدم عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که در شما می‌نگرم فرمود ای ام سلمه حسین مرا کشتند ما زلت اللیلة احفر القبور للحسین و اصحابه)

تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را

تفصیل این مقامرا در ص 25 ایراد کردیم دیگر بتکرار نپردازیم.

[زندگانی] اسماء بنت عمیس الخثعمیه خدمتگزار فاطمه «ع»

از زنان مجلله روزگار و از مخدرات عالیة المقدار که در تشیع و ولای اهل بیت اطهار سلام الله علیهم کالشمس في رابعة النهار است پدرش عمیس بضم عین بر وزن زبیر فرزند معدن بن

الحارث بن تيم بن كعب الخثعمى است مادرش هند دختر عوف بن زهير بن الحارث ابن كنانه است سه شوهر كرد.

اول جعفر طيار دوم ابي بكر سوم امير المؤمنين عليه السّلام و بنا به روايتى كه بعد از اين مذكور مى‌شود اسماء حيوة داشت تا بعد از امير المؤمنين عليه السلام و يك خواهرش امالمؤمنين ميمونه است و يك خواهر ديگرش سلمى است زوجه حمزة بن عبد المطلب عليه السلام و يك خواهر ديگرش لبابه زوجه عباس بن عبد المطلب

و صدوق در خصال بسند خود از امام محمد باقر حديث كند كه رسول خدا فرمودند رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عميس و كانت تحت جعفر بن ابى طالب و سلمى و كانت تحت حمزة بن عبد المطلب و ام الفصل لبابة و كانت تحت عباس بن عبد المطلب و ام المؤمنين ميمونة

و بروايت استيعاب اين چهار خواهر از يك پدر و مادر بودند و رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود عميس اكرم الناس اصهارا

و بروايت ديگر رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بهند مادر اين چهار دختر فرمود هي اكرم عجوز جمعت على الارض اصهارا.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 305

زندگانى اسماء با شوهر اولش جعفر (ع)

شيخ طوسى در رجال خود مى‌فرمايد اسماء بنت عميس از صحابه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم و على مرتضى است و كانت من المهاجرات السابقات الى الاسلام يعنى اسماء قديم الاسلام و از جمله مهاجرين است.

و ابن سعد در طبقات گفته كه اسماء بشرف اسلام مشرف شد قبل از اينكه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم در مكه داخل دار ارقم بشود با رسول خدا بيعت كرد و با شوهرش بارض حبشه هجرت كردند و از جعفر عبد الله و عون و محمد را آورد و در فتح خيبر از حبشه در خيبر به رسول خدا ملحق شد.

و نيز ابن سعد در طبقات حديث كند كه چون اسماء از حبشه مراجعت كرد عمر بن الخطاب باو گفت (يا حبشيه سبقناكم بالهجرة فقالت اسماء صدقت و لعمرى كنتم مع رسول الله ليطعم جائعكم و يعلم جاهلكم و كنا البعداء الطرداء اما و الله لآتين رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم و لاذكرن له ذلك فلقت النبى فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم كذب من قال ذلك لكم الهجرة مرتين هاجرتم الى النجاشى و هاجرتم الى.)

مى‌فرمايد چون از حبشه مراجعت كرد عمر خواست باو فخر بنمايد با اين عبارت با ركاكت گفت اى حبشيه در هجرت ما بشما پيشى گرفتيم.

اسماء فرمود راست می‌گویی بجان خودم قسم است که شما در خدمت رسول خدا بودید گرسنه‌های شما را سیر می‌کرد و جاهلان شما را شرایع دین می‌آموخت و ما در غربت از وطن دورافتاده بخدا قسم اکنون بخدمت رسول خدا شرفیاب می‌شوم البتّه و همین مطلب را عنوان می‌کنم کنایه از اینکه ببینم از برای ما ثواب هجرت نیست پس بخدمت رسول خدا رسید و مطلب خود را اظهار نمود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند دروغ می‌گوید آن کسی که چنین صحبتی کرد بلکه شما دو هجرت نمودید یکی بسوی

حبشه و دیگری بسوی من).

و در ترجمه ام ایمن بیاید چیزی که دلالت بر علوشان اسماء می‌نماید بالجمله دشمن با کمال عنادی که دارد درباره او زبان بمدح می‌گشاید بلکه از ذریه کریمه‌اش توثیق می‌نماید و می‌گوید انهم خیار عباد الله و اسماء بنت عمیس با شوهرش جعفر از کثرت اذیت مشرکین مکه و خوف از ایشان بجانب حبشه هجرت نمودند و در حبشه سه پسر از او متولد گردید عبد الله که شرح حالش در ذیل ترجمه علیا مخدره زینب بنت امیر المؤمنین بیاید و دیگر عون و محمد و جعفر در حبشه با اسماء و فرزندان خود بودند تا سال هفتم از هجرت در قلاع خیبر با جمعی دیگر از مهاجرین بخدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشرف شدند و جعفر حامل هدایای نجاشی بود از جامها و فرشهای قیمتی تمام آنها را تقدیم نمود و سلام نجاشی را رسانید و در آن هدایا قطیفه‌ای که از رشتهای طلا آن را بافته بودند که بروایت بحار الانوار سه‌هزار مثقال طلا در آن بکار برده بودند رسول خدا آن را بحضرت امیر مرحمت فرمودند و همان است که آن حضرت آن را در بازار مدینه سلك سلك کرده و بفقرای مدینه قسمت نمود و يك سلك آن را برای خود ذخیره نفرمود.

و سید بن طاوس در کتاب سعد السعود این حدیث را شرح داده است پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از ورود جعفر فرمودند (ما ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر) آنگاه از روی شفقت و رحمت و رافت بجعفر نگریستند و فرمودند (الا امنحك أ لا اعطيك أ لا احبوك فقال بلی یا رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم) پس نماز معروف بنماز جعفر طیار را که فضائل آن در رسائل عملیة و کتب ادعیه مشحون است بوی آموختند و جعفر در خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود تا در سنه هشتم هجرت در جمادی الاولی در غزوه موته بدرجه رفیعه شهادت رسید پس از شهادت او رسول خدا در حق جعفر و ذریه او دعای خیر فرمودند و قال صلّی الله علیه و آله و سلّم اللهم ان جعفرا قد قدم اليك فاخلفه في ذريته با حسن ما خلفت احدا من عبادك).

و ابن سعد در طبقات بسند خود از اسماء حدیث کند که در صبیحه آن روز که جعفر شهید شد بیست فرده پوست را دباغی کردم و آردی از برای نان خمیر

کردم و فرزندان خود را صورت آنها را شستم و گیسوان آنها را روغن زدم.

و در اعيان الشيعة می‌فرماید (و هذا يدل على ما كانت عليه النساء العربيات من حسن الإدارة و مزاولة الاعمال و العناية بامر الاطفال و ما ظنك بامرأة ذات ثلاثته اطفال ليس معها معين و زوجها غائب تدبغ اربعين جلدا و تعجن و تغسل اولادها و تدهنهم فی صبيحة ذلك اليوم.

پس اسما می‌فرماید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر من وارد شد فرمود ای اسماء فرزندان جعفر در کجا هستند پس من آنها را حاضر کردم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آنها را در بغل کشید و بوسید و بوئید و سیلاب از دیده روان گردانید.

اسماء می‌گوید من عرض کردم یا رسول الله شاید خبری از جعفر رسیده باشد فرمود بلی جعفر شهید شد اسماء می‌گوید من صدا بگریه بلند کردم و ناله و عویل برآوردم زنان مهاجر و انصار بر من گرد آمدند رسول خدا فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربي خدا پس بر دخترش فاطمه زهرا سلام الله علیها وارد گردید شنید ناله می‌کند و همی‌گوید وا عماه وا جعفراه رسول خدا فرمود علی مثل جعفر فليبك الباكية پس رسول خدا فرمان داد از خورش و خوردنی طعامی مهیا کرده بخانه جعفر بفرستند

فرمود اصنعوا طعاما لآل جعفر فقد شغلوا عن انفسهم اليوم و تا سه روز کار بدین منوال می‌کردند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در این سه روز از ایشان مفارقت ننمود و باسماء بشارت داد که خداوند متعال دو بال بجعفر داد که در بهشت طیران می‌نماید.

و نیز روایت کند بان رسول الله لما انتهى اليه قتل جعفر بن ابی طالب علیه السّلام دخل علی اسماء بنت عميس زوجة جعفر و قال لها اين بنو جعفر فدعت بهم و هم ثلاثة عبد الله و عون و محمد فمسح النبی رءوسهم فقالت اسماء انك تمسح رءوسهم كانهم ايتام فعجب رسول الله من عقلها و فراستها فقال يا اسماء أ لم تعلمی ان جعفرا استشهد فبكت فقال لها لا تبكی فالله اخبرنی ان له جناحين فی الجنة من ياقوت احمر فقالت يا رسول الله لو جمعت الناس و اخبرتهم بفضل جعفر لا ينسی فضله فعجب النبي صلّی الله علیه و آله و سلّم من عقلها

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 308

زندگانی اسماء با شوهر دوم

چون جعفر بدرجه رفيعه شهادت رسيد ابو بكر اسماء را تزويج كرد و از او محمد ابن ابي بكر بوجود آمد و اسماء او را چنان بولای آل علی تربيت كرد كه از طراز اول محرم اسرار امير المؤمنين گرديد چنانچه شرح حال او را در جلد سوم الكلمة التامة ايراد كرده‌ام و كان اسماء برای محمد بن ابی بكر اشرف الابوين بوده كه پيوسته او را بولايت آل طه و اهل بيت نبوت توصيه می‌نمود و پای از مراوده بدين خانواده نمی‌كشيد و در محبت خود ثابت بود و از روزی كه معاشرت اسماء با ابو بكر اتفاق افتاد و در حباله نكاح او درآمد ما زال در طرفداری آل پيغمبر مساعی جميله بتقديم می‌رسانيد و هميشه اوقات بذكر فضائل آل پيغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ترزبان بود و از غرائب وقايع و عجائب بدائع روزگار آنست كه آن عليا مكرمه در حباله ابو بكر است و شهادت بر رد و نفی قول او می‌دهد در قصه فدك و برخلاف رضاي شوهرش و همراهان ديگر او علی رءوس الاشهاد می‌گويد كه شما ظالميد و جائريد و حق من له الحق را بصاحبش برنمی‌گردانيد چنانچه شرح آن را در جلد اول اين كتاب بيان كرديم ابن

ابی الحدید در شرح نهج البلاغة می‌نویسد که در خانه ابو بکر مشورت کردند در قتل علی بن ابی طالب پس از مشورت قرار بر این شد که چون ابو بکر سلام نماز را بدهد خالد بن ولید علی را بقتل برساند.

اسماء ازین مشورت مطلع گردید جاریه خود را بخانه حضرت فرستاد و فرمود برو روبروی آن حضرت این آیه را تلاوت کن إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون جاریه بفرموده اسماء عمل کرد حضرت فرمود برو باسماء بگو (فمن یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین و ان الله یحول بینی و بینهم و ان الله بالغ امره)

یعنی اگر مرا بکشند پس اصحاب جمل و صفین و نهروان را چه کسی خواهد کشت بەدرستی که خداوند متعال حائل خواهد شد بین من و بین آنها و امر خود را

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 309

تا بآنجا که می‌خواهد می‌رساند.

پس کنیز آنچه شنیده بود باسماء نقل کرد اسماء یقین حاصل کرد که قادر بر قتل او نخواهند بود پس ابو بکر در بین نماز آنچه با خالد مواضعه کرده بود پشیمان شد و از سیوف مسلوله بنی هاشم و نفوس ابیه ایشان ترسناك گردیده قبل از اینکه سلام گوید گفت یا خالد لا تفعل ما امرتك آنگاه سلام گفت الخ آنچه را که در جلد اول الکلمة التامة ذکر کرده‌ام که جمعی از فقهاء مذاهب اربعه خروج از نماز را قبل از سلام جائز می‌دانند و مدرکی جز عمل ابی بکر ندارند و این فتوا را خلافا للنص و عدولا عن الحق و رغما للدین و قیاسا للشیطان و طلبا لما لا یرضی الرحمن جائز می‌شمارند.

خواب دیدن اسما

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ج ص 33 از طبع مصر از کتاب غارات ابراهیم ثقفي روایت کند که در حیوة رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ابو بکر بغزوه‌ای از غزوات رفته بود اسماء که در آن‌وقت زوجه او بود در عالم خواب دید که ابو بکر خضاب بحنا نموده سر و ریش او از حنا رنگین شده و جامه سفیدی بر خود پیچیده اسماء از خواب بیدار شد بنزد عایشه آمد خواب خود را نقل کرده ناله عایشه بلند شد گفت اگر خواب تو صدق است هرآینه پدر من مقتول گردیده است چه آنکه این خضاب خون او است و آن جامه سفید کفن او است این بگفت و صدا بشیون بلند کرد در آن حال رسول خدا رسید سبب آن ناله و گریه سؤال نمود قصه را بعرض رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسانیدند فرمود تعبیر این خواب چنین نیست که تو کرده‌ای بلکه ابو بکر بەسلامت از این سفر برمی‌گردد و با اسماء نزدیکی کند و اسماء از او حامله شود بفرزندی که یجعله الله غیظا علی الکافرین و المنافقین ای اسماء هرگاه آن پسر برای تو متولد شد نام او را محمد بگذار.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 310

اختصاص اسماء بصدیقه کبری (ع) و حضور او در وصیت و غسل

آنچه راجع باین عنوان است در سابق مفصلا بیان شد که هنگامی که اسماء از حبشه آمد لیلا و نهارا برای فاطمه زهرا چون مادر مهربان بود و وصیتهای صدیقه کبری باسماء و ساختن اسماء عماری برای سیده نساء و غیر آن بجمله سبق ذکر یافت

تحقیق در حضور اسماء و عدم حضور او در زفاف الزهراء ع

کثیری از ارباب حدیث در خبر تزویج صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها حضور اسماء را نوشته‌اند.

از آن جمله محمد بن یوسف کنجی شافعی است در کفایت الطالب از ابن بطه عکبری روایت کرده و مجلسی نیز در عاشر بحار روایت می‌کند که چون فاطمه را در حجله داخل نمودند رسول خدا فرمان داد که زنها بیرون بروند زنها بسرعت متفرق گردیدند مگر اسماء بنت عمیس که بجای خود ایستاد چون رسول خدا از حجره بیرون آمد نظرش بر اسماء افتاد فرمود مگر من نگفتم زنها خارج بشوند عرض کرد یا رسول الله من مخالفت فرمایش تو نکردم ولی هنگام وفات ام‌المؤمنین خدیجه کبری حاضر حضرتش بودم دیدم سیلاب اشك از دیده‌اش می‌بارد عرض کردم آیا گریه می‌کنی با اینکه بهترین زنان عالمیان و سیده نسوان و مادر مؤمنان می‌باشی.

فرمود ای اسماء گریه من برای دخترم فاطمه است چه آنکه زنان را در شب زفاف حاجت باشد بزنی مهربان که او را از سرائر خود آگاه کند و باو استعانت جوید و دختر من حدیثة السن است می‌ترسم کسیرا در شب زفاف نداشته باشد که او را مساعدت بنماید.

اسماء گوید من عرض کردم ای سیده من همانا من بر ذمت خود واجب می‌شمارم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 311

که اگر اجل مرا مهلت گذارد این خدمت را به پایان رسانم و در سرپرستی فاطمه دقیقه‌ای تقصیر ننمایم و چون مادر مهربان بخدمات او قیام نمایم

اسماء گوید رسول خدا چون این راز را از من بشنید اشك از دیدگان حق‌بینش جاری گردید و فرمود ای اسماء فاسئل الله ان یحرسك من فوقك و من تحت ارجلك و من بین یدیك و من خلفك و عن یمینك و عن شمالك من الشیطان الرجیم تا آخر حدیث که مذکور شد.

و بودن اسماء در زفاف فاطمه ظاهرا اشتباه است چه آنکه اسماء قطعا در آن تاریخ در حبشه بوده است و اگر کسی بگوید آمده است بمدینه و مراجعت کرده است محتاج بیك دلیل تاریخی است.

و بعضی برآنند که اسماء بنت یزید بن سکن الانصاری بوده که او هم زنی بسیار مجلله که ترجمه او بیاید در محل خود ولی این هم بسیار بعید است برای این که اسماء بنت یزید از زنان انصار و ساکن مدینه و در آن تاریخ معلوم نیست که این اسماء بشرف اسلام مشرف شده باشد و در مکه خدمت خدیجه کبری مشرف و استماع مقالات ام‌المؤمنین کرده باشد و الله العالم

و اقرب بصواب فرمایش علی بن عیسی اربلی است که در کشف الغمة می‌فرماید زنی که در زفاف فاطمه شرف حضور پیدا کرد أن سلمی بنت عمیس زوجه حمزة بن عبد المطلب خواهر اسماء بنت عمیس بوده است و بعض روات سلمي را باسماء اشتباه کردند چون او اشهر اسما و اعرف آثارا بوده و سلمی نیز در و لا و محبت مثل خواهرش بوده است.

روایت اسماء در قلاده فاطمه (ع)

مجلسی در عاشر بحار از صحیفة الرضا نقل کند قال عن الرضا علیه السّلام عن آبائه عن علی بن الحسین علیه السّلام قال حدثتنی اسماء بنت عمیس قال کنت عند فاطمة الزهراء جدتك فاذا دخل رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم و في عنقها قلادة من ذهب کان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 312

علی بن ابی طالب اشتراها له من فیء له فقال النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم یا فاطمه لا یغرنك الناس ان یقولوا بنت محمد و علیك لباس الجبابرة فقطعتها و باعتها فاشترت بها رقبة فاعتقها فسر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بذلك.

یعنی علی بن الحسین علیه السّلام می‌فرماید من از اسماء بنت عمیس شنیدم که گفت من در نزد جده تو فاطمه نشسته بودم که رسول خدا وارد شد و در آن‌وقت در گردن فاطمه قلاده‌ای از طلا بود که امیر المؤمنین علیه السّلام برای او خریده بود از فیء غنیمت این وقت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نظرش بر آن قلاده افتاد فرمود ای فاطمة مغرور نکند ترا که مردم بگویند این دختر پیغمبر است و در بر تو زینت جبابره بوده باشد پس فاطمه آن گردن‌بند را پاره کرد و فروخت و بنده‌ای خرید و آزاد کرد) لا یخفی که این روایت بتمام صراحت دلالت دارد که اسماء تا بعد از شهادت حضرت امیر زنده بود چه آنکه هنگام رحلت امیر المؤمنین علیه السّلام دو سال و اگرنه چهار سال بیشتر از عمر سید الساجدین علی بن الحسین نگذشته بود

من بروی عن اسماء و حدیث رد شمس

جماعتی از صحابه و تابعین از اسماء بنت عمیس روایت دارند منهم عمر بن الخطاب که در بعضی از مسائل و تعبیر رویا از اسماء حدیث می‌کرد و ابو موسی الاشعری و فرزند ارجمندش عبد الله بن جعفر و ابن عباس و قاسم بن محمد بن جعفر الطیار و عبد الله ابن شداد و عروة بن الزبیر بن العوام و ابن المسیب و حفیدتها ام عون بنت محمد بن جعفر الطیار.

و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه از اسماء بنت عمیس حدیث کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگامی که در خواب بود سرش در دامن امیر المؤمنین علیه السّلام بود تا اینکه هنگام نماز عصر گذشت و آفتاب غریب بغروب شد و خورشید از نظرها غائب گردید این وقت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خواب بیدار گردید سر بجانب آسمان بلند کرده عرض کرد اللهم ان علیا کان في طاعتك و طاعته رسولك فاردد الیه الشمس قالت اسماء فرأیتها

و الله غربت ثم طلعت بعد ما غربت)

و در بعضی از طرق این حدیث لفظ في حيوة رسول الله در او نیست و صدوق این روایت را در علل الشرائع آورده و باسانید معتبره روایت کرده و شعرا در قصاید خود آن را درج کرده‌اند منها ابن المتوج در قصیده‌ای که هفتاد بیت است و در آن ذکر خصایص مشترکه بین رسول خدا و امیر المؤمنین را ذکر کرده می‌گوید.

محمد شق البدر نصفين معجزا له و كذا الشمس قد ردها على

و نیز سید حمیری در قصیده بائیه خود از جمله می‌گوید

ردت عليه الشمس لما فاته وقت الصلاة و قد دنت للمغرب

حتى تبلج نورها فى وقتها للعصر ثم هوت هوى الكوكب

و صاحب بن عباد در قصیده فاخره خود گوید

ردت الشمس عليه بعد ما غابت سناها

اسماء و امير المؤمنين (ع)

در استیعاب گوید ثم توفی عنها ابو بکر فتزوجها بعده امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و ولدت له یحیی بن علی بن ابی طالب لا خلاف فی ذلك)

و ابن سعد در طبقات و محمد بن عمر الواقدي و ابن الكلبي يقولون فولدت له يحيى و عون و لا يخفى كه از يحيى در تواريخ خبري مذكور نيست ممكن است در صغر سن فوت شده باشد ولی عون در زمین کربلا شهید شد و مبارزت او را از کتاب روضة الاحباب عطاء الله شافعی در کتاب (فرسان الهيجا) ایراد کردم و صاحب ناسخ هم از روضة الاحباب نقل کرده است و علامه مامقانی نیز در تنقیح المقال می‌فرماید عون بن علی که مادرش اسماء بنت عمیس بود در زمین کربلا بدرجه رفیعه شهادت رسید)

زندگانی فضه خادمه کنیز فاطمه زهرا (ع)

علامه مجلسی درج 9 بحار ص 575 روایتی از اختصاص نقل می‌فرماید که علیا مخدره فضه دختر پادشاه هند بوده و آن روایت عن‌قریب ذکر خواهد شد (در خصائص)

فاطمیه گوید از خادمات و موالیات این خانواده عالیة الدرجات فضه خادمه است که در خدمتگزاری خمسه طیبه علیهم السلام اغفال و اهمال نکرده و همیشه میل قلبي و رضایت خاطر عاطر این بزرگواران را بقدر امکان بر میل و رضاي خود ترجیح می‌داد و در عبادت و اطاعت پروردگار اهتمام تمام می‌نمود و در امتثال اوامر خاتون عصمت و بانوی عفت حضرت صدیقه طاهره ایستادگی و همراهی بجد داشت و در تحلم و برد باری و تحمل بلایا و شکرگزاری از اتراب و قرناء خود مزیت دیگری فراگرفت عاقبت در قرآن مجید در سوره مبارکه هل اتی از وی تمجید مخصوص رسید و در الطاف الهیّه و افضال رحمانیّه با علی بن ابی طالب و فاطمه زهراء و حسنین علیهم السلام در میزان نصفت و عدل مستغرق و مستوعب گردید پس بسیره مطهره مصطفویه رزائل و ذمائم نفس دینه را از خود بریخت و بمکارم اخلاق نبویه بمفاد و لکم فی رسول الله اسوة حسنة پیوست و در خدمت حضرت رسالت بفنون تلطف و تعطف افتخار یافت و هیچ‌وقت از حدود طاعات و ورود بخیرات تجاوز و تهاون را جائز ندانست

و ابتدای حال این جاریه خجسته مآل آنست که محمد بن شهرآشوب مازندرانی طاب ثراه از صحیحین و کتاب ابو بکر شیرازي نقل کرده که جمعی از اسیران را خدمت خاتم پیغمبران بغنیمت آوردند جناب امیر المؤمنین از کشیدن آب بمشك و آسیا کردن فاطمه زهراء بدست خواستند تمنای خادمه‌ای از جناب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نمایند و از شدت زحمت شکایت بحضرتش عرضه دادند پس جناب فاطمه را از برای اظهار این حاجت و عرض این مسئلت خدمت پیغمبر فرستاد.

پس از زمان اندکی آن مخدره مراجعت فرمود و خدمت حضرت شاه ولایت عرض نمود چون شرفیاب حضور مهر ظهور پدر والاتبار خود شدم از هیبت آن بزرگوار در خود قدرت گفتار ندیدم لهذا مراجعت نمودم.

آنگاه حضرت امیر با فاطمه زهرا همراهی کرده خدمت پیغمبر رسیدند آن جناب فرمود آیا حاجتی دارید حضرت امیر عرض کرد با یکدیگر بدین عزم و قرارداد شرفیاب شدیم تا خادمه‌ای برای خدمت خانه استدعا کرده استخدام نمائیم آن جناب فرمود

این سبایا و اساري باید فروخته شود و قیمت آنها صرف اصحاب صفه شود پس تسبیح زهرا که بهترین تعقیبات است تعلیم فاطمه فرمود

و بروایت دیگر آنکه چون پیغمبر اطلاع یافت از عزیمت و شدة حالت ایشان گریست و فرمود قسم بحق کسی که مرا برسالت فرستاده در مسجد چهارصد نفرند که غذا و جامه ندارند اگر خوف آن نداشتم که از شما ثواب و اجر اخروی جدا و منفك شود هرچه می‌خواستی می‌دادم و مقصود آن جناب ظاهرا این بود که دادن جاریه بفاطمه باعث فوات ثواب اجر انفاق باصحاب صفه می‌شود پس در این انفاق اجری است مخصوص و صبر در این شدائد اجری است بزرگتر آنگاه خطاب بفاطمه فرمود که من می‌ترسم ای فاطمه علی بن ابی طالب علیه السّلام فردای قیامت با تو خصومت کند در وقتی که بین يدي الله ایستد و حق خود را از تو بخواهد پس بوی تسبیح حضرت زهرا را تعلیم نمود چون مراجعت کرد بنا به روایت دیگر در وقتی که حضرت امیر علیه السلام در خانه انتظار قدوم وی را می‌کشید فرمود مضیت تریدین من رسول الله الدنیا فاعطانا الله ثواب الآخرة و مرویست ایضا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حجره فاطمة بود یا در وقتی که فاطمه خدمت آن حضرت مشرف بود و این سؤال و جواب گذشت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیرون رفت از حجره‌اش این آیه نازل شد.

وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ثواب جزیل را در فروختن جاریه و انفاق باصحاب صفه می‌دانست لهذا اعراض فرمود از قضاء حاجت دخترش فاطمه و رضاي خدا را در آن ارجح می‌دانست.

پس خداوند متعال فرمود این اعراض تو از قرابت قریبه و فاطمه مرضیه بجهت طلب ثواب و رحمت و رضای ماست که بدان امیدواری لیکن بقول حسن با فاطمه سخن بگوی که در آن هم رضای ما و طلب ثواب و رحمة است ازاین‌جهت آن پیغمبر رحمت در این آیه از قول میسور دانست از پروردگار متعال اجازتست در استرضای خاطر فاطمه بلکه ابتغاء برضوان الله و رجاء برحمة الله در حقیقت برآوردن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 316

حاجت صدیقه کبری سلام الله علیها است.

پس جاریه را برای آن مخدره فرستاده و آن را فضّه نام نهاد) و پاره‌ای از اخبار متعلق به این باب در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمة زهراء علیها السلام سبق ذکر یافت.

شمائل و علم و فصاحت فضه خادمه

در عاشر بحار حدیثی از ورقة بن عبد الله الازدی نقل می‌کند که گفت من درحالی‌که بزیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین اینکه طواف می‌کردم (فاذا انا بجارية سمراء مليحة الوجه عذبة الكلام و هی تنادي بفصاحة منطقها و هی تقول اللهم رب البيت الحرام و الحفظة الكرام و زمزم و المشاعر العظام و رب محمد خير الانام و البررة الكرام ان تحشرنی مع ساداتی الطاهرين و ابنائهم الغر المحجلين الميامين الا فابشروا يا جماعة الحجاج و المعتمرين ان موالی خيرة الاخيار و صفوة الابرار الذين على قدرهم على الاقدار و ارتفع ذكرهم في سائر الامصار المرتدين بالفخار

ورقه گوید در بین اینکه طواف می‌کردم زنی را دیدم زیبا صورت بسیار نمکین که با عبارات شیرین و فرمایشات دلنشین در کمال فصاحت لسان و طلاقت بیان با خداوند عالمیان مناجات می‌نماید پیش رفتم گفتم ای جاریه گمان می‌کنم که تو از موالیان اهل بیت عصمت علیهم السلام بوده باشی گفت آری گفتم خود را معرفی بنما گفت انا فضه امة فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی فقلت لها مرحبا بك و اهلا و سهلا فلقد کنت مشتاقا الی کلامك و منطقك) من از تو خواهش دارم که چون از طواف فارغ شوی در بازار گندم‌فروشان مقداري توقف بفرمائي تا من خدمت شما برسم و سؤالی دارم در يك مسئله‌ای امید است که خداوند متعال بر اجر و ثواب شما بیفزاید.

ورقه گوید چون از طواف فارغ شدم ببازار گندم‌فروشان رفتم فضه را دیدم در کناری نشسته او را بنزد خود طلبیدم در گوشه خلوتی و گفتم یا فضه اخبر بینی عن مولاتك فاطمة الزهراء و ما الذي رایت منها عند وفات ابیها و عند وفاتها.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 317

ورقه گوید فضه را گفتم مرا خبر ده از احوال سیده خود فاطمه و آنچه دیدی هنگام وفات پدرش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و هنگام وفات فاطمه ورقه گوید چون فضه این کلام از من شنید سیلاب اشکش بصورتش متراکم گردید و ناله و عویل او بلند شد و گفت ای ورقة بن عبد الله حزن ساکن مرا بهیجان آوردی و مصیبت و دردهای دل مرا که در قلبم مستور بود آشکار کردي پس فضه وفات فاطمه و نالها و گریه‌های او را که بعد از پدر بزرگوارش داشت نقل کرد به تفصیلی که در ترجمه فاطمه زهراء علیها السلام گذشت.

شوهرهای فضه و اولاد او

در خصائص فاطمیه گوید فضه جاریه است که اختصاص و تعلق بفاطمه زهرا داشت پس از رحلت آن مخدره کبری در آن خانواده بخدمت آل طه و عصمت مشغول بود و از حدیث شریفی که در عوالم العلوم از مناقب از جاحظ از نظام در کتاب فتیا از عمرو بن داود از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است معلوم می‌شود فضه خادمه بامر امیر المؤمنین علیه السّلام دو شوهر کرده و مضمون حدیث این است که فاطمه زهرا جاریه‌ای داشت موسومه بفضه پس بعد از فاطمه اختصاص بامیر المؤمنین یافت آن بزرگوار فضه را بابو ثعلبه حبشی تزویج کرده و از او پسری متولد شد بعد از ولادت این پسر ابو ثعلبه وفات کرد بعد از او مردی که او را سلیك غطفان می‌گفتند فضه را باو تزویج کردند در این بین پسر ابو ثعلبه نیز وفات کرد روزی سلیك بنزد عمر آمد و از فضه شکایت کرد که نمی‌گذارد من با وی نزدیکی کنم عمر فضه را طلبید از وی جهت را پرسید.

فضه گفت در این مدت از حیض استبراء می‌نمودم که اگر حامله‌ام حمل من طفلی است که برادر این طفلی است از من فوت شده است و اگر حیض شدم معلوم است که از ابو ثعلبه فرزندی نیست.

عمر گفت شعرة من آل ابی طالب افقه من عدی یعنی یك موی از آل ابی طالب فقیه‌تر است از قبیله عدی و چون فضه در علم فقه دانا بود غرضش تحصیل علم بوجود

مولود و عدم آن بود اگر حیض نشود و این احتیاط و اعتیاد بین زنان مرسوم و معمولست کما فی علل الشرائع ان الذین یشترون الاماء باموالهم ثم یأتوهن قبل ان یستبرءوهن فاولئك الزناة بمواليهم.

یعنی به‌درستی که آن‌چنان کسانی که کنیزان می‌خرند پس با آنها نزدیکی می‌کنند قبل از اینکه تا مدت معلومه آنها را استبراء نکنند پس این جماعت زناکنندگان با مال خود می‌باشند یعنی با اینکه ملك یمین آنها است زانی‌اند

و اخباری در بحار مروی است که دلالت دارد فضه فرزندان عدیده داشته شاید از شوهر دیگری غیر از سلیك بوده و از آن جمله ابو القاسم قشيري در کتابش نقل کرده است که روزی در بیابان از قافله باز ماندم زنی را دیدم پرسیدم تو کیستی گفت فقل سلام فسوف تعلمون پس سلام کردم و گفتم در این بیابان چه می‌کنی فرمود من یهدي الله فلا مضل له گفتم آیا از آدمیانی یا از پری گفت یا بنی‌آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد گفتم از کجا می‌آیی گفت ینادون من مکان بعید گفتم اراده کجا داری گفت و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا گفتم چند روز است از خانه بیرون شدي فرمود و لقد خلقنا السماوات و الارض فی سنته ایام گفتم غذا و طعامی میل داری فرمود و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام ماحضری که داشتم بوی دادم تناول کرد آنگاه خواهش کردم که اکنون عجلت کن در راه رفتن گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها گفتم بیا برديف من سوار شو.

فرمود لو کان فیهما آلهة إلّا الله لفسدتا لا جرم پیاده شدم و او را سوار کردم گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا چون بقافله رسیدم گفتم در این قافله کسیرا داری گفت یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض و ما محمد الا رسول یا یحیی خذ الکتاب یا موسی انی انا الله پس میان قافله آمدم و باین اسماء بانك برآوردم چهار جوان بدیدم که به‌سوی آن زن توجه کردند من از وی سؤال کردم این جوانان کیانند گفت المال و البنون زینة الحیاة الدنیا

پس بدیشان خطاب کرد فرمود یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین پس آن جوانان مکافات کردند و بمن احسان نمودند پس گفت و الله یضاعف لمن

یشاء آن جوانان بر انعام خودشان افزودند آنگاه از ایشان پرسیدم این زن کیست گفتند این مادر ما فضه جاریه فاطمه زهراء سلام الله علیها است که بیست سال است بقرآن تکلم می‌نماید.

و ایضا ابن شهرآشوب در مناقب از مالك دینار حدیث کند که گفت در موقع حج زنی ضعیفه بر دایه نحیفه‌ای دیدم سوار است و مردم زمان بازگشتنشان بود چون بوسط بیابان رسیدم دیدم دابه نحیفه او مانده عاجز است از آمدن او را ملامت کردم که چرا با این مرکب لاغر حرکت

کردی پس سر بآسمان بلند کرد و گفت (لا في بيتی ترکتنی و لا الی بيتك حملتنی فو عزتك و جلالك لو فعل بی هذا غيرك لما شکوته الا اليك) يعنی نه مرا بخانه‌ام گذاردی و نه بخانه‌ات رسانيدی قسم بعزت و جلال تو اگر جز تو با من کسی اين عمل را می‌کرد شکايتش را بحضرت تو می‌آوردم در آن‌وقت شخصي از بيابان پيدا شد در دست او زمام ناقه‌ای بود به آن زن گفت سوار شو چون سوار شد آن ناقه مانند برق خاطف از نظرم گذشت چون بمطاف رسيدم او را بديدم گفتم ای زن کيستی گفت من شهرة دختر مکه بنت فضة امة فاطمة الزهراء سلام الله عليها

و مرحوم مجلسی مدرك اين دو خبر را در بحار الانوار از دو نفر مشيخه اهل سلوك و عرفان حکايت می‌نمايد که بهتراند از بعضی روات کثير الروايه غير ضابط

دانا بودن فضه بعلم کيمياء

علامه مجلسی در نهم بحار باب ما ظهر من معجزات امير المؤمنين فی الجمادات و النباتات ص 575 نقلا از کتاب اختصاص روايت می‌کند (بان فضة کانت بنت ملك الهند و کانت عندها ذخيرة من الاکسير فلما دخلت بيت فاطمة لم تجد هناك الا السيف و الدرع و الرحی فاخذت قطعة من النحاس و الانتهاء و جعلتها علی هيئة سبيکة و القت عليها الدواء و صنعها ذهبا فلما جاء امير المؤمنين وضعتها بين يديه فلما رآها قالت احسنت يا فضة لکن لو اذبت الجسد لکان الصبغ اعلی و القيمة اغلی فقالت يا سيدی أ تعرف هذا العلم قال نعم و هذا الطفل يعرفه و اشار إلی الحسين عليه السّلام فجاء الحسين فقال کما قال

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 320

امير المؤمنين فقال امير المؤمنين نحن نعرف اعظم من هذا ثم أومأ بيده فاذا عنق من ذهب و کنوز الارض ثم قال ضعيها مع اخواتها فوضعها و سارت

حاصل ترجمه اين حديث شريف آنکه چون فضه خادمة خدمت مقدس سيد اولياء و ابو الائمة الاصفياء رسيد و حالت فقر و تهی‌دستی آن خانواده را ديد بر ايشان بغايت حسرت و افسوس خورد در نزد وی دوائی اندوخته بود که از آن مس را زر می‌کرد چون فضه دختر پادشاه هند بود ولی بچه کيفيت در مدينه افتاده درست مطلب روشن نيست بجهت آنکه در زمان پيغمبر صلّی الله عليه و آله و سلّم لشکر اسلام بهندوستان نرفته و آن اراضی در زمان عبد الملك بن مروان فتح شده است ولی ممکن است که سلطان حبشه نجاشی در تحت بيرق اسلام وارد شده بود با ملك هند حربی کرده باشد و فضه را بغنيمت گرفته و آن را لايق خدمت رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم دانسته بعنوان هديه فرستاده يا آنکه قيصر روم مکرر برای رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم هديه می‌فرستاد از جمله فضه خادمه بوده يا آنکه آن مخدره نور اسلام در دلش تابيده و خودش را در معرض اسارت درآورده که بخدمت رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم مشرف شود چنانچه عليامخدره نرجس خاتون همين عمل را کرد که بخدمت امام حسن عسکری عليه السّلام برسد کيف کان مطلب روشن نيست و الله العالم بحقايق الامور روی‌همرفته با کمال مهر و محبت فضه خادمه برای جلوه صنعت و حسن خدمت خويش قطعه‌ای از مس را گرفته آن را بدان دوا طلا کرده و بر مولاي خود عرضه داشت.

آن جناب خندان بوی نگران شد فرمود ای فضة نیکوعملی است ولی اگر این جسد را آب می‌کردی رنگ آن نیکوتر و قیمت آن بیشتر بود و جسد اصطلاح است در این زمان بین اهل کیمیاء از برای فلذات معدنیه حجریه

پس فضه عرض کرد مگر شما را از این علم بهره است فرمودند آری این فرزند منهم می‌داند و اشاره بسوی حضرت حسین علیه السّلام نمود پس حضرت سید الشهداء نزدیك آمد و وصف نمود کیمیا را مثل وصف کردن امیر المؤمنین علیه السّلام

پس آن حضرت فرمود ما آل محمد بزرگتر و بالاتر این را می‌دانیم پس اشاره بیك

طرفی فرمودند فضه نگاه کرد دید طلا مانند کردن شتر با گنجهای زمین سیر می‌کند پس فرمود ای فضه این قطعه طلا را هم با آنها بگذار فضه اطاعت نمود و آن قطعه طلا را هم با آنها نهاد از نظر غائب شد و آن حضرت نام اجزاء آن دوا را یك‌به‌یك بیان فرمودند فضه از خود برفت و با آن غنای ذاتی و فقر صوري ایشان بشگفت آمده ازاین‌جهت خود را در عالم کشف و شهود مشاهده می‌نمود و پیوسته بر مراسم بندگی خود می‌افزود از آنکه پادشاه ممالك امکان را در کسوه فقر با کمال پریشانی می‌دید

کس در جهان ندارد یك بنده چون تو حافظ — زیراکه چون تو شاهی کس در جهان ندارد

پس امیر المؤمنین علیه السلام برای فضه قدری از بی‌اعتباری دنیای دنیه ذکر کرد و شمّه‌ای از اعتبارات عقبای باقیه که دار القرار است شرح داد تا اینکه دیده فضه حق‌بین و روشن گردید.

ملحق شدن فضه به آل پیغمبر و حدیث اللهم بارك فی فضتنا

فضه خادمه را کافی است این فضل رفیع و قدر منیع که نسبت وی بقدوه خواتین و زبده نساء عالمین است یعنی او را خادمه فاطمه می‌خوانند و جاریه با صدق و خلوصش می‌نامند و دیگر ادراك خدمت این بزرگواران و استفاضه از فرمایشات ایشان با رضایت خاطرشان از او اجري بی‌پایان و فیضی دور از حوصله امکان دارد و نتیجه‌اش همان باشد که در خبر سابق عمر بن الخطاب بفضه گفت یك موی آل ابی طالب فقیه‌تر است از قبیله عدی و این معیت که اتحاد بآل ابی طالب از ثمرات تبعیت است که فرمودند و من تبعنی فانه منی و دیگر در شأن نزول هل اتی و آوردن جبرئیل سی آیه از آیات کریمه را در حق حضرت امیر و فاطمه و حسنین و فضه خادمه علیهم السلام بدون استثنای وی از آیه از آیات شاهد مراد است همانا از فوائد و علائم متابعت و خلوص مودت او است و آن برحسب ظاهر صبر و شکیبائی بر

گرسنگی در مدت سه روز او است که همراهی بموالی خود کرده در اطعام قرص نانی که بمسکین

و يتيم و اسير كردند و خود را از ثواب اين اطعام و انفاق باز نداشتند و عاقبت در حماي و قراى ولى النعم حقيقى آمده از طعامهاى بهشتى تناول نموده و خادمه با مخدومه خود در كنار يك خان بنشست و از نعم باقيه و اخرويه متنعمه گشت با آنكه بسيارى از بندگان گرسنگى كشيدند و قرصهاى نان و طعامهاى رنگين بفقيران خورانيدند بدين منزلت عظمى و موهبت نرسيدند

و نيز در خصائص گويد كه مرحوم سيد هاشم بحرانى در كتاب نزهة الابرار في خلق الجنة و النار از كتاب ثاقب المناقب از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده كه حضرت امير مؤمنان عليه السّلام برحسب اتفاق بحجره عايشه آمد چون آن حجره مجاور حجره طاهره فاطمه عليها السلام بود سه مرتبه فضه خادمه را بنك زد كه براى من آب وضو حاضر كن عجب بود با قرب جوار آواز حيدر كرار را مى‌شنيد و جواب عرض نمى‌كرد و آب وضو نمى‌آورد پس آن بزرگوار برخواست تا بحجره حوراء انسيه فاطمه مرضيه رود يك هاتفى ندا در داد اين آب وضو است در برابر تو چون نظر فرمود ابريقى از طلا مملو از آب باصفا ديد در طرف راست او گذارده پس از آن وضو ساخت و آن ابريق از ديده پنهان شد.

آنگاه حضرت رسول را ملاقات نمود آن حضرت فرمود اين چه آبى است از تو مانند مرواريد متقاطر است پس آنچه گذشته بود از آمدن بمنزل عايشه و خواندن فضه خادمه و حاضر شدن ابريق طلا و وضو ساختن خود را عرضه داشت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود يا على مى‌دانى هاتف كه بود و ابريق از كجا آمد آن جناب عرض كرد خدا و رسول او اعلم است فرمود هاتف حبيب من جبرئيل بود و اما ابريق از بهشت بود و اما آن آب ثلثى از مغرب و ثلثى از جنت است و جبرئيل هم بتو سلام مى‌رساند و مى‌گويد خداوند هم بتو سلام مى‌رساند و مى‌گويد از من بعلى بگو كه فضه حائض بود نخواست با آن حالت آب وضوى ترا حاضر نمايد.

پس آن جناب فرمود عنه السلام و اليه يعود السلام و اليه يعود الطيب من الكلام آنگاه امير المؤمنين زبان بدعاى فضه گشاد و فرمود اللهم بارك لنا في فضتنا يعنى خداوندا

بفضه ما بركت عنايت فرما تم الخبر.

اولا ورود حضرت شاه ولايت بحجره عايشه براى ظهور اين كرامت در نزد او اتمام حجت است

و ثانيا- شنيدن امير المؤمنين آواز جبرئيل را فضيلتى است اشرف فضائل كه افضل ملائكه مامور باين امر و خدمت شود و آب وضو براى آن حضرت حاضر كند

و ثالثا- آمدن ابریق طلای بهشتی غیر از ابریقهای طلای دنیوی آن فضیلت دیگری است که آن را از خانه باقی و دار حیوان آوردند و در کنارش نهادند ناچار دار قرار اصفی از این عالم است و چون بدین عالم بیاید کسوه همین عالم را بوی پوشانند و بر او نام طلا گذارند برای امتیاز لون و صفای او و نام طلا بجهت ما و عالم ملکست و اگرنه آن عالم دور از نام و نشان است.

و رابعا- از این حدیث معلوم شد که فضه خادمه مانند سلمی که مطهره حضرت رسول را داشت همیشه آب وضوی آن جناب را حاضر می‌کرد خداوند سبحان خواست بفضه بفهماند که در این خدمت تو ملائکه مفاخرت دارند و در این اقدام با سعادت مشتاق و امیدوارند.

و خامسا آوردن آب مشرق و مغرب اثلاثا ظاهرا مراد از شهر جابلقا و جابلسا که این دو شهر با اوصافی که دارد مطروس است از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام و شاید این سه آب اشاره باین مطلب باشد که اشرف اعضا سر است و اشرف اعضای سر صورت است آب بهشتی را برای غسل وجه للکرامة و دست راست اشرف است از دست چپ چنانچه مغرب از مشرق لهذا برحسب اختلاف مرتبه مواضع ثلاثته این میاه مذکوره را آوردند.

و سادسا خبر داد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و ابلاغ سلام جبرئیل از حضرت علی اعلی و فیضان و تقاطر آب بهشتی از روی نکوي آن پادشاه عالم امکان مرحمتی است بزرگتر که آن حقیقت رحمت بیان فرمود و واسطه در ابلاغ شد.

و سابعا- نیاوردن فضه آب وضو را برای حضرت این خود دلیل است بر کمال طهارت و تقوای او بواسطه عادت معموله مستمره که داشت و اگرنه حمل ظرف آب

وضو برای حایض جائز است و شاید محمول بر کراهت باشد بلکه این کرامت باهره جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از حسن ادب و احتیاط دین متین فضة خادمه بوده و معلوم است آن جناب مامور نبوده بعلم باطنی خود عمل نماید و گرنه ظاهرا باین شرف فائز و نائل نمی‌شد و فرمودند فضه خادمه آب نیاورد برحسب توجه ایشان بعالم کثرت بود برای انتظام عالم که انا بشر مثلکم و چون صرفنظر از عالم صورت و کثرت کردند و بعلم باطن و احکام وحدت پرداخته‌اند آن بود که جبرئیل آب آورد و از فیاض علی الاطلاق برحسب استحقاق شخصی و ذاتی خود مستفیض شد

پس آمدن جبرئیل ان ترقی نفس قدسیه علویه است و تبدیل چشم بصري بدیده بصیرتی و محو در تجلّی حق و جلال کبریائی و استغراق در الطاف نامتناهی الهی پس جناب امیر المؤمنین مأمور بعلم باطن نبود باینکه بفرماید فضه خادمه در این حالت حیض با علم من نباید او را بخانم با آنکه می‌دانم نمی‌آید و در این حالت کراهت دارد و همین‌طور است تکالیف مردم دیگری که مامور بعمل کردن بعلم باطن نبودند بلکه همه را بظاهر حال تکلیف امر فرمودند چنانکه خداوند سبحانه در باب سجده کردن شیطان بآدم با علم باینکه اطاعت نمی‌کند امر بسجده

فرمود نظير آن فرمايش امير مؤمنان است در جواب سائلى كه عرض كرد با اين قدرت و توانائى چرا با معاويه جنك مى‌كنى.

فرمود نحن عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول و هم بامره يعملون پس مى‌گوئيم كه حضرت موسى عليه السلام مامور بموافقت حضرت خضر عليه السلام بود چون برخلاف ظاهر عمل نمود بر وى اعتراض نمود و حضرت رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم مى‌دانست بعد از وى چه فتنه‌اى و محنتي حادث مى‌شود مع ذلك متعرض بعلم باطنى خود نشد و التفات نفرمود بلى گاهى از قطب وقت و امام عصر بعضي از علوم باطنه ظاهر مى‌شود تا بدانند در نزد ايشان اين‌گونه علوم هم هست با آنكه حضرت موسى عليه السلام بداند در عالم كسى جز او هست مامور بعلم باطن باشد و اين دليل نمى‌شود كه جناب موسى عليه السّلام از علم باطن آگاه نبود پس از بدو ايجاد تكليف مدار و مناط با علم باحكام

ظاهر بوده و چشم پوشيدن از علوم باطنة كه برخلاف ظاهر هر شريعتى است و چنين بود علم ائمه طاهر بن بسموم مهلكه كه خوردند و معرفتى كه در حق قاتلين خود داشته‌اند البتّه بعلم باطن مى‌دانستند و مى‌شناختند ليكن و هم بامره يعملون پس آن واردات برحسب اختلاف حالات بوده

و ثامنا دعاء حضرت امير در حق فضه خادمه بپاداش ادب و خدمتى است كه از فضه خادمه آن بركات كثيره ديده و فوائد وفيره يافته از علم و مال و اولاد و اين كلمه اللهم بارك دعاء از براى هر چيز با طلب زيادتى در مورد خاص با قيد و قرينه چنانكه حضرت رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم بر اسب لاغرى از جعيل بن اسحاق بتازيانه اشاره فرمود و اين كلمات گفت اللّهم بارك له فيها صاحب آن در اندك‌زمانى دوازده هزار درهم از آن اسب بهره و ربح برد و نظائر آن در معجزات و مناقب رسول خدا و ائمه هدي لا تحصى است.

و تاسعا انتساب و اضافه فضه خادمه بخودشان كه فرمود خداوندا بفضه ما بركت عنايت فرما بالاترين شرائف و فضائل است چنانكه در حق سلمان فرمودند سلمان منا اهل البيت پس هركس را بزرگان دين بخودشان نسبت دهند و بدان مباهات نمايند از جهت ايمان و ايقان و طهارت نفس و تقواي او است و فضه خادمه بر تمام آن برحسب استعدادي كه داشت لياقت يافت كه مستحق دعاى خير گرديد و از اين خانواده محسوب شد كفى لها شرفا و فخرا

شريك بودن فضه در مصائب اهل بيت (ع)

معني متابعت اين است كه بنده نسبت بمولاى خود مقام تسليم و رضا را داشته باشد غلامى را آقاى او خريد و از او پرسيد چه مى‌خواهى گفت هرچه تو بخواهى پرسيد چه مى‌خورى گفت هرچه بخورانى پرسيد كجا مى‌خوابى گفت هركجا بخوابانى پرسيد چه مى‌پوشى گفت هرچه بپوشانى يعنى در جنب رضاى مولاى خود راى و اراده ندارم عليا مخدره فضه خادمه را حال چنين بود گرسنه بود هنگامى كه ايشان گرسنه بودند تشنه بود هنگامى كه ايشان تشنه بودند نمى‌خوابيد هنگامى كه ايشان نمى‌خوابيدند

روزه می‌گرفت هنگامی که ایشان روزه می‌گرفتند چون افطار خود را به یتیم و اسیر و مسکین می‌دادند او هم می‌داد

بالجمله در شدت و رخا و محنت و ابتلا سهیم و شریك ایشان بود و در تمام نوائب و مصائب با فاطمه زهرا سلام الله علیها همراه بود و بذل همت مردانه در وقایه حفظ آن نفس مقدسه می‌نمود و چقدر در منع احراق باب ولایت‌مآب سعی و کوشش بی‌اندازه کرد چنانکه خود عمر بن الخطاب خبر می‌دهد به معاویة ابن ابی سفیان که چون بدر خانه علی آمدم اول کنیزشان فضه نام بیرون آمد و با من سخن باحتجاج آغاز کرد پس در را به پهلوی فاطمه زدم چنان ناله کرد که من گمان کردم مدینه زیر و زبر شده.

پس فضه خادمه را ندا کرد و گفت یا فضه فخذینی فقد و الله قتل ما في احشائی من الحمل و سمعتها تمخض و هی مستندة الی الحائط الی آخر آنچه در جلد اول این کتاب گذشت.

(بودن فضه در زمین کربلا)

و بعد از صدیقه کبری سلام الله علیها در خدمتگزاری علیا مکرمه زینب مساعی جمیله بتقدیم می‌رسانید و بهمراهی آن صدیقه صغری زینب کبری بزمین کربلا آمد و محنتهای اهل بیت همه را شریك و سهیم بود.

و ثقةالاسلام کلینی در روضه کافي روایتی نقل می‌کند که حاصل مضمون آن در ترجمه علیا مخدره زینب در جلد سوم این کتاب بیاید ان‌شاءالله از داستان رفتن فضه بطلب شیر برای منع اسب دوانیدن بالجمله فضائل فضه و مآثر جمیله او بسیار است هنیئا لها هذه السعادة العظمی)

[زندگینامه] ام ایمن خادمه فاطمه زهراء «ع»

نامش برکه بنت ثعلبة بن عمرو بن حسن بن مالك بن سلمة بن عمرو بن النعمان است.

جلائل فضائل و شرائف مناقب این زن در جمیع تراجم صحابیات کالنور علی شاهق الطور است.

و بروایت محمد بن سعد در طبقات ام ایمن کنیز عبد الله بن عبد المطلب بود و بقولی کنیز آمنه والده رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و بقولی کنیز خواهر خدیجه کبری بوده که آن را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بخشیده کیف کان یا بارث یا بهبه ملك رسول خدا بود و آن حضرت او را آزاد کرد و چون آمنه برحمت حق پیوست سرپرستی پیغمبر با ام ایمن بود فلذا رسول خدا می‌فرمود ام ایمن امی بعد امی چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خدیجه را بعقد خود درآورد ام ایمن را آزاد کرد و مردی که او را عبید خزرجی می‌گفتند ام ایمن را بعقد خود درآورد و از او ایمن متولد گردید و مکناة بام ایمن گردید و این پسر از

خواص شیعیان امیر المؤمنین بود و در غزوه حنین از آن ده‌نفری بود که فرار نکرد و عنان اسب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم را بدست داشت و جهاد کرد تا در همان غزوه شهید شد.

و ابن اثیر جزري در أسد الغابة گوید (ام ایمن مولاة رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و حاضنته و هی حبشیة و اسلمت قدیما اول الاسلام و هاجرت الی الحبشة ثم الی المدینة و بایعت النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم

و ابن سعد در طبقات گوید زید بن حارثة بن شراجیل الکلبی غلام خدیجه کبری بود او را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بخشید آن حضرت او را آزاد کرد و ام ایمن را باو تزویج نمود اسامه از او متولد گردید و روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود (من سره ان یتزوج امراة من اهل الجنة فلیتزوج ام ایمن فتزوجها زید بن حارثته) فرمود هرکه می‌خواهد خوشحال بشود به تزویج کردن زنی از اهل بهشت ام ایمن را تزویج کند زید بن حارثه چون این بشنیدام ایمن را تزویج کرد اسامة از او متولد گردید و اسامه بود تا سنه پنجاه چهار از هجرت دنیا را وداع گفت و ارباب رجال در حق او باختلاف سخن کردند

و علامه کبیر عاملی در اعیان الشیعة او را ترجمه کرده و از بعضی کارهای ناصواب او جواب گفته بالاخره او را در عداد اهل ولا محسوب داشته.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 328

اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او

در خصائص فاطمیه گوید ام ایمن با خانواده رسالت و آل عصمت بالاخص فاطمه زهراء علیه السّلام بستگی دیگری داشت و در هر شدت و محنتی و هر بلیه و مصیبتي همراه و آگاه بودند و ام ایمن در جمیع این محن و فتن وارده بر آل طه مشارکت و مصاحبتی لا تحصی نموده پس علاوه از جهت ملکیت و رقیت بواسطه ثبات ایمان و دوام دوستی بدین خانواده بکریمه من اجتنا فهو منا و بمفاد و من احب شیئا حشر معه نتوان ایشان را از این زمره جلیله خارج کرد و از این حلقه مفرغة مستثنا داشت که المرء مع من احب و چقدر بعید می‌نماید از سودان حبشه این استقامت در محبت که بدون احتمال قصوری و اختلال خیال و فتوری روز به روز بر اعتلاء درجات ایمانشان از ورود ابتلائات و شدائد ابناء زمان بیفزایند و بر آنچه دانسته و گفته و کرده‌اند ثابت و دائم بمانند ام ایمن قبل از ولادت حضرت رسالت تا بعد از رحلت آن بزرگوار به خدمتگزاری این خانواده بنده‌وار پاینده و استوار بوده است و کنیزی فرخنده و برگزیده از کنیزان جان‌نثار این عتبه مقدسه بوده چون آمنه در ابواء برحمت حق پیوست و رسول خدا بی‌مادر بماند از آمنه پنج شتر اوارك و قطعه‌ای از گوسفند به پیغمبر میراث رسید و معنی اوارك شترانی را گویند که چوب اراك می‌خورند و اراك قطعه زمینی از عرفات است پس ام ایمن قنداقه رسول خدا را برداشته و بحضانت او پرداخته آورد در مکه تسلیم عبدا المطلب نموده.

ام ایمن می‌فرماید در ایام حضانت من رسول خدا را روزی در مدینه طیبه وسط النهار دو نفر از یهود از من مسئلت کردند که محمد را بیرون بیاور تا بسیادت زیارتش فائز بشویم پس من

مسئلت ایشان را پذیرفته آن جناب را بدست ایشان دادم آن دو نفر هریك برخساره مبارکش نظری کردند و آن سرور را حرکتی دادند و بناف شریفش نگاه کرده گفتند هذا بنی هذه الامة و هذا دار هجرته و سیکون بهذه البلدة من السبی و القتل امر عظیم یعنی این پیغمبر این امت است و این شهر خانه هجرت او است بزودی

در این بلد خونریزی و اسیری بزرگی خواهد شد.

بالجمله ام ایمن در میان زنان بی‌مانند و نشان است و در شمار اعاظم نسوان از اهل اسلام و ایمان است.

خواب دیدن ام ایمن

در امالی صدوق سند بامام صادق می‌رساند که فرمود همسایگان ام ایمن به حضرت رسول آمدند عرض کردند ام ایمن دوش تا بامداد همی‌گریست و هیچ از گریستن ساکت نشد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و ام ایمن را حاضر ساخت فرمود (یا ام ایمن لا ابکی اللّه عینك ما الذی ابکاك ان جیرانك اتونی و اخبرونی انك لم تزل اللیلة تبکین اجمع فرمود ام ایمن خدا ترا نگریاند چه چیز ترا بگریه درآورده است هرآینه همسایگان تو آمدند مرا گفتند که دیشب ام ایمن خواب نرفته تمام شب را گریه می‌کرده است:

عرض کرد یا رسول اللّه خواب هولناکی دیده‌ام حضرت فرمود بیان کن خواب خود را چه خدا و رسول بر تعبیر آن داناتر است ام ایمن گفت بر من ثقیل می‌آید که آنچه دیدم سخن کنم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود تعبیر این خواب نه چنان است که تو دانسته‌ای خواب خود را شرح کن.

عرض کرد در خواب چنان دیدم که بعضی از اعضای شما در خانه من افتاد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند خواب نیکوئی دیده‌ای آسوده باش ای ام ایمن همانا از فاطمه فرزندی متولد بشود که حضانت و پرستاری او بتو تعلق دارد این بود تا حضرت حسین متولد گردید ام ایمن قنداقه آن حضرت را بخدمت رسول خدا آورد آن حضرت فرمودند ای ام ایمن این همان خواب تو است دانسته باش که حسین پاره تن من است.

استشهاد فاطمه از ام ایمن

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة از کتاب سقیفه ابو بکر احمد بن عبد العزیز الجوهری این قصه را مفصلا نقل کرده و حقیر تفصیل آن را در جلد اول همین کتاب با

ادله و براهین و مفاسدی که بر غصب فدك مترتب گردید ذکر کرده‌ام فقط در اینجا محل شاهد علو مقام ام ایمن مقصود است بالجمله چون ابو بکر بر مسند خلافت جای کرد فرستاد عمال حضرت زهرا را از فدك بیرون کردند.

چون خبر بحضرت فاطمه رسید بنزد ابو بکر آمد و مطالبه فدك نمود ابو بکر در جواب گفت عایشه و عمر شهادت می‌دهند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود النبی لا یورث و این اول شهادت دروغ بود که بعد از رسول خدا دادند.

آن مخدره فرمود مرا شهودي است که پیغمبر در حیوة خود فدك را واگذار بمن کرده است ابو بکر گفت شهود خود را حاضر بنما و بینهات را بیاور آن مخدره فرستاد ام ایمن و اسماء بنت عمیس و دو فرزند خود حسن و حسین و امیر المؤمنین را حاضر کرد ابو بکر گفت ای ام ایمن در حق فاطمه زهراء چه شنیدی گفت شنیدم که آن بزرگوار فرمود فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و کسی که سیده زنان بهشت باشد دعوی دروغ و باطل نمی‌کند.

عمر گفت ای ام ایمن بگذار این قصها را شهادت چه داری ام ایمن فرمود من شهادت نمی‌دهم تا از شما اقرار نگیرم که شنیدید از رسول خدا که فرمود ام ایمن امرأة من اهل الجنة ابو بکر و عمر گفتند ما شهادت می‌دهیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این را فرمود اکنون بگو چه شهادت داری.

ام ایمن فرمود من در خانه فاطمه زهرا بودم جبرئیل آمد و فدك را ببال خود تخطیط و تحدید نمود پس حضرت رسول با جبرئیل از هجره بیرون رفت و برگشت فاطمه عرض کرد من از حاجت و تهی‌دستی بعد از تو خائفم پس رسول خدا فدك را بخطوطها و حدودها واگذار بفاطمه کرد و آن را فاطمه سلام الله علیها قبض نمود آنگاه پیغمبر بمن فرمود ای ام ایمن شاهد باش و بحضرت امیر فرمود یا علی شاهد باش پس حضرت امیر المؤمنین نیز ادای شهادت کردند و همچنین حسنین و اسماء و همه شهادت بر صدق دعوی فاطمه سلام الله علیها دادند عمر گفت ام ایمن زنی عجمیه است و شهادت او چیزي نیست علاوه بر اینکه کنیز ایشان است و اسماء هنگامی که در

خانه جعفر بود از بنی هاشم رعایت می‌کرد و او هم خادمه زهراست و حسنین کودك باشند و علی یجر النار الی قرصة او شوهر فاطمه است آتش را در زیر دیك خود می‌کشد و برای نفع خود تکلم می‌نماید و کل هؤلاء یجرون الی انفسهم حضرت امیر فرمود امّا فاطمه زهراء بضعه رسول خدا است کسی که او را اذیت کند و کسی که او را تکذیب کند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را تکذیب کرده است اما حسنین فرزندان پیغمبرند و دو سید جوانان اهل بهشت‌اند هرکس ایشان را تکذیب کند پیغمبر را تکذیب کرده است و اهل بهشت راستگویان هستند اما من را رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود یا علی تو از منی و من از تو و تو برادر منی در دنیا و آخرت و رد بر تو رد بر من است اطاعت تو اطاعت من است و معصیت تو معصیت من است اما ام ایمن رسول خدا شهادت داده که از اهل بهشت و اهل بهشت دروغ نمی‌گویند و اما اسماء بنت عمیس پیغمبر در حق او و ذریه او دعاء خیر کرده است.

پس بفاطمة علیها سلام فرمود انصرفي یا فاطمة حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین فقامت فاطمة مغضبة و قالت اللهم انهما قد ظلمانی و غضبنا حقی فاشدد وطأتك علیهما.

پاره دیگر از اخبار ام ایمن

و از حالات ممدوحه ام ایمن مساعی جمیله‌اش در زفاف فاطمه زهراء و حضانت اطفال ان سیده دوسرا شیخ طوسی در امالی روایت می‌کند که شصت و سه درهم صداق فاطمه را سه قبضة فرمودند قبضه بام ایمن داد از برای اثاث البیت و قبضه‌ای باسماء بنت عمیس از برای طیب و عطر و قبضه‌ای بام سلمه از برای طعام

و در خصائص فاطمیه سیزده زن را اسم می‌برد که در ظهور امام زمان علیه السّلام برمی‌گردند و در خدمت آن حضرت برای معالجه جرحی و مداوای لشکر آن حضرت از جمله ایشان ام ایمن است.

و در روضة الواعظین گوید که فاطمه زهرا هنگام رحلت خود طلبید ام ایمن و اسماء را پس حضرت امیر را طلبید الخ آنچه در جلد اول گذشت و في ذلك من الدلالة

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 332

علی مقام کریم لام ایمن ما لا یخفی.

بالجمله ام ایمن در احادیث و اخبار از ائمه اطهار بسیار مدح دارد و بس است در علو رتبه او حدیثی که معروف بحدیث ام ایمن است که در ترجمه علیامخدره زینب بعد ازین درج 3 بیاید و ام ایمن از زنانی بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هرگاه او را ملاقات می‌کرد او را بخطاب یا امه ندا می‌فرمود و کان اذا نظر الیها قال بقیة اهل بیتی و بعضی از اوقات با ام ایمن مزاح می‌فرمود.

از آن جمله ام ایمن روزی بر رسول خدا وارد شد عرض کرد یا رسول الله احملنی قال صلّی الله علیه و آله و سلّم احملك علی ولد الناقة قالت یا رسول الله ولد الناقة لا یحملنی و لا یفید لي قال رسول الله لا احملك الا علی ولد الناقة اراد ان یمازحها و کان رسول الله یمزح و لا یقول الا حقا و الابل کلها ولد الناقة

ام ایمن گفت یا رسول الله یك ناقه سواری مرا مرحمت کن حضرت فرمود بچه ناقه بتو می‌دهم سوار شوی عرض کرد یا رسول الله بچه ناقه مرکب سواري نیست بکار من نمی‌آید حضرت فرمود ترا سوار نمی‌کنم مگر بر بچه ناقه و غرض آن حضرت مزاح با ام ایمن بود و مزاح آن بزرگوار همه صدق و حق بود برای اینکه تمام ناقه‌ها بچه ناقه بودند.

واقدی گوید ام ایمن در غزوه احد حاضر بود و آب بلشگریان می‌داد و مداوای جرحی می‌نمود و همچنین در غزوه خیبر با رسول خدا بود و ممکن نبود این زن با آن محبت مفرطه برسول خدا بتواند آرام بگیرد در مدینه و از احوالات آن حبیب ذوالجلال بی‌خبر بماند پس بدین‌وسیله ما زال بخدمت آن حضرت شرفیاب بود

آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را

و شاهد بر این مطلب روایتی است که ابن سعد در طبقات و عسقلانی در اصابه و دیگران از محدثین فریقین نقل کردند که چون فاطمه زهراء وداع جهان گفت ام ایمن نتوانست جای خالی فاطمه را بنگرد فلذا از مدینه بیرون آمد بجانب مکه روان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 333

گردید درحالی‌که بنا بروایت ابن سعد روزه بود در آن هوای گرم عطش بر او مستولی شده بود به حدی که بیم هلاك می‌رفت.

و بروایت ابن شهرآشوب بر جان خود بترسید هلاك شود چشمها را برهم گذارده آنگاه بآسمان گشود و توجهی نمود که ای خداوند مرا تشنه می‌خواهی با اینکه خادمه دختر پیغمبر تو هستم در این هنگام دلوي از بهشت نازل گردید و بروایت اصابه دلوی که بریسمان سفید بسته بود فرود شد ام ایمن آن را گرفته آشامید.

و بروایت عاشر بحار نقلا عن الخرائج قالت ام ایمن فتربت و لم احتج الی الطعام سبع سنین) بعد فرمود دیگر تشنگي و گرسنگی ندیدم و در هواي گرم روزه می‌گرفتم ابدا آثار تشنگی بر من ظاهر نمی‌گردید.

و هذه کرامة ظاهرة تدل علی علو مقامها عند الله تعالی تا اینکه در اول خلافت عثمان در سنه 24 هجری روحش بشاخسار جنان پرواز کرد و بنا بر اینکه کنیز عبد الله یا آمنه بوده است عمر او کمتر از هشتاد و پنج نبوده است الله العالم)

ام ایمن این مرتبه رفیعه را نرسید مگر بواسطه اتصال باین خانواده عصمت و طهارت مجالست با پاکان و نیکان همین اثر را دارد چه خوش گفت شیخ سعدی

گل خوش‌بوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دل‌آویز تو مستم

بگفتا من گل ناچیز بودم — و لیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم

[زندگینامه] سوم از امهات مؤمنین میمونه رضي الله عنها

بنت الحارث بن الخزیمة الهلالیة مادر او هند بنت عوف بن زهیر بن حرب از قبیله حمیر خواهر سلمی زوجه حمزة بن عبد المطلب و لبابة زوجه عباس بن عبد ا- لمطلب و اسماء زوجه جعفر این سه مخدره خواهر مادری او بودند شوهر اول او ابي رهم بن عبد العزی و اکرنه خویطب بن عبد الغری چون او وفات کرد رسول

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج2 ؛ ص334

خدا در سنه هفت از هجرت او را كابين بست به پانصد درهم در ماه ذی‌قعده و در سنه پنجاه و يك دينارا وداع گفت و پسر خواهرش عبد الله بن عباس بر جنازه او نماز خواند و در مدينه او را بخاك سپرد.

اقوال العلماء فی حقها و اخبارها

جلالت قدر او اتفاقی بين الفريقين است در اصابه عسقلانی از ابن عباس حديث كرده است كه رسول خدا فرمود اخوات مؤمنات ميمونة و ام الفضل لبابة و سلمی و اسماء.

و در خصال صدوق است كه بسند خود از امام محمد باقر عليه السّلام حديث كند كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عميس الخثعمية و كانت تحت جعفر الطيار و ام الفضل لبابة و كانت تحت عباس بن عبد المطلب و سلمی و كانت تحت حمزه و ميمونه و كانت تحت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم

و رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بمادرش فرمود هی اكرم عجوز جمعت على الارض اصهارا و صاحب استيعاب اين چهار خواهر را از يك پدر و مادر می‌داند و اين ميمونة اول اسمش بره بود رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم نام او را ميمونه نهاد.

و در رجال مامقانی می‌فرمايد ميمونه بنت الحارث بن الخزيمة الهلالية صدوق لا تكون إلا ثقة عدلا.

و مجلسی در حيوة القلوب بسند صحيح و حسن از حضرت صادق عليه السّلام روايت كند چون حضرت رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم تزويج كرد ميمونة را اطعام نمود مردم را بچنگال خرما و روغن و كشك.

و صدوق در فقيه در اثناء حديث عبد الله بن على الحلبی در باب غسل و حيض و نفاس از ميمونه روايت دارد و پسر خواهرش عبد الله بن عباس از او روايت دارد.

و در حواشی بر منتهی المقال می‌نويسد كه من يافتم در كتاب جابر بن يزيد جعفی كه از امام باقر عليه السّلام حديث كند كه آن حضرت فرمود رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود

[34] محلاتی، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1.

نجات نیابد از آتش جهنم و حمیم و شدائد آن کسی که علی را دشمن دارد و ولایت او را ترك نماید و دشمنان او را دوست داشته باشد میمونه زوجه رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من نمی‌شناسم از اصحاب شما کسی علی را دوست داشته باشد مگر قلیلی از آنها رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود القلیل من المؤمنین کثیر اکنون ای میمونه آیا آن قلیل را می‌شناسی چه اشخاصی باشند

عرض کرد یا رسول الله من سلمان و ابو ذر و مقداد را می‌دانم که ایشان از دوستان علی هستند و شما هم می‌دانید یا رسول الله که من علی را دوست می‌دارم چون شما او را دوست می‌دارید و علی ناصح مهرباني است از برای شما رسول خدا فرمودند راست گفتی ای میمونه إنك امتحن الله قلبك للایمان

و بروایت حیوة القلوب بسند معتبر نقل کرده است که سفیر بن شجره عامری بمدینه آمد بدر خانه ام‌المؤمنین میمونه و اجازه گرفت داخل شد میمونه از او پرسید از کجا می‌آیی گفت از کوفه فرمود از کدام قبیله‌ای گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی از برای چه بدینجا شدی گفت ای ام‌المؤمنین چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که مرا فتنه فروگیرد و گمراه شوم باین سبب از کوفه خارج شدم بنزد تو آمدم میمونه فرمود آیا با علی بیعت کرده‌ای گفت آری فرمود برگرد و از صف علی جدا مشو بخدا قسم که هرکه با او باشد گمراه نخواهد شد سفیر گفت ای مادر مؤمنان آیا حدیثی بمن روایت نمی‌کنی در باب علی علیه السّلام که خود از رسول خدا شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که می‌گفت علی علیه السّلام آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست که او را از غلاف می‌کشد برای کافران و منافقان پس هرکه او را دوست دارد مرا دوست داشته است و هرکه او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و به‌درستی که هرکه مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات کند در روز قیامت او را هیچ حجتي نباشد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 336

[زندگینامه] چهارم از امهات مؤمنین زینب بنت جحش رض

ام‌المؤمنین زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن حبرة بن کثیر بن غنم بن داود بن اسد بن خزیمه است مادرش امیمه دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است دختر عمه پیغمبر است و او اول زنی است از زنهای رسول خدا که بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم برحمت حق پیوست در سنه بیست یا بیست و یك برحمت حق پیوست عمر بر او نماز خواند و خواست داخل قبر او بشود زوجات رسون خدا او را منع کردند گفتند این عمل برای تو جائز نباشد حلال است دخول قبر برای کسی که در زندگی بتواند بصورت او نگاه کند عمر خجل گردید برای جاهل بودن چنین حکم ضروری.

و علی متقی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب کنز العمال در قسم افعال در ترجمه زینب بنت جحش زوجه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده فارسل الی ازواج النبی فقلن انه لا یحل لك ان تدخل القبر و انما یدخل القبر من کان یحل له ان ینظر إلیها و هي حیة)

چنان بنظر می‌رسد که زینب بنت جحش بعد از خدیجه کبری و ام سلمه و میمونة افضل نساء و اشرف زوجات رسول خداست.

در تنقیح المقال مامقانی می‌فرماید (کنیتها ام الحکم و هی قدیمة الاسلام و من المهاجرات و کانت کثیرة الخیر و الصدقة و کانت صناع الید تعمل بیدها و تصدق به فی سبیل الله و قالت عائشة ان زینب اطولنا یدا لانها کانت تعمل بیدها و تتصدق و ما رایت امرأة قط خیرا في الدّین من زینب و اتقی لله و اصدق حدیثا و اوصل للرحم و اعظم امانة و صدقة)

و ملیحة شهدت بها ضرائها و الحسن ما یشهد به ضرّاء

و از خصائص این مخدره بین امهات مؤمنین آنکه عقد او در آسمان واقع گردید چنانچه خداوند متعال می‌فرماید فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها چون زید او را طلاق داد وعده او منقضی شد رسول خدا او را عقد بست و از عایشه مرویست که می‌گفت

هیچیك از زوجات در حسن منزلت نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم همانند زینب نبودند

و نیز عایشه روایت کرده است که زینب بنت جحش فخر می‌کرد بسائر زوجات و می‌فرمود که شما را پدران و اقاربتان برای رسول خدا عقد بسته ولی مرا خداوند متعال بجهت پیغمبر عقد بست و روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند (ان زینب بنت جحش اواهة) در آن حال مردي گفت معنی اواه یعنی چه حضرت فرمودند (الخاشع المتضرع و ان ابراهیم لحلیم اواه مینب) و زینب پوست دباغی می‌کرد و آن را می‌فروخت و پول آن را تصدق می‌کرد و صنعتهای دیگری هم داشت که نفع آنها را هم بمصرف صدقه می‌رسانید و عطای او در سالی دوازده هزار درهم بود یك سال بیشتر آن را نگرفت و می‌گفت خدایا در سال آینده این مال را نصیب من مفرما که فتنه است

پس همه آن عطا را بارباب حاجت تقسیم می‌نمود از ارحام و غیر ایشان

و ام سلمه نیز درباره او می‌فرماید که زینب بنت جحش را رسول خدا او را بسیار دوست می‌داشت. (و کانت صالحة صوامة و قوامة صناعا ثم یتصدق بذلك کله علی المساکین)

و جمعی از زینب بنت جحش روایت دارند از آن جمله پسر برادرش محمد بن عبد الله بن جحش و زینب بنت ابي سلمه و کلثوم بنت المصطلق و هنگامی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم او را تزویج کرد سی سال داشت.

برخی از احوال زید و ازاله بعضی شبهات

مجلسی و دیگران نوشته‌اند که زید پسر حارث بن شراجیل کلبي پسر عبد العزیز بن امرئ القیس است و زید مردي بود گندمگون کوتاه‌قامت دماغش اندکی پهن بود و مادرش سعدی دختر ثعلبه است روزی برای ملاقات خویشان خود از قباب و خیام مسکونه خود بیرون آمدند گروهی از سواران بنی قین که در جاهلیت معاند آنها بودند بر ایشان برخوردند زید را اسیر گرفتند و بمکه آوردند و در بازار عکاظ او را به بندگی فروختند حکیم بن حزام او را بچهارصد درهم برای عمه خود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 338

ام‌المؤمنین خدیجه کبری خرید خدیجه او را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بخشید آن حضرت او را در راه خدا آزاد کرد و ام ایمن را بجهت او نکاح کرد اسامه از او متولد گردید و زید مورد مرحمت بی‌نهایت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم گردید و زید را فرزند خود خواند و معروف بفرزندی آن جناب گردید

چون حارثه پدر زید از اسیری فرزند خود آگاه گردید در فراق وی این ابیات بگفت.

بکیت علی زید و لم ادر ما فعل — احی فیرجی ام اتی دونه الاجل

فو الله ما ادری و ان کنت سائلا — أ غارك سهل الارض ام غالك الجبل

فیا لیت شعری هل لك الدهر رجعة — فحسبی لك الدنیا رجوعك لی علل الخ

چون جبلة بن حارثه با برادر دیگرش بحج آمدند و زید را بدیدند فرمود باهل من این ابیات را بخوانند.

اکنی الی قوم و ان کنت نائیا — بانی قطین البیت عند المشاعر

فکفوا عن المجد الذی قد شجاکم — و لا تعلموا في الارض حسن الاباعر

فانی بحمد الله في خیرا سرة — کرام معد کابرا عند کابر

پس حارثه و پسرهای حارثه فدا آوردند تا زید را بخرند پس خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شرفیاب شدند و استدعاء قبول فدا و آزادی زید را کردند.

آن جناب فرمودند خودش را مختار کنید اگر میل دارد با شما بیاید من فدا نمی‌خواهم و اگر میل ندارد و می‌خواهد با من باشد من خواهان خود مرا بغیر نمی‌دهم پس زید عرض کرد یا رسول الله شما از برای من بمنزله پدر و عمو هستید غیر را بر شما اختیار نمی‌کنم.

آنگاه حضرت رسول در برابر حجره آمد و ایستاد و فرمود بدانید که زید پسر من است و من او را بجای فرزند برگزیدم پس از آن روز مردم او را زید بن محمد می‌گفتند و ما زال انیس و جلیس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود و در قرآن بصراحت تمام نام او مذکور است و بر هفت سریه امیر و رئیس شد و در بدر و احد و خندق و حدیبیه ملازم

رکاب بود و در غزوه مریسع رسول خدا او را در مدینه خلیفه خود قرار داد و بالاخره در سنه هشتم هجرت در وقعه موته بمشارکت جعفر طیّار و عبد الله بن رواحد بسعادت شهادت رسید.

و بعضی از مفسرین حضرات اهل سنت سخنان شرم‌آوری در موضوع تزویج رسول خدا زینب بنت جحش را گفتند که قلم از بیان آن ابا دارد و نسبت آن را بیك مرد بازاری روا نیست مثل اینکه می‌گوید سبب اینکه زید زینب را طلاق داد این بود که روزی رسول خدا او را بدید فرمود سبحان خالقك یا پرده‌بین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و زینب بود بادی وزید پرده عقب رفت آن حضرت زینب را بدید خوابیده است پس آن کلمه یا شبه آن کلمه را بر زبان جاری کرد چون زید بخانه آمد زینب ماجرا را بزید گفت زید چنان دانست که رسول خدا عاشق زن او شده است فلذا او را طلاق گفت پس آن حضرت او را تزویج کرد.

خدا بکشد این جماعت را که چنین افترائی بساحت قدس نبوت می‌بندند و این اکاذیب را بر سید انبیاء روا می‌دارند

حق مسئله این بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم زینب را تزویج کرد از برای زید و خویشان زینب و خود زینب باین مزاوجت دلخوش نبودند و بسیار کراهت داشتند چون زید از موالی بود و زینب دختر عمه رسول خدا بود و زید را کفو خود نمی‌دانست این آیه شریفه نازل شد.

(وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً).

یعني جائز نیست برای مؤمن یا مؤمنة هنگامی که خدا و رسول در امري حکمی بفرمایند آنان هم در مقابل رای پیغمبر رأي داشته باشند و امری را اختیار بنمایند چون این آیه نازل گردید چاره نداشتند از اطاعت رسول خدا بالاخره رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم زینب را بزید تزویج کرد تا نخوت جاهلیت از بین برود و برغم نارضا بودن جمعی مع ذلك این کار کرد و اگر رسول خدا بقول آن جاهل سفیه عاشق زینب بود دواعی

تزویج در آن‌وقت بیشتر اسباب مزاوجت برای او آسان‌تر بود و موانع البتّه کمتر در بین بود گذشته از آنکه زینب نه از زنانی بود که حضرت او را تا به آن‌وقت ندیده باشد بلکه امیمه مادر زینب عمه رسول خدا بود و آن حضرت در خانه عمه خود البتّه مراوده داشته و امیمه آن حضرت را چون جان شیرین خود دوست می‌داشت فرضا اگر آن حضرت اظهار رغبت می‌فرمود نسبت بزینب خویشان او بجان و دل اقدام می‌کردند چقدر خوب است مفسرین بهوش باشند و این خرافات را در کتب خود ننویسند

بالاخره زینب وقعی بزید نمی‌گذاشت و زید شکایت او را به رسول خدا می‌آورد و عرض می‌کرد می‌خواهم او را طلاق بگویم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم همی سفارش می‌کرد که زوجه خود را از دست مده زید چندی صبر می‌کرد تا اینکه مصلحت و راحت خود را در طلاق زینب دیده او را طلاق گفت.

چون عده او سرآمد رسول خدا خواست حکم جاهلیت را برهم زند و آن حکم این بود که هرگاه کسیرا پسر خود می‌خواندند آن پسر از او ارث می‌برد و عیال آن پسر بر آن مردی که او را پسر اتخاذ کرده حرام بود آن حضرت خواست این حکم را باطل کند و زن پسرخوانده را مانند پسر صلبی حرام نداند ولی از طعن و توبیخ منافقین خائف بود این آیه نازل شد (وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ).

یعنی پنهان می‌کنی در ضمیر خود حکمی را که خدا می‌خواهد او را آشکار بنماید و تو برای اظهار آن از مردم می‌ترسی و حال آنکه سزاوار این است که از خداوند متعال ترس داشته باشی.

و نیز هنگامی که زید را مردم زید بن محمد می‌خواندند این آیه نازل شد (ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ) یعنی بگوئید زید بن حارثه و نگوئید زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

و نیز این آیه نازل شد ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً) یعنی پیغمبر پدر نسبی مردان شما نیستند و لکن رسول خدا و آخرین پیغمبران است.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 341

و نیز این آیه نازل شد وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ) یعنی پسرخوانده‌ها را پسر خود ندانید و اگر بخوانید سخنی است بر زبان شما جاری شد است هرکس پسر پدر خود می‌باشد حقیقة و پسرخوانده پسر حقیقی نیست بالاخره این آیه نازل شد.

(فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا)

یعنی هنگامی که زید زینب را طلاق داد وعده او سر آمد ما زینب را در آسمان برای رسول خدا تزویج کردیم تا اینکه دشوار نباشد بر مؤمنین در تزویج کردن زنان پسرخوانده‌های خود را

هنگامی که او را طلاق داده باشند وعده آنها بسر رفته باشد پس رسول خدا فرمان خدا را امتثال کرد و احکام جاهلیت را باطل فرمود.

5- [زندگینامه] ام‌المؤمنین مارية قبطيه

و القبطية نسبة الى القبط بكسر القاف و سكون الباء الموحدة و كسر الطاء المهملة بعدها ياء المثناة جبل بمرو و در نسبت قبط اختلاف کرده‌اند بعضی گویند قبط بن هام بن نوح علیه السلام و بعضی قبط بن مصر بن قوط بن حام بن نوح علیه السلام گفته‌اند.

و عسقلانی در اصابه گوید ماریه دختر شمعون قبطیه ام ولد رسول خدا است که مقوقس ملك اسکندریه با خواهرش شیرین با يك خواجه که برادر ماریه و نامش ماپور بود و هزار مثقال طلا و بیست جامه حریر و درازگوشی که آن را یعفور می‌گفتند و بغله‌ای که آن را دلدل نام بود در سنه هفت از هجرت برای رسول خدا هدیه فرستاده بودند و ماپور که پیرمرد خواجه‌ای بود چون دید خواهرش ماریه بشرف اسلام مشرف شد او هم اسلام آورد.

(و كانت ماريه بيضاء جميله فاعجب بها رسول الله و كان يطئوها بملك اليمين و ضرب عليها الحجاب مع ذلك فحملت منه پس ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد در

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 342

ماه ذی‌الحجه سنه هشتم هجرت و ماریه قبطیه در خلافت عمر سنه شانزدهم از هجرت در مدینه وفات کرد و عمر بر او نماز گذارد.

و عایشه می‌گفت آن مقدار که من بماریه حسد می‌بردم بدیگر زوجات چنین نبودم چون ماریه زنی جمیله و بیضاء بود و بیشتر اوقات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در نزد او بود چون خداوند متعال ابراهیم را باو داد بر عایشه گران آمد

و بروایت ابن ابی الحدید و قلبش از علی علیه السّلام ملول شد چون می‌دید بنفس نفیس و شخص شخیص خدمت ماریه می‌نماید و اظهار سرور بولادت ابراهیم می‌کند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ماریه را در عالیه که آن را مشربه ام ابراهیم می‌گفتند منزل داد و مابور که مردي خصی و پیر بود بسیار بنزد ماریه می‌آمد بعضی گفتند او پسرعموی ماریه بوده و نامش جریح بود.

مجلسی در حیوة القلوب بسندهای معتبر و موثق از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا برحمت الهي واصل گردید آن حضرت محزون شد بر او بحزن شديدي.

پس عایشه به آن جناب گفت که چرا این‌قدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطي که هر روز بنزد او می‌آمد و بیرون می‌رفت حضرت رسول بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود شمشیر خود را بردار و سر جریح را از برای من بیاور.

حضرت امیر شمشیر خود برداشت و عرض کرد پدر و مادرم به فدای شما مرا پی کاری که می‌فرستی سرعت کنم در اتیان آن یا صبر و تثبت بعمل آورم تا حقیقت آن بر من ظاهر شود حضرت فرمود شق ثانی را اختیار کن.

پس حضرت بسوی جریح رفت او را در باغی مشاهده نمود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در بگشاید از رخنه در آثار غضب از جبین مبارك آن حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست آن جناب دید ترسید و در را نگشود حضرت

از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیك شد که حضرت باو برسد بر درخت خرما بالا رفت چون حضرت بنزدیك او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آن حضرت بی‌اختیار بر عورت او افتاد دید آلت مردی اصلا ندارد حضرت او را برداشت بخدمت رسول خدا آورد و قصه را بیان نمود.

حضرت رسول جریح را فرمود بگو ببینم چرا چنین شدی عرض کرد یا رسول الله قاعده قبطیان این است که از خدمتکاران ایشان هرکه داخل خانه ایشان بشود او را خواجه‌سرا می‌نمایند و قبطیان بغیر قبطیان انس نمی‌گیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاد که بنزد او روم و خدمت او کنم و مونس او بوده باشم پس حضرت رسول فرمود که شکر می‌کنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور می‌گرداند و کذب و دروغ کذابان را ظاهر می‌کند پس حقتعالی آیات قذف را که سنّیها می‌گویند برای عایشه نازل شده در مسئله افك نازل فرمود.

و نیز علی ابن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که عبد الله بن بگیر از حضرت امام جعفر صادق پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول در وقتی که امر فرمود جریح را بکشد آیا می‌دانست که این نسبت باو افتراست یا آنکه نمی‌دانست و حق‌تعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیر علیه السّلام کشتن را از آن قبطی رفع کرد حضرت فرمود البتّه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌دانست این نسبت افتراست و از برای مصلحت آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول حکم جزمی بکشتن او می‌نمود حضرت امیر المؤمنین برنمی‌گشت تا او را بقتل نرساند و لیکن حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی بناحق بگفته او کشته می‌شود از گناه خود برگردد و او برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی بسبب دروغ او کشته شود.

تمام شد کلام مجلسی اقول تفصیل این مقام و ایرادات وارده بر عایشه و احوال

ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در جلد چهارم کتاب الکلمة التامة في قوادح اکابر العامة ایراد کرده‌ام.

[زندگینامه] ششم از امهات مؤمنین صفیه بنت حی بن اخطب

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید صفیه بنت حی بن اخطب بن شعبة بن ثعلبة ابن عبید بن کعب بن ابی خبیب من بنی النضیر و هو من سبط لاو بن یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم الخلیل علیهم السلام است و هم از ذریه هارون بن عمران اخی موسی علیه السّلام شوهر اول او سلام بن مشکم بود پس از آن کنانة بن ابی الحقیق او را نکاح کرد تا در سنه هفتم از هجرت که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم متوجه فتح قلاع خیبر گردید صفیه در عالم رؤیا دید که شمس در دامن او ساقط گردید این خواب را با شوهر گفت سیلی سختی بصورت او زد و گفت همانا می‌خواهی که با ملك عرب همبستر بشوی

و در روایت دیگر گوید (کانت صفیه رأت ان القمر وقع في حجرها فذکرت ذلك لامها فلطمت وجهها و قالت انك لتمدین عنقك الی ان تکونی عند ملك العرب فلم یزل الاثر في وجهها حتّی اتی بها رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم فسألها عنه فاخبرته).

و در روایت دیگر که ملخص آن این است که چون امیر المؤمنین علیه السّلام قلعه خیبر را فتح کرد از جمله سبایا صفیه بود حضرت امیر بلال را طلبید و صفیه را بدو سپرد و فرمود دست او را میان دست رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گذاری تا چه رأی شریفش اقتضا کند در حق او.

پس بلال او را از پیش‌کشتگان او گذر داد چون نظر صفیه بر کشتگان خود افتاد حالتی او را روی داد که نزدیك بود روح از بدنش مفارقت بنماید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بلال را عتاب نمودند فرمودند ای بلال آیا رحم از دل تو برداشته شده که زنی را از پیش‌کشتگان او می‌گذرانی سپس صفیه را از برای خود اختیار فرمود و او را آزاد کرد و بنکاح خود درآورد و چند روزی بیش نبود که کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود با صفیه و کانت من احسن الناس وجها در نهایت حسن و جمال بود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 345

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خراشی در روی او بدید که خون‌آلود است سبب سؤال کرد صفیه گفت چون علی علیه السّلام در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و صورتم به پای تخت خورد و شکست حضرت فرمود ای صفیه مرتبه علی در نزد خدا عظیم است.

پس آن حضرت خرمائی طلبیدند و بر روی سعفی ریختند فرمودند این ولیمه صفیه است تناول بنمائید.

پس حضرت او را آوردند و در خانه حارث بن نعمان منزل دادند و زنان مهاجر و انصار به تماشای جمال صفیة می‌آمدند و در آن میانه عایشه روبسته بدیدن صفیه آمد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را شناخت چون از خانه بیرون شد حضرت فرمودند کیف رایتها یا شقیراء قالت رأیت یهودیة حضرت فرمودند ای عایشه چنین مکو صفیه اسلام آورده و اسلام او نیکو شده و کانت ام سنان الاسلمیة تقول ان صفیه کانت من اضوإ ما یکونه من النساء

و اخرج في الاصابة بسند صحيح ان صفيه لما دخلت المدينة كان لها قرط و هبة بفاطمة عليه السّلام می‌گوید هنگامی که صفیه داخل مدینه شد او را گوشواره‌ای بود بخشید آن را بصدیقه طاهره فاطمه علیه السّلام

و نیز حدیث کند که روزی صفیه شکایت به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برد از عایشه و حفصه که آنها می‌گویند ما بهتر از تو می‌باشیم و ما از بنات عم رسول خدا هستیم حضرت فرمود چرا جواب آنها نگفتی که چگونه شما از ما بهتر می‌باشید من شوهری مثل محمد و پدری چون هارون و عمّي چون موسی بن عمران دارم.

و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت می‌کند که عایشه و حفصه او را آزار می‌کردند و می‌گفتند ای دختر یهودیة صفیه از ایشان به رسول خدا شکایت برد حضرت فرمود چرا جواب ایشان نگفتی ای صفیه گفت چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله فرمود که بگو در جواب ایشان که جدم هارون پیغمبر خداست و عمم موسی کلیم الله است و شوهرم محمد سید انبیاء است شما کدامیك را انکار می‌کنید.

چون صفیه این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست رسول

خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حقتعالی این آیات را نازل فرمود در مذمت عایشه و حفصة.

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسی أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِیمانِ وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ).

یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنید گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفس‌های خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش بدنامی است کسیرا یاد کردن بفسق یعني یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه بدنامی است نام فسق برای آدمی بعد از ایمان آوردن و هرکه توبه نکند پس ایشان ستمکارانند بر نفس خود.

و در استیعاب گوید صفیه بسیار عاقله و فاضله بود او را جاریه‌ای بود بنزد عمر آمد در ایّام خلافت او گفت صفیه روز شنبه را دوست می‌دارد و به فقرای یهود عطا می‌دهد عمر او را طلبید و با او قصه را بازگفت.

صفیه گفت اما شنبه را از روزی که خدا بدل او جمعه را بمن عطا کرده است دیگر شنبه را دوست نمی‌دارم و اما یهود پس صله رحم می‌نمایم پس جاریه خود را گفت چه ترا بازداشت که از من شکایت بعمر ببری گفت فریب شیطان خوردم فرمود برو که ترا آزاد کردم در راه خدا.

و در اصابه گوید که در مرض موت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صفیه عرض کرد یا رسول الله بخدا دوست دارم که این مرض و نقاهت که شما را فروگرفته بجان من می‌آمد و

شما سالم می‌شدید سائر زنها صفیه را فشار دادند که لب از سخن گفتن ببند رسول خدا ملتفت ایشان گردید فرمود البتّه صفیه راست می‌گوید.

و در باب پنجاه دو حیات القلوب از شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حنین صفیه زوجه رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من مانند زنان دیگر نیستم برای

خاطر شما پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه‌ای روي دهد خلافت و و امامت با کی خواهد بود آن جناب اشاره فرمود بسوی امیر المؤمنین علیه السّلام و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود.

و در خصائص فاطمیه گوید که صفیه زمان تشرف او خدمت رسول خدا هفده سال داشت و در زفاف او ولیمه از تمر و سویق بکار رفت و در ماه رمضان سنه پنجاه از هجرت در مدینه برحمت حق پیوست و بچه اندازه صفیه حلیمه و بردبار بود رسول خدا را با او انس مخصوصی بود جماعتي از او روایت دارند از آن جمله یزید بن معتب و زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام

[زندگینامه] هفتم از امهات مؤمنین سوده است

در استیعاب نسبت او را بلوی می‌رساند می‌گوید سوده بنت زمعة بن قیس نسبت او بلوي ابن غالب می‌رسد مادر او شموس بنت قیس بن زید بن عمرو بن لبید است و این سوده را پیغمبر بعد از خدیجه او را عقد بست و بعضی عقد او را بعد از عایشه می‌دانند وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خواست او را طلاق بگوید عرض کرد یا رسول الله مرا طلاق مگو من نوبت خود را بعایشه گذاشتم فقط من دوست دارم که در فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم و آنچه را که زنان طالب باشند من باو حاجت ندارم پس رسول خدا او را بحال خود گذاشت تا در آخر خلافت عمر از دنیا رفت و این سوده بعد از رسول خدا عفتی بخرج داد که منحصر بخود او بود او را گفتند چرا حج نمی‌کنی همچنان‌که سائر زنان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حج بجا می‌آورند جواب داد يك‌بار که واجب بود بجا آوردم و بعد از آن حج و عمره من این است که از خانه بیرون نروم چنانچه خدای تعالی فرموده (وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ) و عزم من این است که پا از حجرة بیرون نگذارم تا بمیرم پس از حجره‌ای که رسول خدا برای او تعیین کرده بود بیرون نیامد تا جنازه‌اش را بیرون آوردند

[زندگینامه] هشتم از امهات مؤمنین ام‌المؤمنین جویریه است

جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعی المصطلقی.

در اصابه گوید چون رسول خدا در سنه پنج یا شش از حجرت فتح غزوه بنی المصطلق نمودند که آن را غزوه مریسیع گویند در میان اسیران بنی المصطلق جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد ثابت جویریه را مکاتبه کرد جویریه زنی بود شیرین زبان گیرنده ملیح البیان روزی بخدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد عرض کرد یا رسول الله ثابت مرا مکاتبه کرده اکنون بایستی مرا در وجه آن مساعدت بنمائی و مرا از این زحمت برهانی رسول خدا فرمود بهتر ار آن را در حق تو بجا می‌آورم وجه کتابت تو می‌دهم و ترا آزاد می‌کنم و تزویج می‌نمایم چون رسول خدا این کار کرد صحابه اسیرانی که از غزوه مریسیع آورده بودند گفتند سزاوار است که این قوم را ما به بندگی اختیار نکنیم هؤلاء أصهار رسول الله در آن روز صد نفر از قبیله بنی المصطلق آزاد شدند به برکة جویریه قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فما اعلم امرأة اعظم برکة منها علی قومها

و شیخ طوس در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شمرده جویریه شصت و پنج سال در دنیا زندگانی کرد و در ماه ربیع الاول در سال پنجاه و پنج یا پنجاه وفات کرد.

[زندگینامه] نهم- از امهات مؤمنین ام شریك است

عسقلانی در اصابة شش‌ام شریك نام برده و حال هیچیك کاملا معلوم نیست و علّامه مامقانی در تنقیح المقال می‌فرماید حال هیچیك از آنها معلوم نیست).

ولی عند التامل و التحقیق و التتبع معلوم می‌شود که این ام شریك قرشیه از زنان شیعه است که چنین خوارق عادات از او بروز کرده باعتراف کتب عامّة و خاصه و عسقلانی بعض واردات احوال ام شریك قرشیه عامریه را در واردات احوال ام شریك دوسیه آورده است و بعضی این دو متحد می‌دانند و گویند ام شریك قرشیه و دوسیه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 349

و انصاریه یك نفر مراد باشد که اولا قرشی بوده بعد در عشیره درس شوهر کرده معروف بدوسیه شده چون بمدینه آمده و شوهری از انصار اختیار کرده معروفه بانصاریه شده یا آنکه نسبت او بانصار نسبت بمعنی اعم باشد

و نیز عسقلانی حدیث کند از ابن عباس که اسلام در قلب ام شریك افتاد در مکه و بشرف اسلام مشرف شد و او یکی از زنان قریش که از قبیله عامر بن لوي بود و در حباله نکاح ابی العسکر دوسی بود چون بشرف اسلام مشرف شد به خانه‌های زنان قریش می‌رفت و خفیة آنها را دعوت باسلام می‌نمود و همی سرا تحریص و ترغیب می‌فرمود تا اینکه مشرکین مکه از حال او مطلع گردیدند پس او را گرفتند و گفتند اگر بواسطه احترام عشیره تو نبود هرآینه ترا هلاك می‌کردیم

پس او را بر شتر بی‌جهاز سوار کردند و باین حالت روانه مدینه نمودند ام شریك گوید و جماعتی که بر من موکل بودند چون بمنزل می‌رسیدیم مرا در آفتاب گرم می‌انداختند و خود در سایه خیمهای خویش استراحت می‌کردند سه شبانه‌روز بر من گذشت که مرا طعامی و شرابی

ندادند و در هواي گرم مرا در آفتاب نگاه می‌داشتند تا اینکه مشرف بهلاکت شدم در این موقع بناگاه برودتی احساس کردم چون نظر کردم دلوی مملو از آب سرد در پیش روی من معلق است من شربتی از آن آشامیدم دلو بالا رفت دوباره فرود شد از آن آشامیدم و بقیه آن را بر سر و بدن خود ریختم دلو ناپدید شد.

موکلین من چون از خواب بیدار شدند اثر آن را بر بدن من دیدند و مرا ریّان و خندان مشاهده کردند گفتند تو از راویه ما رفته‌ای و آب آشامیدی من قسم یاد کردم و قصه خود را نقل نمودم چون بر سر راویه‌های خود رفتند آنها را بحال خود یافتند گفتند اکنون بر ما معلوم شد که دین تو بهتر از دین ماست از برکت این کرامت آن جماعت بشرف اسلام مشرف شدند.

پس ام شریك وارد مدینه شد و خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشرف گردید و نفس خود را باو بخشید و آن حضرت او را قبول کرد و این آیه شریفه در حق ام شریك

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 350

است (وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ)

یعنی حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بدون مهر اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تو است نه از برای سائر مؤمنان.

و در حیوة القلوب می‌فرماید ام شریك اسمش غزیة یا غریة براء مهملة یا معجمة می‌باشد دختر دودان بن عوف بن عامر بن لوی بود پیش از آن حضرت زوجه ابو العسکر دوسی یا سهمی الازدی بوده و شریك را از او بهم رسانیده.

و در اصابه گوید در ماه رمضان بشرف اسلام مشرف شد بعد طلب کرد رفیقی را که با او هجرت بمدینه بنماید و خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برسد اتفاقا با یك نفر یهودی مصادف شد سؤال کرد ای ام شریك قصد کجا داری فرمود رفیقي طلب می‌کنم که مصاحب من باشد و مرا بخدمت پیغمبر برساند یهودی گفت من با تو شریك می‌شوم ام شریك قبول کرده با او همراه شد درحالی‌که روزه بود چون وقت افطار رسید یهودي زوجه خود را تهدید کرد که اگر شربتی آب بام شریك داده‌ای ترا هلاك می‌نمایم چون تشنگی بام شریك غالب شد در حال دید دلوي روي سینه او گذارده شده است ام شریك از او آشامید حس آشامیدن آب را یهودی ملتفت شد زوجه خود را گفت اکنون می‌نگرم که ام شریك آب می‌آشامد زن یهودی قسم یاد کرد که من او را آب نداده‌ام.

تا اینکه گوید ام شریك داخل مدینه گردید و کانت جمیله عرضت نفسها للنبی صلّی الله علیه و آله و سلّم فقالت انی اهب نفسي لك و اتصدق بها علیك فقبلها و کانت امرأة جمیلة عایشه از این کردار بخشم آمد گفت زنی که نفس خود را بمردی بخشد خیری در او نیست ام شریك این بشنید فرمود آن زن من هستم و همه خیر با من است پس آیه مذکوره بتصدیق ام شریك نازل گردید.

و در كافي بسند حسن از امام محمد باقر روايت كرده است كه زنى از انصار بخدمت

حضرت رسول آمد و خود را مشاطكى كرده بود (محتمل است گويا همان ام شريك مذكور باشد و الله العالم) و جامهاى نيكو دربرداشت و در آن‌وقت حضرت در خانه حفصه بود پس گفت يا رسول الله زن را متعارف نمى‌باشد كه خواستگارى شوهر كند من مدتى است كه شوهر ندارم و فرزندى هم ندارم و اگر ترا بمن حاجتى هست نفس خود را بتو مى‌بخشم اگر قبول كنى مرا.

حضرت او را دعاي خير كرد و فرمود كه ايزن انصاريه خدا شما را از جانب رسول خدا جزاى نيك دهد به‌درستى كه مردان شما يارى كردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوى من حفصة آن زن را ملامت كرد و گفت چه بسيار كم است حياى تو و چه بسيار جرات مى‌نمائى و حرص بر مردان داري آن حضرت حفصه را خطاب نمود و فرمود كه دست از او بدار اى حفصه كه او بهتر از تو است زيراكه او رغبت كرد برسول خدا و تو او را ملامت نمودى و عيب كردى.

پس به آن زن خطاب فرمود كه برو خدا ترا رحمت كند بتحقيق كه حقتعالى براى تو بهشت را واجب گردانيد بسبب آنكه رغبت نمودى بسوى من و متعرض محبت و شادى من گرديدى و بزودى امر من بتو خواهد رسيد ان‌شاءالله پس آيه مذكوره نازل گرديد و آن زن را حضرت قبول كرد پس حضرت باقر عليه السّلام فرمود كه حقتعالى حلال كرد بخشيدن زن نفس خود را از براى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم و حلال نيست اين از براى غير آن جناب.

و در كافي به سندهاى معتبر روايت كرده‌اند كه هبه زن خود را مخصوص رسول خدا است و ديگرى را نكاح زن بى‌مهر جائز نيست و باتفاق علماى خاصه و عامه وقوع نكاح بلفظ هبة از خصايص رسول خدا است.

[زندگينامه] دهم- از امهات مؤمنين ام حبيبه

دختر ابو سفيان بن حرب نام او رملة شوهر اولش عبد الله بن جحش بود و عبد الله او را با خود بحبشه برده بود و در آنجا عبد الله فوت شد حضرت رسول عمرو بن امية

را وكيل كرد تا اينكه حفصه را براى او خطبه كند و بعضى گفته‌اند نجاشى چهارصد اشرفى مهر ام حبيبه را عهده‌دار شد كه باو بدهد پس از جانب آن حضرت آن مهر را بام حبيبه داد و چند جامه و بوى خوش براى او فرستاد و خرج وليمه عروسى او را متحمل شد و در همان حبشه مردم را بنام وليمه اطعام كرد و اين ام حبيبه هنگامى كه پدرش ابو سفيان براى تمديد مدت پيمان بمدينه آمد و داخل حجره ام حبيبه گرديد و روى فرشى كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم مى‌نشست جلوس داد ام حبيبه آن فرش را از زير پاى او كشيد ابو سفيان گفت

ای دختر از نشستن روي اين فرش از من مضايقه می‌کنی گفت بلی اين فرشی است که رسول خدا بر روی آن می‌نشيند و هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روي آن بنشينی و حال آنکه تو مشرکی

ابو المظفر سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ص 62 گفته فلما بلغ عائشة قتل اخيه محمد بن ابی بکر بکت بکاء شديد او کانت تدعو فی صلاتها علی معاويه و عمرو بن العاص و لما بلغ ام حبيبه اخت معاويه بن ابی سفيان قتل محمد و تحريقه فشوت کبشا و بعثت به الی عائشة تشفيا بقتل محمد بطلب دم عثمان فقالت عائشة قاتل الله ابنة العاهرة و الله لا اکلت شواء ابدا الخ الحديث.

اقول اگر اين قضيه صدق باشد ام حبيبه از شرط اين کتاب نيست و از اين روايت معلوم شد که چون خبر قتل محمد بن ابی بکر بعايشه رسيد در تعقيبات نماز خود معاويه و عمرو بن عاص را لعن می‌کرد و ام حبيبه چون بقتل محمد آگاه شد گوسفندی را بريان کرد و برای عايشه فرستاد کنايه از اينکه برادر ترا چنين بريان کردند عايشه گفت خدا بکشد اين دختر زن زانيه را بخدا قسم که ديگر بريان نخواهم خورد کمال عجب است که هرگاه شيعه بر معاويه بد بگويد رگهای گردن ايشان پر می‌شود و ديدها سرخ می‌گردد اما عايشه که معاويه و عمرو بن العاص را در هر نمازی لعن می‌کند و بام المؤمنين ام حبيبه لقب دختر زن زانيه می‌دهد مهره سکوت بر لب گذارند فالی الله المشتکی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 353

[زندگینامه] یازدهم و دوازدهم ام‌المؤمنین عایشه و حفصة

اين دو زن از شرط اين کتاب نيست و لکن چون بنی اميه از عداوتی که با آل پيغمبر داشته‌اند و اين دو زن را منحرف می‌دانستند چندان مناقب برای عايشه تراشيدند و اسفار سينه را از آن خرافات پر کردند و مردم بی‌اطلاع همه آن اخبار را تلقی بقبول نمودند و از حقيقت امر اطلاع پيدا نکردند تا اينکه پناه بخدا او را افضل از صديقه کبری فاطمه زهرا سلام الله عليها برای مردم معرفی کردند.

حقير برای کشف مطلب و بيان حقيقت بدون اعمال تعصب چند سطري در زندگانی اين دو ام‌المؤمنين از کتب معتبره سنيه بعرض برادران دينی خود از ابناء سنت در قلم می‌آورم و قضاوت را بعهده خود آنها می‌گذارم

مضافا بر آنچه در ترجمه ام سلمه گذشت.

[عايشه]

(ترجمه عايشه)

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید چهار یا پنج سال از مبعث گذشته بود که عایشه متولد گردید در سنه 57 یا پنجاه هشت از هجرت وفات کرد و ابو هریره بر او نماز گذارد و در بقیع مدفون گردید.

مادر عایشه ام رومان دختر عامر بن عویمر بن عبد شمس بن عتاب بن أذینة پدرش ابو بکر بن ابو قحافه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در سال نهم یا دهم بعثت او را نکاح کرد و عمر عایشه در آن‌وقت هفت یا شش سال بیشتر نبود و عقد او در ماه شوال اتفاق افتاد و زفاف او در مدینه بعد از هیجده ماه از هجرت واقع شد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بکري غیر او تزویج ننمود و کنیه او ام عبد الله بود و عمر او شصت و چهار سال بود.)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 354

(کلام امیر المؤمنین در حق عایشه)

ابن ابی الحدید در جلد 2 شرح نهج البلاغة ص 456 طبع مصر کلام آن حضرت را چنین نقل کرده قال علیه السّلام فمن استطاع عند ذلك ان یعتقل[35] نفسه الی الله فلیفعل فان اطعتمونی فاني حاملکم ان شاء الله علی سبیل الجنة و ان کان ذا مشقة شدیده و مزاقة مریره و اما فلانة فادرکها رأی النساء و ضغن غلافی صدرها کمرجل القین و لو دعیت لینال من غیري مثل ما اتت الی لم تفعل و لها بعد حرمتها الاولی و الحساب علی الله)

و حاصل معنی آنکه امیر المؤمنین می‌فرماید هرآن‌کس که استطاعت دارد بر حبس کردن نفس خود را از شهوات نفسانیه بجهت طاعت خداوند متعال پس مبادرت جوید و اگر مرا اطاعت کنید البتّه شما را بسوی بهشت می‌رانم اگرچه پیمودن راه بهشت بسی سخت و دشوار و تلخ و ناگوار است اما عایشه از ضعف عقل و دین که رویه زنان است و از بغض و عداوت و کینه که در سینه او پنهان است و مانند دیك آهنین بزرگی که بر سر آتش در جوش است سینه او در جوش است و از عداوت قدیمه او با من این فتنه بر سرپا کرده است و اگر دیگری غیر من متصدی خلافت می‌شد و عایشه را می‌خواند بر خروج کردن باو مثل اینکه بر من خروج کرده است هرگز ایشان را اجابت نمی‌کرد و بااین‌حال من هتك حرمت او نکردم و جزاي عمل او را در کنارش ننهادم و انتقام از او را بخداوند قهار واگذار کردم)

حقیر گوید تمام شراح نهج البلاغة مطلب را همین قسم نقل کرده‌اند از علماء شیعه و سنی اکنون ما می‌پرسیم که حقد و کینه و بغض عایشه بصریح کلام آن حضرت با حدیث مجمع علیه شیعه و سنی چه مناسبت دارد و جمع آن چگونه می‌شود و آن حدیث این است که ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه امیر المؤمنین روایت کرده است که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 355

رسول خدا فرمود (یا علی لا یحبك الا مؤمن و لا یبغضك الا منافق) یعنی دوست ندارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن ندارد ترا مگر منافق.

[35] یعتقل ای یحبسه و الضغن الحقد و المرجل القدر الکبیر دیك آهنی را گویند و القین الحداد یعنی آهنگر و فلانه کنایه از عایشه است.

و نیز در استیعاب گوید (قال النبي من كنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه).

و نیز در همین کتاب گوید (قال النبي صلّی الله علیه و آله و سلّم من احب علیا فقد اجنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذی علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله).

یعنی کسی که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هرکه مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده).

و این احادیث در نزد اهل سنت متواتر است انصفونا ان کنتم مؤمنین

کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه

ابو یعقوب یوسف بن اسماعیل اللمعانی از مشاهیر معتزله است و کاملا در مذهب خود متعصب است باعتراف ابن ابی الحدید در جلد 2 ص 456 و عبارت او را مفصلا نقل کرده که حقیر الفاظ او را در جلّد 4 (الکلمة التامة) ایراد کرده‌ام این مختصر گنجایش آن را ندارد فقط به پاره آن الفاظ قناعت می‌شود.

منها قوله و کانت لعائشه علی رسول الله جرأة و ادلال علیه الخ) از این عبارت واضح است که عایشه از سوء معاشرت پاس حرمت پیغمبر نداشتی و چون دختران اجلاف اسائه ادب بخرج دادی با اینکه از پست‌ترین قبائل عرب بودي و رحمی داشتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود الحصیر فی ناحیه البیت خیر من امراة لم تلد مع ذلك خود را عزیز بلاجهت دانستی و افشای سر رسول خدا نمودی با رفیقه خود حفصه تا اینکه قرآن در تظاهر ایشان نازل گردید که مردم شب و روز آن را قرائت می‌نمایند و در حق ماریه قبطیه گفت آنچه را گفت.

منها قوله و اول بدا الضغن کان بین عائشة و بین فاطمه الخ) آیا جائز بود برای

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 356

عایشه که با فاطمه کینه بورزد و باو حسد ببرد و دشمنی بنماید که چرا پیغمبر این همه اکرام از فاطمه می‌نماید و احادیث متواتره که آن را در جلد اول نقل کردیم که رسول خدا فرمود فاطمه پاره تن من است اذیت می‌کند مرا هرچه فاطمه را اذیت کند الخ همه را بطاق نسیان بگذارد و چندان آن مخدره را اذیت کند که شکایت به پدر بزرگوارش بنماید بتصریح ابو یعقوب مذکور و گاهی بامیر المؤمنین شکایت بنماید آیا این دشمنی عایشه با فاطمه با این احادیث متواتره در حق فاطمه چگونه خواهد بود انصفونا ان کنتم مؤمنین.

منها قوله و کان هذا و امثاله یوجب زیادة الضغن عند عائشة الخ) آیا سزاوار بود از برای عایشه که هرچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تجلیل علی و فاطمه می‌نمود بر بغض و کینه و حسد عایشه اضافه می‌شد و مرارا عایشه رسول خدا را بغضب آورده و عبد العزیز

دهلوي در تحفه در رد جواب مطاعن ابی بکر گفته اغضاب بنی کفر است ابو یعقوب و دیگران تصریح دارند که علی علیه السّلام به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد گردید حضرت او را در کنار خود نشانید عایشه گفت جایی پیدا نکردی مگر اینکه روی زانوی من بنشینی رسول خدا در غضب شد الخ

منها قوله ثم بعث ابا بكر بسورة البراءة إلى مكه ثم عزل عنها بصهره فقدح ذلك ايضا فی نفس عائشة الخ).

این عبارت می‌گوید عایشه از عزل پدرش از بردن سوره برائه بدش آمد که چرا پدر مرا عزل کرد و علی را فرستاد تا اینکه گوید تهمتی که بماریه قبطیه زدند کشف خلاف آن امری بود محسوس که جای شك برای کسی نماند بخلاف تهمتی که بعایشه زدند کشف خلاف آن بنزول قرآن بود که مؤمنین فقط تصدیق کردند و بواسطه تولد ابراهیم فرزند رسول خدا سینه عایشه تنگ شد و گفت آنچه را گفت چون ابراهیم وفات کرد عایشه شماتت نمود الخ)

ما می‌پرسیم که این کردار و گفتار عایشه خانم آیا مکذب این حدیث نیست که معاذ الله پیغمبر فرموده باشد محبوب‌ترین مردان نزد من ابو بکر است و

محبوب‌ترین زنان نزد من عایشه است انصفونا ان کنتم مؤمنین

منها قوله فلما ثقل رسول الله فی مرضه انفذ جيش اسامه و جعل فيه ابا بكر الى ان قال فكان من عود ابی بكر من جيش اسامه بارسالها اليه و اعلامها اياه بان النبی يموت الى آخر).

حاصل عبارت ابو یعقوب مضمونش این است که می‌گوید چون رسول خدا مرضش سنگین گردید اسامة بن زید را فرمان داد که مردم مدینه را از انصار و مهاجرین جمع بنماید و بیرون بروند و ابو بکر در میان آنها بود و عایشه فرستاد و ابو بکر را طلبید با اینکه رسول خدا فرمود لعن الله من تخلف عن جيش اسامه سپس پدرش را امر کرد که برو بجای رسول خدا امامت جماعت بنما و کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود ان کن لصویحبات یوسف برای همین کار عایشه بود که بدون اجازه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پدرش را برای امامت جماعت بمسجد فرستاد و علی در نزد اصحاب خود شکایت از عایشه می‌کرد و در خلوت بعایشه نفرین می‌کرد و چون امر خلافت ابو بکر انجام گرفت سخنانی از عایشه بعلی و فاطمه میر سید که ایشان را بغضب می‌آورد و چون علی و فاطمه مقهور شدند عایشه شماتت کرد و چون فاطمه از دنیا رفت زوجات رسول خدا به سرسلامتی علی علیه السّلام آمدند مگر عایشه و عذر آورد که من مریض بودم)

ابن ابی الحدید بعد از اینکه کلام ابو یعقوب را مفصلا نقل می‌کند بابو یعقوب می‌گوید تو می‌گویی عایشه پدرش را برای نماز تعیین کرد گفت من نمی‌گویم علی بن ابی طالب می‌گوید او حاضر و من حاضر نبودم.

بالجمله همین عبارت ابو یعقوب که در کردار و گفتار عایشه نوشته خط نسخ بر جمیع فضائل عایشه می‌کشد.

(تحریض و ترغیب عایشه مردم را بقتل عثمان)

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ گفته[36] که ابن ام کلاب نامش عبید بن ابی سلمه از قبیله بنی لیث در بین مکه و مدینه عایشه او را ملاقات کرده و احوال مدینه

را از او استفسار نموده عبید گفت عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند

عایشه[37] گفت ای‌کاش این آسمان بر زمین فرود شدی و این امر خلافت برای صاحب تو انجام نمی‌گرفت برگردانید مرا برگردانید مرا پس برگشت بجانب مکه و همی‌گفت عثمان مظلوم کشته شد بخدا قسم در طلب خون او قیام خواهم کرد البتّه.

عبید گفت ای عایشه تو اول کس بودی که مردم را بقتل عثمان تحریض می‌کردی و می‌گفتی اقتلوا نعثلا فقد کفر عائشة گفت من چنین گفتم و لکن سخن من الحال بهتر از سخن اولی من است چه آنکه عثمان توبه کرد و او را کشتند پس عبید این اشعار را قرائت کرد.

فمنك البداء و منك الغير	و منك الرياح و منك المطر
و انت امرت بقتل الامام	و قلت لنا إنه قد كفر
فهبنا اطعناك في قتله	و قاتله عندنا من امر
و لم يسقط السقف من فوقنا	و لم ينكسف شمسنا و القمر الخ

و نیز محمد بن جریر طبری[38] و اعثم کوفی و احمد بن محمد منوفی در ترجمه تاریخ اعثم[39] و سبط ابن جوازی در تذکرة الخواص[40] و محمد خواوندشاه شافعی در روضة الصفا[41] و عطاء الله در روضة الاحباب در خلافت امیر المؤمنین و ابن قتیبه در السیاسه و الامامة و ابن اثیر در نهایة اللغة در لغت نعثل و همچنین در قاموس و تاج العروس و ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه صخر بن قیس و عمر بن فهد مکی در اتحاف الوری باخبار ام القری و همچنین بلاذری و واقدي و کلبی و ثقفی و ابو مخنف و عنیر ایشان همه نقل کردند که عایشه مردم را بر عثمان می‌شورانید و تحریص و ترغیب می‌کرد و می‌گفت

---

[36] در حوادث سنه ست و ثلاثین ص 80

[37] قالت یا لیت اطبقت هذه علی هذه ان تم الامر لصاحبك و ذکر ابن ابی الحدید ج 2 ص 77 من طبع مصر و قد کانت عائشة فی قتل عثمان اشد الناس علیه تالیبا و تحریضا فقالت ابعده الله لما سمعت فتله

[38] در حوادث سنه ست و ثلاثین ص 172

[39] ص 124 و ض 136

[40] در باب رابع از خلافت امیر المؤمنین گفته که عایشه می‌گفت اقتلوا نعثلا قتله الله و نعثل یك مرد یهودی بود در مدینه که ریش بلندی داشت

[41] ج 2 ص 233

بکشید ابن نعثل یهودی را و ابن ابی الحدید[42] گفته بسیاری از صحابه عثمان را لعن می‌کردند درحالی‌که او خلیفه بود از جمله آنها عایشه بود که می‌گفت بکشید این نعثل را خدای این نعثل را لعنت کند و عایشه پیراهن رسول خدا را بمردم ارائه داد و گفت این پیراهن رسول خداست که کهنه نشده است و عثمان سنت او را کهنه کرد

و احمد بن محمد المنوفی الحنفی که از مشاهیر علماء ایشان است در ترجمه فتوح اعثم کوفی گفته است ام‌المؤمنین عایشه از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابو بکر و عمر در وجه او مقرر داشته‌اند مضایقت می‌فرمود و این وقت که قوم را بقتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت‌المال را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هریك را بسلطنت و ملکی بازداشتی خداوند ترا از آسمان بی‌بهره کناد و از زمین بی‌نصیب گرداند و اگرنه آن بود که بصورت مسلمانان برمی‌آئی و نماز پنجگانه می‌گذاری ترا می‌کشته‌اند چنانکه شتران را بکشند عثمان در جواب او این آیت مبارکه را از قرآن قرائت می‌کرد

(ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ) بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول می‌داشت و می‌گفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است عثمان شریعت او را کهنه ساخت هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت بجانب مکه روان شد مروان بن حکم بنزدیك او رفت و گفت ای مادر مؤمنان اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخواسته را فرونشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه بزیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته‌ام و بر من فریضه گشته است

مروان بدین شعر تمثل جست

حرق قیس علی البلاد حتی　　اذا اضطرمت نارها احجما

یعنی قیس آتش در جهان زد چون نیك افروخته گشت خود را بکناری کشید یعنی چون کار عثمان بساختی و مردم را بر او شورانیدی اینك کناری گرفتی عایشه گفت ای مروان چنان می‌دانی که من عثمان را نشناخته‌ام سوگند باخدای که آرزوی من اینست که عثمان را در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن غراره را ببرم تا بدریای سبز دراندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل داشتی از پرده بیرون انداختی عایشه گفت چنین است این بگفت و بجانب مکه روان شد عبد الله بن عباس را ملاقات کرد عایشه او را

[42] ج 4 ص 456 و قد کان کثیر من الصحابة یلعن عثمان و هو خلیفه منهم عائشة کانت تقول اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و روی ایضا ان عائشة خرجت بقمیص رسول الله فقالت للناس هذا قمیص رسول الله لم یبل و عثمان قد ابلی سنته ثم نقول اقتلوا نعثلا قتله الله نعثلا ثم لم ترض بذلك حتی قالت اشهد ان عثمان جیفة علی الصراط غدا فمن الناسی من یقول روت فی ذلك خبرا الخ

گفت ای عبد الله ابن عباس خدای تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زینهار مردم را از کشتن این طاغی (یعنی عثمان) بازنداري که او بر قوم خویشتن همچنان شوم است که ابو سفیان روز جنگ بدر بر قوم خود شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را در آن دربندان مضیق بگذاشت انتهی بالفاظه)

و ابن سعد در طبقات و بلاذری در انساب و ابن عبد ربه در عقد الفرید و طبری و دیگران نظائر مذکور را ترای گفته‌اند و از مجموع أنها کاملا روشن شد که بلاشك عایشه مردم را بر قتل عثمان تحریص می‌کرد و قتل او را واجب می‌دید و هرگاه عثمان این می‌شنید آیه مذکوره را در مقابل او قرائت می‌کرد از آن کفر عایشه قصد می‌کرد و عایشه هم او را نعثلی می‌گفت بآواز بلند در مجالس و محافل اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا اعلان می‌کرد و حکم بقتلش می‌داد و قاتلانش را از صاحبان بصائر و نیات صادقه می‌دانست و عثمان را ضایع‌کننده سنت پیغمبر معرفی می‌کرد و ابن عباس را وصیت می‌کرد که مبادا مردم را از قتل عثمان بازدارد

اکنون برادران ما از ابناء سنت چاره ندارند مگر آنکه یکی از شقوق سه‌گانه را قبول کنند یا بگویند آنچه در کتب علماء ما نوشته‌اند کذب محض است ما می‌گوئیم این اعتقاد لازمه دارد که آنچه در مناقب مشایخ ثلاثه و عایشه و حفصه نوشته‌اند ایضا دروغ است بطریق اولی برای اینکه در نقل مناقب نفع آنها است بلکه

بالا و این اعتقاد ریشه مذهب شما را به باد می‌دهد برای اینکه اعتقادات شما از روی کتب علمای شما است.

اگر این کتب دروغ باشد پس دین مأخوذ از این کتب باطل است.

یا بگویند عایشه محترمه آنچه درباره عثمان از دشنام و شورانیدن مردم را بر او مقرون بصدق و صواب بوده و عثمان مستحق قتل بوده و عایشه محترمه با کبار صحابه همدست و همداستان بوده در این صورت چرا می‌گوئید قتل عثمان مظلوما عثمان مظلوم کشته شد مگر نمی‌دانید که این سخن معنایش این است که عایشه و کبار صحابه مثل زبیر و طلحه و عمار و عمرو بن حمق و دیگران همه ظالم باشند

یا بگوئید عایشه بر خطا بود که هتك خلیفه مسلمانان عثمان ذو النورین نمود و سعی بلیغ در قتل او فرمود در این صورت ایمانی برای عایشه باقي نمی‌ماند و فضائلی که در مدت هشتاد سال خلافت بنی امیه برای عایشه ساخته‌اند بباد فنا می‌رود برای اینکه ابن حجر عسقلانی در اول اصابه روایت می‌کند که (من انتقص واحدا من الصحابة فهو زندیق) کسی که یك نفر صحابی را بد بگوید داخل در زنادقه است پس چه می‌پرسی از حال کسی که بعثمان بگوید ای پیر کفتار و از او تعبیر به جیفه گندیده بر صراط بنماید و بگوید دوست دارم عثمان را در جوالی بگذارند و مانند طوق من بگردن بگیرم و او را در دریا غرق بنمایم اکنون حضرات اهل سنت اختیار بدست ایشان است هریك از این سه شق را اختیار بنمایند و لنا فیه نفع عظیم و الحمد لله العلی الحکیم

نصایح ام سلمه بعایشه

چون در ترجمه ام سلمه رضی الله تعالی عنها از این پیش یاد کردیم دیگر به تکرار نپردازیم بالاخره آن نصایح از آن بانوی سعادتمند ام سلمه در گوش عایشه باد در چنبر و آب در غربال بود سوار بر هودج شد و رفت به بصره و خلق کثیری را بکشتن داد برای اینکه خلافت را برای طلحه پابرجا بنماید طلحه کشته شد و عایشه بمقصود خود نرسید.

نظریه عایشه در خروج بر امیر المؤمنین

ما می‌پرسیم که آیا عایشه چه نظریه‌ای داشته که در هودج بنشیند و از مکه این راه دور را طی کند تا داخل بصره بشود و جنگ جمل را سرپا کند تا اینکه سی هزار نفر را بکشتن بدهد بعد از اندك تامل و ترك تعصب معلوم می‌شود که عایشه غرضی نداشته مگر دشمنی با امیر المؤمنین و همین برای عایشه کافی و وافی است چه آنکه خدای تعالی می‌فرماید (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) و باتفاق جمیع مسلمین آن حضرت بعد از قتل عثمان اولی الامر و امیر المؤمنین بود و اطاعت او بر همه امت لازم و واجب بود و مخالفت امرا و از مهلکات موبقه و گناهان کبیره بود و حضرت عایشه عوض اطاعت چندان دق باب مخالفت کرد تا اینکه سی هزار خلق را بکشتن داد سیاه باد روي جهالت و نادانی حضرات ابناء سنت چون خروج عایشه را نتوانند انکار بنمایند چنانچه قصه غدیر را انکار کردند ناچار بضیق خناق گرفتار شدند و رقص الجمل دیگری روی کار آوردند و چندان تاویلات رکیکه بکار بردند تا این عوام بیچاره را چشم و گوش بسته در وادی هلاکت انداختند و همه این بلاها از قضاة رشوه و علماء سوء ایشان است چنان در اذهان مردم رسوخ دادند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و در مقام عام‌فریبی و شیادی چندان جلباب حیا از رخ برافکندند که خروج عایشه را منقبتي قرار دادند و مسیر او را بجانب بصره موجب اجر و ثواب دانستند که از برای طلب خون خلیفه مظلوم سعی خود بکار برده و در مقام اصلاح بین امت درآمده.

و طائفه دیگر از اهل سنت که اطلاع از تواریخ دارند و مطلع بنکات و دقایق آثار هستند ابن معنی را قبول ندارند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و سفر او را سفر معصیت می‌دانند نهایت می‌گویند توبه کرد و ما از روی انصاف این دو مدعا را با دلیل محکم باطل می‌کنیم من شاء فلیؤمق و من شاء فلیکفر

(اما مدعای اول که خروج عایشه برای اصلاح بود)

این ادعی بوجوهی باطل است.

اول آنکه فتنه‌ای واقع نشده بود تا عایشه در مقام اصلاح آن بیرون بیاید بلکه خود ایجاد فتنه کرد بجهت کراهت او از خلافت حضرت امیر و نمی‌خواست آن حضرت خلیفه بشود بلکه

مردم را تحریص بقتل عثمان کرد که او کشته بشود و خلافت بطلحه برسد چنانچه در اول تیمی بود بازهم خلافت یتمی بشود و هرکس وقعه جمل را نوشته تصریح باین مطلب کرده.

دوم- آنکه خروج عایشه برای اصلاح با مدعای او تناقض است برای این که همه کتب تواریخ متعرض‌اند که برای طلب خون عثمان حرکت کرد و گفت و الله لاطلبن بدم عثمان فانه قتل مظلوما پس عایشه هوای قتل و قتال بر سر داشت نه هواي اصلاح.

سوم- آنکه اگر عایشه برای اصلاح حرکت کرده بود بایستی وجوه مهاجر و انصار و غازیان بدر و احد و بزرگان بنی هاشم با او موافقت کنند نه آنکه مثل مروان بن حکم طرید رسول الله و ولید بن عقبة بن ابن معیط و اجلاف عربهای بیابانی و دشمنان امیر المؤمنین از قبیله بنی ضبه که در رجز خود در جنگ جمل تصریح می‌کردند می‌گفتند (نحن بنو ضبة اعداء علی)

چهارم آنکه اگر سیر عایشه برای اصلاح بود احتیاج بهودج آهن نبود چه آنکه مصلح و لو حرب قائم باشد بی‌سلاح و آلات حرب قدم بیرون گذارد فضلا از اینکه حربی قائم نباشد و دشمنی برای او نباشد همه مسلمین عایشه را احترام می‌کردند و کسی اراده سوئی نسبت بعایشه نداشت پس هودج آهنی ساختن بتمام صراحت دلالت دارد که عایشه قتال با نفس رسول و زوج بتول را وجه همت ساخته بود در روضة الصفا گفته هودج عایشه را بصفایح حدید استحکام داده بودند و بر شتر قوی هیکلی بار کردند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 364

و ابن اثیر و طبری و ابن قتیبه در السیاسه و الامامة و کمال الدّین دمیری در حیوة الحیوان در ترجمه جمل و دیگران همین را نقل کردند.

پنجم آنکه اگر این سفر اصلاح بود عایشه هنگامی که حفصه را بیاری خود طلبید و او اجابت کرد و خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبد الله بن عمر او را مانع نمی‌شد و همه مورخین نوشته‌اند که عبد الله خواهرش حفصه را مانع شد از اینکه با عایشه حرکت کند.

ششم آنکه اگر این سفر اصلاح بود ام‌المؤمنین ام سلمه در مقام منع و جلوگیری عایشه بیرون نمی‌آمد بلکه واجب بود بر خودش که با عایشه حرکت کند چونکه اصلاح ذات البین افضل من عامة الصلاة و الصیام پس جلوگیری ام سلمه با آن‌همه مواعظ شافیه برهان قاطعی است که این سفر عایشه معصیت بوده.

هفتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه تصدیق عمار نمی‌کرد چنانچه طبری در حوادث سنه 36 ص 225 و عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاري بسند صحیح از ابی یزید مدینی نقل کرده که هنگامی که وقعه جمل خاتمه پیدا کرد عمار بعایشه گفت که چقدر دور بود این سفر تو از عهدی که عهد کرده شد برای تو مرادش از این عهد قول خداوند متعال (و قرن في بيوتكن) یعنی قرار گیرید ای ازواج رسول خدا در خانهای خود عایشه گفت گوینده این حرف ابو الیقظان عمار یاسر است عمار گفت بلی عایشه گفت قسم بخدا من نمی‌دانستم که تو این کلمه حق را خواهی گفت عمار گفت حمد و ثنای خداوند متعال که حکم فرمود بر زبان تو یعنی تو اقرار کردی که این مسیر تو خلاف عهد خدای تعالی بود.

پس از این حدیث صحیح باعتراف عسقلانی و طبری واضح است که عایشه تصریح کرده که آنچه عمار گفته باینکه این مسیر عایشه مخالف عهد قرآنی بود حق گفته.

هشتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود بعد از وقعه جمل گریه و ناله عایشه بی‌محل بود بلکه باید خوشحال و مسرور باشد پس این ناله و زاری و گریه و بی‌قراری

کاشف از این است که این سفر معصیت بوده سیوطی در در المنشور در تفسیر سوره احزاب در ذیل آیه (وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) از ابن ابی شیبه و ابن سعد و عبد الله بن احمد و ابن منذر اخراج کرده که این جماعت از مسروق روایت کردند که عایشه هرگاه این آیه را قرائت می‌کرد چندان می‌گریست که خمار او تر می‌شد.

نهم آنکه اگر مسافرت برای عایشه جائز بود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از آن نهی نمی‌فرمود بعلاوه از نهی قرآن در سفر حجة الوداع رسول خدا زنان خود را بهمراه برد بعد از ادای مناسك فرمود این حجة الاسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط گردید بعد از این باید روي حصير را غنيمت شمريد و از خانه خود بعزم سفر هيچ جا مرويد) چنانچه عطاء الله در روضة الاحباب از ابو هریره نقل کرده و همچنین سیوطی در در المنشور در تفسیر سوره احزاب از عبد بن حمید و ابن منذر و محمد بن سیر بن اخراج این حدیث کردند

دهم آنکه حرمت این سفر در نزد عایشه مسلم بود و می‌دانست که این سفر سفر معصیت است ازاین‌جهت امتناع داشت که بر شتری که عسکر نام دارد سوار شود.

ابن ابی الحدید در جلد 2 ص 80 گفته که چون عایشه خواست بجانب بصره حرکت کند بعلی بن امیه شتری آورد عظیم الخلقه قوی هیکلی مسمی بعسکر جمال آن شتر همی تعریف آن شتر را می‌نمود و از قوت او صحبت می‌کرد در بین کلام خود گفت این شتر عسکر نام دارد و قوت او چنین‌وچنان است.

عایشه چون این بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون برگردانید این شتر را مرا بسوی او حاجتی نیست سبب سؤال کردند گفت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این اسم را فرموده و نهی از سوار شدن او نموده اصحاب عایشه چون شتری به آن قوت و عظمت نبود او را بردند و پالان و زین و برك او را عوض کردند و گفتند بهتر از او را پیدا کردیم

ابن اثیر در نهایه در لغت دبب گوید قال النبي ایتکن صاحبة الجمل الادبب و الادبب هو الکثیر الشعر في وجهه و علامه دمیری در حیوة الحیوان در لغت جمل این حدیث را ذکر کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده.

و حقیر از کتب بسیاری در جلد 4 (الکلمة التامة) این روایت را نقل کردم که رسول خدا به زن‌های خود فرمود کدامیك از شماها بر شتر سرخ پرموئی که عسکر نام دارد سوار شود

عایشه بخندید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود ای حمیرا بترس از اینکه آن زن تو باشی و جلال الدّین سیوطی در جزأ ثانی خصائص کبری در باب اخبار النبی بوقعة الجمل آن را ذکر کرده است.

یازدهم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه چون بماء حوئب که بین مکه و بصره است رسید و سکها فریاد کردند بروی او و دانست که این ماء حوئب است نمی‌گفت ردونی ردونی و شتر خود را خوابانید و یك شبانه‌روز در آنجا بماند و همی‌خواست مراجعت بنماید تا اصحاب او پنجاه نفر از اعراب بادیه آوردند تا شهادت دروغ دادند که این ماء حوئب نیست و این مطلب از آفتاب روشن‌تر است و زیاده از صد نفر از اعلام سنیه آن را نقل کردند مثل ابن ابی الحدید و ابو مخنف و کلبی و جریر بن یزید و محمد بن اسحاق و ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه عایشه این روایت را نقل کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده و آن را از اعلام نبوت دانسته و ابن اثیر در نهایه در لغت حوئب و در روضة الصفا و تاریخ طبري و حافظ ابو نعیم در کتاب فنن و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص و دیگران همه نقل کردند و ابن اثیر در کامل گفته فصرخت عائشة بأعلی صوتها و قالت انا لله و انا الیه راجعون اني لهیه فضربت عضد بعیرها فاناخته و قالت ردونی انا و الله صاحبة ماء الحوأب فاناخوا حولها یوما و لیله الی آخر العبارة.

که بتمام صراحت دلالت دارد که این سفر را عایشه می‌دانست سفر معصیت است و الا چون بماء حوئب رسید فریاد نمی‌کشید که مرا برگردانید و شتر خود را نمی‌خوابانید و یك شبانه‌روز در آنجا معطل نمی‌شد تا پنجاه نفر شاهد زور شهادت دادند که این ماء حوئب نیست علاوه بر اینکه عایشه حرمت این سفر را می‌دانست طلحه و زبیر هم می‌دانستند که در مقام تلبیس و تلفیق شهود زور برآمدند و اگر فرمایش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بعایشه (انظری یا حمیرا ان لا تکونی انت) حقیقت در حرمت نبود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 367

لازم بود بر طلحه و زبیر که بعایشه بگویند این حدیث کجا نهی دارد و کجا مستلزم حرمت است که تو از این فعل خیر مثل حج و عمره است دست برمی‌داری و از اصلاح ذات البین روی برمی‌گردانی پس معلوم شد چون آفتاب نیمروز که خرجت عاصیة قاصدة للحرب.

دوازدهم- آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه بایستی نماز خود را قصر بخواند چون سفر طاعت است و عایشه نماز خود را در مسافرت بجانب بصره تمام می‌خواند چون علم داشت که این سفر معصیت است.

ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاري در کتاب صلاة در باب (فی کم یقصر الصلاة) گفته و قد قیل فی تاویل قول عائشة انها اتمت فی سفرها الی البصرة الی قتال علی و القصر عندها انما یکون فی سفر الطاعة)

این کلام ابن حجر عسقلانی متضمن دو فائده است یکی آنکه عایشه بقصد قتال با نفس رسول و زوج بتول قدم بیرون گذاشته نه برای اصلاح ذات البین و دیگر آنکه این سفر را خود عایشه

سفر معصیت می‌دانست فلذا نماز خود را تمام می‌خواند برای اینکه نماز شکسته در سفر طاعت است نه در سفر معصیت پس تاویلات رکیکه سنیه همه بر باد فنا رفت.

سیزدهم آنکه اگر این سفر عایشه برای اصلاح بود و این مسافرت جائز بود هرگز اکابر صحابه او را توبیخ و سرزنش نمی‌کردند پس توبیخ و طعن صحابه بر عایشه دلیل قاطع است که سفر جائز نبوده و الا مثل امیر المؤمنین و عبد الله بن عباس و عمار یاسر و زید بن صوحان و ابو الهیثم بن تیهان و حکیم بن جبله و عثمان بن حنیف و مالك اشتر نخعی و صدها امثال ایشان طعن و توبیخ عایشه نمی‌کردند و کلمات خشونت‌آمیز هریك در وقعه جمل بتفصیل مذکور است و ابن ابی الحدید در ج 2 ص 81 روایت کرده که چون عایشه وارد بصره گردید ابو الاسود دؤلی بر او وارد شد فرمود برای چه این راه دور را طی کردي و به بصره آمدی گفت برای طلب خون عثمان ابو الاسود فرمود در بصره از قتله عثمان کسی نیست که تو بطلب او آمده باشی عایشه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 368

گفت راست می‌گویی قتله عثمان در مدینه بهمراه علی هستند من به بصره آمدم که از شما مدد طلب بنمایم و با علی قتال کنم ما برای شما از تازیانه عثمان غضب کردیم و از برای عثمان از شمشیر شما غضب نکنیم.

ابو الاسود گفت ترا با تازیانه و شمشیر چه کار است تو باید در خانه خود محبوس باشی چنانچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ترا امر کرده است و استقرار در حجره خود داشته باشی و پرده خود را بیاویزی و کتاب پروردگار خود قرائت بنمائی و از برای تو نیست که در طلب خون عثمان قیام بنمائی و زنان را نمی‌رسد که لشگرکشی بنمایند و علی بن ابی طالب اولی به این عمل است و بعثمان از تو نزدیك‌تر است چون هر دو اولاد عبد مناف می‌باشند و تو از قبیله بنی تیم میباشی عایشه گفت من هرگز دست برنمی‌دارم یا ابا الاسود تو گمان می‌کنی کسی با من قتال خواهد داد ابو الاسود گفت و الله با تو قتال شدیدي خواهند کرد.

بالجمله عتابات و توبیخات و سرزنشهای هریك صحابه را بر عایشه در ج 4 (الکلمة التامة) ایراد کرده‌ام.

چهاردهم آنکه عجب اصلاحی بود که در آن جمعی از صحابه کبار بقتل رسیده‌اند و خلقی از طرفین طعمه شمشیر گردیدند پس در حقیقت افساد ذات البین بود نه اصلاح ذات البین سبحان الله قتل یك مؤمن موجب دخول در نار است پس عایشه که موجب قتل هزارها از مسلمین و کثیری از صحابه رسول رب‌العالمین شد حال او چه خواهد بود و محکی از مغنی عبد الجبار معتزلی است که می‌گوید زنی از اهل کوفه بر عایشه وارد گردید گفت ای ام‌المؤمنین شما چه می‌فرمائید درباره زنی که فرزند مؤمن خود را عمدا بقتل برساند عایشه گفت آن زن کافر می‌شود و مخلد در جهنم است چون خدای تعالی می‌فرماید (وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِیماً)

یعنی کسی که بکشد مؤمن را عمدا هرآینه جزاء او جهنم است و مخلد در آتش خواهد بود و از برای اوست غضب و لعنت باری‌تعالی و مهیا می‌نماید برای او عذابی بسیار عظیم آن زن کوفیه فرمود ای امالمؤمنین شما چه می‌فرمائید از مادری که

شانزده هزار از فرزندان خود را عمدا بکشد عایشه فهمید که این تعریض بر اوست و اشاره بوقعه جمل است که بسبب او جماعتی از اخیار و صحابه کبار شهید شدند گفت بیرون کنید این دشمن خدا را از پیش من).

علامه زمخشری در ربیع الابرار فی الباب التاسع عشر فی الجواب المسکة این حکایت را باین الفاظ آورده (دخلت ام افعی العبدیة علی عائشة فقالت یا ام المؤمنین ما تقولین فی امراة قتلت ابنا لها صغیر قالت وجبت لها النار قالت فما تقولین فی امراة قتلت من اولادها الکبار عشرین الفا قالت خذوا بید عدوة الله.

و راغب اصفهانی در آخر حد عشرین از کتاب محاضرات همین حکایت را نقل کرده پس بحمد الله روشن گردید که البتّه خروج عایشه برای اصلاح ذات البین نبوده و غرضی جز قتال با نفس رسول و زوج بتول نداشته.

و اما طائفه دوم که می‌گویند عایشه توبه کرد

این ادعا نیز باطل است بوجوهی.

اولا- بالفرض اگر عایشه بعد از جنگ توبه هم کرده باشد توبه او بروایات صحیحه هم مروی باشد بر اهل سنت است که دلیلی که قابل قبول باشد از برای قبول توبه او اقامه بفرمایند و اثبات ذلك دونه خرط القتاد.

و ثانیا روي قانون علمی که قاضی عبد الجبار معتزلي هم آن را قبول کرد این است که توبه عایشه قابل قبول نیست.

عماد الدّین طبری در کامل بهائی گوید که شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان العکبري البغدادی در مجلس قاضی عبد الجبار پای درس نشسته بود درحالی‌که کودك بود شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت می‌کنند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روز غدیر خم نص کرد بر امامت علی بن ابی طالب و علی را نگذاردند که قیام بنماید و ابو بکر قیام کرد از روی غصب.

قاضی گفت ایها السائل نص بر امامت و خلافت علی روایت است و اما خلافت

ابو بکر درایت است و شخص عاقل درایه که حکم ضرورت است نمی‌گذارد و روایت را که احتمال کذب در او می‌رود بگیرد شیخ مفید چون این بشنید صبر کرد تا مجلس خلوت شد

فرمود ایها القاضی سؤالی دارم گفت بگو فرمود چه می‌گویی در حق کسی که بر امام زمان خود خروج بنماید قاضی گفت کافر است شیخ مفید گفت پس در حق عایشه چه می‌گویی قاضی گفت توبه کرد شیخ فرمود خروج عایشه درایه است و توبه او روایت است و شخص عاقل درایه را نمی‌گذارد روایت را بگیرد قاضی گفت ای کودك نام تو چیست فرمود محمد بن محمد بن نعمان قاضی گفت انت المفید حقا باین جهت ایشان مشهور بمفید گردید.

و ثالثا اگر عایشه بعد از وقعه جمل توبه کرده بود باید در مقام اطاعت امیر المؤمنین علیه السّلام بوده باشد و مخالفت فرمان آن حضرت را حرام داند چه آنکه خلیفه وقت و امام مفترض الطاعه بود نه آنکه از حقد و حسد چون ابن عباس بخدمت عایشه می‌فرماید امیر المؤمنین امر کرده است که حرکت کنی و بجانب مدینه مراجعت نمائی عایشه در جواب ابن عباس بگوید امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بود.

یعنی آن حضرت امیر المؤمنین نیست و از رفتن بمدینه استنکاف بنماید تا آن حضرت او را مجبور برفتن بنماید و در آن حال کلماتی بگوید که همه کاشف از کمال بغض و عداوت او است.

محمد خواوند شاه شافعی در روضة الصفا ج 2 ص 246 گفته بعد از آن علی مرتضی عبد الله بن عباس را نزد صدیقه فرستاد و پیغام داد که بساز رفتن مدینه پردازد ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده که در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلي مناسب انداخت و در زبر آن نشست عایشه در پس پرده با عبد الله تکلم نموده که بسنت پیغمبر عمل نکردی که بی‌رخصت بخانه من درآمدی و بر وساده ما بی‌امر ما نشستی عبد الله بن عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بوده و اولویت ما از تو بارتکاب سنتها ظاهر و لایح است و بخدا سوگند که خانه تو آنست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ترا در آنجا گذاشته و بعالم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 371

آخرت رفته و تو بر نفس خود ظلم کرده‌ای از حجله عصمت بیرون آمدي و بر امري که رضای خداوند متعال مقرون به آن نبود اقدام کردی و هرگاه که تو بمنزل اصلی خود مراجعت کنی ما بی‌دستور تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون ملخص کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المؤمنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدا رحمت کند امیر المؤمنین را و قصد او عمر بن الخطاب بود ابن عباس گفت مغفرت وهاب بر او باد و این سعادت‌مند که من از پیش او برسالت آمده‌ام امیر المؤمنین علیه السّلام علی است که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه‌کس نزدیك‌تر است و در قبول ملت از همه مردم پیشتر است و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جد او در اعلای اعلام اسلام از هرکه گمان بری اکثر و حقوق او در ذمت تو زیاده‌تر از حقوق ابا بکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیك من آمدی که در روی من امثال این کلمات گوئی ابن عباس بایراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و آخرین سخن

او با ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن‌ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی انتهی.

و نیز در روضة الصفا گوید که بعد از عبد الله بن عباس امیر المؤمنین علی علیه السّلام مالك اشتر را فرستاد تا او را بجانب رفتن بمدینه تحریص کند مالك اشتر بموجب فرموده عمل نمود از جانبین کلمات خشونت‌آمیز گفتند و عایشه به‌هیچ‌وجه راضي نشد که بمدینه برود پس از آن علی بمنزل صدیقه درآمد و فرمود ترا از توجه بجانب مدینه چاره نیست الخ.

و ابن ابی الحدید در ج 2 شرح نهج البلاغة ص 82 کلامی مفصل‌تر از کلام روضة الصفا آورده که از جمله کلمات ابن عباس بعایشه این بود که پدر تو قصیر المده عظیم المشقه قلیل المنفعه ظاهر الشؤم بین النکد الخ.

بالجمله باتفاق مورخین عایشه از رفتن بمدینه استنکاف داشت و چندان اصرار بر عناد خود داشت که ابن عباس با آن‌همه خشونت و حجت و برهان نتوانست عایشه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 372

43

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج2 ؛ ص372

را راضی کند بر حرکت و همچنین مالك اشتر که موافق بعضی از روایات مالك اشتر گفت حرکت می‌کنی ای عایشه و الا بجبر ترا بر شتر سوار می‌کنند و بجانب مدینه حمل می‌دهند مع ذلك عایشه زیر بار نرفت و راضی نشد تا امیر المؤمنین بانواع وعید و تهدید او را حرکت داد آیا این علامت توبه عایشه است انصفونا ان کنتم مؤمنین.

و رابعا اگر عایشه توبه کرده بود هرگز بقتل امیر المؤمنین علیه السّلام خوشحال نمی‌شد و اشعار نمی‌خواند و غلامی نمی‌گرفت و نام او را عبد الرحمن نمی‌گذارد برای تشفی قلب خود که مسمی است بعبد الرحمن بن ملجم و ابن مطالب در کتب معتبره ایشان ثابت و محقق است و محمد بن جریر طبري در تاریخ خود در حوادث سنه اربعین ص 87 گفته و لما انتهی الی عائشة قتل علی رضی الله عنه قالت.

فالقت عصاها و استقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر

قالت فمن قتله فقیل لها رجل من مراد فقالت

[43] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

فان يك نائيا فلقد نعاه غلام ليس فى فيه التراب

فقالت زينب بنت ام سلمه العلى تقولين هذا فقالت اني انسي فاذا نسيت فذكروني و كان الذي ذهب بنعيه سفيان بن عبد شمس بن ابى وقاص الزهرى انتهى.

و اين مطلب در حيوة الحيوان دميرى و تجارب الامم مسكويه و انوار بدريه و ديگر از كتب تواريخ سنيه مذكور است و القاء العصا كناية عن الاطمينان يقال للانسان اذا اطمأن بمكان و اجمع امره القى عصاه.

و حاصل مقصود عايشه چنين مى‌شود كه از خيال على بن ابى طالب قلبم فارق شد و سينه‌ام شفا داده شد و شب و روز انتظار همچه امرى را داشتم چنانچه شخصى انتظار مسافر خود را داشته باشد و شب و روز در فكر اين است كه چه وقت مسافر من مى‌آيد چون من روشن و قلبم ساكن گرديد و عايشه چون سؤال كرد قاتل كه بود او را گفته‌اند عبد- الرحمن بن ملجم مرادى گفت اگر على از من دور است خبر مرگ او را غلامى آورد كه خاك در دهان او نباشد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 373

يعنى مرحبا باين غلامى كه همچه خبرى براى من آورد كه ديده مرا به آن روشن گردانيد و چندان كلام عايشه فظيع بود كه زينب دختر ابى سلمه بمحض شنيدن از جا در رفت و بعايشه همچنين خطاب كرد كه درباره على چنين سخنان مى‌گويى و اظهار فرح مى‌نمائى عايشه بلا مهابا بعذر بدتر از گناه متعذر گرديد كه من فراموش كردم و از روى فراموشى چنين سخنى گفتم هرگاه باز چنين سخنانى بگويم مرا متذكر كنيد و سياق اين عبارت بادنى بصيرى واضح است كه عايشه اين عذر را از روي استهزاء گفت اكنون ما مى‌پرسيم اين علامت توبه مى‌باشد انصفونا ان كنتم مؤمنين.

و نيز محمد بن اسحاق از جناده روايت كرده كه عايشه چون بمدينه مراجعت كرد از بصره هميشه اوقات مردم را بحرب على بن ابى طالب تحريص مى‌كرد و اسود بن ابو البحترى را بنزد معاويه فرستاد در شام و او را بر جنگ آن حضرت تحريص مى‌كرد و مكتوبى به معاويه نوشت كه مردم شام را تحريص بنمايد بر قتال با على عليه السّلام

حقير گويد اين كردار و گفتارى را كه علماء سنت در حق عايشه نوشته‌اند مؤيد است آنچه را كه شيعه نوشته است از جمله علامه مجلسى در فتن بحار كه چون حضرت امام حسن عليه السّلام بعد از صلح با معاويه بمدينه مراجعت نمود ازواج رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بتعزيت و سرسلامتى او آمدند و عايشه بنا بر بعضى روايات تمارض كرد تا امهات مؤمنين او را سرزنش كردند الى آخر آنچه در ترجمه ام سلمه گذشت.

و نيز از مسروق روايت كرده است كه من داخل شدم بر عايشه و در خدمت او نشستم سماع حديث مى‌كردم در خلال اينكه مرا حديث مى‌كرد غلام خود را بخواند چون غلام آمد ديدم غلام

اسودی است نامش عبد الرحمن پس عایشه گفت ای مسروق آیا می‌دانی چرا نام این غلام اسود را عبد الرحمن نهادم مسروق می‌گوید گفتم نمی‌دانم عایشه گفت بجهت حبی که با عبد الرحمن بن ملجم دارم.

و خامسا اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود و عزم خود را جزم کرده بود بر اطاعت و انقیاد هرگز نسبت با عمار یاسر این مخاصمه و محاجه را نمی‌کرد که کاشف از نهایت بغض و عداوت او است آنهم با عماری که از اعاظم اصحاب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 374

رسول خدا است و خود عایشه در حق او گفته عمار از فرق سر تا پاشنه پا مملو از ایمان است.

ابن اثیر جزري در کامل در حوادث سنه 36 ص 200 و محمد بن جریر طبري در سنة مذکوره ص 219 گفته‌اند چون هودج عایشه بر زمین ساقط شد برادرش محمد بن ابی بکر با عمار هودج را بکناری کشیدند و محمد دست در هودج برده گفت این کیست محمد گفت برادر نیکوکار تو است.

عایشه گفت بلکه فرزند عاق هستی محمد گفت آیا زخمی بتو وارد شده است عایشه گفت ترا با من چه‌کار است محمد فرمود هنوز در گمراهی هستی گفت نه بلکه در هدایت می‌باشم عمار فرمود چگونه دیدی ضرب دست فرزندان خود را ای مادر عایشه گفت من مادر تو نیستم الی آخر).

حقیر گوید عجب لطیفه‌ای در کلام عایشه است که بعمار می‌گوید من مادر تو نیستم اگر غرضش این است که من مادر مؤمنانم و تو مؤمن نیستی کفایت می‌کند در بغض و عناد عایشه نسبت بامیر المؤمنین و اصحاب او و اگر غرض او این است که تو مؤمنی و من مادر مؤمنان نیستم فنعوذ باللّه من ذلك

و بروایت واقدی و ثقفی عایشه بعمار گفت ای عمار از خدا بترس عمر تو بآخر رسیده یعنی پیرمرد شدی و استخوان تو ضعیف شده و اجل تو نزدیك رسیده و دین خود را برای پسر ابو طالب از دست دادی الخ.

اکنون ما می‌پرسیم این سخنان علامت توبه و انقیاد است انصفونا ان کنتم مؤمنین.

و سادسا اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطاي خود معترف شده بود هرگز متصدی امري نمی‌شد که تا بامروز دلهای مؤمنین جریحه‌دار است و آن این است که هنگام دفن امام حسن مجتبی بر قاطری سوار شد و بنی امیه را بدور خود جمع کرد و مانع شد که جنازه آن حضرت را داخل حرم پیغمبر بنمایند تا کار به تیراندازی رسید بني هاشم گفتند ما نمی‌خواهیم او را در نزد پیغمبر دفن کنیم بلکه برای اینکه عهدی تازه کند عایشه گفت هرگز نخواهد شد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 375

و این مطلب در کتب معتبره اهل سنت و جماعت است ابن ابی الحدید در ج 4 ص 18 طبع مصر روایت کرده گفته (فاما یحیی بن الحسن صاحب کتاب النسب روی ان عائشة رکبت ذلك الیوم بغلا و استنفر بنی امیه مروان بن حکم و من کان هناك منهم و من حشمهم و هو قول القائل یوم علی بغل و یوم علی جمل).

و محمد خواوند شاه در روضة الصفا ج 2 ص 7 گفته در بعضی از روایات آمده که جهت امیر المؤمنین علیه السّلام حسن قبری بنزدیك قبر حضرت رسالت کندند و جنازه آن حضرت را بردند برای دفن و قبل از دفن عایشه مطلع گردید بر استری سوار شده به آن موضع رفت بمنع مشغول گردیده شیعه امیر المؤمنین علی بنیاد غوغا کردند چندانکه سعی کردند مفید نیفتاد چه مردم بدو فرقه شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختهاند چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بر وصیت امیر المؤمنین حسن علیه السّلام جنازه را در بقیع بردند دفن کردند.

و احمد بن محمد المنوفي الحنفي در ترجمه تاریخ اعثم و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ص 122 از ابن سعد و واقدی حدیث کرده است که چون امام حسن محتضر شد فرمود مرا در نزد جدم دفن بنمائید و حسین اراده کرد که در حجره رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را دفن کنند بنو امیه و مروان قیام کردند با سعید بن العاص که در آنوقت والی مدینه بود و در مقام منع برآمدند.

ابو هریره گفت اگر پسری از موسی بن عمران از دنیا میرفت آیا او را در نزد پدرش دفن نمیکردند عایشه گفت لا یدفن مع رسول الله احد)

پس روایتی را که واقدی و ابن ابی الحدید و سبط ابن جوزی و منوفی و اعثم کوفي و محمد خواوند شاه و کذا ابن شحنة در روضة المناظر و صاحب حبیب السیر و ابو الفداء در تاریخ مختصر و یحیی بن الحسن و دیگران آن را نقل کردند که عایشه منع کرد امام حسن را در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دفن بنمایند حال چگونه توان احتمال داد که عایشه نادم شده و توبه کرده که بعد از پانزده سال از وقعه جمل باز چنان آتش حسد و بغض و عداوت در سینه او مشتعل شده که جنازه پسر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را چنین

بیحرمتی بنماید تا بواسطه منع عایشه چند چوبه تیر بر جنازه آن حضرت وارد بشود انصفونا ان کنتم مؤمنین.

و اما تمسك عامه برای توبه عایشه باینکه هرگاه متذکر وقعه جمل میشد چندان میگریست که مقنعه او تر میشد.

مردود بواسطه اینکه این گریه از کجا معلوم شد که برای ندامت و توبه و پشیمانی باشد بلکه برای این بود که چرا بمقصود نرسید و چرا طلحه کشته گردید و چرا خلافت بقبیله یتم منتقل نگردید چنانکه اول بود و چرا صحابه کبار او را بد میگویند و چرا بنی هاشم او را نفرین میکنند و چرا ازدواج رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم همه از خانه او پا کشیدند و از او اعراض کردند و بني امیه هم چون بر مرکب خلافت سوار شدند روی از او بگردانیدند و

برادرش محمد را کشتند و بدن او را آتش زدند و برادر دیگرش عبد الرحمن را هم در مقام قتلش برآمدند که چرا ولایت عهد یزید را قبول نمی‌کند بلکه موافق بعضی از کلمات مورخین معاویه عایشه را کشت و بنی امیه این مطلب را مخفی کردند و برای وفاتش چیزهائی درست کردند که این مطلب مستور بماند و بمقام معاویه ضرری وارد نشود ولی روزگار این اسرار را از پرده بیرون انداخت جلال الدّین سیوطی که از اکابر اهل سنت است و فضائل او در نزد حضرات اهل سنت چون طشت از بام افتاده است در کتاب اخبار الاوائل بنا بر نقل صاحب تشیید ص 418.

از طبع هند در اولیات معاویه گفته آن معاویه اول من رکب بین الصفا و المروة و اول من اظهر شرب النبیذ و الغناء و اکل الطین و اباحه و کان علی منبر رسول الله یاخذ البیعة لیزید فاخرجت عائشة رأسها من الحجرة و قالت له صه صه هل استدعی الشیوخ لبنیهم البیعة قال لا قالت فبمن تقتدي انت فخجل و نزل عن المنبر و بنی لها حفرة فوقعت فیها و ماتت انتهی).

و غیاث الدّین خواوندام شافعی در کتاب حبیب السیر و حافظ ابی در تاریخ خود و علامه زمخشری در ربیع الابرار و صاحب کامل السقیفه همه روایت کردند که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 377

چون سال پنجاه هشت از هجرت شد معاویة بن ابی سفیان جهت بیعت پسر خود یزید بمدینه آمد امام حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را برنجانید عایشه زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد معاویه در خانه خویش چاهی کند سر آن را بخاشاك پوشانید و کرسي از آب‌نوس بر زبر آن نهاد آنگاه عایشه را بضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشانید تا در آن چاه افتاد و معاویه سر آن چاه را بآهك مضبوط نموده از مدینه بمکه رفت).

و حکیم سنائی که از شعراء معروف اهل سنت است در کتاب حدیقه در آخر صفت حرب جمل گفته

عاقبت هم بدست آن یاغی — شد شهید بکشتش آن طاغی

آنکه با جفت مصطفی زین‌سان — بد کند مرو را تو مرد مخوان

و کامل بهائی در ص 456 در فصل شانزدهم از باب بیست و هفتم مطلب را کاملا نوشته اگرچه ایشان از علماء شیعه هستند ولی بعد از نقل کلمات علماء اهل سنت معلوم می‌شود که مطلب همین نحو است که کامل بهائی نوشته می‌فرماید چون معاویه بمکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله حجاز و عراق بر او و یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می‌ستانی عمرو بن عاص با معاویه گفت اگر عایشه بر تو تشنیع کند بیم آن می‌رود که خلق بر تو بشورند کار خود را درباب معاویه ابو هریره و شرجیل را با هدایای بسیار بوی فرستاد و درخواست نمود که کلبه ما را بقدوم خود

منور و مزين بفرمائی و چاهی بكند و سر او را بست و فرشی گرانمايه آنجا بگسترد و كرسي بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندين هزار دينار نثار خواهم كرد عايشه با غلام خود در وقت نماز خفتن بر الاغ مصری سوار شد و بر معاويه وارد گرديد معاويه مقدم او را بزرگ شمرد و بدان كرسی اشارت نمود كه بنشيند چون بر آنجا نشست بچاه فرورفت در حال فرمان داد تا غلام و درازگوش او را هم بچاه انداختند و خاك انباشتند و كسي از اين قصه آگاه نبود مگر حضرت سيد الشهداء و كسان معاويه و رفته‌رفته مطلب بر سر زبانها افتاد ولی كسی جرئت اظهار نداشت و بكنايه شعری ساخته‌اند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 378

ذهب الحمار بام عمرو و لا رجع الحمار و لا علامه

و البتّه معاويه از عايشه خائف بود و برای نظام سلطنت خود كشتن عايشه را واجب می‌دانست و مقدمات مسئله مفصل است و خلاصه‌اش اين است كه معاويه بمروان نوشت كه از مردم مدينه برای يزيد بيعت بگيرد مروان آن زمان والی مدينه بود.

چون نامه باو رسيد صناديد صحابه و تابعين را جمع كرد پس سخن بسيار گفت در روضة الصفا و ديگر كتب نوشته‌اند گفت معاويه كسی را وليعهد خود گردانيده كه چنين‌وچنان است و آن پسرش يزيد است و مدح بسيار از يزيد كرد عبد الرحمن بن ابی بكر در خشم شده گفت دروغ می‌گويی ای مروان و آن‌كس كه ترا به اين سخن امر فرموده زيراكه يزيد با اين خصال ناپسنديده و اخلاق شوم ما هرگز بخلافت او راضی نخواهيم شد.

مروان در غضب رفته سخنان درشت گفت بعبد الرحمن و او را برشمرد خشم عبد الرحمن زياد شد برخواست پای مروان را گرفت و گفت ای دشمن خدا از منبر فرود آی كه اهل آن نيستی حضرت مصطفی صلّی اللّه عليه و آله و سلّم ترا و پدر ترا از شهر بيرون كرد و تو و پدرت طريد رسول خدا هستيد عايشه بر اين معنی وقوف يافت چادر فراخی بر سركرده با جماعتی از زنان بمسجد آمد مروان چون عايشه را بديد ترسيد پيش دويد گفت ای مادر مؤمنان ترا به خدای قسم می‌دهم كه آنچه حق باشد بگوی عايشه گفت من بجز سخن حق چيزي نگويم و من باداء شهادت قيام می‌نمايم كه رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت فرستاده است و تو كه طريد بن طريدي چگونه با برادر من اين نوع سخن می‌گويی مروان خاموش شد و عايشه مراجعت كرد در آن حال صورت قضيه را مروان به معاويه نوشت معاويه با هزار سوار سفر مدينه را وجه همت خود قرار داد آمد چون وارد مدينه گشت عايشه بر او وارد شد و با او گفت اين معنی پسنديده نبود كه برادر من محمد را كشتی و او را بآتش سوختی و امروز بمدينه آمده‌ای برادر ديگر مرا اذيت می‌كنی و درباره او سخنان درشت می‌گويی و فرزند رسول خدا و عبد اللّه بن عمرو عبد اللّه بن زبير را می‌رنجانی و تو نمی‌دانی كه از طلقائی و طلقا را حلال نيست كه متصدی امر خلافت بشوند پدر تو از لشكر احزاب بود و در مخالفت با رسول خدا صلّی اللّه عليه و آله و سلّم چيزي فروگذار

نكرد مرا معلوم نيست كه ترا از من امن كرده است الآن اگر ترا بگيرم و بقصاص برادر خويش بكشم كدام كس مرا مانع خواهد شد بعلاوه حجر بن عدى و اصحاب او كه از افاضل صحابه رسول خدا بودند بقتل رسانيدى الخ.

معاويه چون اين وعيد و تهديد را از عايشه بديد لا محاله بقتل او اقدام كرد تا او را بقتل رسانيد.

خلاصه چون در ج 4 (الكلمة التامة) صد و هشتاد و پنج صحيفه در كردار و گفتار عايشه نگاشته‌ام در اينجا ديگر سخن را كوتاه مى‌كنم چون كتاب در موضوع ديگرى است.

(اما حفصه بنت عمر بن الخطاب)

فمن يشابه ابه فما ظلم نسخه ثانى رفيقه خود عايشه است و در هر شرى همدست و همداستان بودند در جنگ جمل خواست با عايشه حركت كند برادرش عبد الله مانع گرديد.

ابن ابى الحديد در ج 3 ص 293 از ابى مخنف لوط بن يحيى و جرير بن يزيد و حسن بن دينار و واقدى و مدائنى روايت كردند كه چون امير المؤمنين عليه السّلام بمنزل ذى قار رسيدند عايشه براى حفصه نامه‌اى نوشت.

اما بعد فانى اخبرك ان عليا قد نزل ذى قار و اقام بها مرعوبا خائفا لما بلغه من عدتنا و جماعتنا فهو بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر فدعت حفصه جوارى لها يتغنين و يضربن بالدفوف فامرتهن ان يقلن فى غنائهن

ما الخبر ما الخبر على فى السفر كالفرس الاشقر

ان تقدم عقر و ان تاخر نحر

و جعلت بنات الطلقاء يدخلن على حفصه و يجتمعن لسماع ذلك الغناء فبلغ ام كلثوم بنت على بن ابى طالب عليه السّلام فلبست جلابيبها و دخلت عليهن فى نسوة متنكرات ثم اسفرت عن وجهها فلما عرفها حفصة خجلت و استرجعت فقالت ام كلثوم لئن تظاهرتما عليه منذ اليوم لقد تظاهرتما على اخيه من قبل فانزل الله فيكما ما انزل فقالت حفصه كفى

رحمك الله و امرت بالكتاب فمزق و استغفرت الله و علم بذلك سهل بن حنيف فقال

عذونا الرجال بضرب الرجال فما للنساء و ما للسباب**

اما حسبنا ما اتينا به	لك الخير من هتك ذلك الحجاب
و مخرجها اليوم من بيتها	يعرفها الذنب بنح الكلاب
الى ان اتانا كتاب لها	مشوم فيا قبح ذاك الكتاب

این عبارتی را که این اعلام سنیه نقل کردند چند فایده بدست می‌دهد و اشتباها را از میان برمی‌دارد.

اول آنکه عایشه اظهار فرح و سرور کرد بر کثرت لشکر و عساکری که برای او فراهم شده برای قتال با نفس رسول و زوج بتول پس کلام عامه باینکه عایشه برای اصلاح مسافرت کرد معلوم شد کذب محض است.

دوم آنکه اعلام کردن عایشه حفصه را و نامه بسوی او نوشتن با آن تعبیرات مذکوره که علی ابن ابی طالب در منزل ذي قار در حال خوف و ترس مرعوب است همانند شتری را ماند که اگر قدم پیش گذارد او را پی کنند و اگر بعقب برود او را نحر کنند و این تمثیل باشقر دلالت واضحه دارد که علی بن ابی طالب علیه السلام از این جنگ جان بسلامت بدر نبرد و کیف کان کشته خواهد شد پس معلوم شد که عایشه تشنه بود برای کشته شدن آن حضرت

سوم آنکه معلوم شد که حفصه دختر عمر بن الخطاب با عایشه همدست و هم داستان بودند بر خذلان امیر المؤمنین علیه السّلام و این دو زن همیشه متحابتین و متظاهرتین بودند در ایذاء رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و علی مرتضی

چهارم- آنکه پرواضح گردید که حفصه از بسیاری فرح و سرور مجلسی بر سر پا کرد و جواری خود را طلبید و زنان ابناء طلقا را جمع کرد و بنا کردند به دف زدن و تغني کردن و اشعار مذکوره را در سرود خود خواندن تا اینکه علیا مخدره ام کلثوم با جمعی از خواتین ناشناس يكمرتبه در مجلس آنها وارد شدند آن مخدره برقع از صورت برداشت و آن جماعت را سرزنش کرد و بحفصه خطاب فرمود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 381

که تو و عایشه اگر امروز پشتبه‌پشت هم دادید برای خذلان پدر من امیر المؤمنین این کار از شما تازگی ندارد همین معامله را با جدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم کردید.

حفصه دید یکباره رسوا گردید نامه را گرفت و پاره کرد و از آن مخدره درخواست کرد که ساکت بشود و بیش از این آنها را رسوا نکند.

پنجم آنکه اشعار سهل بن حنیف که در آنوقت والی مدینه بود از جانب امیر المؤمنین علیه السّلام معلوم می‌شود که عایشه در مکتوب خود سب امیر المؤمنین علیه السّلام کرده که در

شعر خود می‌فرماید مردها که جنگ با مردها بنمایند معذورند و ما هم عذر آنها را می‌پذیریم ولی زنها را چه افتاده که قدم بمیدان حرب می‌گذارند و دشنام می‌گویند آیا کفایت نمی‌کند ما را از آنچه آوردیم برای تو از نصیحت و خیر و گفتیم که زن نباید حجاب خود را هتك بنماید و پرده خود را پاره کند و امروز این مسافرت حرام بودنش و مرتکب گناه بودنش از فریاد سگهای ماء حوئب پیداست و این سهل بن حنیف از اعاظم صحابه و از غازیان جنگ بدر است و کلام او برحسب اصول عامه حجت است و مقرون بصدق و صواب است پس معلوم شد که عایشه و حفصه از دشمنان امیر المؤمنین و سبب‌کننده خاتم النبیین بودند بند برای اینکه اخبار بسیاری در مسند احمد بن حنبل و مستدرك حاکم است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود یا علی من سبّك فقد سبّنی و ابن عبد البر در استیعاب در ترجمة علی بن ابی طالب می‌گوید روی طائفة من الصحابة ان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قال لعلی رضی الله عنه لا یحبك الا مؤمن و لا یبغضك الا منافق و کان علی رضي الله عنه یقول و الله انه لعهد النبی الامی انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضني الا منافق

و نیز روایت کرده از رسول خدا که فرمود من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد أبغضنی و من آذی علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 382

(آیات سوره تحریم)

عتاب علیا مخدره ام کلثوم که بخطاب حفصه فرمود لئن تظاهرتما علیه الخ اشاره است بآیات سوره تحریم که می‌فرماید.

(إِنْ تَتُوبا إِلَی اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ الآیة

و این آیات نص صریح است بر سوء معاشرت عایشه و حفصه مع ذلك باز اهل سنت عایشه را بعرش برین و آسمان هفتمین می‌رسانند مسلم در صحیح خود در کتاب نکاح از ابن عباس روایت کرده که گفت من بسیار حریص بودم که از عمر سؤال کنم از این دو زن که خدا می‌فرماید

إِنْ تَتُوبا إِلَی اللَّهِ تا اینکه در راه مکه از او سؤال کردم با کراهت گفت آن عایشه و حفصه به تفصیلی که در ج 4 (الکلمة التامة) ایراد کرده‌ام و جمیع مفسرین اتفاق دارند که آیه در حق عایشه و حفصه نازل گردیده است خازن بغدادی در تفسیر خود گوید تظاهرا خطاب بعایشه و حفصه است و بمعنی تعاون بر اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که سرّ آن حضرت را فاش کردند و زنان آن حضرت را اذیت کردند.

و قاضی عبد الجبار در مغنی می‌گوید (إِنْ تَتُوبا إِلَی اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما) دلالت بر وقوع توبه دارد سید مرتضی در شافي بیان کافی دارد که وقوع معصیت مسلم است ولی وقوع توبه ابدا معلوم نیست)

و این دو زن چندان پرده شرم و حیا از رخ برافکندند که خدای تعالی آنها را بزن نوح و لوط علیهما السلام تشبیه نمود و در سوره تحریم فرمود (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 383

در تفسیر خازن بغدادی که از تفاسیر مشهوره معتبره سنیان است و نسخه آن در نظر این قاصر است در ص 288 ج 4 گفته و في هذا المثل تعريض بامی المؤمنين عائشة و حفصه و ما فرط منهما و تحذير لهما على اغلظ وجه و اشده)

یعنی خداوند متعال خاطرنشان عایشه و حفصه نمود که بودن شما عیال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بدون طاعت و انقیاد فائدتی ندارد مثل زوجه نوح و لوط که در حباله نکاح این دو پیغمبر محترم بودند چون خیانت کردند و ایمان به ایشان نیاوردند آن زوجیت برای آنها فایده نداشت و عذاب که بر قوم نوح و لوط نازل شد آنها هم با کفار هلاك شدند و جهنمی گردیدند.

یعنی ای عایشه و حفصة شما هم اگر مخالفت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بنمائید حال شما حال ایشان است.

و فخر رازی و زمخشری با آن تعصب تصریح دارد در تفسیر خود که این دو مثل یکی آیه مذکوره یکی آیه متضمن زوجه فرعون آسیه کنایه عظیمی است بدو مادر مؤمنان عایشه و حفصه بسبب آنچه از ایشان صادر گردید از اتفاق بر آزار آن حضرت بالجمله حفصه زوجه خنیس بن عبد الله بود چون او وفات یافت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را تزویج کرد و در اواخر خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام از دنیا رفت.

نام بقیه زوجات رسول خدا

تعداد زوجات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم مختلف نقل شده است جماعتی پانزده جماعتی هیجده جماعتی بیست جماعتی بیست و یك نوشته‌اند و بعضی بیست و دو نوشته‌اند با سیزده نفر ایشان نزدیکی کرد و آن خدیجه کبري و ام سلمه و میمونه و زینب بنت جحش و ماریه قبطیه و عایشه و حفصه و ام حبیبه و سوده و جویریه و صفیه و ام شریك و زینب الخزیمة الهلالیه ترجمة دوازده نفر از این مذکورات از این پیش گذشت اما زینب دختر خزیمة الهلالیه پیش از حضرت رسول زوجه عبیدة ابن الحارث بن عبد المطلب بود و بعضی گفته‌اند زوجه برادر او طفیل بن الحارث

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 384

بود و او را ام المساکین می‌گفتند در حیوة رسول خدا از دار دنیا رفت و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چون رحلت نمود نه زن در حباله نکاح او بود و آن عایشه و حفصه و ام سلمه و سوده و زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث و ام حبیبه بنت ابی سفیان و صفیه

بنت حی بن اخطب و جویریه بنت الحارث الخزاعی این نه زن حضرت آنها را نکاح کرده بود.

دو زن دیگر از امهات مؤمنین بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم زنده بودند یکی ماریه قبطیه که جاریه آن حضرت بود دیگر ام شریك که خود را بحضرت بخشید و در محاسن برقی ام هانی دختر ابو طالب خواهر امیر المؤمنین را از زوجات رسول خدا شمرده و اشهر خلاف آن است و حضرت ممکن است او را خواستگاری کرده باشد چنانچه در ترجمه او در محل خود بیاید انشاءالله

و اما زنانی که قبل از دخول از آن حضرت مفارقت کردند نه نفرند.

اول عالیه دختر ظبیان طلاق داد او را قبل از دخول

دوم قتیله خواهر اشعث بن قیس که حضرت قبل از دخول باو بدرجات عالیات فردوس اعلا رحلت نمود.

سوم فاطمه دختر ضحاك است که آیه تخییر هنگامی که بر آن حضرت نازل گردید و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا پس آن بی‌سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت از آن حضرت را قبول کرد بعد از آن در فقر و فاقت بجائی رسید که در کوچه‌های مدینه پشکل شتر برمی‌چید و به آن معاش می‌گذرانید و می‌گفت منم شقیه و بدبختی که اختیار دنیا کردم

چهارم شیثاء دختر صلت حضرت او را تزویج فرمود و پیش از آنکه او را بنزد حضرت بیاورند آن جناب از دار فانی رحلت فرمود.

پنجم اسماء دختر شراجیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد بر او بردند او را تعلیم دادند که هرگاه رسول خدا بنزد تو می‌آید بزودی باو دست مده تا ترا دوست بدارد آن بیچاره فریب خورد چون حضرت رسول بنزد او آمد گفت پناه می‌برم بخدا از تو.

حضرت فرمود پناه بردی بجای محکمی پناه دادم ترا برو و باهل خود ملحق شو پس او را طلاق گفت قبل از دخول

ششم ملیکه لیثیه است که او را قبل از دخول طلاق داد.

و بنا بروایت حیوة القلوب حضرت باو فرمود خود را بمن ببخش او گفت آیا پادشاه خود را به بازاری می‌بخشد پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلم مالی باو دادند و او را طلاق گفتند.

هفتم عمره بنت یزید است چون او را بخدمت حضرت آوردند در بدن او پیسی مشاهده کرد او را طلاق گفت قبل الدخول

هشتم لیلی بنت حطیم الانصاری است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت کرد سپس حضرت قبل الدخول او را رها کرد

نهم زنی را که عمره نام داشت تزویج کرد پدر آن دختر اوصاف حمیده دختر را بیان کرد از جمله آن اوصاف گفت هرگز بیمار نشده است دختر من چون آن حضرت این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست پس او را طلاق گفت.

پس بنابراین تعداد بیست و دو زن می‌شود و اکرام هانی را که ذکر شد آن حضرت تزویج کرده باشد بیست و سه زن می‌شود.

پس فرمایش شیخ طوسی که برای آن حضرت هیجده زن می‌نویسد پنج نفر را در قلم نیاورده و ابن بابویه که پانزده زن برای آن حضرت می‌نویسد شش نفر را در حساب نیاورده است نظر باینکه علاوه بر اینکه مدخول بها نبودند بعضی از آنها چنان ظاهر می‌شود که فقط خواستگاری بوده مثل ام هانی یا خود را به آن حضرت بخشیدند مثل ام شریك یا از جواری آن حضرت بودند یا آنکه روایت متضمن اسماء این زوجات غیر مدخول بها قابل اعتبار نبوده.

و اما زنانی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بآنها دخول کرد باجماع امت بر مردان عالم حرامند و اما غیر مدخول بها اشهر میان علماء شیعه و اقوی حرمت است و بیشتر علماء اهل سنت جائز می‌دانند و حضرت باقر علیه السّلام می‌فرماید اگر از علماء عامه بپرسید که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 386

اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است هرآینه خواهند گفت نه پس رسول خدا حرمتش زیاده از پدران ایشان است در حیوة القلوب این روایت را نقل کرده و ایضا روایت کرده که دو زن از زنان غیر مدخول بها بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بنزد ابو بکر آمدند گفتند مردم ما را خواستگاری می‌کنند تکلیف چیست ابو بکر باشاره عمر اجازه داد آنها را و هر دو شوهر کردند یکی از آن دو مرد بمرض پیسی و خوره دچار گردید و آن مرد دیگر دیوانه شد)

تمام شد تاریخ زندگانی زوجات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم اکنون شروع می‌نمائیم بذکر مادر رسول خدا و سائر امهات ائمه هدی علیهم السلام

[زندگینامه] (آمنه بنت وهب والده رسول خدا)

نسب آمنه خاتون از طرف پدر به‌این‌ترتیب است بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لوي و نام مادر آمنة بره دختر عبد العزي بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوي است و نام مادر بره ام حبیبه دختر اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی و چون چهار ماه یا دو سال یا شش سال که از عمر

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم گذشت آمنه وداع جهان گفت و در ابواء مدفون گرديد كما سياتى

پاره‌ای از فضائل آمنه و كمال ايمان او

در جلد سوم تاريخ سامراء نقل كرده‌ام اين روايت را در ترجمه ابو طالب كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود جبرئيل مرا خبر داد و گفت يا رسول الله خداى متعال آتش را بر شش نفر حرام كرده يكى صلبى كه تو از او منتقل شدي و آن صلب هاشم و عبد المطلب و عبد الله است و بر رحمى كه ترا حمل كرده است و آن رحم آمنه است و پستانى كه ترا شير داده است و أن حليمه سعديه است و دامنى كه ترا كفالت كرده و آن ابو طالب است.

حاجى ملا باقر واعظ كجورى تهرانى طاب ثراه در خصائص فاطميه ص 292 مى‌فرمايد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 387

در اوصاف آمنه خاتون والده ماجده سيد انبياء صلّى الله عليه و آله و سلّم مروي است

انها كان وجهها كفلقة القمر المضيئة و كانت من احسن النساء جمالا و كمالا و افضلهن حسبا و نسبا

و امام در حق او مى‌فرمايد (و الله ما في نبات مكه مثلها لانها محتشمة و نفسها طاهرة مطهرة عفيفة اديبة عاقلة فصيحة بليغة و قد كساها الله جمالا لا يوصف)

و از ادب و فضل و عقل و ايمان و بيان شيرين وى مى‌توان از اين ابيات منظومه‌اش و كلمات منثوره‌اش استدراك نمود و اين ابيات مرويه از خود آن مخدره است كه در زمان وفات و اوان رحلتش بحضرت ختمى مرتب خطاب كرده عرض نمود

ان صح ما ابصرت فى المنام	فانت مبعوث على الانام
من عند ذى‌الجلال و الاكرام	تبعث فى الحل و فى الحرام
تبعث بالتحقيق و الاسلام	دين ابيك البر ابراهام
فالله انهاك عن الاصنام	ان لا تواليها مع الاقوام

و زرابت لسان و حلاوت بيان و حسن منطق و عقيده صحيحه آن مكرمه اين عبارات فصيحه است كه در زمان رحلتش نيز فرمود.

كل حى ميت و كل جديد بال و كل كثير يفنى و أنا ميّت و ذكري باق و قد تركت خيرا و ولدت طهرا و السلام.

یعنی هر زنده می‌میرد و هر تازه کهنه می‌شود و هر گروهی نیست می‌گردد و من می‌میرم اما یاد من همیشه هست و من خیر گذاردم و مولود مطهری مانند محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم زادم.

و در فضل این دره یتیمه و سیده کریمة و جوهر ثمینة و حسناء حصنیة آمنه خاتون رضی الله تعالی بس است که وعاء وجود مقدس نبوي گردیده و بشرف امومت آن مکرمة مفتخر شده است و در این مقام بو صیری بسیار خوب گفته

فهنیئا لآمنة الفضل الذی اشرفت به حواء

من لحواء انها حملت احمد) و انها به نفساء

یوم نالت بوضعه ابنة وهب من فخار و لم تنله النساء

این بیت را خوش گفته.

ای نور خدای در سراپای ای مریم لاشریكله‌زای

و بهتر از این در ولادت حضرت رسول صلي الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر علیه السّلام فرموده‌اند.

ما لف فی خرق القوابل مثله الا ابن آمنة النبی محمد

جواب کافرکیشان

جمعی معاویه‌پرست دنیادوست هواخواه بنی امیه از راه دشمنی و عداوت با امیر المؤمنین اخباری تلفیق کردند و آیاتی برای فاسد خود تاویل نموده‌اند و زبان بهرزه‌گوئی گشاده‌اند و معاذ الله نسبت کفر بآباء بنی و والده ماجده‌اش آمنه خاتون داده‌اند ولی بحمد الله این حقیر در جلد سوم تاریخ سامراء که در تهران بطبع رسیده اندوخته این متعصبین کافرکیشان را چون پشم

زده به باد فنا داده‌ام و اعلام و دانشمندان از علماء سنیه با ما موافق‌اند در ایمان آباء و امهات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در خصائص فاطمیة گوید جلال الدّین سیوطی کتابی موسوم بمسالك الخلفاء فی والدي المصطفی تالیف کرده و در آن کتاب گفته است من آنچه استقراء کرده‌ام امهات پیغمبران را مؤمنات یافته‌ام یعنی هریك با ایمان بالله از دنیا رحلت کرده‌اند

و دمیاطي و ابن حجر عسقلانی و جمعی دیگر از علماء سنت با او در این اعتقاد موافق‌اند.

و واقدی و امثال آن از علماء اهل سنت اخباری در ولادت با سعادت حضرت رسالت نقل کرده‌اند چنانچه عن‌قریب می‌شنوی که غالب آنها مشعر و مصرح بر جلالت قدر و صلابت ایمان آمنه می‌کند و عن‌قریب خواهی شنید که کعب احبار به معاویه گفت من هفتاد دو کتاب خوانده‌ام که ملائکة بجهت ولادت هیچ پیغمبری بزمین نیامدند جز از برای مریم و آمنة بنت وهب و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 389

مریم و آمنه بنت وهب البتّه خداوند متعال ابا دارد زن کافره را در برابر زن مؤمنه مانند مریم قرار دهد و همان تکریمات مریمیه را در حق آن زن مشرکه مقرر فرماید پس چه فرقی بین ایمان و کفر است و چه امتیازی در میزان عبودیت مقرر است البتّه وعاء اشرف موجودات شرف امومت او مقدم است بر امومت اولیاء کاملین علاوه از مزیت ذاتی و اصالت فطری که همه زنان مکه رشك منزلت او را داشته‌اند و بهمه سعادات و کرامات و مواهب جمیله و مناقب جلیله او را می‌ستودند و پدر بزرگوارش را از این نعمت محموده و مکرمت مسعودة مژده و بشارت بخیر می‌دادند بلکه پیغمبر را در آن زمان مردان و زنان بنام مادرش آمنه می‌خواندند چنانکه جارود بن منذر نصرانی که در عام حدیبیة اسلام آورد و علم کاملی در طب و فلسفه و کتب سماویه داشت در ابیات خود خطاب کرده عرض می‌کند.

اتیتك یا ابن آمنة الرسولا لکی بك اهتدی النهج السبیلا

و این نسبت نه از راه اهانت است بلکه از جهت جلالت و فخامت او است و باید دانست که آنچه مدلول اخبار بدست می‌آید و مشهور بین فرقه حقه اثناعشریه است این است که والدین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با ایمان کامل و اسلام خالص از دنیا رحلت نمودند و هرگز بدیانات اهل مکه اعتقادی نداشتند و بجز خدا کسی را پرستش نکردند.

و صدوق در اعتقادات خود فرموده اعتقاد نافی آباء النبی انهم مسلمون من آدم الی ابیه ابا طالب و کذا آمنة بنت وهب ام رسول الله و قال النبي انی خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح من آدم علیه السّلام

و قد روي ان عبد المطلب كان حجة و ابو طالب كان وصيه و ايضا حديث نبوي است كه فرمود لم ازل ينقلنى الله من اصلاب الطاهرين الى ارحام المطهرات حتى اخرجنى من عالمكم هذا و لم يدنسنى دنس الجاهلية

و طبرسى در مجمع دعوى كرده است اتفاق شيعه را با اجماع فرقه اماميه را باسلام آباء النبى صلّى الله عليه و آله و سلّم

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 390

و ايضا مجلسى مى‌فرمايد اتفقت الامامية على ان والدى الرسول و كل اجداده الى آدم كانوا مسلمين بل كانوا من الصديقين او اوصياء المعصومين

ايضا حديث ان الله حرم النار على صلب انزلك و على بطن حملك و على حجر كفلك و على ثدى ارضعك متفق عليه بين الفريقين است چنانچه شرح اين اخبار و غير آنها را در جلد سوم تاريخ سامراء داده‌ام.

و علامه مامقانى در تنقيح المقال گفته ان من ضروريات مذهبنا ان اجداد النبى من الابوين لم يتلوثوا بالشرك و انهم موحدون الى آدم و فى الآيات بذلك شهادة كقوله سبحانه (وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ) المفسرة بقوله اما بنى او وصى نبى و قوله تعالى وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً و قوله تعالى وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ و الحال ان النبى كان يزور قبر ابويه الى غير ذلك من الآيات المستفاد منها ذلك و الاخبار بذلك عندنا متواتره انتهى كلام المامقانى)

و لعمري ان آمنة من اكابر النساء و من اشراف النسوة المكرمات و انها من اعلى العرب نسبا و حسبا سطع نور فخرها السموات العلى و هبت رياح عطرها في كل ذرات الهواء فلها الفضل الجميل التى لم يسمح الدهر لها بمثيل

زنده كردن رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم مادر خود آمنه را

مجلسى در حيوة القلوب روايت مى‌كند كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم شبى بنزد قبر پدر خود عبد الله آمد و دو ركعت نماز بجا آورد و عبد الله را ندا كرد بناگاه قبر شكافته شد و عبد الله در قبر خود بنشست و بگفت اشهد ان لا اله إلّا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود اكنون شهادت بده كه على ولى من است عبد الله شهادت بولايت امير المؤمنين عليه السّلام داده رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود اكنون برگرد در باغستان خود كه بودى پس بنزد قبر مادر خود آمنه خاتون آمد و باز چنان كرد قبر شكافته شد و آمنه در ميان قبر بنشست و مى‌گفت اشهد ان لا اله إلّا الله و محمدا رسول الله حضرت فرمود ولى تو كى است اى مادر عرض كرد ولى تو كيست اى فرزند حضرت فرمود شهادت بده كه

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج2، ص: 391

علی بن ابی طالب علیه السلام ولی تو است پس آمنه شهادت داد حضرت فرمود اکنون برگرد بهمان باغستانی که بودی.

و مجلسی بعد از نقل این روایت می‌فرماید که از این روایت ظاهر می‌شود که ایشان ایمان به شهادتین داشته‌اند و برگردانیدن ایشان برای اقرار بولایت علی بن ابی طالب بوده تا ایمان ایشان کامل بود کامل‌تر بشود.

و صدوق در علل و معانی الاخبار این حدیث را از ابو ذر غفاری نقل کرده است

و طبرانی و ابن مردویه از طریق عکرمة از ابن عباس زنده کردن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمنة و عبد الله را روایت می‌کنند نهایت می‌گویند بجهت ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و ابن حجر نیز در قصیده خود این بیت را سروده بنا بر نقل صاحب خصایص فاطمیة

الله احیا للنبی اباه للایمان و الام آمنة الامنیة

و قول حق همان روایت مشارالیها است که آمنة و عبد الله و ابو طالب و عبد المطلب با ایمان کامل از دنیا رفته‌اند بدون شرك و کفر و عبادت جبت و طاغوت و پرستش لات و عزي انما الکلام در زنده کردن ایشان است و تجدید عهد نمودن با ایشان برای مذهبی که رحلت فرمودند از قرار نقل فریقین من المخالف و المؤالف پس چه ضرر دارد برای تکمیل درجات خداوند متعال اظهار قدرتی کرده و ایشان را زنده فرموده باشد بجهت قبول ولایت تا همگی شیعه اثناعشریه از فرقه امامیه شمرده شوند و بر آن بمیرند و در بهشت جاویدان از دیگران باز نمانند یعنی فردای قیامت فاقد کمالات ایمان نباشند و مثوبات اخرویه شیعیان را واجد بوده باشند.

سبب مزاوجت آمنه بعبد الله بن عبد المطلب

عبد المطلب آمنه خاتون را در شب جمعه عشیه عرفه عقد بست بجهت فرزند خود عبد الله و سبب این مزاوجت با عبد الله این بود که یهودان شام چون نور رسول خدا را در جبهه عبد الله بدیدند تصمیم عزم بر قتل او نمودند در شام با همدیگر نشستند و در

باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن در میان آوردند عالمي از ایشان که از همه معمرتر بود بر آنها عبور داد گفت برای چه در اینجا مجتمع شدید

گفتند ما در کتابها خوانده‌ایم ظهور این پیغمبر سفاك را که دین ما را باطل می‌کند و ما در دست او هلاك خواهیم شد می‌خواهیم درباره او چاره‌ای بنمائیم آن عالم گفت عبث خود را رنجه نکنید و در تعب میفکنید که این پیغمبر البتّه ظهور خواهد کرد و آنچه در کتب دیده‌اید

امری است شدنی او را وزیري خواهد بود از خویشان او که در همه امور معین و یاور او خواهد بود چون این سخنان شنیدند حیران ماندند یکی از آنها که شیطان متمرد شجاعی بود گفت سخن این مردویه را نشنوید این پیر و خرف شده است درختی را که از ریشه کندی دیگر سبز نخواهد شد چاره این است که مال‌التجاره‌ای از شام بسوی مکه حمل کنیم و آن‌کس که حامل این نور نبوت است او را بقتل برسانیم

پس قرار بر همین شد مال‌التجاره‌ای که مناسب مکه بود خریداری کردند و بسوی مکه روان شدند پس فرمان کرد که شمشیرهای خود را بزهر آب بدهند در این حال صدای هاتفی را شنیدند که گفت ای بدترین مردمان اراده بهترین شهرها را دارید که ضرر برسانید به بهترین خلق و هرکه خواهد غالب بشود بر امر پروردگار در دنیا خاسر و زیانکار خواهد بود و در عقبی مصیر او بسوی نار است از استماع این صداي موحش بترسیدند و قصد برگشتن نمودند باز آن شیطان متمرد که هیوبا نام داشت آنها را وسوسه کرد تا اینکه بجانب مکه روان شدند و بهرکس می‌رسیدند خبر عبد الله را می‌گرفتند و مردم برای آنها حکایت می‌کردند که عبد الله یگانه زمان است در حسن و جمال و مصباح حرم است بهرکه می‌گذرد بوی مشك و عنبر از وی متصاعد است و اگر در شب از خانه برون شود تلال و جبال مکه از نور جمالش روشن می‌شود و این سخنان سبب زیادتی حسد و عداوت یهودان گردید چون داخل مکه شدند متاعهای خود را بمشتریان عرضه می‌کردند و قیمت سنگین می‌گفتند که کسی نخرد و عذری باشد برای بودن آنها در مکه و منتظر فرصت بودند تا اینکه شبی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 393

عبد الله خواب مهیبی دید و با پدر خود عبد المطلب گفت که در خواب دیدم که میمونی چند قصد من کردند و شمشیرهائی در دست داشتند و آنها را به‌سوی من حرکت می‌دادند و بر من حمله می‌کردند پس بلند شدم و به‌سوی هوا و آتشی آمد همه را بسوخت.

عبد المطلب گفت ای فرزند خداوند متعال ترا از هر بلیتی نجاة خواهد داد تو حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند نتوانند بر تو ضرري وارد بیاورند این نور ودیعه خداست و نور خاتم پیغمبران است حقتعالی او را حفظ می‌نماید و در اکثر ایام عبد المطلب و عبد الله بشکار می‌رفتند و آن کافران از بیم عبد المطلب جرات نداشتند کاری بنمایند تا اینکه روزی عبد الله تنها بشکار رفته بود ملعون هیوبا گفت بهمراهان خود که شتاب کنید و فرصت را از دست ندهید پس شمشیرهای خود را زیر جامهای خود بستند و بشتاب از عقب عبد الله روانه بیابان شدند وقتی رسیدند که عبد الله در میان دره شکاری بدست کرده او را ذبح می‌کند یهودان اطراف دره را گرفتند و قصد آن جناب کردند آن حضرت فرمود از جان من چه می‌خواهید که من بشما ضرري نرسانیدم و از شما کسیرا نکشتم و مالی از شما نبردم آن جماعت متعرض جواب عبد الله نشدند و از هر طرف باو حمله می‌کردند عبد الله در پس سنگی نشست چهار تیر بچله کمان گذارد و بهر تیري کافری بکشت یهودان از راه حیله فریاد برداشتند که ما را با تو جنگ نیست برای چه ما را تیرباران می‌کنی ما غلامی گم کرده بودیم چون تو را از دور بدیدیم گمان کردیم غلام ما است عبد الله بعذر ناموجه ایشان بخندید و بر اسب خود سوار شد که از میان آنها عبور کند دوباره بر او حمله کردند و جرأت نزدیك آمدن نداشتند با سنگ آن گوهر گرانبها را اذیت می‌رسانیدند

عبد الله شمشير كشيد و بر آنها حمله كرد در آن حال عبد المطلب با سائر فرزندان و جمع كثيرى از قبائل عرب رسيدند عبد المطّلب فرمود اى نور ديده اين بود تأويل خواب تو و سبب آمدن بنى هاشم به سروقت عبد الله اين بود كه هنگامى كه

يهود بر عبد الله حمله بردند وهب بن عبد مناف از دور مطلب را فهميد چون كثرت دشمن را بديد بشتاب برق و سحاب خود را بعبد المطلب رسانيد و گفت دريابيد عبد الله را كه در فلان دره با دشمن در زدوخورد مى‌باشد.

عبد المطلب با سائر فرزندان شمشيرهاى خود برداشتند و فرصت اينكه اسبها را زين بنمايند نبود سوار اسبهاى عريان شدند و بشتاب هرچه تمام‌تر خود را بعبد الله رسانيدند.

يهود چون بنى هاشم را ديدند بهلاك خود يقين كردند جمعى از آنها در پس سنگى خود را مخفى كردند در حال بقدرت حقتعالى سنگ در غلطيد بر روى آنها و همه را هلاك نمود بنى هاشم بقيه يهودان را خواستند بقتل برسانند گفتند ما را چندان مهلت گذاريد كه با مردم مكه محاسبات تجارتى داريم هرگاه آن محاسبات را مفروق كرديم هرچه مى‌خواهيد بكنيد.

پس دستهاى آنها را بعقب بستند و بسوى مكه برگردانيدند و مردم مكه آنها را سنگ‌باران مى‌كردند و لعنت مى‌نمودند عبد المطلب فرمان كرد آنها را در خانه وهب بن عبد مناف محبوس نمايد تا مردم مكه بحسابات خود برسند.

چون وهب بن عبد مناف بخانه مراجعت كرد با عيال خود برّه گفت اى برّه امروز از عبد الله فرزند عبد المطلب امرى چند مشاهده كردم كه از هيچيك از شجاعان عرب نديده بودم

عبد الله علاوه بر آن نور و ضيائى كه دارد در تمامت عرب نظير ندارد امروز ديدم چون يهودان او را در ميان گرفتند ديدم افواج ملائكه از آسمان بسوى او فرود آمدند براى نصرت او اكنون برخيز برو بخانه عبد المطلب و استدعا كن شايد آمنه دختر ما را قبول كند.

برّه گفت اين چه سخن است كه مى‌گويى چگونه عبد المطلب راضى مى‌شود و حال آنكه ملوك و اشراف قبائل خواستند باو دختر بدهند و او قبول نكرده است چگونه بدختر ما راضى مى‌شود.

وهب گفت من امروز به ايشان حق بزرگ ثابت كرده‌ام كه آنها را از حال عبد الله

اطلاع دادم پس بره زوجه وهب برخواست و بخانه عبد المطلب آمد مقدم او را بزرگ شمردند و عبد المطلب فرمود امروز شوهر تو حق بزرگى بر ما پيدا كرد كه هر حاجت كه بخواهد حاجت او برآورده است.

برّه گفت وهب مرا بسوی شما بجهت حاجت بزرگی فرستاده است می‌خواهد آن نور که در جبین عبد الله است بدخترش آمنه منتقل گردد و آمنه هدیه شما است به‌سوی شما و ما را هیچ طمع نیست عبد المطلب به‌سوی عبد الله نظری کرد و گفت ای نور دیده اگرچه ملوك جهان و اشراف قبائل و سادات عشائر خواستند با ما وصلت کنند و دختر بتو بدهند و ما راضی نشدیم اما این دختر از خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبد الله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود.

عبد المطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم چون شب شد حضرت عبد المطلب عبد الله را برداشت با خود بخانه وهب بن عبد مناف برد و باهم نشستند در موضوع مزاوجت صحبت می‌کردند که در آن حال یهودانی که در خانه وهب محبوس بودند بندها را گسیخته بسوی خانه‌ای که ایشان بودند حمله بردند چون حربه نداشتند با سنگ بر ایشان حمله می‌کردند باعجاز رسول خدا سنگ هرکس بسوی صاحبش برمی‌گشت و او را مجروح می‌کرد آن شیران بیشه شجاعت چون این حال بدیدند شمشیرها کشیدند و از یهود یك نفر زنده نگذاشتند پس عبد المطلب با وهب گفت فردا بامدادان ما و شما قوم خود را حاضر می‌کنیم و این نکاح مقرون بفلاح را منعقد می‌سازیم چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد المطلب اولاد اعمام خود را حاضر کرد و جامهای فاخر بآنها پوشانید و وهب نیز اولاد و خویشان خود را جمع کرد چون مجلس شریف منعقد گردید حضرت عبد المطلب برخواست و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشاء نمود و گفت حمد می‌کنم خدا را حمد شکرکنندگان حمدی که او مستوجبست بر

عروسی آمنه خاتون و هلاك دویست زن

آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است بما و گردانیده است ما را همسایگان خانه خود و ساکنان حرم خود انداخته است محبت ما را در دلهای بندگان خود ما را شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها و حمد می‌کنم خداوندی را که نکاح را بر ما حلال گردانید و زنارا بر ما حرام فرمود است و بدانید که فرزند ما عبد الله دختر شما را که آمنة نام دارد خواستگاری می‌نماید بفلان صداق آیا راضی شدید.

وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم عبد المطلب فرمود ای قوم گواه باشید پس عبد المطلب چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود و از حسرت این مزاوجت دویست زن علاوه بر نساء ابکار که در حسن و جمال از نوادر بنات روزگار بودند بمردند و از کسوه عاریه دنیویه عاری شدند و روی بسرای فنا نهادند و بآرزوی وصال آن بی‌مثال از دل‌وجان گذشتند و آتش حسد زبانه زدن گرفت در کانون سینه ملوك و سلاطین و اشراف و صنادید قریش و سدنئه بیت و خدام حرم و رؤسای قبایل برای اینکه سالها باین آرزو بسربردند که با عبد المطلب وصلت بنمایند و دخترهای خودشان را که هریك مانند حور العین و از خیرات حسان بشمار می‌آمدند بدون اخذ عوض و طلب مهر با مصارف لازمه تقدیم حضور نمایند شاید آن نور ساطع لامع بارحام ایشان منتقل گردد و در دودمان ایشان این فخر نمایان بماند پس از مزاوجت آمنه خاتون دخترهای ایشان از حسرت و اندوه جان بدادند.

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت | تن و جان‌ودل و دین جمله به‌یك‌بار بسوخت

این است مضمون خبری که سید جزائري علیه‌الرحمه و دیگران از محدثین

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 397

از کتاب (مزامیر العاشقین) نقل کرده‌اند من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و مؤید او است شعر شاعر که گفته.

من مات عشقا فلیمت هکذا | لا خیر فی عشق بلا موت

در عشق کسیرا که توانائی نیست | در هجر تحمل و شکیبائی نیست

مرگ است علاج آن و بیرون از مرگ | هر مصلحت دیگر که فرمائی نیست

لیکن بهتر و خوش‌تر از همه در این عنوان بیان لسان الغیب خواجه حافظ است

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز | خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود

محبت محرك شوق است و علامت شوق موت است کما قال الله تعالي فتمنوا الموت ان کنتم صادقین.

حامله شدن آمنه خاتون به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

چون مدتی از آن عقد میمون گذشت و نزدیك شد طلوع خورشید نبوت حق‌تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنت المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیروند برو سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را براه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هرکه او را دوست بدارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هرکه او را دشمن بدارد برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابو القاسم پس

ملائکه صدا بتسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان بانواع نغمات صدا به تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل آسمان فارغ شد با هزار ملك بزمین فرود آمد و باطراف جهان خبر بشارت حضرت

ختمی‌مرتبت را رسانید و تا باهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانیدند.

هرکه محبت او اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هرکه عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین از استراق سمع محروم ماندند و آنها را با تیر شهاب از صعود بآسمانها راندند چون عصر روز جمعه در روز عرفه پیش آمد (چون مشهور ولادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ربیع الاول است نباید روز عرفه باشد)

عبد الله با پدرش عبد المطلب و برادرانش در بیابان عرفات سیر می‌کردند و در آن‌وقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان بسیار متعجب گردیدند.

پس منادی ندا کرد که ای عبد الله از آب این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و از مشك خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثري ندیدند.

پس عبد الله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه آن برگزیده حضرت یزدانی است که در زمین ظاهر گردیده است بزودی بخیمه مراجعت نمود و آمنه خاتون را فرمود که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر کن که وقت آن رسیده است که مخزن آن نور ربانی شوی

پس در آن‌وقت بسید رسل حامله گردید و نور از صلب عبد الله برحم طاهر آمنه منتقل گردید و آمنه فرمود چون عبد الله با من نزدیکی کرد در آن هنگام نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید.

اراده تکنا بر قتل آمنه خاتون

چون نور نبوت از صلب شامخ عبد الله بمیان دو پستان آمنه خاتون انتقال یافت در مقام اطفاء آن نور برآمدند آتش حسد آنها زبانه زدن گرفت نفوس از وی

منکدر و قلوب از وی منصرف گردیده از آن جمله یکی از ایشان زرقاء الیمامة بود که بروایت مجلسی در حیوة القلوب زرقاء بمکه آمد و بمحل بنی هاشم شتافت و بعد از تحنیت بسیار گفت

ای بنی هاشم محفل همه بشما روشن خواهد شد در هنگامی که ظاهر بشود در میان شما کسی که توراة و انجیل و زبور از وصف او مشحون است وای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشا حال کسی که او را متابعت کند.

بنی هاشم از این سخنان شاد شدند و ابو طالب بزرقا گفت اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو برآورده است زرقا گفت من از شما مالی نمی‌خواهم فقط آمنه را بمن ارائه بدهید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری که بشما خبر دادم

پس زرقا را بنزد آمنه بردند چون نظرش بر او افتاد و لبانش از گفتار بازماند و پایش از رفتار بایستاد و بظاهر اظهار شادی نمود و خبرها از آن مولود همی‌داد پس از خانه آمنه بیرون آمد و در اندیشه آن بود که حیلتی انگیزد و آمنه را مقتول نماید این راز را با سطیح در میان نهاد سطیح او را منع نمود و فرمود هرکه بخواهد این نور را خاموش کند البتّه مخذول و منکوب خواهد شد.

بالجمله نصایح سطیح بزرقا فایدتی نکرد پس با زنی از قبیله خزرج که او را تکنا می‌گفتند طرح آشنائی انداخته و آن تکنا مشاطه آمنه و سائر زنان بني هاشم بود اتفاقا شبی زرقا خوابیده بود و تکنا هم در نزد او خوابیده بود بناگاه تکنا بیدار شد شنید که شخصی می‌گوید کاهنه یمامة آمده است به‌سوی تهامة بزودی پشیمان خواهد شد از اراده خود.

چون زرقا این سخن بشنید از جا برخواست و گفت ای یار جانی چه شد که در این مدت به‌سوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم بر ما نازل شده است ما بآسمانها می‌رفتیم و سخن ملائکه می‌شنیدیم اکنون ما را با تیر شهاب از آسمانها منع می‌نمایند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته‌اند و آمده‌ام که ترا حذر فرمایم از آنچه که اراده کرده‌ای زرقا گفت البتّه در هلاك این مولود چندانکه توانم سعی خود بکار می‌برم و تکنا این سخنان را همی‌شنید چون صبح شد بنزد زرقا آمد گفت چرا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 400

ترا غمگین می‌بینم زرقا گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمی‌دارم و غمی که من در دل دارم غم آمنه است که مرا آواره دیار خود گردانیده است و این آمنه حامله است به فرزندی که بتها را بشکند و بتکده‌های روی زمین را خراب بکند و تو می‌دانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسان‌تر است از صبر کردن بر مذلت و خواری آه اگر کسی می‌یافتم که مرا اعانت کند بر قتل آمنة البتّه او را از مال دنیا توانگر می‌کردم و هرچه آرزوی او بود برمی‌آوردم پس کیسه زری برداشت و در نزد تکنا بگذاشت چون تکنا دیده‌اش بر زر افتاد دل از دست بداد و گفت ای زرقا امر بزرگی اراده کردی ولی من چون مشاطه زنان بنی هاشم باشم توانم این کار به پای برد بشرط اینکه مردان بنی هاشم را از من مشغول گردانی زرقا خوشحال گردید گفت روا باشد و بدان ای تکنا که تدبیرش چنین است که این خنجر زهرآلود را بستاني و در وقت مشاطکی آمنه خنجر را بر او زن که چون زهر در بدن او کارگر شود البتّه از حلیه حیوة عاری گردد و لو زخم تو کارگر نشود و تو دل خوشدار که چون دیه بر تو لازم

گردد من عوض يك ديه ده ديه بدهم بغير آنچه الحال من بتو می‌دهم و هر سعی که مرا مقدور باشد در خلاصی تو می‌کنم.

تکنا گفت قبول کردم اکنون بنی هاشم را از من مشغول گردان پس زرقاء روز دیگر ولیمه بر پا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را دعوت نمود و شراب بسیار در ولیمه حاضر کرد و شتران بسیار بکشت و چون ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را گفت اکنون وقت است فرصت از دست مده تکنا خنجر زهرآلود را گرفت و در زیر جامه خود پنهان کرد و روانه خانه آمنه خاتون گردید چون داخل خانه شد آمنه او را نوازش کرده فرمود چرا دیر بخانه ما آمدي و هرگز عادت تو نبود که این مقدار از من مفارقت بنمائی.

تکنا گفت ای خاتون من بغم روزگار خود درمانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود به بدترین احوال بودیم اکنون ای دختر گرامی نزدیك بیا تا ترا مشاطکی کنم پس آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا مشغول شانه زدن بگیسوان آمنه گردید در خلال این حال خنجر زهرآلود را بیرون آورد که بآمنه بزند و او را هلاك کند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 401

در آن حال باعجاز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دردی در دل تکنا چنان پیدا شد و قلب او را فشار داد و دستی از غیب نمودار گردید و بر دست تکنا بزد که خنجر از دست او افتاد و از شدت درد گفت وا حزناه آمنه چون این فریاد بشنید بعقب خویش نظر نمود و آن خنجر زهرآلود بدید نعره بزد زنان از هر سو بدویدند و تکنا را بگرفتند و گفتند ای ملعونه بچه تقصیر می‌خواستی آمنه را بقتل برسانی تکنا گفت می‌خواستم او را بکشم و خدا را شکر می‌کنم که او را نصرت نمود و بلا را از او دور گردانید پس آمنه شکر الهی را بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب این اراده شنیعه سؤال کردند تکنا قصه زرقا را از اول تا بآخر بیان نموده و گفت زرقا را قبل از اینکه از دست شما برود و فرار کند او را دریابید.

پس تکنا نعره بزد و بی‌هوش گردید و در همان بی‌هوشی جان بداد چون این خبر به بنی هاشم رسیده صغیر و کبیر آنها جمع شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بطلب زرقا بیرون رفتند عبد المطلب فرمود زرقای میشومه را دریابید که بیرون نرود

آن ملعونه چون مطلع شد فرار کرد و این زرقا ملکه یمن و اعلم کاهنان بود و بسبب کهانت و سحر بر آن مملکت غالب شده بود و چشم او تا سه روز راه را می‌دید مثل کسی که از نزدیك ببیند.

داستان سطیح کاهن و شهادت او بفضل آمنه خاتون

در حیوة القلوب از کتاب انوار حدیث کند که نام سطیح ربیع بن مازن بود و از ابن عباس حدیث کند که حقتعالی او را گوشتی خلق کرده بود تنها که هیچ عصب و استخوان در بدن او نبود بغیر از سروگردن او از پاها تا به چنبره گردن او را می‌پیچیدند و هیچ عضوی از او حرکت نمی‌کرد بغیر از زبان و هرگاه می‌خواستند او را بجائی نقل بدهند او را در جریدهای

خرما می‌گذاشتند و حمل می‌کردند و در هم می‌پیچیدند و هرگاه او را زمین می‌گذاردند او را از هم باز می‌کردند و بر روی

حصیري یا سلّه‌ای می‌افکندند و در شب خواب نمی‌کرد مگر اندکی و پیوسته باطراف آسمان نظر می‌کرد و از بواطن و اسرار مردم خبر می‌داد و حدیث را می‌کشاند تا آمدن سطیح بمکه و خبرهای او از قدوم حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم چون آن خبرها را را بطور تفصیل بیان کرد نائره حسد ابو جهل زبانه زدن گرفت گفت این اول بلیه‌ئی است که از بنی هاشم بر ما نازل شد

پس جماعتی از اهل شر و فساد را برانگیختند و برای قتل سطیح کمر بستند پس ابو طالب سطیح را بخانه برد و اکرام و اعزاز نمود و با بطح آمد و فرمود ای گروه قریش بیرون کنید از دل‌های خود طپش را و انکار منمائید آنچه را که سطیح خبر داده است بجهت آنکه مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت که هست در مکه از ما ظاهر گردیده و مائیم خانواده شرف و بزرگواری آنچه سطیح خبر داده است علامت او ظاهر گردیده پس مردم را بوعد و وعید متفرق گردانید.

باز ابو جهل آتش فتنه را دامن زد در آن حال منیة بن حجاج برخاست و گفت ای ابو طالب ما را در تقدیم و عزت و رفعت شما و عظمتشان شما و شرف و بزرگواری شما شکی نیست ولی از کیاست تو عجب است که بر گفته کاهنی اعتماد بنمائی مگر نمی‌دانی که ایشان معدن افترا و مصدر اراجیف می‌باشند بهتر این است که بار دیگر او را حاضر بنمائی تا ما معلوم کنیم کذب او را و شاید که از شواهد و علامات چیزی معلوم گردد که رفع نزاع بین قریش بشود و این مشاجره بمسالمت پیوندد.

پس ابو طالب فرمان داد بار دیگر سطیح را حاضر نمودند چون او را بر زمین گذاشتند بآواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش و اختلاف و تکذیب است که از شما می‌بینم و می‌شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور خاتم پیغمبران و سید رسولان صلّی الله علیه و آله و سلّم که هنگام ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن‌وقت سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما معلوم شود مادران و زنان خود را حاضر کنید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم

گفتند مگر تو غیب می‌دانی گفت نه و لیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان می‌شنود و مرا خبر می‌دهد.

پس جمیع زنان را بمسجد حاضر کردند مگر آمنه و فاطمه بنت اسد که عبد الله و ابو طالب آنها را مانع شدند چون زنان حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیك من آیند چون زنان نزدیك او رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد او را گفتند چرا تکلم نکنی

سطیح نظری بسوی آسمان کرد و گفت سوگند می‌خورم بحرمت خانه کعبه که شما دوتای از زنان را نیاوردید که یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را براه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد بپادشاه مؤمنان و سید اوصیاء پیغمبران و وارث علوم انبیاء و مرسلان.

چون آمنه و فاطمه را حاضر کردند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و بآواز بلند فریاد کرد و گریست و گفت این زن است که حامله است به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده.

پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا حامله نیستی آمنه فرمود چرا حامله باشم سطیح فرمود اکنون یقینم بگفته خودم زیاد گردید این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است بسید امم و هلاك‌کننده هر صنم وای بر عرب از او بتحقیق که ظهورش نزدیك شده است و نورش هویدا گردیده است گویا می‌بینم مخالفانش را کشته و در خون آغشته در میان خاك افتاده‌اند خوشا حال کسی که تصدیق او بنماید و باو ایمان آورد که رسالت و ملك و سلطنت او عرض زمین را فروگیرد.

پس بجانب فاطمه ملتفت شد و نعره بزد و بی‌هوش گردید چون بهوش آمد بسیار گریست و بآواز بلند گفت این است و الله فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتها را بشکند و امیری که شجاعان را بخاك هلاك افکند و در عقلش هیچ‌گونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نداشته باشد او است فارس یکتا و شیر خدا و مسمی بعلی مرتضی و او است امیر المؤمنین پسر عم خاتم انبیاء آه آه گویا می‌بینم چه شجاعان بخاك هلاك افتاده و دلیران را سینه‌چاك کرده و بتکده‌ها را خراب کرده است.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 404

نزول ملائکه بجهت حراست آمنه و تکلم رسول خدا (ص) در رحم او

چون قریش این سخنان را از سطیح شنیدند شمشیرها کشیدند و بجانب سطیح دویدند بنی هاشم برای حمایت سطیح اسلحه پوشیدند و شمشیر حمایل کردند و ابو جهل ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را بقتل رسانم و آتش سینه خود را فرونشانم ابو طالب چون این بدید شمشیری بطرف او پرتاب نمود شمشیر بر سر او آمده جراحتی منکر بر سر او بادید آمد و خون بصورتش بدوید.

ابو جهل ندا کرد ای سرکردهای قبائل این عار بر خود نپسندید و سطیح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر آنچه این کاهن می‌گوید ایمن گردید پس همه قریش بر سطیح حمله کردند بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند غبار فتنه بلند شد و زنان بخانه کعبه پناه بردند و صدا بگریه بلند کردند

در آن‌وقت آمنه می‌فرماید من چون شمشیرها بدیدم بسیار بترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود بحرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید مقارن این حال صیحه‌ای از هوا ظاهر گردید که عقلها از آشیان بدنها پرواز کرد و مردان همه بی‌هوش شدند و برو در افتادند.

پس نظر کردم بجانب آسمان دیدم که درهای آسمان گشوده شده است و سواری حربه‌ای از آتش در دست دارد و بآواز بلند می‌گوید که شما را راهی نیست بضرر رسانیدن برسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و منم برادر او جبرئیل.

آمنه می‌فرماید در این وقت قلبم ساکن گردید و خوف من بایمنی مبدل شد و همه به خانه‌های خود مراجعت کردیم.

وقوع حوادث در ایام حمل آمنه

چون آمنه صدف در ثمین و حامله بخاتم النبیین گردید چند سال بود که عرب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 405

44

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج2 ؛ ص405

ببلای قحط دچار بودند چون نطفه آن حضرت در رحم قرار گرفت باران بارید و مردم در حضب نعمت شدند تا بجائی که آن سال را سنة الفتح نامیدند.

پس عبد الله سفر شام نمود و در هنگام مراجعت چون بمدینه رسید در دار النابغه برحمت حق پیوست و در آن‌وقت سن عبد الله بیست و پنج سال گذشته بود و هنوز آمنه حمل خویش نگذاشته بود بنا بر مشهور.

و واقدی روایت کرده که چون خبر فوت عبد الله بمکه رسید آمنة از شنیدن این خبر گریه‌ها کرد موی سر پریشان نمود گریبان چاك زد و زنان نوحه‌گر را برای نیاحه بر وی حاضر کرده نوحه‌گری و عزاداری سخت کرد و بنا بر قولی عبد الله در مدینه پانزده روز مریض شد و داعی حق را لبیك گفت.

پس سقف خانه شکافته شد و هاتفی فریاد کرد لقد مات من کان في صلبه خاتم النبیین و ای نفر لا یموت و بقول واقدی او را غسل داده کفن‌ودفن نموده و قبه عظیمی بر قبر او بساختند و مزار وی در بنی النجار مشهور است.

واقدی گوید یك ماه از حمل آمنه گذشت آسمان و زمین و درختان یکدیگر را بشارت دادند و چون دو ماه از حمل او گذشت ملکی از آسمان و زمین ندا درداد که صلوات فرستید بر محمد و آل محمد و استغفار کنید از بهر امت او.

و چون سه ماه از حمل آمنه منقضی شد ابو قحافه از سفر شام مراجعت می‌کرد چون بنزدیك مکه معظمه رسید ناقه او سر بر زمین نهاد و سجده می‌کرد ابو قحافه چوبی سخت بر سر آن

---

44 محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

ناقه بزد بازهم سر برنداشت پس در خشم شد و گفت مثل تو ناقه ندیده بودم که بناگاه هاتفی بنك بر او زد که مزن او را مگر نمی‌بینی که جبال و اشجار و بحار و جمله آفرینش را که سجده شکرانه کنند که از پیغمبر امی در شکم مادر سه ماه گذشته است وای بر بت‌پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او.

چون چهار ماه از حمل آمنه منقضی شد حبیب زاهد از طائف روانه مکه شد و در راه طفلی را مشاهده نمود که برو در افتاده هرچند او را برگرفت و به پای داشت

هم بسجده درافتاد پس هاتفی ندا درداد که دست از او بردار که سجده شکر می‌کند بوجود پیغمبر برگزیده

و چون پنج ماه سپری شد و حبیب زاهد بخانه مراجعت کرد دید صومعه او می‌لرزد و قرار نمی‌گیرد و بر محراب آن نوشته است که ای اهل صوامع ایمان آورید بخدا و رسول بمحمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که نزدیك شد ظهور او و خوشا بحال آن‌کس که ایمان آورد باو و وای بر آن‌کس که بر او کافر شود پس حبیب از دیدن این آیات ایمان آورد و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و مردم یمن بقانون هر سال که در عیدگاه خود حاضر می‌شدند و رسم آنها این بود که در نزد درختی که آن را ذات انواط می‌نامیدند جمع می‌شدند و آن درخت را ستایش و پرستش می‌نمودند و آن روز را خوش می‌خوردند و خوش می‌آشامیدند در این وقت چون نزد آن درخت انجمن شدند بنگی از درخت برآمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مردم از آن بنك بترسیدند و به خانه‌های خود شتافتند

و چون هفت ماه از حمل آمنه گذشت سوادب بن قارب نزد عبد المطلب آمد و گفت دوش میان خواب و بیداری درهای آسمان‌ها را گشوده دیدم ملائکه همی فرود شدند بسوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیك شد ظهور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پسرزاده عبد المطلب رسول خدا بر کافه خلق صاحب شمشیر قاطع من گفتم او کیست گفت محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب فرمود این خواب را پوشیده دار

و چون هشت ماه از حمل آمنه گذشت ماهی طموسا یا طینوسا نام داشت در بحر اعظم بر دم خویش بایستاد در آن حال ملکی او را گفت ترا چه می‌شود ای ماهی که بحر را متلاطم ساختی گفت هنگامی که مرا پروردگار من بیافرید فرمود چون محمد ظهور کند او را دعا کن اینك شنیده‌ام که ملائك بشارت او را می‌دهند پس برای دعا بحرکت آمدم ملك گفت آرام باش و دعا کن

و چون نه ماه از حمل آمنه گذشت ده هزار ملك از آسمان فرود شدند و

هریك قندیلی از نور بدست داشتند که بر آن نگاشته بود لا اله إلّا اللّه محمد رسول اللّه پس بدور مکه صف زدند و همی‌گفتند این نور محمد است و عبد المطلب از این جمله آگاه بود و پوشیده

می‌داشت و چنان بود که حمل آن حضرت بر آمنه تا شش ماه هیچ گرانی نداشت و جز قطع آن خون که مر زنان را عادت است او را علامتی بدست نبود تا در شب جمعه هفدهم ربیع الاول آن حضرت متولد گردید

اخبار آمنه بوقوع غرایب هنگام وضع حمل خود

آمنه می‌فرماید چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه‌ای که در او بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمي از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده برد و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و من قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نورکان شعله آتشی بود و در دور خود مرغان بسیاری دیدم که بالها گشوده بودند در اطراف من و در روز ولادت آن حضرت هر بتی که بود سرنگون و هر سریر ملکی واژگون گردید و ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره او بریخت و دریاچه ساوه که آن را می‌پرستیدند بخشکید و نمك‌زار گردید و او نزدیك کاشان است و وادی سماوه که سالها آب در آن دیده نمی‌شد جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود یك‌مرتبه خاموش گردید و داناترین علماء مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعبی چند اسبان عربی را می‌کشند و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند و آب دجله شکافته شد و در قصر کسری جاری گردید و صدائی از او بلند شد که شاه شکست و جسری که بر دجله بسته بودند غرق شد و بآب فرورفت و نوری از طرف حجاز ظاهر شد و باطراف جهان منتشر گردید و جمیع پادشاهان در آن روز لال و خاموش ماندند و علم کاهنان و سحر ساحران باطل گردید و بین کاهنان و همزاد ایشان که آنها را خبر می‌دادند جدائی افتاد.

آمنه فرمود و الله چون پسر من بر زمین آمد دستها را بر زمین گذاشت و سر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 408

به‌سوی آسمان بلند کرد و باطراف آن نظر نمود پس از آن نوری ساطع شد همه چیزها را روشن نمود به‌نحوی‌که من قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می‌گفت که زائید بهترین مردم را پس او را محمد نام گذار.

کعب الاحبار گفت من هفتاد و دو کتاب آسمانی خواندام و صحف دانیال را دیده‌ام در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکة نازل نشده‌اند مگر عیسی و محمد و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای مریم بنت عمران و آمنه بنت وهب

بالجمله کوهها همدیگر را بشارت دادند بولادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و همه جبال خاضع شدند نزد جبل ابو قبیس برای کرامت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم و جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوه‌ها و هفتاد عمود نور در آسمان زدند که هیچیك به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بولادت آن حضرت دادند هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و حوض کوثر در بهشت باضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن حضرت و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد

بسوی شما بشارت‌دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ و شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا بفریاد آورده است ای سید ما.

گفت وای بر شما از اول شب تا بحال اوضاع آسمان و زمین را دیگرگون می‌بینم که تا عیسی بآسمان رفته است مثل آن ندیدم اکنون بایستی حادثه عظیمی واقع شده باشد متفرق شوید و شرق و غرب عالم را سیر کنید و خبر از برای من بیاورید پس متفرق شدند بعد از فحص بسیار برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم.

شیطان گفت این جز کار من کسی نتواند آن را استعلام بنماید پس در بحر و بر دنیا جولان نمود تا بمکه رسید دید ملائکه اطراف مکه را فروگرفته‌اند چون خواست داخل بشود ملائکه بر او بنك زدند.

پس برگشت و خود را بمثل گنجشکی کوچك نمود و خواست از جانب کوه حرا داخل مکه شود جبرئیل بر او صیحه زد فرمود برگرد ای ملعون.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 409

شیطان گفت ای جبرئیل یك حرف از تو سؤال می‌کنم بگو بدانم امشب چه واقع شده است در زمین.

جبرئیل فرمود محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است.

پرسید که آیا مرا در او بهره هست فرمود نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم فرمود بلی ابلیس گفت راضی شدم

شاذان بن جبرئیل در کتاب فضائل خود روایت می‌کند که چون نه ماه از حمل آمنه گذشت با مادر خود بره گفت ای مادر می‌خواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدري بگریم و آبی بر آتش جان‌سوز خود بریزم می‌خواهم کسی بنزد من نیاید.

بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی جفا است

پس آمنه داخل حجره شد و شمعي افروخت و به شعله‌ای آه جان‌گداز سقف خانه را بسوخت ناگاه او را در این حال درد زائیدن گرفت و برجست که در بگشاید هرچند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت نشست و از تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی شد ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و بآمنه گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده‌ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی دلگیر مباش و آن حوریان یکی از جانب چپ و دیگری از جانب راست و یکی از پیش روی و دیگری از پشت سر آمنه نشستند پس آمنه مدهوش شد چون بهوش آمد دید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زیر دامنش بسجده درآمده پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت برداشته لا اله إلّا اللّه می‌گوید آمنه می‌فرماید چون بر او نظر کردم او را طاهر و مطهر و سرمه‌کشیده و ناف

بریده و ختنه کرده یافتم و نوري از روی مبارکش ساطع شد و سقف خانه را شکافت در آن نور هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود بدیدم پس جبرئیل

و میکائیل بصورت دو جوان داخل حجره آمنه گردیدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند.

جبرئیل گفت ای آمنه ما او را برای تطهیر از نجاست غسل نمی‌دهیم او طاهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل می‌دهیم.

پس آن حضرت را بعطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صدای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره بلند شد جبرئیل فرمود که ملائکه هفت‌آسمان بزیارت محمّد آمده‌اند پس آن حجره بقدرت حقتعالی وسیع شد و فوج‌فوج از ملائکه داخل می‌شدند و می‌گفتند السلام علیك یا احمد السلام علیك یا محمود السلام علیك یا حامد.

پس چون ثلث شب گذشت حقتعالی جبرئیل را فرمود که چهار علم از بهشت بزمین آورد یکی از آنها سبز بود که آن را بر کوه قاف بزد و بر او نوشته بود لا اله إلّا الله و بر شقه دیگر نوشته بود لا دین إلا دین محمد بن عبد الله و علم دو مرا بر کوه ابو قبیس زدند الخ.

و علم سوم را بر بام کعبه بزد و بر او نوشته بود طوبی لمن آمن بمحمد و الویل لمن کفر به ورد علیه حرفا مما یاتی به من عند ربه.

و علم چهارم را به بیت المقدس بزد و بر او نوشته بود لا غالب إلّا الله و النصر لله و لمحمد و ملکی بر کوه ابو قبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا و پیغمبر او ایمان بیاورید به نوری که فرستادیم.

پس حقتعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشك و عنبر کرد و بتها برو در افتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بروغن روشنی می‌بخشید و در آن شب در هر تورات و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آن حضرت قطره خون نمایان شد زیراکه آن حضرت مامور بشمشیر بود و در هر دیر و صومعه که بود در آن شب بمحراب او نوشته شد که بدانید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم متولد گردید.

پس آمنه در را گشود و بیرون و غرایبی که دیده بود برای پدر و مادر نقل

کرد و گفت هاتفی مرا ندا داد که زائید بهترین خلایق را و سید امت را پس بگو أعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن و در آن‌وقت مرغی نمودار شد که سفید بود بناگاه بال خود را بر شکم من کشید دهشت از من زائل گردید پس زنانی دیدم مانند نخل که بر من داخل شدند و از ایشان بوی مشك و عنبر ساطع بود و جامهای ملون بهشتی در برداشتند و با من

سخن می‌گفتند و سخن ایشان شبیه بسخن آدمیان نبود و در دست هریك جامی از بلور سفید سرشار از شربت بهشتی بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در صورتم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فروگرفت پس صداي هاتفی را شنیدم که می‌گفت شنیدم که می‌گفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در میان هوا ایستاده بودند و ابریقی در دست داشتند.

پس فرزند من بسجده افتاد بجانب کعبه و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حقتعالی مناجات نمود پس ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود شد تا آنکه آن حضرت را فروگرفت.

پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمّد را بمغرب و مشرق عالم تا همه خلق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم که آن حضرت در جامه‌ای پیچیده شده از شیر سفیدتر و در زبر او حریر سبزی گسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده‌ای می‌گفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را الخ آنچه که در حیوة القلوب است

وفات آمنه و مزار او

چون عمر رسول خدا بدو ماه رسید وهب بن عبد مناف پدر آمنه دنیا را وداع گفت چون چهار ماه بنا بر قول مشهور از عمر رسول خدا منقضی شد آمنه بریاض رضوان شتافت بعضی 2 سال و 4 و 6 سال هم گفته‌اند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 412

در خصائص فاطمیه حدیث کند که آمنه چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از او متولد گردید از عبد المطلب اجازه گرفت که بمدینه برود و قبر شوهر را زیارت نماید و ملاقاتي نیز از اقرباء خود بنماید از قبیله بنی النجار عبد المطلب او را اجازه داد پس آمنه قنداقه رسول خدا را برداشته با ام ایمن بجانب مدینه آمد و در دار النابغه که مدفن شوهرش عبد الله بود یك ماه اقامت کرد پس از ملاقات ایشان و زیارت قبر عبد الله مراجعت فرمود و در ابواء که نزدیك عسفان بین مکه و مدینه است رحلت نمود و مدفونه شد و ام ایمن حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم را بمکه آورد بدست حق‌پرست عبد المطلب سپرد.

و مخفی نماناد که بودن مزار عالی آمنه بنت وهب در حجون مکه که قبرستان سالمین ایشان الی الیوم بوده و اهل مکه بزیارت ایشان می‌روند برابر قبر خدیجه سلام الله علیها با دفن کردن او را در ابواء منافي است و حق این است که آمنه را از آنجا نقل دادند و در حجون مکه دفن کردند و بر قبر منورش قبه‌ای بنا کردند با کمال شکوه (نیلا لا النور من اعلاها و بقعتها مشهورة بین البقاء یقصد الیها لکشف المهمات و یزار لکشف الملمات).

اقول متاسفانه حضرات وهابیه آن قبر مطهر را با سایر بقاع متبرکه خراب و ویران کردند و هنوز خراب است و حکومت سعودي مانع از عمارت او است و الله یجازیهم بعملهم.

که دربردارد بقیه زندگانی حضرت زهراء علیه السّلام و خواهران او زینب و ام کلثوم و رقیه و امهات مؤمنین و فضه خادمه دام ایمن و اسماء بنت عمیس و پاره‌ای از حکایات متعلق بزریه حضرت زهراء علیه السّلام المؤلف ذبیح الله العسکری المحلاتي و ان‌شاءالله بزودی شروع بجلد سوم می‌شود که دربردارد زندگانی امهات ائمه معصومین علیه السّلام و زینب کبری و سائر بانوان دشت کربلا با تمام حرف الف از بانوان شیعه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 413

فهرست مندرجات کتاب

صفحه 2 اموری که مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحیه غصب فدك

5 نادانی ملا سعد تفتازانی و قاضی روزبهان و شریف جرجانی

16 قصیده سید جزوعی

20 احتجاج امیر المؤمنین با ابو بکر

21 فرمان دادن عمر بقتل امیر المؤمنین علیه السّلام

24 تکذیب کردن ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را

26 باطل دانستن جاحظ حدیث مذکور را

30 مکتوب امیر المؤمنین بابی بکر

34 اقاله ابو بکر از خلافت و عتاب عمر با او

36 خطبه امیر المؤمنین در مسجد

40 بیماری فاطمه و عیادت ام سلمه از ایشان

41 عیادت دختر طلحه از فاطمة

43 عیادت زنان مهاجر و انصار و خطبه فاطمه برای ایشان

50 عیادت ابو بکر و عمر از فاطمه زهراء ع

54 اموری که مستلزم این عیادت است

59 عیادت عباس بن عبد المطلب از فاطمه

60 عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمه ع

62 مالیه و اوقاف و صدقات فاطمه ع

65 خواب دیدن فاطمه رسول خدا را صلّی الله علیه و آله و سلّم

67 وصایای فاطمه زهراء با علی مرتضی علیه السّلام

69 مراثی وصال شیرازی

صفحه 75 حالت احتضار فاطمه زهراء ع

76 وفات فاطمه ع

79 تجهیز و تغسیل و دفن فاطمه زهراء ع

83 کلمات امیر المؤمنین علیه السّلام بر سر تربت فاطمه ع

86 عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه

90 اشعار امیر المؤمنین در مرثیه فاطمه ع

92 قبر فاطمه در کجا است

93 مدت عمر فاطمه و روز و ماه و سال وفات فاطمه ع

96 اولاد فاطمه ع

96 ثواب زیارت حضرت فاطمه ع

98 اوقات زیارت فاطمه ع

98 نماز فاطمه زهراء ع

100 نماز استغاثه بفاطمه ع

101 کیفیت صلوات بر فاطمه ع

101 ثواب صلوات بر فاطمه ع

101 حرز فاطمه زهراء ع

102 پاره‌ای از ادعیه فاطمه زهراء ع

118 سبزی فاطمه زهراء ع

118 حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه است و ذریه او

119 حکایاتی که اول تأثیر مصیبت فاطمه در قلوب ائمه ع

121 حکایاتی که دوم قصه بشار مکاری

122 حکایاتی که سوم تأثیر قسم دادن خدا را بفاطمه ع

123 حکایاتی که چهارم رد کردن فاطمه پسر بنا را به پدرش

126 حکایاتی که پنجم خواب مهدي عباسی

126 حکایاتی که ششم جزای گوینده ناسزا

127 حکایاتی که هفتم خواب دیدن ابن عنین فاطمه را

صفحه 130 حکایت هشتم تعلیم دادن فاطمه مرثیه را به ذره نائحه

131 حکایت نهم زنی که مسائلی از فاطمه سؤال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه

132 حکایت دهم علویه شابه

134 حکایت یازدهم حکایت عجیبه آهنگر مصري و ضعیفه سیده

136 حکایت دوازدهم مردی که یك درهم بعلویه داد

137 حکایت سیزدهم ابو جعفر کوفی که مال خود را بسادات می‌داد

138 حکایت چهاردهم عطاي مادر متوکل

140 حکایت پانزدهم علویه با ملك بلخ و مجوسی

144 حکایت شانزدهم علویه بصریه

147 حکایت هفدهم قصه عبد الله مبارك با علویه

148 حکایت هیجدهم قصه عبد الجبار و علویه

149 حکایت نوزدهم قصه ابن المبارك و علویه
150 حکایت بیستم احسان مجوسی و اسلام او
151 حکایت بیست و یکم قرض دادن آرد بعلوی
152 حکایت بیست و دوم قصه علی بن عیسی وزیر با علوی
154 حکایت بیست و سوم قصه ابو الحسن علوي و مرد خراسانی
155 حکایت بیست و چهارم قصه سید مهنا و مرد مغربی
157 حکایت بیست و پنجم قصه حسین بن الحسن با احمد بن اسحاق
158 حکایت بیست و ششم قصه حاجی میرزا خلیل طبیب
161 حکایت بیست و هفتم علویه عیال مرحوم سید حیدر
163 حکایت بیست و هشتم قصه دریدن شغالها دشمن سید را
165 حکایت بیست و نهم هلاك تحصیل‌دار در چاه مبال
165 حکایت سی‌ام قصه صاحب سریشم
166 حکایت سی و یکم قصه عجیبه در پیدا شدن قبض
167 حکایت سی و دو قصه شیخ کاظم ازری با مرد ناصبی
ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج2، ص: 416
صفحه 169 حکایت سی و سه قصه شیخ حسن تویرجی
171 حکایت سی و چهارم قصه علویه با منصور دوانیقی
172 حکایت سی و پنج ثواب احسان بعلویین و ثمرات آن
177 در ذکر جمله‌ای از قصاید در مناقب و مراثی فاطمه
193 زندگانی خواهران فاطمه زهرا
193 زندگانی رقیه خواهر فاطمه زهراء
198 زندگانی زینب خواهر فاطمه زهراء

201 رفع اعضال و دفع اشکال

202 زندگانی ام‌المؤمنین خدیجه کبری مادر فاطمه زهراء

203 فضائل خدیجه ع از کتب اهل سنت

207 کمال ایمان خدیجه و پاره‌ای از شئونات خاصه ایشان

211 اطلاع خدیجه باحوال پیغمبر از علماء یهود

212 خواب دیدن خدیجه رسول خدا را صلّی الله علیه و آله و سلّم

213 ورود اعمام النبی در خانه خدیجه بجهت سرمایه برای تجارت

215 آمدن رسول خدا بخانه خدیجه

216 باز بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه

218 رفتن رسول خدا بجانب شام برای تجارت

219 نزول قافله بوادي امواه و جریان سیل

221 نزول قافله بر سر چاه و پر کردن ابو جهل آن چاه را

221 رسیدن قافله بوادي ذبیان و قصه اژدها

223 قصاید بنی هاشم در مدح رسول خدا در وادي ذبیان

224 ایجاد نخلستان در وادی بی‌آب

225 نزول قافله بعقبه ایله و قصه راهب با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

228 ورود قافله بشام و قصه سعید بن قمطور با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

230 مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن خدیجه قبه نور را

232 استقبال خدیجه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و مراجعت دادن او را بسوی قافله

صفحه 234 ورود رسول خدا بخانه خدیجه و مکالمات ایشان

237 وارد شدن صفیه بنت عبد المطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب

239 وارد شدن ورقه بر خديجه و مكالمات ايشان در باب مزاوجت
243 كيفيت عروسى خديجه كبرى
249 بعثت رسول خدا و تسليت دادن خديجه آن حضرت را
253 سلام آوردن جبرئيل از جانب حق‌تعالى براى خديجه
255 حامله شدن خديجه بفاطمه زهراء و مسئلت او از خداى تعالى
257 اضطراب خديجه در مسئله شق‌القمر و تسليت دادن فاطمه او را در رحم
266 اولاد ام‌المؤمنين خديجه كبرى ع
270 وفات خديجه كبري و آوردن كفن از جانب حقتعالى
271 ضراء خديجه كبري و زنان بهشتى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم
273 اشاره بترجمه كلثم خواهر موسى و آسيه زن فرعون و مريم بنت عمران
278 پاره‌اى از شئونات و فضائل خاصه مريم كبرى
280 وفات مريم كبري در كوه لبنان
283 زندگانى ام سلمه سرپرست فاطمه زهراء ع
283 ذكر من يروى عن ام المؤمنين ام سلمه
284 ازواج ام سلمه و اولادها و محاسنها
287 هجرتها الى الحبشة ثم الى المدينة
288 اقوال العلماء فى حقها
288 روايت ام سلمه در خلافت امير المؤمنين
292 شهادت ام سلمه باينكه عايشه دشمن على است
294 سرپرستى ام سلمه از فاطمه زهراء عليه السّلام
225 نصايح بليغه سودمند ام سلمه بعايشه و مخالفت او
298 كلمات ديگر ام سلمه در نصيحت عايشه ايضا

300 مکتوب ام سلمه بامیر المؤمنین علیه السّلام

301 ام سلمة محرم اسرار و حافظ ودایع بود

صفحه 302 ام سلمه و تربت حضرت حسین علیه السّلام

304 تکذیب ام سلمة حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را

304 زندگانی اسماء بنت عمیس با شوهر اولش جعفر طیار

308 زندگانی اسماء با شوهر دوم و خواب دیدن او

310 اختصاص اسماء بصدیقه کبری (ع)

310 تحقیق در حضور اسماء و عدم حضور او در زفاف زهراء ع

311 روایت اسماء در قلاده فاطمه (ع)

312 من بروی عن اسماء و حدیث رد شمس

313 اسماء و امیر المؤمنین علیه السّلام

313 زندگانی فضه خادمه کنیز فاطمه زهراء (ع)

316 شمائل و علم و فصاحت فضه خادمه

317 شوهرهای فضه و اولاد او

319 دانا بودن فضه بعلم کیمیاء

321 ملحق شدن فضه بآل پیغمبر و حدیث اللهم بارك فی فضتنا

325 شریك بودن فضه در مصائب اهل بیت

326 بودن فضه در زمین کربلا

326 ام ایمن خادمه فاطمه زهراء (ع)

328 اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او

329 خواب دیدن ام ایمن

329 استشهاد فاطمه از ام ایمن

331 پاره دیگر از اخبار ام ایمن

332 آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را

333 سوم از امهات مؤمنین میمونه رضی الله عنها

336 چهارم از امهات مؤمنین زینب بنت جحش

337 برخی از احوالات زید بن حارثه و ازاله بعضی شبهات

341 پنجم از امهات مؤمنین ماریه قبطیه

صفحه 344 ششم از امهات مؤمنین صفیه بنت حی بن اخطب

347 هفتم از امهات مؤمنین سوده بنت زمعه

348 هشتم و نهم از امهات مؤمنین جویریه و ام شریك

351 دهم از امهات مؤمنین ام حبیبه

353 یازدهم و دوازدهم عایشه و حفصه و کلام امیر المؤمنین در حق عایشه

355 کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه

357 تحریض و ترغیب عایشه مردم را بقتل عثمان

362 نظریة عایشه در خروج بر امیر المؤمنین علیه السّلام

363 بطلان اینکه خروج عایشه برای اصلاح بود در ضمن چهارده امر

369 بطلان ادعای جماعتی که می‌گویند عایشه توبه کرد در ضمن شش امر

376 در اینکه معاویه عایشه را در چاه انداخت و او را کشت

379 حفصه بنت عمر بن الخطاب و کردار زشت او

383 نام بقیه زوجات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

386 زندگانی آمنه خاتون والده رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

386 پاره‌ای از فضائل آمنه و کمال ایمان او

390 زنده کردن رسول خدا آمنه را

391 سبب مزاوجت آمنه بعبد الله بن عبد المطلب

396 عروسی آمنه خاتون و هلاك دویست زن

397 حامله شدن آمنه خاتون به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

398 اراده تکنا بر قتل آمنه خاتون

401 داستان سطیح کاهن و شهادت او بفضل آمنه

404 نزول ملائکه بجهت حراست آمنه و تکلم رسول خدا در رحم او

404 وقوع حوادث در ایام حمل آمنه

407 اخبار آمنه بوقوع غرائب هنگام وضع حمل

411 وفات آمنه و مزار او

تم الفهرست بید المؤلف الاحقر ذبیح الله بن محمد علی المحلاتی العسکری و الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین